UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228172
UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ٩٢١ غزالي - ج Accession No. ١٣٢٠٣

Author غزالي، محمد

Title غزالي نامه

This book should be returned on or before the date last marked below.

ازنشریّات کتابخانهٔ طهران

غزّالی نامه

شرح حال و آثار و عقاید و افکار فلسفی
امام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی

متولد ۴۵۰ متوفي ۵۰۵

تصنیف و تألیف
جلال همائی

حق طبع محفوظ است

ازسال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۱۸ هجری شمسی
در چاپخانهٔ مجلس در طهران بچاپ رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

آنگاه که نگارنده درکار تصحیح کتاب نصیحة‌الملوك امام محمّد غزّالی بودم بر آن شدم که شرح احوال غزّالی را در سر آغاز کتاب بنویسم. یادداشتهای فراهم شده کم کم باندازه‌یی رسید که از گنجایش مقدّمهٔ آن کتاب افزونتر بود. نه دلم راه میداد که دنبالهٔ کار را رها کنم و این رشته را از میانه بگسلم یا از سر آنچه نگاشته و با رنج بسیار بدست آورده ام بگذرم، و نه روا میداشتم که شرح حال این بزرگ مرد را بحذف و اختصار برگذار کنم، و نه زیبنده بود که مقدّمه را چند برابر متن کتاب پرداخته فرعی زائد بر اصل بیاورم. از اینجهت آنچه را که مربوط بنصیحة‌الملوك بود جدا کرده مقدّمهٔ اختصاصی قرار دادم و کتاب با همان مقدّمه از چاپ در آمد و بنظر پژوهندگان علم و ادب رسید. و ازسرمایهٔ یادداشتها کتابی جداگانه بنام **غزالی نامه** ساختم که اینك بنظر دوستداران دانش وفرهنگ میرسد. تاکنون دربارهٔ غزّالی کتابی مستقلّ بفارسی نوشته و حقّ این نابغهٔ بزرگ ایرانی چنانکه باید و شاید گزارده نشده بود. نخستین بار است که نگارنده شرح حالی بدین تفصیل برای آن بزرگ مرد مینویسد ودرمطالبی گفتگو میکند که زمینهٔ بحث در آنها کمتر آماده شده است و بندرت دراین مباحث خوض کرده‌اند.

اندازهٔ رنجی که دراین راه کشیده وشمارهٔ کتب و رسائل که برای اینکار

وارسی کرده است اگر شرح بدهد خوانندگان بیخبر گزاف گوئی می پندارند . اینك نزدیك چهارصد صفحه کتاب می بینند امّا نمیدانند که این مایه کار با چه مایه خون دل وچند سال رنج وازروی چه اندازه کتاب وچگونه فراهم شده است .

يَرَى النَّاسُ دُهْنًا فِي قَوَارِيرَ صَافِيًا وَلَمْ يَدْرِ مَا يَجْرِي عَلَى رَأْسِ سِمْسِمِ

مأخذ نگارنده در نوشتن این رساله بیش از دویست کتاب از تألیفات خود غزّالی و دیگران بوده که نام آنها در متن وحواشی وفهرست اسامی کتب در آخر کتاب ثبت شده است . تنها مزدی که از این مایه کار چشم دارم آنست که زحمتم بنزدیك ارباب خبرت مقبول وسعیم در پیشگاه خداوند مشکور باشد . درخاتمه دو بیت خواجهٔ شیراز را بخوانندگان این کتاب یادآور میشوم :

کمال صدق و محبّت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است مباد کس که درین نکته شكّ وریب کند

آبانماه ۱۳۱۷ شمسی هجری

جلال همائی

مستدرکات

راجع بصفحهٔ (۳۳) : استاد ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیه درضمن اخبار متنبّئین (ص ۲۱۲ چاپ اروپا) مینویسد : و بعد ما ذکرناه قوی امر القرامطة و تحرّك ابوطاهر سلیمان بن ابی سعید - الحسن بن بهرام الجنّابی ووافی مکّة فی سنة ثمان عشرة و ثلثمائة للهجرة و قتل النّاس فی الطّواف قتلاً ذریعاً و طرح الجیف فی بئر زمزم و نهب کسوة البیت الحرام و استلب ذهبه و قلع میزابه و اخذ الحجر الاسود و کسره و علّقه بعد ذلك فی مسجد الکوفة و رجع الی بلده .

راجع بصفحهٔ (۹۲) : درحاشیه علاوه شود که استاد ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ما للهند (ص ۱۶ چاپ اروپا) دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ صوفی و عقاید فرقهٔ صوفیّه تحقیقی فرموده است و از تحقیق او چنین برمیآید که اصل کلمهٔ صوفی از (سوف) یونانی بمعنی حکمت آمده است « وهذا رأی السّوفیة و هم الحکماء فان سوف بالیونانیّة الحکمة و بها سمّی الفیلسوف پیلا سوفا ای محبّ الحکمة ولمّا ذهب فی الاسلام قومٌ الی قریب من رأیهم سمّوا باسمهم ولم یعرف اللقب بعضهم فنسبهم للتّوکّل الی الصّفّة و انّهم اصحابها فی عصر النّبی صلّی الله علیه و سلّم ثم صحّف بعد ذلك فصیّر من صوف التّیوس و عدل ابوالفتح البستی عن ذلك احسن عدول فی قوله :

تنازع النّاس فی الصّوفیّ واختلفوا قدماً وظنّوه مشتقّاً من الصّوف
و لست انحل هذا الاسم غیر فتًی صافی فصوفي حتّی لقّب الصّوفي

راجع بصفحهٔ (۱۲۶) : ازجمله سوانح زندگانی غزّالی درمدّت اقامت بغداد و تدریس نظامیّه (٤٨٤-٤٨٨) این است که در اختلاف میان ترکان خاتون و خلیفه المقتدی بامرالله واسطه شد تا کار بموافقت انجامید. و این واقعه در سال ٤٨٥ هجری بعد از وفات خواجه نظام الملك وسلطان ملکشاه سلجوقی اتّفاق افتاد. ابن اثیر در وقایع این سال میگوید که بعد از وفات ملکشاه زوجه اش ترکان خاتون مادر محمود بن ملکشاه امراء واعیان دولت را با خود یار کرد که محمود طفل چهارساله را بپادشاهی برگیرند. و در این باره کس بمقتدی خلیفه فرستاد تا وی نیز بدین کار راضی شود. مقتدی راضی شد باین شرط که نام سلطنت برمحمود و زمام امور بدست ترکان خاتون و ترتیب عمّال و جبایت اموال با تاج الملك باشد امّا خطبه بنام خلیفهٔ عبّاسی کنند نه بنام محمود سلجوقی. ترکان خاتون زیر این بار نمیرفت و میگفت که خطبه و سکّه و دیگر شؤون پادشاهی باستقلال باید بنام محمود باشد. عاقبت غزّالی با ترکان خاتون گفتگو کرد و بلطف بیان و نفوذ کلمه وی را قانع ساخت تا رأی خلیفه را بپذیرفت و اختلاف آنها بموافقت مبدّل گشت.

عبارت ابن اثیر در این باره این است : فَقِيلَ لَهَا اِنَّ وَلَدَكَ صَغِيرٌ وَلَا يُجِيزُ الشَّرْعُ وِلَايَتَهُ وَكَانَ الْمُخَاطِبُ لَهَا فِي ذٰلِكَ الْغَزَّالِي فَاَذْعَنَتْ له و اجابَتْ اليه فخطب لولدها و لُقِّبَ ناصر الدّنيا و الدّين وكانت الخطبةُ يومَ الجمعة الثاني و العشرين من شوّال مِنَ السَّنَةِ (ای مِن سنة خمسٍ و ثمانين و اربعمأته) . گفتگوی غزّالی با ترکان خاتون در بغداد اتّفاق افتاد نه اینکه وی از بغداد بسفارت سفری کرده باشد

چنانکه برخی بغلط پنداشته اند . چه قطعی است که غزّالی در اثناء مدّت تدریس در نظامیّهٔ بغداد هرگز بخارج سفری نکرده و تنها مسافرتش همان سفر طولانی است که بترك جاه ومنصب بگفت واز بغداد یکباره مهاجرت نمود .

خواجه نظام الملك در دهم رمضان ٤٨٥ نزدیکی نهاوند کشته شد و ملکشاه بعد از وفات او سفری ببغداد کرد و ٢٤ شهر رمضان به بغداد وارد شد وسوّم شوال مریض گشت و شب جمعهٔ نیمهٔ شوّال از همین سال (٤٨٥) درگذشت . کوچکترین فرزندانش (محمود) با مادر او ترکان خاتون که وی را (خاتون جلالیّه) میگفتند همراه وی بودند . تاج الملك نیز از ملازمان رکاب بود . و چون ملکشاه وفات یافت ترکان خاتون در پنهانی امرا و اعیان دولت را برسرسلطنت پسرش محمود با خود یار کرد.

عماد کاتب مینویسد « لم یکن من بنی السلطان ببغداد حاضراً الّا ولدها (یعنی ولد ترکان خاتون) الطفل فبایعوه و ساروا الی اصفهان » .

صدرالدّین ابوالحسن حسینی نیز در کتاب **اخبار الدولة السلجوقیه** مینویسد : « لما توفّی ملکشاه ببغداد لم یکن معه من الاولاد الّا محمود وهو طفلٌ صغیرٌ فبایعه العسکرُ لامورٍ : اَحدُها اَنّ اُمّهُ ترکان خاتون کانت مستولیةً علی الاُمور فی ایّام السلطان ملکشاه وکانت محسنةً للاَجناد فقدّموا ولدَها . والثّانی اَنها کانت من نَسل ملوك التّرك قیل اِنّها من نَسل افراسیاب . والثّالثُ انّ الاموالَ کانت بِیدِها ففرّقتها فیهم فبایعوه و اخذوه معهم وعادُوا الی اصفهان » .

ابن اثیر شرح این وقایع را مفصّل‌تر از تاریخ سلجوقیه نوشته است . و بنوشتهٔ او ترکان خاتون دختر طفقاج خان از ملوك آل افراسیاب بود و در ماه رمضان ٤٨٧ وفات یافت . و پسرش محمودبن ملکشاه (متولّد

٤٨٠) نیز در سلخ شوّال ٤٨٧ بمرض آبله درگذشت . بالجمله غزّالی دراختلاف میان ترکان خاتون وخلیفه مقتدی بامرالله واسطه بود وبسخن او مشاجره بپایان رسید . و این خود دلیلی است که وی در دستگاه خلیفهٔ عبّاسی و دودمان سلجوقی چقدر احترام و نفوذ کلمه داشته است .

و نیز غزّالی در جزو اعیان علما بوده است . که پس از وفات المقتدی بامرالله (سال ٤٨٧) درتشریفات خلافت المستظهر بالله شرکت کرده‌اند.

ابن اثیر در وقایع سال ٤٨٧ مینویسد « لمّاتوفّی المقتدر بامرالله حضر وَلدُه ابو العبّاس احمد المستظهر بالله واُعلم بموته وَ حضر الوزیر فبایعه وَرکب الی السلطان برکیارق فاَعلمه الحال واخذ بیعته للمستظهر بالله . فلمّاکان الیوم الثالث من موت المقتدی اظهر ذلك و حضر عزّالملك بن نظام الملك وزیر برکیارق واخوه بهاء الملك و امراء السّلطان و جمیع ارباب المناصب والنقیبان طرّاد العبّاسی والمعمّر العلوی فی اصحابهما و قاضی القضاة **والغزالی** والشّاشی و غیرهما من العلماء فجلسوا فی العزاء و بایعوا وکان للمستظر بالله لمّا بویع ستّ و عشرون و شهران » .

راجع بصفحهٔ (١٢٨) : ابن اثیر در وقایع سال ٤٩٦ هجری قمری مینویسد : وفیه ایضا قتل ابو المظفر بن الخجندی بالرّی وکان یعظ النّاس فقتله رجل علوی حین نزل عن کرسیّه وقتل العلویّ و دفن الخجندی بالجامع و اَصل بیت الخجندی من مدینة خجندة بماوراء النّهر و ینسبون الی المهلب بن ابی صفرة و کان نظام الملك قد سمع ابابکر محمّد بن ثابت الخجندی یعظ بمرو فاعجبه کلامه و عرف محلّه من الفقه والعلم فحمله الی اصبهان وصار مدرساً بمدرسة فیها ونال جاهاً عریضاً و دُنیاً واسعة وکان نظام الملك یتردّد الیه و یزوره .

راجع بصفحهٔ (۱۷۸) : **معین‌الملك** که در نوشتهٔ فضائل الانام آمده و در صفحات ۱۸۷ و ۲۱۷ و ۲۱۸ هم تکرار شده است مراد **معین‌الملك مؤیدالدین ابوالقاسم علی بن سعید بن احمد** است (۱) که در تاریخ بیهق (چاپ طهران ص ۱۳۶) در جزو خاندان عمیدیان ذکر شده است و در بارهٔ او مینویسد « معین‌الملك ابوالقاسم نایب وزیر صدرالدّین محمّدبن فخرالملك بود نایبی ممکّن ».

و اینکه در طبقات الشافعیّه (چاپ مصر ج ٤ ص ۱۱۲) در جزو مکاتیب عربی غزّالی مینویسد « اِحمل هذا الکتاب الی المعین الثابت ابی القاسم البیهقی » قطعاً تحریف نسخه یاغلط مطبعه میباشد و صحیح (المعین النائب) است . و اینکه نام او را ابوالقاسم بیهقی نوشته دلیل است که مقصودش همان معین‌الملك مؤیدّالدین نایب وزیر صدرالدّین میباشد که بعد ازپدرش فخرالملك (متوفّی ۵۰۰) بوزارت سنجر رسید ودر ۵۱۱ وفات یافت . ونیز درطبقات الشافعیّه دنبالهٔ عبارتی که ازوی نقل کردیم مینویسد « وفیه شکایةٌ علی العزیز المتولّی للاوقاف بطوس وکان ابن اخی المعین ».

و مقصودش **عزیزالملك سعید** است که بنوشتهٔ تاریخ بیهق پسر برادر همان معین نایب بیهقی ومشرف مملکت و والی طوس بود . و بنوشتهٔ طبقات الشافعیّه تولیت اوقاف طوس داشت . درصورتی که مراد فضائل الانام همین معین‌الملك نایب صدرالدّین باشد ونوشتهای اورا کاملاً درست بدانیم باید بگوئیم که مقصود از پادشاه که معین الملك واسطه میان او و غزّالی بوده ، سلطان سنجر سلجوقی است . و متعصّبان نزد او از غزّالی سعایت کرده بودند ووی غزّالی را خواست و غزّالی بمشهد رضا آمد ونامه‌ای مبنی برعذر خدمت نوشت وبااصرار معین الملك بلشکرگاه حاضر شد و با سنجر دیدار کرد و مورد اعزاز واحترام وی قرار گرفت .

---

(۱) در این استنباط که مقصود ازمعین‌الملك کیست از راه نمائی استاد مکرّم آقای عباس اقبال آشتیانی سپاسگزارم .

واینکه فضائل الانام در دنبالهٔ این مطالب میگوید که غزّالی بخواهش پادشاه کتاب نصیحة الملوك را نوشت چنین بر میآید که نصیحة الملوك را برای سلطان سنجر نوشته و مقصودش از (ملك مشرق) همان سلطان‌سنجر است. امّا در مقدّمهٔ التبر المسبوك که ترجمهٔ عربی نصیحة الملوك است و نگارنده آنرا در مقدّمهٔ نصیحة الملوك تعریف کرده‌ام وهمچنین در کتاب کشف الظنون وبعضی مآخذ دیگر نوشته‌اند که غزّالی کتاب‌نصیحة‌الملوك را بنام محمّدبن ملکشاه سلجوقی تالیف کرد. والله العالم.

امّاوزیر سلطان سنجر **معین الدین** مختصّ الملك ابونصر احمدبن‌فضل بن محمود بود که پس‌از کاشغری بوزارت رسید وروز سه‌شنبه ۲۹ صفر-۵۲۱ بدست باطنیّه کشته شد و آغاز وزارتش بعد ازعزل‌کاشغری درصفر ۵۱۸ بود.

راجع بصفحهٔ (۲۰۱) : در کتاب تجارب‌السّلف (چاپ‌طهران ص۹۷) درضمن ترجمهٔ حال ابو سَلمهٔ خَلاّل وزیر سفّاح دووجه درتسمیهٔ غزالی میگوید که معروف نیست یکی آنکه‌چون معاشرت با غزّالان میکرد اورا غزّالی گفته اند. و دیگر آنکه چون زنان پیر و ضعیف ریسمان ببازار آوردندی تابفروشد وآن ریسمان باندك چیزخریدندی اورا برایشان‌رحم آمدی و صدقه دادی و دیگرانرا هم فرمودی که صدقه بدهند.

راجع بصفحهٔ (۲۲٤) : درسطر دوم علاوه شود : کتاب‌فوایدالاحیاء هم منتخبی است از احیاء العلوم.

راجع بصفحهٔ (۲۲۸) : چون کتاب المنقذمن‌الضلال بنوشتهٔ خود غزّالی در حدود ۵۰۰ هجری تألیف شده و در این کتاب نام از کیمیای سعادت واحیاء العلوم برده است پس تألیف این دو کتاب پیش از پانصد

هجری خواهدبود . یك‌جا مینویسد « علی ماذکرناه فی کتاب عجائب‌القلب من کتاب الاحیاء » و جای دیگر مینویسد « واما ماتوهمه اهل‌الاباحة فقد حصرنا شبههم فی‌سبعة انواع و کشفناها فی کتاب کیمیاء السّعادة » .

افضل الدّین کاشانی معروف به (بابا افضل) در قرن هفتم هجری کتاب کیمیای‌سعادت را تلخیص‌وانتخاب‌نموده و نسخه‌یی‌از آن‌در کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملّی ایران‌موجود است . درقرن‌معاصر مرحوم‌میرزاابوطالب زنجانی کتاب اخلاق ابوعلی مسکویه رااز عربی بفارسی ترجمه کرده و نام آنرا کیمیای سعادت نهاده است « اشتراك اسم دائم رهزن است » .

نیز راجع بصفحه(۲۲۸) : ابن خلکان در جزو تألیفات غزّالی کتاب المنتحل (؟ المنتخل) ضبط کرده‌است . بعض دیگرمؤلّفان‌نیزازوی‌پیروی کرده‌اند . ومانیز چندجا درضمن‌مطالب، کتاب‌المنتحل‌را ازتألیفات غزّالی نوشته امّا در فهرست مؤلّفاتش نیاورده ایم زیرا معلوم نشد که‌این کتاب باکتاب (اللباب المنتخل فی فنّ الجدل) یکی است یا هر کدام کتاب مستقلّی بوده است .

راجع بصفحهٔ (۲۳۱) : کتاب المستظهری بعد ازجلوس‌المستظهر بالله بخلافت یعنی سال ۴۸۷ و پیش از مهاجرت غزّالی از بغداد یعنی سال ۴۸۸ تألیف شده پس تاریخ تألیفش ۴۸۷ - ۴۸۸ هجری قمری است .

راجع بصفحهٔ (۲۴۹) : حسن قطّان مروزی یعنی ابو علی حسن بن علیّ بن محمدبن ابراهیم بن‌احمد القطّان المروزی البخاری الاصل ۴۶۵ - ۴۸۵ نیز بدست غزان در مرو بهمین وضع‌فجیع که امام محمّد یحیی کشته شد بقتل رسید (رجوع شود بکتاب بغیة الوعاة فی طبقات النحاة تألیف جلال الدّین سیوطی) .

راجع بصفحهٔ (٢٦١) : درسطر چهاردهم علاوه شود : ازجمله آثار امام احمد غزّالی مکتوبی است که بعین‌القضاة همدانی نوشته وبی اندازه مؤثر است .

راجع بصفحهٔ (٢٧١) : کتاب مذهب کبیر مراد کتاب نهایة‌المطلب یا کتاب النّهایة ابوالمعالی جوینی‌است . طبقات الشافعیه (ج ٤ ص٢٤٣) در ذیل ترجمهٔ حال عبدالجّبار خواری مینویسد « قلتُ المذهبُ الکبیر هوالنّهایة » .

فهرست مطالب کتاب

	صفحه
سر آغاز کتاب و تعریف مختصر	
از امام غزّالی	۱
سلاجقهٔ بزرگ ایران	۱۱
سلاجقهٔ کرمان وعراق و کردستان	
و روم و سوریّه و شام	۱۵-۱۶
مختصّات عصر غزّالی	۱۷
فنّ خلاف و جدَل	۲۰
فنّ مناظره و آداب مناظره	۲۱
رواج دعوت باطنیّه درعهد غزّالی	۲۴
فرق شیعه ازقبیل اسماعیلیّه و کیسانیه	
و نطحیّه و ناووسیّه	۲۵
خلفای فاطمی یا عُبَیدی	۲۷
قرامطه	۳۰
سلسلهٔ اسماعیلیّهٔ ایران	۳۷
عهد غزّالی وجنگهای صلیبی	۳۸
اختلافات مذهبی درعهد غزّالی	۴۰
جامع ازهر مصر ونظامیّهٔ بغداد	۴۲
مذهب کرّامیّه	۴۸
فلسفه ودین	۵۰
پیدا شدن فرقهٔ معتزله	۵۶
بخشی ازعقاید اشعری ومعتزلی	۶۱
تبلیغات معتزله	۶۵
شیعه ومعتزله ومُرجئه و خوارج	۶۷
ریشهٔ اختلافات مذهبی ازنخستین سدهٔ	
اسلامی	۷۰
سازگاری شیعه با معتزله در بیشتر	
اصول عقاید	۷۳
رواج طریقهٔ اشعری درعصر غزّالی	۷۵
رسائل اخوان‌الصّفا	۸۲
تصوّف درعهد غزّالی	۹۱
تاریخ تصوّف و بزرگان صوفیّه در	
هر قرن	۹۲
تصوّف از نظر علمی و روحانی	۱۰۵
دعوی پیغمبری ومهدویّت در زمان	
غزّالی	۱۰۹
موقعیّت غزّالی ولقب حجّة‌الاسلام	۱۰۹
خانواده و نام و نسب و تحصیلات	
غزّالی	۱۱۴
تحوّل روحانی غزّالی	۱۱۸
غزّالی از سال ۴۵۰ تا ۴۷۸	۱۲۱
غزّالی از سال ۴۷۸ تا ۴۸۴	۱۲۱
نامهٔ فارسی غزّالی بپادشاه سلجوقی	۱۲۲
غزّالی ازسال ۴۸۴ تا ۴۸۸	۱۲۵
مدارس نظامیّه	۱۲۶
نظامیّهٔ اصفهان وخانوادهٔ خجندی	۱۲۸
نظامیّهٔ نیشابور	۱۲۹
نظامیّهٔ بغداد وتشکیلات مدرسه	۱۳۰
مدرسهٔ بشیریّه و عصمتیّهٔ بغداد	۱۳۴
مستنصریّهٔ بغداد و تشکیلات و	
استادانش	۱۳۴

	صفحه
مدرّسان نظامیّهٔ بغداد از آغاز گشایش ۴۵۹ تا دورهٔ تدریس غزّالی ۴۸۴-۴۸۸	۱۳۷
مدرّسان و واعظان و شاگردان معروف نظامیّهٔ بغداد بعدازغزّالی	۱۳۹
مسافرت و ریاضت ده سالهٔ غزّالی از ۴۸۸ تا ۴۹۸	۱۴۰
غزّالی در دمشق	۱۴۲
غزّالی در بیت‌المقدس وبزرگترین ره‌آوردش از سفر چند ساله	۱۴۵
غزّالی در مهد عیسی	۱۴۷
غزّالی بزرگترین مجاهد حقیقت اسلام بود	۱۴۹
نموداری از احوال غزّالی پس از مهاجرت از بغداد	۱۵۳
بعض اقوال دربارهٔ مسافرت ده سالهٔ غزّالی	۱۵۹
غزّالی از سال ۴۹۸ تا ۵۰۵	۱۶۸
تدریس غزّالی درنظامیّهٔ نیشابور	۱۶۹
جنبش فقها و علمای ظاهری برضدّ غزّالی	۱۷۰
نامهٔ فارسی غزّالی درجواب اعتراضات مخالفانش	۱۷۳
نوشتهٔ فضائل الانام در سرگذشت غزّالی	۱۷۷
نوشتهٔ فارسی غزّالی در بارهٔ کتاب نصیحة الملوك	۱۸۰
استعفا و کناره گیری غزّالی از تدریس نظامیّهٔ نیشابور درسال ۵۰۰ هجری	۱۸۳
نامهٔ فارسی غزّالی بسلطان سنجر در برائت خویش از تهمت مخالفان و استعفا از تدریس نظامیّهٔ نیشابور	۱۸۴

	صفحه
غزّالی پس از کناره گیری از تدریس نظامیّهٔ نیشابور	۱۸۵
دعوت از غزّالی بار دیگر برای تدریس در نظامیّهٔ بغداد در سال ۵۰۴ هجری	۱۸۷
نامهٔ فارسی غزّالی بخواجه ضیاء الملك درجواب دعوت برای تدریس	۱۹۰
وفات و مدفن غزّالی	۱۹۸
بازماندگان و اعقاب غزّالی	۲۰۰
مراثی شعرا در مرگ غزّالی	۲۰۱
لفظ غزالی بتخفیف یا تشدید	۲۰۱
مقام ادبی غزّالی و شیوهٔ او در نویسندگی	۲۰۵
اشعار فارسی وتازی غزّالی	۲۱۱
نامه‌های فارسی وعربی غزّالی	۲۱۴
نامهٔ فارسی غزالی بمجیرالدّین	۲۱۷
تألیفات غزّالی	۲۱۹
استادان و مشایخ غزالی	۲۴۰
شاگردان غزّالی	۲۴۶
بعض مشایخ مذهب غزّالی که کنیهٔ آنها نیز ابوحامد بوده است	۲۵۵
کسانی که بنسبت غزّالی معروف‌اند	۲۵۷
امام احمد غزّالی برادر کوچك امام محمد غزّالی	۲۵۹
ابوحامد غزّالی بزرگ	۲۶۳
معاصران غزّالی	۲۶۶
دوستان وهمسفران غزّالی	۲۶۷
همدرسان معروف غزّالی	۲۶۹
معاصران دیگر غزّالی غیر از همدرسان	۲۷۴
وی وشاگردان امام‌الحرمین	۲۷۸
داستان غزّالی و زمخشری	۲۷۹
ملاقات غزّالی با سیّد مرتضی	

	صفحه
معاصران غزّالی ازحکماء و مشایخ صوفیه	۲۸۸
معاصران غزّالی ازشعرای فارسی	۲۹۱
مصاحبهٔ غزّالی با حکیم عمر خیّام نیشابوری	۲۹۳۰
معاصران غزّالی ازسلاطین ووزراء و درباریان	۳۰۰
پادشاهان بزرگ سلجوقی درعهد غزّالی (۴۵۰-۵۰۵)	۳۰۰
خلفای عبّاسی درعهد غزّالی	۳۰۲
خلفای فاطمی درعصر غزّالی	۳۰۲
اسماعیلیهٔ ایران « «	۳۰۳
پادشاهان غزنوی « «	«
ملوك خانیهٔ ماوراء النهر درعصر غزّالی	«
سلاجقهٔ کرمان (آل قاورد) در عصر غزّالی	«
وزرا ودرباریان معروف سلاجقه در عهد غزّالی	۳۰۴
وزرای سنجر پس از صدر الدّین محمّد بن فخر الملك	۳۰۷
فهرست وزیران سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱)	۳۱۱
نامهٔ فارسی غزّالی بسعادت خازن	۳۱۴
روش فکر و فلسفهٔ غزالی	۳۱۴
ترجمهٔ نگارنده از کتاب المنقذ من الضلال غزّالی	۳۱۵-۳۳۴
سؤالها که از غزّالی شده است	۳۱۵
پاسخهای غزّالی	۳۱۶

	صفحه
سفسطه و انکارعلوم وشك درهمه‌چیز	۳۱۹
اقسام جویندگان حقیقت	۳۲۳
دعوت بحقیقت و نشر علوم پس از کناره گیری ازمردم	۳۳۲
دین وآئین وپاره‌یی ازآراء وعقاید غزّالی	۳۳۴
وجد وسماع بعقیدهٔ غزالی	۳۳۹
غزّالی وتعلیم وتربیت	۳۴۱
تصوّف غزالی	۳۴۲
غزّالی و فلسفه	۳۴۵
باطل کردن آراء فلاسفه در بیست مسأله از فلسفهٔ الٰهی	۳۴۷
نوشتهٔ شهرزوری در بارهٔ تهافت الفلاسفه	۳۵۱
غزّالی و ابن رشد	۳۵۳
ابن‌طفیل و غزّالی	۳۵۵
ابن جوزی وابن‌قیّم وغزّالی	۳۵۸
موارد اعتراض برغزّالی	۳۵۹
سوزاندن تالیفات غزّالی و کُشتن پیروانش	۳۷۵
داستانها دربارهٔ کرامت غزّالی	۳۷۶
بعض اعتراض‌های طرطوشی ومازری و ابن‌صلاح برغزّالی با جوابهای سبکی صاحب طبقات الشافعیّه	۳۷۹
تحقیق نگارنده دربارهٔ آراء غزّالی وسخنان پیروان ومخالفانش	۳۸۶-۳۹۳
پایان غزّالی‌نامه	۳۹۳

بنام آنکه جانرا فکرت آموخت

مردان بزرگ جهان را چنانکه هستند مردم ساده نتواند شناخت هر کس بپندار خویش با آنان یار می گردد و از درونشان خبردار نیست

شناسائی کامل باحوال رجال بزرگ تنها برای کسی میسّر است که با بزرگـان سنخیّت داشته ودر اندرون با آنان همراز باشد.

رو قیامت شو قیـامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

همین لزوم سنخیّت میان مدرك و مُدرَك است کـه با بعض مبادی توأم گشته برخی از اجلّهٔ فلاسفه‌را بنکتهٔ عالی « اتّحاد عاقل و معقول » راهنمائی کرد.

مقصودم باز نمودن نکات باریك علمی نیست تا در خور فهم عامّه نباشد، میخواهم یکی از اصول مسلّمه را یاد آور شوم کـه همه کس در عـلم تعقّل ووجدان خویش آنرا مسلّم دارد امّا غالباً درموقع کار ونتیجه گرفتن از آن غافل میماند.

همگان دانند کسی کـه فلسفه و عرفان نمی داند و با این دانشها سرو کار ندارد نمی تواند مقام شامخ فلاسفه و عرفای بزرگ را بدست آورد و پایه ومایهٔ حقیقی آنها را بسنجد.

کسی که از رموز ریاضی و طبیعی آگاه نیست نمی تواند علمای این فنون را چنانکه هستند بشناسد چه جای آنکه بدیگران بشناساند!

در امور وجدانی و حالی هم اینطور بلکه مطلب واضحتر است

مردم بی دردی که تمام عمر آهی دردناك نکشیده است از آه صاحب درد خبر ندارد ، کسی که در بستر آسایش غنوده و در جامهٔ ناز خفته است از شبان دراز عاشقان فراق دیده و بی‌تابی مشتاقان ستم کشیده چه آگاهی خواهد داشت !

خفتگان راخبر اززمزمهٔ مرغ‌سحر حیوان راخبر ازعالم انسانی نیست

آدم شناسی بنظر من از هر چیز دشوار تر و در نظرة الحمقاء از هرکار آسانتر است شرط اوّل این کار رابطهٔ حقیقی میان شخص شناسنده با موضوع شناسائی است و کمتر کسی بانصاف رعایت این شرط را میکند اینهمه خبط و خطا در موازین علمی و همچنین امور زندگانی ازاینجا ناشی است که با نداشتن سرمایهٔ لازم تهی دست ببازار میرویم .

گاهی فکر می کنم کسانی کـه از ترجمهٔ احوال بزرگـان تنها بگزارش زندگانی ظاهری بر گذار می کنند و بهمین اندازه که فلان فیلسوف یا عارف بزرگ در چه تـاریخ ولادت و چـه زمان وفات یافت قناعت می کنند حق دارند زیرا بیش ازاین درجه از بیشتر مردم ساخته نیست . امّا چه باید کرد که این مایه شناسائی برای روح کنجکاو آرام بخش نمی باشد واندیشهٔ ژرف در بارهٔ شخصیّت بزرگان جهان باین‌مقدار بسنده نمی کند .

بار دیگر هم در بارهٔ یکی از بزرگان ایران این نکته را گوشزد کرده ام که مرگ و زندگانی و خور و خواب از عوارض عامّه و در مورد همه افراد بشر خرد و بزرگ بلکه همه جانوران صادق است ، پس شخصیّت مردمان بزرگ کجاست !

اینجاست که محقّق کنجکاورا بزحمت میاندازد ووی را دوچار کشمکش اندیشه ها میسازد ، اگر منصف و اهل حساب و کتاب باشد اصلاً جائی که در خور فهم او نیست قدم نمی گذارد و اگرازسر تحقیق نگذشت و در وادی تاریك قدم گذاشت ناگزیر باید از عقاید اهل خبرت چراغی فراراه خویش دارد واز گرداب هائل بمددکاری ساحل نشینان کار آزموده خود را رهائی بخشد یعنی دستور عقل‌را که در مورد جهل باید بعالم رجوع کرد کار ببندد (فاسألوا اهل الذّکران کنتم لاتعلمون) و در صورتیکه نه از سر تحقیق گذشت و نه گردن زیر بار تقلید ارباب خبره نهاد بدیهی است که در هر گام دوچار هزار خطا ولغزش خواهد گشت و دیگران راهم اگر پیرو او شوند بخبط واشتباه خواهدانداخت از این جهت است که بسخن و نوشتهٔ هر کس در بارهٔ هر کس التفات و اطمینان نشاید کرد و پیروی نادان راهمچون پیروی نابینا باید دانست « ظلمات است بترس از خطر گمراهی ».

این مقدّمه چینی ها بر سبیل معذرت است از طرف نگارنده که در صدد ترجمهٔ حال یکی ازنوابغ دانشمندان ایران « **حجةالاسلام امام محمد غزالی طوسی** » هموطن **فردوسی** است که هم‌در مراحل علمی و هم در وادی سیر و سلوك روحانی همه مقاماتش غیر عادی و حیرت آور است .

این نابغهٔ طوس هنوزجوان بودکه درفنون دانش‌سرآمداقران و محسود پیرو جوان گردید ، استادش « **امام الحرمین ابو المعالی جوینی** » که بزرگترین علمای نیشابور و خراسان بود بداشتن چنین شاگردی بخود می بالید در میان چند صد تن شاگردان ابو المعالی که همگی ازعلما و دانشمندان قرن پنجم و ششم هجری شمرده

می شوند از قبیل **کیای هراسی** و **ابو المظفر خوافی** و **ابوالمظفر ابیوردی** و **ابو القاسم حاکمی** و **ابو القاسم انصاری** و امثال آنها غزالی بر همه تفوّق داشت.

در مقامات علمی بجائی رسید که دوست و دشمن باستادیش یك زبان شدند بواسطهٔ فضل و دانشی که اورا سرآمد زمان ساخته بود دردربار سلاطین ووزراء همچون **ملکشاه سلجوقی** (٤٦٥ـ٤٨٥) ووزیر نامدارش **خواجه نظام الملك** (٤٠٨ـ٤٨٥) مرتبتی ارجمند یافت در مدرسهٔ (**نظامیه بغداد**) که بزرگترین مدارس اسلامی بود بر کرسی تدریس نشست و همواره در حدود سیصد تن فضلای دانش‌اندوز بحلقهٔ درسش گرد می شدند و از خرمن فضائلش خوشه چینی میکردند

در پیشگاه خلفای اسلامی بغداد همچون **المقتدی بامرالله** (٤٦٧ـ٤٨٧) و **المستظهر بالله** (٤٨٧ـ٥١٢) احترامی بسزا یافت.

افکار نو و تازهٔ او درعلوم متداولهٔ آن زمان همچون فقه و حدیث و کلام و فلسفه انقلاب عظیمی ایجاد کرد و مخصوصاً افکار و سخنان فلاسفه را زیر و رو کرد و فلسفه را برنگی عجیب نمایش داد رفته رفته آوازهٔ شهرتش از خراسان که موطن اصلی او بود درگذشت و بسراسر بلاد اسلامی دور و نزدیك رسید. درجاه و جلال و منصب دنیاوی هم بعالیترین درجه که برای همانند های وی‌ممکن بودبالغ گشت.

در بحبوحهٔ اشتهار و ترقّی و همان هنگام که بالا ترین مقام و مرتبت روحانی علمی و جاه و منصب دنیوی برای او جمع شده بود

اورا تغییر حالتی دست داد که سرا پا وجود وی را دگرگون ساخت.

جذبهٔ آسمانی او را از آلایشهای دنیوی بعالم تجرّد و وارستگی کشید یك چند در کشمکش درونی روزگاری سخت می گزاشت، از یکسو جاذبهٔ مقامات دنیوی اورا عنان کشیده به اقامت بغداد و حفظ مراتب نگاه میداشت واز سوی دیگر بارقهٔ عشق آلهی آتش در خرمن علاقه ها و وابستگی های وی میزد.

هوی ناقتي خلفي وقدّامی الهوی و انّی و انّیا هـا لمختلفان
روز و شب اندر تنازع با شتر که شتر چربید و که مجنون حرّ
میل ناقه از پی کرّه دوان میل مجنون از پی لیلی روان
جان کشاده سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها

عاقبت در این تنازع کشش آلهی کار خودرا کرد و «عشق بچربید بر فنون فضائل».

دانشمند طوس بترك همه علائق بگفت و قلندر وار از بغداد بیرون رفت.

القی الصّحیفة کی یُخفّف رحله والـزّاد حتّـی نعله القاهـا

ده سال بیش وکم بسیر آفاق وذکر و فکر وخلوت وعزلت گذرانید. سوداهای زندگی بکلی از سرش بیرون رفت، هوی و هوس ریاست و مناظرات ومغالبات علمی را بکودکان عراق واگذاشت (۱) وخودسرگرم

(۱) **امام ابوبکر بن ولید** اندلسی از علمای بزرگ زمان غزالي بود دربلادشام بغزالی بر خورد و مباحث علمی بمیان آورد و خواست با وی مباحثه و مناظره کند غزالی گفت «هذا شبئ ترکناه لصبیة فی العراق» یعنی هوی و هوس مناظره و مغالبه را در عراق که اقامت داشتیم بکودکان آنجا واگذاشتیم و آزاد وار از بغداد بیرون شدیم - وفات این ابوبکر در سال ۵۲۰ هجري واقع شد (ج ۳ ص ۲۲۶ مرآة الجنان یافعی)

کشف حقایق معنوی گردید. عاقبت انسانی کامل و عارفی تمام عیار از کار درآمد.

آنکه دیروز سر حلقهٔ عقلا و متکلّمان مذهب بود امروز در حلقهٔ دیوانگان عشق خموش افتاد شافعی مذهب متعصّب دیروز صوفی وارستهٔ امروز گشت و گفت.

عشق آنجائی که می افزود درد　　بو حنیفه و شافعی درسی نکرد

دیگر از فنّ کلام و پیچ وخم دور و تسلسل سخن نمی گفت، از طلاق خلع و مبارا دم نمیزد و بکرسی تدریس های سابقش نمی نشست.

عاشقان راشد مدرّس حسن دوست　　دفتر ودرس وسبقشان روی اوست
درسشان آشوب و چرخ و ولوله　　نی زیادات است و باب سلسله
سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار　　مسأله دور است امّا دور یار
گردم خلع و مبارا میرود　　بد مبین ذکر بخارا میرود

باری غزالی متکلّم بکلّی عوض شد و غزالي عارف از کار در آمد افکارش مبدّل گشت، سخنان و نوشته هایش رنگ دیگر گرفت.

غزالی در این مرحله یکی از متفکّرین بزرگ است که آراء و عقایدش در تاریخ انقلاب فکری بشر موقعی عظیم دارد.

اینجاست که وجود غزالی اسرار آمیزتر از مرحلهٔ اوّل زندگانیش میگردد و شناسائی او برای همه کس میّسر نیست. دوستان و پیروان و همچنین دشمنان و مخالفانش هر کدام بیك نظر با این مرد عجیب سر و کار دارند. یکی متکلّم ویکی فقیه و دیگر فیلسوف و دیگری صوفیش میدانند، هر کس بظنّ خویش با وی یار میگردد و از درونش خبر دار نیست.

دانشمندان بزرگ مانند **ابن رشد** (۵۲۰-۵۹۵) و **ابن تیمیه** (۶۶۱-۷۲۸) که بعد از غزالی آمده و با او اینهمه مخالفت دارند مشت بسندان می آزمایند، با آن غزالی مخالفند که در کتاب (**تهافت الفلاسفه**) و امثال آن تجلّی کرد و خودش پیش از همه کس پی برد که این معلومات ناقص است و آرام بخش نیست و از اینجهت بدانها پشت پا زد و همه را یاوه و بیهوده شمرد و اعتراف نمود که با عصای چوبین استدلالات کلامی و فلسفی راه کشف حقایق را نتوان پیمود وهیچ مطلبی را تا بسر حدّ یقین قاطع مانند بدیهیّات اولیّه نرسد مورد وثوق و اطمینان نتوان قرار داد و جز در این مورد همه جا خود را جایز الخطا و احکام نظریّه را غالباً مخالف واقع دانست. با چنین مرد با انصافی مخالفت نمودن خشت بدریا زدن و دریا بغربال پیمودن است!

بقول حکما باابن رشد وفلاسفهٔ عالیمقام دیگر باید گفت «شیئیّت هر شئی بصورت است نه بمادّه»

اهل منطق گویند فصل اخیر هر نوع محصّل حقیقت و ممیّز آن نوع ازسایر انواع است.

قسمت اخیر زندگانی غزالی نسبت بهویّت ممتازه اش بمنزلهٔ فصل اخیر و صورت مشخّصه اش همان فعلیّت عرفانی است که پس ازسفر بغداد برای او حاصل شد و وی را از سایر علما و فلاسفه و متکلّمین ممتاز ساخت. همین غزالی است که در خلال نوشته‌های کتاب «**احیاء العلوم**» و روشنتر از آن در مظهر کتاب بی نظیر «**المنقذ من الضلال**» که آنرا اعتراف نامهٔ غزالی توان نامید جلوه گر شده است. پس غزالی حقیقی را باید در این آینه ها تماشا کرد نه در آن آثار و مؤلّفات که طومارش را

خود در هم پیچید و همه را بکودکان عراق واگذاشت .

غزالی در سیر و سلوك بمنزلی رسید که دست فلسفه و کلام جدلی از آن کوتاه است .

خرده کاریهای علم هندسه | یا نجوم و علم طبّ و فلسفه
کان تعلّق با همین دنیستش | ره بهفتم آسمان برنیستش
این همه علم بنای آخر است | که عماد بود گاو واشتر است
علم راه حقّ و علم منزلش | صاحب دل داند آنرا با دلش

ابن رشد فیلسوفی عالی مقدار بود و از صناعت خویش حمایت میکرد و کتاب « **تهافت التهافت** » را بهمین نظر تألیف کرده و اهانت های او بغزالی (۱) از راه غیرت فلسفه است ! ! امّا طرف خصومت وخشم و عتاب او یکمشت نوشته هاست که نخستین بار خود نویسنده هم بگفتار و هم بکردار بطلان آنها را ثابت کرد و بر فرض که ابن رشد و نظائر او کاری کرده باشند بیش از این نیست که قول و عمل غزالی را تأیید نموده اند و این دسته را واقعاً جزو پیروان غزالی باید شمرد نه داخل معاندان و مخالفان وی که بعد از این انشاء الله از آنها گفتگو خواهیم کرد .

باری **غزالی** یکی از افراد فوق العادهٔ بشر است ، اگر نگارندهٔ

(۱) گوید سزاوار تر آنست که کتاب غزالی را « تهافت ابی حامد » نام گذاریم نه (تهافت الفلاسفه) ودر مسألهٔ نفی صفات گوید « هذا الفصل کلمة مغالطة سفسطائیة فهذا الرجل (ابو حامد) فی امثال هذه المواضع فی هذا الکتاب لایخلو من الشّرارة او الجهل و هو اقرب الی الشّرارة منه الی الجهل » (ص ۹۹) ـ در باب صدور کثرت از واحد میکوید « لم یبلغ الرّجل (یعنی الغزالی) المرتبة من العلم المحیط بهذه المسألة » ـ نسبت جهل و شرارت مکرّر بغزالی داده است !

اندك بضاعت در شناختن و شناساندن چنین نابغهٔ بزرگوار کوتاهی کرده باشد بکردن فهم نارسا و خامهٔ ناتوان است.

در بارهٔ این مرد ونظایر او همچون **ناصر خسرو علوی** (درقرن پنجم) که داعیهٔ مذهبش از مقامات ظاهری بدعوت باطنی کشید، و **سنائی غزنوی** (در قرن ششم) که بهدایت نور عرفان از مناصب دنیوی چشم پوشید و همچنین مولانا **مولوی بلخی** (در قرن هفتم) که جاذبهٔ عشقش از این سوی بلا حول بلکه از لاحول هم آنطرف انداخت تا رسیده نتوان اظهار رأی کرد. نگارنده در **نامهٔ تصوف** فصلی مشروح در بارهٔ اینگونه اشخاص نگاشته است. و اینجا هر چه در بارهٔ **غزالی** مینویسد غالباً مأخوذ از نوشته های خود او و معاصران او و پاره ای از بزرگان مورّخین است، در این جهت هم اگر تقصیر یا قصوری شده باشد معذور است زیرا مقدمهٔ این کتاب بیش از این گنجایش تفصیل ندارد.

اینکه غزالی را با **ناصر خسرو و سنائی و مولوی** مانند کردم تنها از این نظر است که هر سه دارای مقامات علمی و مناصب دنیاوی بودند وبترك همه چیز گفتند وگرنه تفاوت میان آنها از زمین تا آسمانست.

اوضاع علمي و اجتماعی در عصر غزالي

همانطور که وجود نوابغ در احوال و اوضاع اجتماعی مؤثراست مقتضیات عصر هم در ظهور آنها اثر دارد بدین سبب باید در تشخیص آثار وجود بزرگان بدو جهت متوجه باشیم، یکی روح عصر و زمان و مقتضیات آن دوره که نابغه ای در آن بظهور آمده و دیگر اثری که از وجود او در اوضاع علمی وادبی یاشؤن اجتماعی پدیدار گشته است.

نگارنده در این فصل میخواهد اوضاع علمی و مذهبی و احوال اجتماعی عصر غزالی را تا اندازه ای که درخور این مقدّمه است روشن سازد

غزالی طوسی درسال ٤٥٠ هجری قمری مطابق سنهٔ ١٠٥٨ مسیحی در مهد پرورش **فردوسی** متولّد شد و در سال ٥٠٥ هجری مطابق سنهٔ ١١١١ میلادی در همان شهر وفات یافت .

عصر غزالی یکی از دوره های تابندهٔ تاریخ ایران است . در این دوره علوم و ادبیّات ترقّی کامل داشت و علما و دانشمندان بسیار از هر گوشه و کنار ظهور کردند و در تعلیم و تربیت و تألیف و تصنیف کتب و رسائل بی اندازه پیشرفت نمودند.

غزالی معاصر دولت **سلاجقه** (٤٢٩-٥٥٢) در ایران و با بیشتر پادشاهان این سلسله معاصر بود .

ظهور سلطنت این سلسله برای ایران بلکه تمام بلاد عالم اسلامی آغاز دورهٔ جدید شمرده میشود .

پس از آنکه ایران از زیر تسلّط خلفا بیرون آمد و از حوزهٔ خلافت مجزّا شد بچند مملکت کوچك منقسم گشت و در هر ناحیه امیری سلطنت میکرد هیچکدام از سلاطین نتوانستند تمام بلاد ایران را بصورت مملکت واحد در آورند و بر آن حکومت کنند حتّی سلطان محمود غزنوی (٣٨٧-٤٢١) بواسطهٔ اشتغال بلشکر کشی های هندوستان وزدو خورد باترکان ماوراء النّهر و خوارزمیان فرصت نیافت که فتوحات خود را در تمام بلاد ایران بسط دهد.

امّا سلاجقه دراندك زمان ملوك الطّوایف رااز ایران براندا ختند وبر تمام مملکت ایران فرمانروا شدند علاوه بر ایران بتسخیر دیگر

ممالك آسیا هم پرداختند و بالاخره از ممالك اسلامی مملکتی بهناور تشکیل دادند که مرکز آن ایران بود.

طغرل رکن الدّین ابو طالب (۴۲۹ ـ ۴۵۵) اوّلین پادشاه سلجوقی در مدّت ۲۶ سال سلطنت خود سراسر بلاد و ایالات ایران را بانضمام خوارزم و قسمتی از ماوراء النّهر مسخّر ساخت مکرّر به بغداد رفت ودرتحکیم اساس خلافت و قلع و قمع مخالفین خلیفه کوشش بلیغ کرد و درمعنی برمرکز خلافت اسلامی فرمانروائی حاصل کرد و خلیفه **القائم بامرالله** (۴۲۲ ـ ۴۶۷) فرمان داد تا نام طغرل را درخطبه پس ازنام وی یاد کنند (جمعهٔ ۲۲ محرّم ۴۴۷) ازجمله چیزهاکه در آن زمان بی اندازه عجیب می نمود وصلت خاندان سلجوقی است باعبّاسی. طغرل ازخانوادهٔ خود دختربخلیفه داد ودر ۴۵۴ هم از خلیفه دخترگرفت.

الب ارسلان عضد الدّین ابو شجاع (۴۵۵ ـ ۴۶۵) چون از تسخیر ماوراء النّهر وترکستان بپرداخت بخاك روم حمله برد و در سال ۴۶۴ امپراطور روم را نزدیك اخلاط شکست داد و او را دستگیر و سپس آزاد ساخت، والی گرجستان مطیع وباجگزار او گردید.

ملکشاه جلال الدّین ابوالفتح (۴۶۵ ـ ۴۸۵) وزیر باتدبیری همچون **خواجه نظام الملك** داشت، براهنمائی های خرد مندانهٔ این دستور بی نظیر دولت سلاجقه را باعلی درجهٔ بسط وقدرت رسانید. اغتشاشات داخلی مملکت رارفع کرد و آنگاه دنبالهٔ جهانگشائی های پدر وجدّ خود را گرفت و شام و حلب و جزیره و بسیاری از نواحی دیگر را فتح کرد و کلّیه بلاد آسیا را زیر فرمان گرفت. وسعت مملکتش از حدود شام تا چین رسید چنانکه وزیر با تدبیرش اجرت ملاّحان جیحون را برانطاکیه حواله می کرد. تمام کامیابیها وفیروزیهای سلطان بسته بوجود همین وزیر کافی بود.

خواجه نظام الملك دیوان انشاء وطغرا را بدست **کمال الدین ابو الرضی فضل الله بن محمد** و دیوان استیفا را بدست **شرف الملك ابوسعد محمدبن منصوربن محمد** سپرده بود و این هر دو درفضل و ادب و کفایت وتدبیر کم نظیر بودند.

دولت سلاجقه تا آنگاه که نظام‌الملك زنده بود روز بروز روبترقی داشت و پس‌ازقتل او ووفات ملکشاه (۴۸۵) بواسطهٔ اختلافات داخلی رو بضعف نهاد تا آنکه بکلّی منقرض گردید.

ملکشاه چهار پسر داشت: **برکیارق** و **محمد** و **سنجر** و **محمود** محمود کودك بود و مادرش (ترکان خاتون) بمساعدت خلیفه **المقتدی بامرالله** (۴۶۷-۴۸۷) او را بسلطنت برگرفت امّا بزرگان سپاه برکیارق را مساعدت کردند. مقتدی پیش‌از آنکه منشور سلطنت محمود را توقیع کند وفات کرد و برکیارق پیشرفت نمود و زمام سلطنت را بدست گرفت.

نخستین‌بار **عزالملك ابوعبدالله حسین** پسر نظام‌الملك‌را بوزارت برگزید و منصب طغراء را ببرادرش **عبدالرحیم‌بن‌نظام‌الملك** و دیوان استیفا را به **استاد علی‌بن ابی‌علی قمی** سپرد این هر سه‌تن مردمان بی کفایت و هوس پیشه بودند، در بغداد مشغول عیش و عشرت گشتند برکیارق هم بخوشگذرانی وعیش میگذرانید و از این جهت کارها سستی گرفت **تتش‌بن‌الب‌ارسلان** عموی سلطان که صاحب دمشق بود بهوس سلطنت افتاد و سپاه کشید و برحلب و جزیره و موصل و دیار بکر و آذربایجان وهمدان مستولی گشت (۴۸۷) وبابرکیارق دو سه بارجنگید و آخرین باردرحدود ری سپاهش هزیمت شدند وخودش کشته شد(۴۸۸)

این پیشرفت که نصیب برکیارق شد سببش آن بود که عزّالملك را

از وزارت خلع و بجایش **مویدالملك ابوبکر عبیدالله** بن نظام‌الملك‌را برقرار کرده بود (۱)

مؤیدالملك کافی ترین اولاد خواجه نظام‌الملك بود امّا برکیارق در حقّ او تقصیر کرد زیرا بگرفتن رشوه اورا عزل وحبس نمودوبرادرش **فخرالملك ابوالفتح مظفر** بن‌نظام‌الملك را وزارت داد (۲).

مادر سلطان هم دراین قضیّه دخیل بود.

مؤیدالملك‌از حبس بحیله‌رهائی‌یافت ودر اران بمحمّدبن‌ملکشاه پیوست و اورا بگرفتن‌ملك تشویق‌کرد. سلطان محمّد باصفهان آمدو کم کم میان دو برادر جنگ و کشمکش درگیرشد واین‌احوال مدّت پنج‌سال از ۴۹۲ تا ۴۹۷ میان آنها برقرار بود.

در بعضی بلادمانند ری و طبرستان و خوزستان و فارس تنها خطبهٔ بنام برکیارق‌خوانده میشد در بعض نواحی مانند آذربایجان و اصفهان

(۱) آغاز وزارت ابوبکرعبیدالله‌بن نظام‌الملك را تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ذوالحجّه سال ۴۸۷ مینویسد (ص۷۹) همین مؤیّدالملك بنوشتهٔ کتاب (زبدةالتّواریخ) تألیف ناصربن‌علی‌حسینی در جنگ همدان میان برکیارق و سلطان محمّد کشته شد وکتاب (العراضه) مینویسد مؤیّد الملك بدست برکیارق اسیرشد و خواست صد هزار دیناز ازاو بگیرد و دوباره وزاتش بخشد مردی طشت‌دار جائی که خیال میکرد سلطان نمی‌شنود گفت سلجوقیان قوم بی‌حمیّت اند مردی اینهمه کفران کرد وسلطان اکنون بروي اعتماد میفرماید از این جهت برکیارق مؤیّد الملك را بکشت (ص۸۰ - ۸۱) درکتاب (محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیّه) باشتباه نام این‌وزیررا (عبدالله) نوشته و بضبط زبدة التّواریخ وتاریخ عماد کاتب نامش (عبیدالله) بوده است.

(۲) چون فخرالملك برادر مؤیّد الملك از خراسان برسید و هدایاء بسیار و تحف بی‌کنار بیاورد سلطان دوات وزارت پیش او نهاد و مؤیّد الملك را معزول کرد (العراضه فی‌الحکایة السلجوقیه) راحة الصّدور راوندی مینویسد مؤیّد الملك وزیر برکیارق درصفر ۴۸۸ درهمدان باتتش جنگ‌کرد وفاتح شد پس‌فخرالملك‌بن‌نظام‌الملك از خراسان بیامد وراه آورد و پیشکش بسیار آلت وتجمّل آورد از سراپردهٔ جهرمی واسبان تازی تنگ بسته وشکره وزرّادخانه و وزارت بستد (ص۱۴۳)

بنام سلطان محمّد خطبه میخواندند و در بصره خطبه بنام هردو بود.

خراسان هم از حدود جرجان تا ماوراءالنّهر بدست سلطان سنجر اداره میشد.

امراء وارباب نفوذ هم چون این اختلافات را بنفع خود میدیدند دررفع غائله نمی کوشیدند وعاقبت خود برادرها بستوه آمدند واز درصلح داخل شدند.

این صلح هم چندان طول نکشید زیرا برکیارق دردوم ربیع الاخر ۴۹۸ وفات کرد و امرا و اتباع او بنام پسرش ملکشاه دوّم خطبه خواندند امّاچیزی نگذشت که سلطان محمّد همه جارا بدست گرفت وتنها خراسان را ببرادرش سنجر واگذاشت.

سلطان سنجر آخرین پادشاه سلجوقی است که در خراسان مقر سلطنت داشت. و پس از او خراسان بدست **آتسز** خوارزمشاه افتاد.

دراوائل سلطنت **برکیارق** عموی اوموسوم به(بوری برس)والی خراسان گردید و**عمادالملك ابوالقاسم بن نظام الملك** وزیر او بود بوری برس با **ارسلان ارغو** جنگ کرد و شکست خورد و در همین جنگ عمادالملك وزیر کشته شد (۱).

ارسلان ارغو در سال ۴۹۰ بدست غلامی کشته شد و در همین سال **سنجر** از طرف برادرش برکیارق والی خراسان گشت همچنان در مرکز سلطنت خراسان ثابت بود تا سال ۵۵۲ هجری و در این سال

(۱) زبدة التّواریخ در تاریخ سلاجقه تألیف ناصر بن علی حسینی نسخهٔ عکسی متعلّق بوزارت معارف. راجع بسلاجقه هرچه از زبدة التّواریخ نقل کنیم مقصود همین کتاب وهمین نسخه است نه تألیف معروف (حافظ ابرو)

در مرو وفات یافت (۱) مدّت سلطنت وحکومت او درحدود ۶۲ سال بود بیست و یکسال ازطرف برادرانش برکیارق وسلطان محمّد و۴۱ سال بعد از آنها باستقلال فرمانروائی کرد.

عماد کاتب در تاریخ سلجوقیّه مینویسد سنجر از آن تاریخ که بحکومت خراسان رفت **فخرالملك مظفربن نظام‌الملك** را وزارت داد و فخرالملك ده سال در وزارت او باقی بود تا آنکه روز عاشورا سنهٔ ۵۰۰ هجری کشته شد وپس ازوی پسرش **صدر الدین محمد بن فخرالملك** را بوزارت برگزفت (۲) ووی در بلخ روز چهار شنبهٔ ۲۳ ذیحجّه سال ۵۱۱ کشته شد.

فتنهٔ عظیم **غز** درخراسان بسال ۵۴۸ وکشته شدن عدّهٔ بیشمار از علما ومشاهیر رجال از قبیل **امام محمدبن یحیی** و امثال او و قتل وغارتی که بندرت نظیر پیدا کرده است مصادف با عهد سلطنت استقلالی سلطان سنجر واقع شد و این پادشاه هم بدست غزان مدّتی اسیر بود و پس از استخلاص باز برسرکار آمد وطولی نکشیدکه وفات نمود وبمرگ او دولت سلاجقهٔ کبیر در ایران بپایان رسید. (۳)

---

(۱) ابن‌خلکان تولّد سنجررا درسنجار روز جمعهٔ ۲۵ رجب ۴۷۹ ووفاتش‌را درمرو روز دوشنبهٔ ۱۴ ربیع‌الاوّل ۵۵۲ ضبط کرده است - یافعی وعماد کاتب هم وفات او را ۵۵۲ والعراضه هم تولّد ووفات اورا ۴۷۹-۵۵۲ ضبط کرده‌اند - راحة‌الصّدور وفات او را در ۵۵۱ نوشته است (۲) « واستوزرعند مضیّه الی خراسان فخر الملك المظفّر بن نظام الملك . . . و مشی‌الامور عشر سنین و قتل یوم عاشوراء سنة ۵۰۰ واستوزر بعده ولده صدرالدّین محمّد بن فخرالملك » الخ (ص ۲۴۳)

(۳) خاندان سلجوقی چند شعبه میشود که همگی ازیك ریشه جدا شده وهرکدام در ناحیه ای تشکیل سلطنت داده مدّتی حکمرانی کرده اند.

سلاجقه کرمان ازحدود سال ۴۳۲ تا ۵۸۳ درنواحی کرمان سلطنت داشتند و مؤسّس این سلسله **قاوردبن داودبن میکائیل‌بن‌سلجوق** برادر الب ارسلان بود دولت آنها بدست ترکمانان غز منقرض شد.

اوضاع سیاسی واحوال عمومی عصر سلاجقه بخصوص عهد ملکشاه و سنجر در علوم و ادبیّات تأثیر کلّی داشت و این معنی از آثار علمی و ادبی آن عصر بخوبی مشهود میباشد.

یکی از مفاخر عهد سلاجقه در وزرا **خواجه نظام‌الملك** و در علما و دانشمندان **غزالی** است که تمهید این مقدّمات برای روشن ساختن تاریخ زندگانی اوست.

سلاجقه عراق و کردستان (۵۱۱-۵۹۰) این رشته از اولاد سلطان محمّد بن ملکشاه جدا میشود وپس ازوفات سلطان محمّد (۵۱۱) در بغداد خطبه بنام پسرش **مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاه** خواندند (۱۳ محرم ۵۱۲) - ودودمان او حدود ۷۹ سال سلطنت کردند و بدست خوارزمشاهیان منقرض شدند

سلاجقه روم درآسیای صغیر مدت ۲۳۰ سال از ۴۷۰ تا ۷۰۰ هجری سلطنت کردند وسلسلهٔ آنها بدست مغول وترکان عثمانی انقراض یافت.

این رشته از دودمان **قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق** جدا شد وسردودمانش **سلیمان بن قتلمش** بود که درعهد ملکشاه فرمانروای مملکت روم گردید

سلاجقه سوریه وشام از خانوادهٔ **تتش بن الب ارسلان بن داود** در عهد **برکیارق** تشکیل یافت و از ۴۸۷ تا ۵۱۱ دوام داشت و بدست اتابکان بوری و امرای ارتقی منقرض گردید.

سلاجقه یك عدّه امرا وغلامان هم داشتند که آنها را بواسطهٔ حسن خدمت و کفایت بمقام (اتابکی) یعنی سرپرستی شاهزادگان انتخاب میکردند - جمعی از این غلامان هم در مواقع ضعف و اختلال احوال دولت فرصت بدست آورده و تشکیل حکومتها وسلطنتها دادهاندکه بنام اتابکان در تواریخ معروفست مانند **اتابکان آذربایجان** (۵۳۱-۶۲۲) - و **اتابکان سلغری** یا اتابکان فارس (۵۴۳-۶۸۶) که رشتهٔ نسب سلسله اوّل به (ایلدگز) ودوم به (سلغر) می پیوندد وهر دو از غلامان سلجوقیان بودند - وهمچنین در دمشق وجزیره وموصل واربل ودیاربکر وارمنیه چنددسته امرا و اتابکان از قرن پنجم هجری ببعد سلطنتها تشکیل دادند.

این رشته ها پارهای بنسبت و بعضی بخدمت همگی بدودمان سلجوقی می پیوندند واز همه شعب ورشتهها عظیمتر و مهمتر سلسلهٔ سلاجقهٔ ایران است که در تواریخ بعنوان سلاجقهٔ کبیر معروفند

غزالی با بیشتر سلاجقه معاصر بود چرا که ولادتش در اواخر عهد **طغرل** و وفاتش درزمان سلطنت **سلطان‌محمد** واقع شد و همین سلطان است که غزالی کتاب **نصیحة الملوك** حاضررا برای او تألیف کرد وبعض مکاتیب و رسائل فارسی و عربی او خطاب بهمین سلطان صادر شده است.

پیش گفتیم که سلطان **سنجر** در سال ۴۹۰ از طرف برادرش **برکیارق** والی خراسان گردید و بنابراین غزالی مدّت ۱۴ سال حکومت سنجررا درخراسان درك کرده است.

سلاجقه عموماً نسبت بغزالی احترام و تجلیل شایان میکردند و او را بزرگترین عالم دانشمند زمان خود می‌شناختند، این احترام کاملاً درخور بود زیرا غزالی نسبت ببزرگان این دودمان حقّ خدمت و تربیت داشت وگاهی برای تربیت آنها خطابهای تند و عتابهای پدرانه بکار میبرد.

مختصّات عصر غزالی

عصر غزالی یعنی ازنیمهٔ سدهٔپنجم تااوائل سدهٔششم هجری بچند خصیصه از دیگر دوره های تاریخی ایران ممتاز است.

نخستین وفور علما و ادبا در هر شهر و کثرت تألیف و تصنیف چه در این زمان مدارس اسلامی کاملاً دائر بود وارباب ذوق واستعداد دست بکار تحصیل و تألیف و تصنیف بردند و تحصیل ادبیّات و علوم خاصّه معارف مذهبی مانند فقه و اصول و حدیث و کلام و حکمت الٰهی شیوع یافت ودرنتیجه کار این علوم بحدّی بالا گرفت که در کمتر دوره‌ای نظیر پیدا کرده است.

دوم ـ رواج و رونق دیانت اسلامی مخصوصاً مذهب تسنّن که

خلفای بغداد وهمچنین پادشاهان سلجوقی ورجال و اعیان دولت همچون نظام‌الملك با تمام قوی حامی ونگاهبان آن بودند .

سدیگر ـ شایع شدن تبلیغات ومجادلات مذهبی وغلبهٔ افکار و اشتداد احساسات و تعصّبات دینی .

بعلّت سه خاصیّت فوق عصرغزالي را باید دورهٔ **علمی و ادبی** یا عصر **مذهبی و جدلی** نام گذاشت .

اختلاف شیعه و سنّی ومعتزلی و اشعری وامامی وهمچنین اختلاف فرق چهارگانهٔ اهل سنّت با یکدیگر مخصوصاً شافعی و حنفی در تمام بلاد اسلامی بویژه خراسان و اصفهان یعنی پایتخت ومرکز سلطنت سلاجقه سابق بر این عصر وجود داشت (۱) امّا درعهدغزالی شدّت و قوّت یافت

از جمله عللش این بود که در این دوره بیش از دوره های پیش تحصیل علوم و معارف مذهبی رواج گرفت و در نتیجهٔ شیوع و رواج مسائل دینی رقابتهای مذهبی اشتداد یافت بقسمی که غالباً میان علما وفقها ورؤسای مذاهب مختلفه مجادلات ومناقشات رخ میداد وگاه‌این مناقشات

(۱) اختلاف اشعری ومعتزلی درقرن سوّم‌شیوع ودرقرن چهارم وپنجم قوت‌یافت . این دوفرقه بااینکه درنحلهٔ اسلام داخل بودند یکدیگر رابکفر نسبت میدادند . خلفاورجال‌دولت هم‌دراین‌مناقشات‌شرکت‌می‌جستند **القادربالله** عبّاسی متوفی ۴۲۲ کتابی درتکفیر معتزله‌و کسانی‌که قائل بخلق قرآن شده‌اند تألیف کردوروزهای آدینه کتاب رادرحضورمردم میخواند (مرآة الجنان یافعی ج ۳ ص ۴۱) . اختلاف مذاهب چهارگانهٔ اهل سنّت (حنفی ، شافعی ، مالکی ، حنبلی) هم از آغاز پیدایش مذاهب در کار بود . داستان نماز گزاشتن **قفال مروزی** (ابوبکرعبدالله بن احمد ۳۲۷ — ۴۱۷) بدوطریقهٔ شافعی و حنفی با وضع خنده آور درنماز حنفی حضور سلطان محمود غزنوی درکتب تاریخ مشهور است و ابن‌خلّکان در ترجمهٔ سلطان محمود (ج۲ص۲۰۳ طبع‌طهران) و یافعی در وقایع سال ۴۱۰ طبع حیدر آباد دکن (ج ۳ ص ۲۴) این قصّه رابتفصیل نقل کرده اند . مأخذ آنها کتاب **مغیث الخلق** امام‌الحرمین (۴۱۹ — ۴۷۸) بوده که نزدیك بعهد محمود غزنوی و قفّال مروزی میزیسته است .

از حدّ مجادلهٔ علمی بین علما تجاوز میکرد و بدسته بندی و تحزّب و غوغاء میانجامید و کار بزد و خورد و کشتار میکشید، تواریخ آن عصر مملوّ از این گونه حوادث است.

چون علمای آن دوره در یك انجمن با هم مصادف میشدند مسائل علمی و مذهبی طرح و مجلس مناظره بر پا میشد و این مناظرات گاهی بصورت کتب و رسائل و پاسخ و پرسش در میآمد و شاگردان و پیروان هر استادی نسبت باتباع عالم دیگر همین معامله را داشتند. نمونه ای از این مناظرات در کتاب **طبقات الشافعیه** سبکی و دیگر کتب تراجم و رجال در ذیل تراجم علمای قرن پنجم مانند **امام الحرمین ابوالمعالی جوینی** و **شیخ ابو اسحق شیرازی** و غیره و غیره دیده میشود. (۱)

درنتیجهٔ همین مطالب بود که در آن دوره فنّ **خطابه** و **جدل و علم خلاف** و آنچه سرمایهٔ این فنون است مانند فنّ اصول و کلام بی اندازه ترقّی کرد وعلمای آنعصر دراین فنون کتابها و رساله هاپرداختند **کتاب المنتحل فی فن الجدل** از آثار عهد جدلی غزالی است.

ابو اسحق شیرازی مدرّس بزرگ نظامیّهٔ بغداد در فنّ مناظره و خلاف آیتی عظیم بود و گویند مسائل خلاف را چنان از بر داشت که مسلمانان سورهٔ فاتحه را از بر دارند و کتاب **نکت** را در خلاف و **معونه** را در جدل نوشت (۲) و کتاب **مهذب** را در اثر سخنی که از

(۱) سبکی چند فقره صورت مناظرات علمی را شرح داده است از جمله در (ج ۳) مناظره در جامع منصور بغداد میان قاضی ابوالطیّب وابوالحسن طالقانی (ص ۱۸۲) ومناظرهٔ ابواسحق شیرازی و ابوعبدالله دامغانی (ص ۱۰۰) و مناظرهٔ ابواسحق و ابوالمعالی جوینی در نیشابور (ص ۱۰۹) ومناظرهٔ ابواسحق اسفراینی وقاضی عبدالجبار معتزلی (ص ۱۱٤) ومناظرهٔ قاضی عبدالطیب وابوالحسن حنفی (ص ۱۸۹)

(۲) مرآة الجنان یافعی (ج ۳ ص ۱۱۰) و درحاشیه نقل ازکشف الظّنون «النّکت فی علم الجدل لأبی اسحاق الشّیرازی»

ابن صباغ شنید تألیف کرد(۱) وابو المعالی جوینی کتاب **مغیث الخاق فی اختیار الحق**(۲) را در ترجیح مذهب شافعی بر حنفی و کتاب **غنیة المسترشدین** و کتاب **نهایة المطلب** را در فنّ خلاف نوشت و **ابو سعد متولی** (۳) هم کتاب در فنّ خلاف (٤) پرداخت. ازاینگونه کتب ورسائل درآن عصر بسیار نوشته شده است.

---

(۱) (ابن صبّاغ) اوّلین مدرّس نظامیّهٔ بغداد گفت اگر شافعی و ابو حنیفه باهم سازگار شوند علم (ابو اسحق شیرازی) از میان میرود یعنی تمام دانش او مسائل خلاف است و اگر اتّفاق دست دهد خلاف از بین خواهد رفت ، این سخن به **ابو اسحق** شیرازی رسید و بدین واسطه کتاب **مهذب** را تألیف کرد.

سُبکی در طبقات الشّافعیّه ج ۳ ص ۹۲ مینویسد « وکان الشیخ ابو اسحاق غضنفراً فی المناظرة لا یصطلی له بنار و قدقیل انّه کان یحفظ مسائل الخلاف کما یحفظ احدکم الفاتحة و قیل انّ سبب تصنیفه المهذّب انّه بلغه انّ ابن الصبّاغ قال اذا اصطلح الشّافعی و ابوحنیفة ذهب علم ابی اسحق الشّیرازی یعنی انّ علمه هو مسائل الخلاف فاذا اتّفقا ارتفع الخلاف فصنّف الشّیخ حینئذ المهذّب »

(۲) نام این کتاب را ابن خلّکان در چند جای (مغیث الخلق فی اختیار الاحق) ضبط کرده است و نسخهٔ چاپی مرآة الجنان یافعی در ترجمهٔ حال ابو المعالی جزو مصنّفات مشهوره اش کتاب (غیاث الامم) درامامت و کتاب مغیث الخلق فی اختیار الحق و در داستان سلطان محمود و قفّال مروزی (اختبار) بباء موحّده بجای (اختیار) بباء مثنّاة ضبط شده است. و سبکی در مؤلفات امام الحرمین « غیاث الامم ومغیث الخلق فی ترجیح مذهب الشّافعی » نوشته است.

(۳) راجع به (ابو سعد) یا ابوسعید متولّی بعد از این انشاء الله گفتگو خواهد شد سبکی و یافعی و ابن خلّکان هرسه در جزو مؤلّفات ابوسعد کتابی در فنّ خلاف ذکر کرده اند.

(٤) **فن خلاف** یکی از شعب فنّ جدل است.

(**فن جدل**) یکی از صناعات پنجگانهٔ منطق میباشد (برهان ، خطابه ، شعر جدل ، مغالطه) این فنّ در اسلام خاصّه موقعی که مذاهب وفرق مختلفهٔ اسلامی پیدا شدند و دست بکار تبلیغ و نشر معتقدات خود بردند اهمیّتی فوق العاده پیدا کرد و بنام فنّ خلاف و مناظره معروف گردید و برای اینکه ارباب جدل و مناظره موارد

[بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد]

در اثر توجه عامه بعلم و مذهب در این عهد علمای مذهبی بی اندازه محترم بودند **ابو اسحق شیرازی** از طرف خلیفهٔ عبّاسی المقتدی

[بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل]
اختلاف عقاید را همه وقت مستحضر باشند کتابها پرداخته شد .

فنّ خلاف در هر علمی مورد دارد مانند فقه و نحو و کلام و غیره و در هر کدام کم و بیش کتابها نوشته شده است مانند (خلافیّات نحو) در موارد اختلاف نحاة بصره و کوفه و (خلافیّات فقه) در موارد اختلاف حنفی و شافعی یاشیعه و سنّی و (خلافیّات کلام) در عقاید اشاعره و معتزله .

متکلّم مجادل باصطلاح حافظ وضع یا مواضع است و مقصود از وضع یا (موضع) در اینجا کلّی معتقدات است خواه عقاید مذهبی وخواه غیر مذهبی واز این جهت فنّ جدل را (فنّ مواضع) هم گفته اند. چون وضع اختصاص بعقیدتی مخصوص ندارد جدل و مناظره در همهٔ عقاید علمی و مذهبی راه پیدا میکند امّابیشتر مجادلات و مناظرات فقها و متکلّمان قدیم در اصول و فروع مذهبی بخصوص دو طریقهٔ شافعی و حنفی بوده و کتب خلاف دراین قسمت بیش از دیگر قسمت هانوشته شده است و از این جهت (فنّ خلاف) را بر سبیل شهرت یا نقل عامّ بخاصّ اغلب در مورد فروع فقهیّه شافعی وحنفی بکار برده اند و فقها ومتکلّمین عامّه هروقت (فنّ خلاف) گویند متبادر بذهن همان فروع و مسائل اختلافیّهٔ اهل سنّت بخصوص فرقهٔ شافعیّه و حنفیّه است .

بعض علمای شیعه هم مانند شیخ طوسی رحمه الله در « **کتاب خلاف** » وسیّد مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه در **کتاب انتصار** فروع اختلافیهٔ شیعه و سنّی را ثبت کرده اند .

مناظره بمعنی اعمال جدل است بطریق خاص و علمای این فنّ در تعریف مناظره گویند که عبارت است از نظر و بحث در موضوعي از دو سوی برای اظهار حقیقت و صواب و اگر مقصود از مجادله اظهار فضیلت خود یا فضیحت دیگری باشد آنرا مناظرهٔ حقیقی نشاید گفت .

آداب مناظره همفنّ خاصّی است و کتب بسیار همدراین باب نوشته اند . پس معلوم شد که فنّ خلاف و مناظره و آداب مناظره هرسه از رشته های فنّ جدل محسوبند که یکي از صناعات پنجگانهٔ منطق است .

چون اصطلاحات مخصوص فنّ مناظره مورد حاجت ارباب تحقیق است بپاره‌ای از آنها اشاره میشود .

مناظره باید بصورت سؤال و جواب و مستدلّ و مانع یا در حکم آنها باشد

[بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد]

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]

شخص مستدلّ و بقول علمای مناظره **معلل** در نقل عقاید و آراء عهده دار صحّت و خطا نیست و از این جهت بر نقل و حکایت اقوال اعتراض نباید کرد مگر آنکه در اصل نقل و حکایت اشتباه و محتاج بگفتگو و یاد آوری باشد . از آنوقت که تعلیل و استدلال شروع میشود راه منع واعتراض باز خواهد شد .

دو طرف مناظره را « سائل و مجیب » یا « مستدلّ و مانع » وهرکدام را نسبت بدیگری (خصم) نامند .

طرف مناظره بچند گونه منع و اعتراض بر سخن مستدل تواند کرد بعضی را پیش و پاره ای را پس از تمام شدن دلیل .

آنچه پیش از اتمام دلیل یعنی دریکی از مقدّمات استدلال باشد «**مناقضه**» **یا** « **نقض تفصیلی** » خوانند . پس نقض تفصیلی منع یکی از مقدّمات معیّن دلیل است . مناقضه باید مقرون به « **مستند** » باشد . و مستند باصطلاح عبارت از چیزی است که منع مقدّمه بر آن مبتنی بود و آنرا « **مستند منع** » هم گویند .

در صورتی که نقض تفصیلی مقرون بمستند نباشد و تنها بدلیل انتفاء قناعت شود آنرا « **عضب** » گویند که در طریق بحث پسندیده نیست و ممکن است هردو طرف را بخبط و اشتباه بیندازد . امّا آنچه پس ازاتمام دلیل صورت گیرددو قسم است معارضه و نقض اجمالی .

معارضه اقامهٔ دلیل است بر خلاف مدّعای مُعلّل چنانکه مناظر گوید این دلیل اثبات مدلول میکند امّا من دلیلی دارم که مدلولش مخالف این مدّعاست .

نقض اجمالی تخلّف حکم است از دلیل چنانکه مناظر پس از تمام شدن دلیل خصم گوید این دلیل درست نیست زیرا در فلان مورد همین دلیل میآید امّا حکم صدق نمي کند .

مقصود از اینکه گویند (نقض اجمالی منع یکی از مقدّمات دلیل است بدون تعیین) همین معنی است که گفته شد .

ممکن است پیش از اتمام دلیل و در یکی ازمقدّمات، معارضه یا نقض اجمالي و با آن مقدّمه معاملهٔ تمام دلیل و آنرا با مستند منع کنند یا دلیلی برخلاف مدلول آن اقامه نمایند . دراین صورت نسبت بهمان مقدّمهٔ معیّن معارضه یا نقض اجمالی میشود امّا نسبت بتمام دلیل آنرادرموردمعارضه « **مناقضه برسبیل معارضه** » ودر مورد نقض اجمالی « **نقض تفصیلی برسبیل اجمال** » گویند .

وقتیکه خصم در صدد معارضه یا مناقضه بر آمد و دلیل اقامه کرد شخص مستدل

[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

هرناحیه از مرد و زن باستقبال او می شتافتند و رکاب او را می بوسیدند و خاك پای استرش را بتیمّن و تبرّك بر می گرفتند و عالم‌بزرگ خراسان **ابو المعالی جوینی** محض تجلیل غاشیهٔ اوبدوش میکشید (۱) این نبود جز اثر توجّهی که عموم طبقات بعلوم و علمای مذهبی داشتند.

آنچه گفتیم خلاصه ای از **مختصات عهدغزالی** بود و در ضمن مطالب آینده اوضاع و احوال این عهد مفصّل تر از این انشاء الله باز نموده خواهد شد.

[بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل]

اوّل در حکم سائل مانع و طرف مقابل در حکم مستدلّ مجیب میشود و باز اقسام اعتراض راه پیدا میکند و همان معامله که سائل با پاسخ دهنده میکرد تکرار میشود. و همچنان دنبال مناظره را میگیرند تا بالزام خصم یاافحام مستدل برسد وختم مناظره اعلام شود.

هم از جملهٔ اصطلاحات فنّ مناظره این است:

دوران ترتّب چیزی است بر چیزی که شایستهٔ علیّت باشد. امر اوّل را **دائر** و دوّم را **مدار** خوانند.

دلیل آنچه از علم بآن علم بچیز دیگر لازم آید، **اماره** آنچه از علم بآن ظنّ بچیز دیگر لازم آید.

آنچه شیئ بر آن وابسته بود اگر داخل در حقیقت است **رکن** و اگر خارج و مؤثّر درو جود است **علت** و جز آن را **شرط** گویند.

علّت تامه تمام آنچه شیئ بر آن متوقّف بود.

ملازمه اقتضای چیزی است چیز دیگر را. اوّل را **ملزوم** و دوّم را **لازم** خوانند.

تعایل بیان علّت حکم کردن.

چون گفتگو از یکنفر متکلّم و استاد مناظره همچون غزالی در میان است این مایه اطّلاع از فنّ مناظره برای مبتدیان نوکار لازم بود. کسانیکه جویای تفصیل هستند رجوع بکتب ارباب فن کنند.

(۱) طبقات الشّافعیّه سبکی ج ۳ و ابن خلّکان ج ۱ و مرآة الجنان یافعی ج ۳

رواج دعوت باطنیّه در عهد غزالی

یکی از احوال مهمّ عهد غزالی رواج دعوت وتبلیغ باطنیّه است بر ضدّ مذهب اهل سنّت وخلفای عبّاسی .

باطنیّه یا اسمعلیّه فرقه ای از شیعه اند که گویند امامت پس از حضرت **امام جعفر صادق** علیه السّلام بپسر بزرگش **اسمعیل** رسید و بدو ختم شد .

این فرقه بنام های مختلف مانند **فاطمیه** و **علویه** و **باطنیه** و **اسماعلیه** و **شیعه سبعیه** و **ملاحده** خوانده می شوند وهر نامی باعتبار جهتی است(۱) .

---

(۱) عنوان (فاطمی)و (علوی) باعتبار نسب ومذهب این سلسله است در مقابل (عبّاسی) . و (باطنی) باعتبار آنست که در احکام مذهب تأویلات داشتند و بقول خود شان بباطن شریعت کار میکردند مقابل فرقهٔ (ظاهری) که ازشافعی مذهبان اهل سنّت بودند ومؤسس این طریقه(ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی)متوفّی ۲۷۰ بود فرقهٔ ظاهری جمود بر ظواهر شریعت داشتند بطوریکه گاهی بمشکلات عجیب در قرآن واحادیث بر میخوردند واز ظاهر دست نمیکشیدند ، بعقیدهٔ نگارنده ظهور مذهب باطنی درشیعه عکس العمل طریقهٔ ظاهریّه در اهل سنّت و جماعت است و در مذهب نه چنین ظاهری باید بود که (الرّحمن علی العرش استوی) را جز براستواء ظاهری حمل نکنند ونه چنان باطنی که تأویل را حتّی درآیات محکمات راه دهند چنانکه (ناصرخسرو) در کتاب(وجه دین) نشان داده است .

بالجمله تعبیر (باطنی) در مقابل فرقهٔ ظاهری است اما (اسمعیلیّه) در مقابل(کیسانیه)و (زیدیّه) وامثال آنها باعتبار آنست که (اسمعیل) پسر امام جعفر صادق علیه السلام را امام دانند — اسمعیل در زمان پدرش وفات یافت و همان زمان جمعی پیروان داشت و چون در گذشت بنوشتهٔ تاریخ گزیده « جعفر صادق اورا از دیهی بچهار فرسنگی مدینه بردوش مردم بمدینه آورد و بحضور مدنیان بگور کرد » وفات حضرت صادق در سال ۱٤۸ واقع شد و شیخ طوسی وفات اسمعیل بن جعفر را در سال ۱۳۳ ضبط کرده و گوید پدرش بی اندازه او را دوست میداشت وچون فوت شد چند مرتبه جنازهٔ اورا بزمین گذارد و روی او را باز کرد تا مردم همگی بدانند که اسمعیل مرده است ودر سال ٥٤٦ **حسین بن ابو الهیجا** یکی از وزرای فاطمیّه برای قبر اسمعیل بقعه ای در بقیع بساخت .

این فرقه در قرن سوّم هجری ظهور کردند و تا اواخر این قرن چندان نفوذ و اعتباری نداشتند .

در اواخر این قرن **عبیدالله** نام ملقب به **المهدی** که خود را

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]

امّا (شیعهٔ سبعیّه) یاهفت امامی بدان اعتبار است که معتقد بهفت امام میباشند که اوّل آنها **(علی بن ابی طالب)** علیه السّلام وآخرشان **(اسمعیل بن جعفر صادق ع)** است و اسمعیل را قائم مهدی و امام منتظر دانند و گویند وی نمرده بلکه از چشم ظاهر پنهان شده است .

همچنانکه پس از رحلت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمانان چند فرقه گشتند پس از وفات هر امام نیز پیروان او چند فرقه میشدند ، یك دسته بهمان امام بس کرده اورا قائم مهدی میشمردند . مقصود ازقائم مهدی باصطلاح مذهبی کسی است که سلسلهٔ امامت بدو ختم شده وازنظرها پنهان است ووقتی قیام میکند وجهانیانرا بکیش خویش راهنمائی مینماید وپیروانش همیشه منتظرظهوراویند تاآنگاه که ازپرده ظاهر گردد .

بالجمله پس از وفات هر امامی یکعدّه از اتباعش بدیگر امام نمی گروید ند و همان امام را قائم مهدی و وفات او را غیبت ظاهری و عروج معنوی میشمردند و دسته های دیگر هرکدام یکی را با مامت برمیگرفتند ، از این رهگذر فرق مختلفه ظهورکردند و هر فرقه را عقاید مخصوص بود ، مثلاً پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام در سال ٤٠ هجری چند فرقه ظهور کردند ، فرقهٔ **سبأیه** که رئیس آنها (عبدالله بن سبأ) بود میگفتند علی ع نمرده و نخواهد مرد تا آنگاه که ظهور کند و عالم را پر از عدل و قسط نماید همچنانکه از ظلم و جور پر گشته است این دسته معتقد بودند که علی ع امام قائم مهدی است ، فرقهٔ **کیسانیه** معتقدشدند که امامت بعد ازعلیّ بن ابیطالب ع بپسرش **محمد بن حنفیه** رسید که رایت پدرش در روز بصره بدست او بود و این طایفه را (کیسانیّه) بدان جهت نامیده اند که رئیس آنها **مختار بن ابو عبید ثقفی** متوفّی ٦٨ لقب (کیسان) داشت ، یك فرقه هم معتقد شدند که امامت به **حسن بن علی** علیه السّلام رسید .

همچنین بعد از هر امام فرقه های مختلف تشکیل میشد ، بعد از امام **جعفر صادق** علیه السّلام اتباع او شش فرقه شدند ۱ **ناووسیه** معتقد بودند که حضرت صادق خاتم ائمّه و قائم مهدی است ۲ **فطحیه** می گفتند امامت از حضرت صادق بپسرش **عبدالله افطح** متوفّی ۱٤۸ رسید (۳) **سمطیه** یا شمطیه یا سمیطیه و شمیطیه باختلاف نسخ و روایات این فرقه می گفتند پس ازحضرت صادق

[بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد]

از نسل **فاطمه** علیها السلام و از اعقاب **محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق** علیه السلام میشمرد(۱) ظهور کردو مروّج مذهب اسماعیلی

پسرش **محمد دیباج** متوفّی ۲۰۳ امام بود و این منصب از وی با عقابش رسید ٤ **اسمعیلیه** گویند امامت از حضرت صادق بپسرش اسمعیل متوفّی ۱۳۳ رسید و وي را قائم مهدی و خاتم سلسلهٔ امامت دانند این فرقه اسمعیلیّه خالص اند ٥ **مبارکیه** که رئیس آنها (مبارك) نام از موالی اسمعیل بود ، این فرقه می گفتند امامت از حضرت صادق ع به نواده اش **محمد بن إسمعیل** متوفّی ۱۹۸ رسید زیرا که اسمعیل در زمان پدرش وفات یافت ، **قرامطه** که رئیس آنها یکی از مردم خوزستان ملقّب به **کرمیته** یا مردی نبطی از اهالی سواد کوفه موسوم به **قرمط** یا **قرمطویه** بوده است یکی از شعب (فرقهٔ مبارکیه) ودراصل و اساس موافق امّا در بعض معتقدات با یکدیگر مخالفند ، قرامطه محمّد بن اسمعیل را هفتم امام شمرند و بدوختم کنند وگویند وی قائم مهدی و پیغمبراولوالعزم است ٦ فرقه ای از امامیّه امام هفتم را حضرت **موسی الکاظم** متوفی۱۸۳ دانند . و پس ازاوهم چند فرقه تشکیل شد ، **واقفه** امامت را بحضرت موسی الکاظم ختم کردند و فرق دیگر هرکدام طریقهٔ پیش گرفتند .

دانستیم که **قرمطی** با **فاطمی** تفاوت بسیار دارد و تنها مشابهت آنها از این است که هردو هفت امامی هستند و شعار هردو رایات سفید بود و تأویلات وپارهٔ از مصطلحات آنها هم شبیه بیکدیگر است ، تعبیر قرامطه یا **ملاحده** در بارهٔ اسمعیلیّه غالباً از طرف دشمنان و مخالفان آنها بوده است و بعضی هم بواسطهٔ جهل بمعتقدات این فرق را مخلوط بیکدیگر کرده اند والله العالم بحقایق الأمور (رجوع شود بکتاب فرق الشّیعه نوبختی وتلبیس ابلیس ابن جوزی وملل نحل ابن حزم وشهرستانی) .

(۱) در نژاد و نسب **عبیدالله** اختلاف بسیار است برخی سلسلهٔ نسب او را چنین گویند « عبیدالله بن حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن ابیطالب علیه السّلام » ، و برخی گویند « علیّ بن حسین بن احمد بن عبدالله بن حسن بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علی بن ابیطالب » ، و بعضی گویند « عبیدالله التقّي بن الوفیّ بن الرّضیّ » یعنی « عبیدالله بن حسین بن احمد بن عبدالله بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق » ، برخی نسب او را به (عبدالله بن میمون قدّاح) رسانده اند که ببعض روایات از مردم ایران بوده است و سلسلهٔ نسب عبیدالله مهدی را اینطور گویند « عبیدالله بن حسین بن احمد بن محمّد بن عبدالله بن میمون قدّاح » و قدّاح بدان سبب گفتند که کحّال بود و چشم های آب آورده را سنگ میزد (رجوع شود بابن خلّکان و تاریخ مصر) .

و مدّعی خلافت حقّه فاطمی و علوی گردید. در سال ۲۹۷ در شمال افریقا تأسیس حکومت و خلافت مستقل کرد و اعقاب او بنام **خلفای فاطمی** یا **علوی** یا **عبیدی** تا سال ٥٦٧ یعنی حدود ۲۷۰ سال در قلمرو ممالکی وسیع سلطنت و خلافت کردند (۱)

(۱) خلفای فاطمی ۱٤ تن بودند و مدّت ملکشان (۲۹۷ — ٥٦٧) بود سال وفات هر کدام آغاز دورهٔ خلیفهٔ بعد است، مدّت خلافت و تاریخ تولّد و وفات آنها بدینقرار میباشد.

المهدی عبیدالله ۲۹۷-۳۲۲ (تولّد ۲۵۹ یا ۲٦۰).

القائم بامرالله ابوالقاسم محمّد بن مهدی ۳۲۲ — ۳۳٤ (تولّد ۲۸۰ یا ۲۸۲ یا ۲۷۷).

المنصوربالله ابوالطّاهر اسمعیل بن قائم ۳۳٤-۳٤۱ (۳۰۱ یا ۳۰۲).

المعزلدین الله ابوتمیم معدّ بن منصور ۳٤۱-۳٦۵ (۳۱۹).

العزیز بالله ابو منصور نزار بن معزّ ۳٦۵-۳۸٦ (۳٤٤).

الحاکم بامرالله ابو علی منصوربن عزیز ۳٦۸-٤۱۱ (۳۷۵).

الظاهرلاعزازدین الله ابوالقاسم علیّ بن حاکم ٤۱۱-٤۲۷ (۳۹۵).

المستنصر بالله ابو تمیم معدّ بن ظاهر ٤۲۷-٤۸۷ (٤۲۰).

المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن مستنصر ٤۸۷-٤۹۵ (٤٦۷، ٤٦۹).

الامر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی ٤۹۵-۵۲۵ (٤۹۰).

الحافظلدین الله ابوالمیمون عبدالمجیدبن ابوالقاسم محمّدبن مستنصر ۵۲۵-٥٤٤ (٤٦٦، ٤٦۷).

الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن حافظ ٥٤٤ ٥٤۹ (۵۲۷).

الفائز بنصرالله ابوالقاسم علیّ بن ظافر ٥٤۹-٥٥٥ (٥٤٤).

العاضدلدین الله ابو محمّد عبدالله بن حافظ ٥٥٥-٥٦۷ (٥٤٦).

تواریخ مذکور یك بیك از روی ابن خلّکان بدست آمده اینجا ثبت شد.

این سلسله را (صلاح الدّین ایّوبی) منقرض کرد، وقتی که صلاح الدّین مصر را گرفت (نورالدّین محمود) بدو نوشت که نام عاضد را از خطبه بیفکند و بجای او نام المستضئ‌لامرالله عبّاسی را (٥٦٦-٥۷٥) یاد کنند، صلاح الدّین جرأت این کار را نمیکرد دراین اثناء مردی عجمی بنام (امیرعالم) وارد مصر شد و این کاررا بعهده‌گرفت ودراوّلین‌جمعهٔ محرّم ٥٦۷ بمنبر رفت‌وخطبه‌بنام مستضئ خواندوصلاح‌الدّین امر کرد تابرمنابردیگر همین کار کردند. عاضد روز عاشورای همین سال‌بقتل یااجل موعود وفات کرد (برای‌تفصیل قضیّه‌رجوع‌شودبتاریخ کامل ابن‌اثیر وابن خلّکان).

حوزهٔ حکمرانی و خلافت این سلسله در آغاز امر منحصر بود بقطعه‌ای از افریقا. عبیدالله المهدی (۲۹۷ـ۳۲۲) اوّلین خلیفهٔ فاطمی شهر **مهدیه** را نزدیک **تونس** بنا کرد و آنجا را پایتخت قرار داد، رفته رفته حوزهٔ سلطنت و خلافت این سلسله از افریقا تجاوز کرد و مصر و شام و حجاز و یمن و دیار بکر و موصل و بعضی نواحی عراق عرب را متصرّف شدند و در مکّه و مدینه هم خطبه بنام آنها خوانده میشد، درزمان چهارمین خلیفهٔ فاطمی المعزلدین‌الله (۳۶۵ـ۳۴۱) بسرداری **جوهر** سپهسالار بزرگ فاطمی[۱] مصر فتح شد (سال ۳۵۸) و شهر **قاهره** را هم بنا کرد و پایتخت فاطمیان از افریقا بقاهره انتقال یافت و در زمان مستنصر هشتمین خلیفهٔ فاطمی (۴۲۷ـ۴۸۷) کار این سلسله بی‌اندازه بالا گرفت

(۱) ابوالحسین جوهر بن عبدالله معروف به (کاتب رومی) سردار بزرگ فاطمیّه از غلامان معزّ فاطمی و از بزرگان زمان خود بود، در دولت فاطمی خدمت های بزرگ انجام داد و آثار پسندیده بیادگار گذارد - بنای شهر **قاهره** و جامع‌الازهر از یادگارهای معروف اوست - قاهره را پس ازفتح مصر بنا کرد و بنام معزّ قاهرهٔ معزّیه معروف شدوعمارت **جامع‌الازهر** را در۱۷ رمضان ۳۶۱ بپایان‌رسانید، وی اوّل کسی است که مذهب تشیّع و تجلیل آل علی علیهم‌السّلام را در مصر رواج داد، شنبه ۱۴ ربیع‌الاوّل ۳۵۸ از افریقا بقصد تسخیر مصر حرکت کرد وسه‌شنبه ۱۲ روز مانده بآخر شعبان همین سال مصررا ازدست **اخشیدیان** بگرفت وروز جمعه ده روز مانده بآخر شعبان بمنبر رفت و خطبه بنام معزّخواند و مژدهٔ فتح بدو فرستاد، کارها در این نواحی بدست جوهراداره میشد تا جمعهٔ ۱۷محرّم ۳۶۴ ودراین‌تاریخ معزول شد و روز پنجشنبه ده روز بآخر ذی‌القعده ۳۸۱ در مصر وفات یافت و همهٔ شعرا او را مرثیه گفتند و مآثرش را در اشعار یاد کردند، معزّ در سال ۳۶۱ از دار الملك منصوریّه بیرون آمد و در سال ۳۶۲ وارد قاهره گردید - **حسین بن جوهر** هم یکی از سرداران بزرگ فاطمیان در عصر **الحاکم بامرالله** (۳۸۶-۴۱۱) بود ودرسال ۴۰۱ با جمعی از بستگانش کشته شد (وقایع مزبور در ابن خلّکان و تاریخ مصر بشرح آمده است).

و **ارسلان بساسیری** (۱) که یکی از پیروان مستنصر بود درحدود سال ٤٤٨ فتنهٔ عظیمی برپا کرد و واسطرا بگرفت و ببغداد که مقرّحکومت خلیفهٔ عبّاسی بود استیلا یافت (٤٥٠) و خلیفهٔ عبّاسی **القائم بامرالله** را (٤٢٢-٤٦٧) از بغداد بیرون کرد و نامش از خطبه بیفکند و بنام مستنصر فاطمی خطبه خواند و رایات سپید که شعار علوّیه بود بجای شعارسیاه عبّاسی برافراشت و امرکرد تا برمنابر آل علی راتجلیل نمودند و در مساجد بآئین تشیّع اذان به (حیّ علی خیرالعمل) گفتند.

اگر حمایت سلاجقه نبود کار یکسره میشد و خلافت عبّاسی بدست فاطمیان انقراض می یافت، امّا سلاجقه بتعصّب دینی یا باقتضای سیاست وقت بی اندازه در ترویج مذهب تسنّن و حفظ مقام خلافت عبّاسی وقلع و قمع مخالفین آن کوشش وپافشاری داشتند وبنمایش احترام خلیفه گاه دست وگاه انگشتری اورا بوسیده بچشم می گذاشتند(۲)ـدراین موقع هم **طغرل** سلجوقی بتفصیلی که در تواریخ ثبت است از در حمایت خلیفه سپاه ببغداد راند وبساسیری را ازبغداد بیرون و خلیفه را با احترام وارد کرد و بساسیری در سال ٤٥١ کشته شد.

خلفای فاطمی مبلّغین ودعات دانشمندوزبردست بممالك اسلامی خاصّه ایران می‌فرستادند و خود وپیروانشان دارای تشکیلات حیرت آوربودند استظهار این سلسله بیشتر باخلاص و حسن عقیده و فداکاری پیروانشان

(۱) ابوالحرث ارسلان بن عبدالله بساسیری ابتدا از غلامان بهاء الدولهٔ دیلمی بود و کم کم ترقّی کرد وکارش بجائی رسید که ملوك و امرای وقت از وی هراسان بودند روز ششم ذی‌القعده سال ٤٥٠ وارد بغداد شد و یکسال تمام شهر و نواحی آنرا در دست داشت واتّفاقاً رفتن او ازبغداد هم روزششم ذی القعدهٔ سال بعد واقع‌شد قتلش بدست سپاهیان طغرل در ذی‌الحجه ٤٥١ اتّفاق افتاد. اصلش ازفسای فارس ونسبت بساسیری بجای‌فسوی برخلاف اصل‌است (ابن‌خلّکان ج۱)

(۲) محاضرات تاریخ الامم الاسلامیّه قسمت راجع بدولت عبّاسی.

بود ، امّا خلفای عبّاسی درجلوگیری از نشر دعوت فاطمیان بیشتر بامراء وسلاطین ایران مستظهر بودند وسلاطین و امرای این مملکت هم ازروی عقیده یا بنا بمصلحت با داعیان اسمعیلی و متابعان ایشان سخت مخالفت و بنام خارجی و قرمطی و ملاحده آنها را تعقیب می نمودند و هرکجا یکی از این طایفه را سراغ میکردند بانواع زجر و شکنجه وحبس وقتل مأخوذ میداشتند .

پیش از سلاجقه سلاطین غزنوی وپیش از آنها سامانیان پشتیبان خلافت عبّاسی بودند ، سلطان محمود غزنوی انگشت گرد جهان کرده قرمطی میجست(۱) و در زجر و شکنجه و حبس و قتل پیروان فاطمی کارها کرد.

---

(۱) تاریخ بیهقی در داستان حسنك وزیر .
مقصود از (قرمطی) مطلق مخالفان خلافت عبّاسی است و در آن زمان همه را بنام (قرمطی) یا (ملاحده) یا (اسمعیلیّه) میخواندند ، در حواشی سابق گفتیم که قرمطی با فاطمی و اسمعیلی خالص تفاوت دارد ، اسمعیلی خالص فرقه ای است که امامت را پس از حضرت صادق حقّ پسرش اسمعیل و او را قائم مهدی دانند ، فاطمیان مصر واسمعیلیان ایران همگی پیر واین عقیدت بودند ، امّا قرامطه امامت را پس ازحضرت صادق حقّ نوه‌اش محمّد بن اسمعیل واورا قائم مهدی دانند ، و لفظ (باطنی) شاید بهردو فرقه اطلاق شود زیرا هردو دراحکام شریعت تأویل داشتند ، شعار قرامطه هم مانند فاطمیّه رایات سفید بود و روی آنها نوشته بودند « و نریدان نمنّ علی الّذین استضعفوا فی‌الارض ونجعلهم ائمّةً و نجعلهم الوارثین » - این هردو فرقه از حضرت صادق علیه‌السّلام و پسرش اسمعیل از سایر فرق شیعه جدا میشوند ، و روح نهضت هردو طایفه مخالفت وضدّیت با مذهب تسنّن و اساس خلافت عباسی بود و بسیار چیزها از طرف پیروان وهوا داران عبّاسی بهردوفرقه نسبت داده‌اند که سرتا پا دروغ و بی اساس است ، امّا ازقرامطه مخصوصاً بعض کارهای زشت سرزد مانند قتل عامّ حاج درحرم کعبه که دامن هردو فرقه را آلوده ساخت و بعض متعصّبان اینگونه خطاها را بگردن عموم شیعه و طرفداران آل علی بستند !
بواسطهٔ مشابهات فوق است که گذشته از جهّال و متعصّبان بعض مؤرخین و علمای بزرگ هم باشتباه افتاده وفرقی میان قرمطی واسمعیلی وفاطمی نگذارده اند .
[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

داستان **حسنك نیشابوری** وزیر محمود که بتفصیل در تاریخ بیهقی آمده است نموداری از رقابت مذهبی یا سیاسی میان خلفای فاطمی و عبّاسی است.

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]

اساس مذهب قرمطی همچون اسمعیلی خالص در قرن دوّم هجری وجود گرفت امّا نام قرمطي نداشت وظهور این فرقه باین اسم در تاریخ اسلامی از نیمهٔ دوّم قرن سوّم هجری ببعد است.

چنانکه پیش اشاره کردیم رئیس این فرقه مردی زاهد متقشّف از اهالی خوزستان بود که درباطن این مذهب را داشت ودر سواد کوفه مردي بنام (کرمیته) که بلغت نبطی بمعنی سرخ چشم است ازاو نگاهداری میکرد وکم کم ازدعات مذهب اوشد واز این جهت رئیس مذهب هم بنام **کرمیته** مشهور گردید، ولفظ (قرمط) و (قرمطی) از همین (کرمیته) آمده است، وبعضی گویند که یکی از دعات بزرگ این مذهب از مردم کوفه **حمدان قرمط** نام داشت و این نام را بواسطهٔ کوتاهی پای و قامتش بدو داده بودند نوبختی درکتاب فرق الشّیعه مینویسد « وانّما سمّیت (یعنی القرامطة) بهذا برئیسی لهم من اهل السّواد من الانباط کان یلقّب قرمطویه کانوا في الاصل علی مقالة المبارکیّة ثم خالفوهم » ص۷۲ طبع بغداد.

کرمیته یا قرمط در اواخر دولت معتمد عبّاسی (۲۵۶-۲۷۹) و بنوشتهٔ بعضی در سال ۲۶۴ در سواد کوفه ظهور کرد وکم کم فتنهٔ قرامطه راه افتاد و در قلمرو دولت عبّاسی آشوبي برپا کرد که روزگار چند تن از خلفا را از معتمد تا متقي حدود هشتاد سال تیره وتار ساخت وگزندش بمردم ایران هم رسید، از همان وقت لفظ (قرمطی) در مورد مخالفان مذهب تسنّن ودشمنان خلافت عبّاسی بکار رفت و کم کم هرنوع مخالفی را قرمطي گفتند. کرمیته یا قرمط بتفصیلی که در تواریخ نوشته‌اند بعد ازآنکه درکوفه کاملاً ازمذهب خویش تخم افشاني کرد بطرف شام رفت - در عهد معتمد کسی چندان متعرّض آنها نشد و کم کم دعوت این فرقه درکوفه انتشار یافت در زمان معتضد (۲۷۹-۲۸۹) رئیس این فرقه در کوفه **ابوالفوارس** نام بود، معتضد لشکر فرستاد و جمعیّت آنها را متفرّق و ابوالفوارس را دستگیر کردند و حضور معتضدش بردند، معتضد گفت شما عقیده دارید که روح خداي وارواح انبیا در اجساد شما حلول کرده وشما را ازخطا ولغزش باز میدارد؟ ابوالفوارس گفت این حرف ترا سودی ندارد از آن بگوي که ترا بکارآید، معتضد گفت مرا چه بکار آید. گفت جدّت عباس پس از وفات پیغمبر ص دعوی خلافت نکرد وابوبکر هم چون وفات یافت عبّاس را بخلافت معیّن ننمود وعمر هم کار خلافت را بشوری واگذاشت واعضای شوری شش تن بودند

[بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد]

سلاجقه هم در مخالفت با پیروان اسماعیلیّه همان شیوهٔ غزنویان بلکه اضعاف آنرا پیشه ساختند ، در این زمان کار تعقیب این فرقه بجائی کشید که مدرس معروف غزالی موسوم به **کیاالهراسی** ازعلمای

و عبّاس داخل آنها نبود ، شوري هم خلافت عباس‌رانتیجه نداد ، پس بکدام دلیل شما مستحّق خلافت شده اید ؟ معتضد فرمان داد تا اورا کشتند .

زکرویه‌بن‌مهرویه (۲) یکی ازدعات قرمطی‌درکوفه بودجمعی‌را گردکرد تادرسال ۲۹۱ با پسرش **ابوالقاسم یحیی‌بن‌زکرویه** بیعت‌کردند واورا **شیخ** لقب‌دادندو گفتند وی « محمّد بن عبدالله بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق » است ، یکی از موالی معتضد از ناحیهٔ رصافه بقصد آنها سپاه‌کشید اورا کشته وسپاهش را منهزم‌ساخته ببلاد شام شتافتند .

نزدیك همان زمان که این مذهب در کوفه انتشار می یافت در بحرین هم **ابوسعید حسن‌بن‌بهرام‌جنابی** از مردم سواحل فارس ظهورکرد که اساس این مذهب را داشت ، جمعي بسیار از اهالی بحرین وقطیف بدو گرویدند ودر سال ۲۸۷ به بصره تاخت ومعتضد سپاه بدفع اوفرستاد ، جنابی سرکردهٔ سپاه معتضد (عبّاس‌بن‌عمروغنوی) را اسیر کرد ولشکر اورا منهزم ساخت وقتل و غارت بسیار کرده به **هجر** برگشت ، این‌قضیّه قلق و اضطرابی عجیب درمردم بصره تولیدکرد بطوریکه میخواستند ازشهر مهاجرت کنند .

بالجمله در زمان معتضد عبّاسی سه جای یعنی بحرین وعراق وشام مرکز فتنهٔ قرامطه گردید . در اواخر سال ۲۸۹ **زکرویه** جمعی ازاعراب را بکیش‌خود داخل کرد تا با پسرش **یحیی‌بن‌زکرویه** بیعت کردند و از کوفه تا دمشق آشوبها بر پا نمود و هرجا رسید ازقتل وغارت فروگذار نکرد ، در نواحی‌شام جنگی سخت میان قرامطه ومصریها وشامیها واقع شد و **یحیی** دراین جنگ بقتل رسید وبرادرش **حسین‌بن زکرویه** که چون خالی برخسار داشت او را **ذوالشامه** می‌گفتند جانشین او گردید و بالاخره قرامطه بر اراضی شام مسلّط شدند ، و بهر شهر میرسیدند ابتدا دعوت خود را اعلام میکردند اگر پذیرفته میشد ومردم از در صلح درمیآمدند جان و مالشان در امان بود وگرنه دست بقتل و غارت میبردند و حتّی بر زنان و کودکان ابقا نمی‌کردند .

اهالی شام شکایت بخلیفهٔ عبّاسی **المکتفی‌بالله** (۲۸۹-۲۹۵) بردند خلیفه خود باسپاه فراوان‌بطرف شام رفت وقرامطه‌را منهزم وجمعی بسیار اسیرکرد **وذوالشامه** را در۲۹۱ بکشت ونواحی شام را ازاین‌فتنه پاك ساخت . (بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد)

مشهور آن عصر تنها بواسطهٔ لفظ **کیا** که با نام بعضی پادشاهان **اسماعیلیهٔ**

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]

پسران و جمعی از خواص **زکرویه** همگی کشته شدند امّا سرفتنه هنوز زنده بود ، مجدّداً جماعتی را گرد خود فراهم ساخت وخودرا **سید** خواند و **قاسم‌بن احمد** را داعی قرار داد درسال ۲۹۳ باز کوفه را گرفت و خلقی بسیار بکشت ، و درسال ۲۹٤ قافلهٔ حاج را که از مکّه بخراسان وعراق برمیگشتند چنان قتل‌عام کرد که یکی برای خبر بردن هم نماند ، خلیفه باز سپاهی فراوان بدفع آنها فرستاد و فراوان از قرامطه کشته شدند وزکرویه اسیر و پس‌از پنج روز وفات یافت .

زکرویه واولاد وخواصش کشته‌شدند امّا دنبالهٔ فتنه‌هنوز دربحرین بدست **جنابی** بود.

ابوسعیدحسن‌بن‌بهرام‌جنابی درسال ۳۰۱ بدست خادمش درحمّام هجر کشته شد درصورتی‌که هجر واحساء وقطیف ودیگر بلاد بحرین را در دست داشت ، پسرش **ابوطاهرسلیمان‌جنابی** جانشین اوشد ، در سال ۳۱۱ بصره‌را گرفت و کشتار بسیار کرد واموال فراوان جمع وجماعتی زن وبچه را اسیرنمود وبهجر بازگشت واز آنجا براه مکّه رفت واز حاجیان عدّهٔ زیاد بکشت واموال بسیار بگرفت و خلقی بیشمار دراین فتنه کشته یا ازگرسنگی وتشنگی هلاك شدند .

در سال ۳۱۵ بطرف کوفه شتافت وبا سپاه خلیفه المقتدر (۲۹۵-۳۲۰) جنگید و آنهارا مغلوب ساخت و سرکردهٔ آنان **یوسف‌بن‌ابوالساج** را با جماعتی‌دیگر اسیر کرد ، در اثر این قضیّه وحشتی عجیب در بغداد افتاد . ابوطاهر شهرانبار را هم گرفت و سپاهیان خلیفه را آنجا هم شکست داد و همچنین پیش میرفت و همه جا فاتح بود ، این‌پیشرفتها سبب شد که در سوادکوفه آنها که درباطن قرمطی بودند بیش‌ازده هزار نفر مذهب خود را اعلام کردند وکارها را بدست **حریث بن مسعود** دادند ودر **عین‌التمر** و نواحی آن‌هم جماعتی بسیار دین قرمطی را آشکار ساختند ورئیس‌آنها **عیسی بن موسی** بود ، هر جا که دستشان میرسید فتنه و آشوب برپا میکردند ، عمّال بغداد را معزول‌کرده خود خراج جمع مینمودند .

مقتدر باز سپاهی بدفع آنها فرستاد و جمعیّت آنها را متفرق ساخت .

ابوطاهر درسال ۳۱۷ کاری عجیب کرد ، سپاه بمکّه برد وروز ترویه امر بکشتار عام داد وبقول عربها قتل و غارت شعواء کرد وجمعی از کشتگان را درچاه زمزم انداخت و بهیچوجه حرمت حرم نگاه نداشت و حجرالاسود را کند و بهجر فرستاد و کارها کرد که‌بنوشتهٔ‌بعضی‌عبیدالله‌مهدی‌هم‌او راسرزنش‌نمودوبدین‌واسطه‌حجرالاسود رابجای خود برگردانید امّا جامهٔ کعبه را چون قسمت کرده بودند اعاده‌اش ممکن نشد ، درسال ۳۲۲ خلیفهٔ عبّاسی راضی (۳۲۲-۳۲۹) کس نزد ابوطاهر فرستاد وخواهش کرد که

[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

ازمزاحمت حاج دست بردارد وباطاعت درآید تا علاوه بربلادی که گرفته است هرجارا میخواهدبدو بسپارد، قرامطه درآن سال مزاحم حاج نشدندودرسال ۳۲۳ ابوطاهر خواست متعرّض حاج شود جمعی ازعلویان شفاعت کردند ، ابوطاهر قبول کرد بشرط آنکه ببغداد برگردندو بمکّه نروند درآن سال هیچکس ازعراق بسفر حج نرفت - درسال ۳۲۶ بعللی که در تواریخ ذکر کرده اند در سیاست قرامطه خللی پدید آمد واز این جهت در هجر قرار گرفتند وبقصد بلاد بیرون نشدند ، ابوطاهر درسال ۳۳۲ وفات یافت .

ابن خلّکان بنقل از ابن اثیر آغاز ظهور قرامطه را درکوفه بسال ۲۷۴ وظهور ابوسعید جنابی را در بحرین بسال ۲۸۶ وگرفتن بصره را بجنگ درسال ۲۸۷ وورود قرامطه را بشام در ۲۸۹ وقتل عام حاج وبردن جامهٔ کعبه و حجرالاسود را بسال ۳۱۷ ضبط کرده است و گوید اینکه در اثر سرزنش عبیدالله مهدی حجرالاسود را برگردانیدند درست نیست چرا که حجرالاسود ۱۷ سال پس از وفات مهدی یعنی در ۳۳۹ بجای خود برگشت بنا برآنچه ابن خلّکان گوید مدّت ماندن حجرالاسود بدست قرامطه در هجر ۲۲ سال طول کشیده ومشهور کمتر از این است . بعضی هفت سال وبرخی ۱۷ سال نوشته اند والله العالم .

بعد از ابوطاهر هم اعقاب وپیروان طریقهٔ او در نواحی بحرین میزیستند و تشکیلات مخصوص داشتند . وبنقل ابن خلّکان درسال ۳۶۰ دمشق را گرفتند و (جعفر بن فلاح) حاکم مصر را کشتند .

ناصرخسرو دراثناء سفر هفت سالهٔ خود ۴۳۷-۴۴۴ به (لحسا) رسیده و از تشکیلات و بعض عقاید وطرز حکومت این فرقه شرحی درکتاب « سفرنامه» نوشته است .

خلاصهٔ سخن اینکه لفظ (قرمطی) وظهور این فرقه بدین نام از قرن سوّم هجری در تاریخ اسلام داخل شد ، و باصطلاح حقیقی با (اسماعیلی خاص) و (فاطمی) فرق دارد وچون ظهور نهضت ومخالفت این طایفه با مذهب اهل سنّت واساس دولت عبّاسی بیش ازهمه ذهنها را پرکرده بود لفظ (قرمطی) شهرت یافت ودر مورد همهٔ فرق شیعه که از حضرت صادق علیه السّلام جدا شدند همین لفظ بکار میرفت ، وکم کم لفظ قرمطی مرادف ملحد وزندیق شد ، وگاه در مورد همهٔ طوایف شیعه ورافضی همین کلمه را تعبیر میکردند ، و بالجمله لفظ (قرمطی) از معنی خاص بعام و از عام با عم تبدّل یافته است .

در مورد تمیز و فرق فرق اسلامی از یکدیگر اغلب افراد معمولی سهل است بعض علما و مورّخین بزرگ هم باشتباه افتاده‌اند ، این اشتباه ازدیر باز در آثار گذشتگان دیده میشود .

[بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد]

گرفتار بود (۲)

خواجه نظام‌الملك قسمتی از کتاب **سیاست نامه** یا **سیر الملوك** خودرا بشرح مثالب اسماعیلیّه تخصیص داده است.

بالجمله سلاطین وامرای ایران بحمایت عبّاسیان با پیروان فاطمی سخت بد بودند وعلی‌رغم خلافت عبّاسی روزبروز بر قدرت ونفوذ وبسط دولت فاطمیان افزوده میشد. دعات زبردست اسماعیلیّه درایران‌پیشرفتی حیرت آور کردند.

گفتیم که در زمان المستنصر بالله (۴۲۷-۴۸۷) هشتمین خلیفهٔ فاطمی کار دعوت و تبلیغ این طایفه بی اندازه بالا گرفت و در زمان این خلیفه دعوت فاطمیان در بلاد اسلام خاصّه ایران بشدّت رواج یافت و دعات فاطمی که مأمور ایران بودند دربرابر سخت گیریهای سلجوقیان و علمای سُنّت یکنوع جدّیت و فعّالیّت عجیب ازخود بروز دادند.

[بقیهٔ حاشیهٔ از صفحهٔ قبل]

علت اشتباه چند چیز است یکی تشابه احزاب در اساس نهضت برخلاف دولت عبّاسی ومذهب عامّه ودیگر اشتراك بعض فرقه‌ها در پاره‌ای از معتقدات، و از همه بالاتر اینکه پیروان عبّاسی وارباب مذهب عامّه بانواع مختلف فرق شیعه را تعقیب میکردند و همه را بیك چشم میدیدند واز جمله وسائل آنها در تخریب این‌اساس تخلیط اذهان عامه بود، از متعصّبان جاهل وهواداران سیاسی‌گذشته پاره‌ای از علما وفقها هم این شیوه را معمول داشتند.

روافض هم در مقابل اهل سنّت بهرچه دستشان میرسید کوتاهی نمیکردند، تعصّبات جاهلانه واجرای مقاصد سیاسی بعنوان مذهب ازهر دو طرف درکار بوده و همگی برضرر جامعهٔ اسلام تمام شده است.

نظر باینکه اینگونه مطالب ازمهمّات تاریخ است وکمترجائی در آنها تحقیق شده اگر نگارنده سخن را بدرازا کشانید معذور است.

(کامل ابن اثیر - تاریخ ابوالفدا - تاریخ ابن خلدون - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه قسمت راجع ببنی‌عبّاس - فرق‌الشّیعه نوبختی طبع بغداد - دول‌الاسلام ذهبی ابن خلکان

(۲) طبقات الشافعیه سبکی ج ٤

همین خلیفه بود که در اوائل عهد خویش **ناصرخسرو** ودر اواخر **حسن صباح** را بدعوت و تبلیغ ایرانیان مأمور ساخت و این هردو از رجال معروف تاریخی شمرده میشوند.

احمدبن عبدالملك عطاش اصفهانی و پدرش هم در زمان این خلیفه در اصفهان و نواحی آن پنهانی بدعوت این فرقه کار میکردند. و حسن صبّاح نخست بتبلیغ آنها داخل فرقهٔ اسماعیلیّه شد(۱) وبعد ازآن سفر بمصر کرد واز آنجا مأمور تبلیغ ایرانیان گردید.

مستنصر فاطمی سه پسر داشت. **نزار** و **احمدمستعلی** و **عبدالحمید** نزار و مستعلی در جانشینی پدر رقیب یکدیگر بودند و معروف اینست که مستنصر ابتدا نزار را ولیعهد خویش ساخت و بعلّتی از او برنجید و واو را معزول و مستعلی را بجای وی برقرار نمود. ازاینجهت اسماعیلیان دو فرقه شدند یکی اسماعیلیان مصر و شام و افریقا که مستعلی راخلیفه میدانستند ودیگر اسماعیلیان مشرق یا ایران که معتقد بامامت نزار بودند وآنها را **شیعه نزاریه** یا **اسمعیلیه جدید** گویند.

نزار کشته شده بود و مرّوج دعوت او و مؤسّس فرقهٔ جدید اسمعیلیّه حسن صبّاح گردید.

حسن پس ازپذیرفتن دعوت اسمعیلیان درحدود سال ۴۶۹ بمصر رفت و یکچند در قاهره بماند وآنگاه برای دعوت و تبلیغ بایران بازگشت وبشرحی که درتواریخ نوشته اند در نواحی قزوین بقلعهٔ **الموت**

(۱) در تاریخ گزیده مینویسد حسن صبّاح شیعهٔ اثنی عشری بود و بتبلیغ عبد الملك عطّاش ازپیروان خلفای فاطمی گردید، درکتاب «محاضرات الامم الاسلامیّه» مینویسد احمد ابن عبدالملك عطاش بزرگترین دعات فاطمیّه بود وحسن صبّاح در اصفهان بدعوت او داخل این فرقه شد وبعد ازآن سفر بمصر کرد.

دست یافت . استیلای حسن بر الموت درسال ۴۸۳ دوسال پیش ازمرگ ملکشاه و قتل خواجه نظام‌الملك اتفاق افتاد و عدد این سال را باعدد حروف « الهاموت » که اصل کلمه الموت است مطابق یافتند .

حسن صبّاح پس از تصرّف الموت از یك طرف در صدد بسط و توسیع دایرهٔ متصرّفات خویش برآمد و بر اغلب قلاع و استحکامات کوهستانی عراق و خراسان و قهستان دست یافت و همه جا حصارها و قلعه های منیع بساخت . و از طرف دیگر تشکیلات مخصوص داد وپیروان خودرا بدرجات تقسیم کرد و انجمنهای سرّی که بعدها به (فراموش خانه) معروف شده است و دسته‌ای موسوم به (فدائی) تشکیل داد که فرمان متبوع خودرا هرچه بود انجام میدادند . همین فدائیان اسمعیلیّه یا (صباحیّه) بودند که قریب دوقرن سراسر جهان را متزلزل ساختند و بسی ازملوك وامراء وعلماء وفقهارا بضرب دشنه وخنجر بخاك هلاك انداختند . وتمام سلاطین ورجال بزرگ و فقها وعلمای اهل سنّت از این فرقه سخت در بیم بودند و وقایع تاریخی آنها بسیار است .

بالجمله حسن صبّاح مؤسّس سلسلهٔ(اسمعیلیّهٔ ایران) (۱)است که در حدود ۱۷۲ سال باقدرت و تشکیلات حیرت آوری که تفصیلش افزون‌از

---

(۱) پادشاهان این سلسله هشت تن ومدّت دولتشان از۴۸۳تا۶۵۴بود . اسامی آنها باین قرار است :

۱ - **حسن صباح** وفاتش شب چهارشنبهٔ ششم ربیع‌الاخر سال۵۱۸هجری واقع‌شد.
۲ - **بزرگ امید** متوفّی ۵۳۲ - ۳ - **محمد بن بزرگ امید** متوفّی ۵۵۷
۴ - **خداوند حسن بن بزرگ امید علی ذکره السلام** متوفی ۵۶۰
۵ - **خداوندمحمدبن‌حسن بن‌بزرگ‌امید** وفاتش۶۰۷ - ۶ - **خداوند جلال‌الدین حسن نومسلمان‌ابن‌محمدبن‌حسن**وفاتش۶۱۸-۷-**خداوند علاءالدین محمدبن جلال‌الدین‌حسن** وفاتش۶۵۳ - ۸ -**خداوند رکن الدین خورشاه‌بن‌علاءالدین‌محمد** ۶۵۴

نام پادشاهان این‌سلسله گاه با لفظ «کیا» گفته میشود

حوصلهٔ این مقدّمه است در بعضی نواحی ایران سلطنت کردندو پایتخت آنها حدود الموت بود امّا نفوذشان در سراسر بلاد اسلامی خاصّه ایران حکمفرمائی داشت . و **هولاکوخان** در سال ٦٥٤ این سلسله را منقرض کرد (۱) .

عهد غزالی و جنگهای صلیبی

یکی ازحوادث مهمّ که درعهد غزالی پیش آمد و همه بلاد و ممالك اسلامی را بخود مشغول ساخت پیش آمد شگفت جنگهای صلیبی است که حدود دویست سال از ٤٩٠ تا ٦٩٠ بشدّت یا ضعف دوام داشت ودر اثر این فتنهٔ عجیب سال بسال حادثهٔ نوظهوری درممالك اسلامی رخ میداد. غالب این حوادث را **ابن اثیر** در کتاب (کامل) و **یافعی** درمرآة الجنان و **ذهبی** در (دول الاسلام) ضبط کرده اند .

موقع ظهور این حادثه بلاد روم در دست سلاجقهٔ آسیای صغیر بود و **قلج ارسلان** ٤٨٥-٥٠٠ درآن نواحی سلطنت میکرد . **المستعلی بالله** فاطمی ٤٨٧-٤٩٥ در مصر و دیگر ممالك خلفای فاطمی فرمانروائی داشت . **المستظهر بالله** عبّاسی ٤٨٧-٥١٢ در قلمرو خلفای عبّاسی خلیفه و حکمران بود . **ابوالمظفر برکیارق** ٤٨٧-٤٩٨ و **محمدبن ملکشاه** سلجوقی ٤٩٨-٥١١ در معظم بلاد ایران سلطنت داشتند و **حسن صباح** ٤٨٣-٥١٨ در الموت جای گرفته و قسمتی از بلاد شمالی و شرقی ایران را در ضبط گرفته مشغول تشکیلات بود .

بیت المقدّس را که **تاج الدوله تتش بن الب ارسلان** مؤسّس سلجوقیّهٔ سوریّه گرفته وبدست **امیر سقمان بن ارتق** ترکمان متوفّی ٤٩٨

(۱) رجوع شود بجامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله .

سپرده بود صلیبی‌ها درحدود سال ۴۸۹ هجری مطابق ۱۰۹۶ میلادی مورد توجه وحمله قراردادند.

درسال ۴۹۳ یکی از جنگهای صلیبی واقع شد و عیسویها از مسلمانان شکست خوردند. در سال ۴۹۴ همانوقت که دعوت فاطمیّه در بلاد عراق وجبل انتشار می یافت عیسویان بلاد شام را از دست مسلمانان گرفتند و در سال ۴۹۷ بحرّان تاختند وامیرسقمان با آنها جنگید.

در فتنهٔ صلیبی دول اسلامی مانند دولت فاطمیّه و سلاجقه واتابکیّه و ایوبیّه وغیره همگی سرگرم زدوخورد بودند وهمچنان وقایع پی درپی بفتح یاشکست مسلمانان رخ میداد.

در ایران جنگ و زدوخورد داخلی میان برکیارق وسلطان محمّد سلجوقی درکار بود و این اختلاف که ازحدود ۴۹۲ تا ۴۹۷ پیوسته برقرار بود از یکطرف بزرر حکومت داخلی سلاجقه تمام شد چرا که در همین اوقات فرصتی خوب بدست حسن صبّاح و پیروانش افتاد وروز بروز در نواحی ایران نفوذ و پیشرفت حاصل کردند و از طرف دیگر زیانش بجامعهٔ اسلامی‌رسید چه در همان اوان فرنگیها بقصدبیت‌المقدّس با مسلمانان سخت در جنگ ومحاربه بودند وجا داشت که دول اسلامی نفاقهای داخلی را کنار گذارده بهمدستی یکدیگر دردفع غائله بکوشند

در همان وقت که جنگهای صلیبی آغاز میشد **غزالی** در قلمرو این‌فتنه مشغول ریاضت وذکر وفکر بود وبا اسلحهٔ فکر ونیروی اندیشه بطوریکه از همچون او درخور است کار میکردو برای آرامش بشربرضدّ جنگ و غوغا می کوشید تفصیل این معنی‌از مطالب آینده انشاءالله‌معلوم خواهد شد.

اختلافات مذهبی در عهد غزالی

چنانکه درفصول گذشته بازنموده شد قرن پنجم هجری یاعهدغزالی بتمام معنی دورهٔ جدلی اسلام است .

در نتیجهٔ رواج ورونق بازار علوم ومعارف و بکار افتادن مدارس اسلامی و مجامع علمی و مذهبی انواع مجادلات و مناظرات علمی میان علماء و فقهاء برقرار گشت و بطوریکه پیش گفته ایم فنّ خلاف ومناظره دراین قرن بیش از هر دوره ترقّی کرد .

درهمان عهد که غزالی عرض وجود نمود اختلافات علمی ومذهبی در سراسر بلاد اسلامی بحدّ کامل وجود داشت وهر روز برنگی تازه جلوه گر میشد .

ما در این فصل میخواهیم بخشی از انواع اختلافات وزدوخورد های مذهبی را گوشزد کنیم .

اختلافها و جدالهای علمی درآن عهد چون بیشتر ناشی ازاختلاف عقاید مذهبی بوده است این قسمت نیز درجزو مطالب تااندازه‌ای معلوم خواهد گردید . ودر نتیجه مقام تاریخی غزالی بخوبی آشکار خواهدشد

اختلاف فرق اسلامی با یکدیگر در سدهٔ پنجم هجری کاملاً بروز کرد . وکار مشاجرات بدسته بندیها و زدوخوردهای خونین پیوست .

مذهب تشیّع که اساسش بعد از رحلت حضرت رسول بنیاد گشته و در عهد دولت **آل بویه** علانیه رائج شده بود در ایران و بغداد و غیره پیروان بسیار و تشکیلات مخصوص داشت .

در این دوره شیعه وسنّی با یکدیگر مخالفتهای خود راسخت بروز دادند وچند مرتبه میان آنها جنگهای بزرگ در بغداد ودیگر شهرهای

اسلام برپاشد وجمع بسیار کشته شدند.

یافعی و ابن اثیر چندین واقعهٔ خونبار میان شیعه و سنّی را در حوادث سالهای ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۳۲ و ۴۴۳و۴۴۴ و ۴۷۸ و سنوات دیکر ضبط کرده اند.

همهٔ این وقایع سخت بود مثلاً حادثهٔ ۴۰۷ درحدود واسط واقع شد و خانه‌های شیعیان را سوختند واهل تشیّع پناه به (علیٌ بن مزیده) بردند. ودرسال ۴۴۴ در محلهٔ کرخ بغداد شیعه ها بر درمساجد محمدٌ وعلیٌ خیرالبشر» و « حیّ علی خیرالعمل » که جزوعقاید و آداب مخصوص شیعه است نوشتند و اهل سنّت بمخالفت غوغائی عظیم برپا کردند و زن ومرد بسیار در این واقعه کشته شدند. یافعی در حوادث سال ۴۷۸ مینویسد « صارت الفتنة بین الرافضیّه و السنیّة اقتتلوا و اُحرقت مساکن »(۱)

بر این قیاس هم در دیگر سالها وقایع حیرت آور واقع شده است.

خلفای فاطمی مصر و اسماعیلیّهٔ ایران هم از فرق شیعه بودند که بر خلاف عبّاسیان وسلاجقه و کلّی حامیان طریقهٔ اهل سنّت بانواع مختلف کار میکردند و پیوسته از دو طرف اقدامات سخت برضدّ یکدیکر میشد

دعات و حجّتهای اسماعیلیّه در ایران نیروئی عجیب یافتند و در نواحی قزوین و قهستان و خراسان و حتّی در مرکز سلطنت یعنی حدود اصفهان دستی قوی پیدا کردند وسلاجقه راسخت بزحمت ووحشت انداختند. درسال ۴۸۵ بزرکترین وزیر مدبّر سلاجقه بدست اسماعیلیه کشته شد.

درسال ۴۹۲ دعوت باطنیّه در اصفهان دارالملك سلاجقه شایع شد شوکتشان دراین نواحی نیز روزافزون کردید. در سال ۴۹۴ شمارهٔ پیروان و

(۱) مرآة الجنان و عبرة الیقظان ج ۳ ص ۱۲۲ طبع حیدر آباد دکن

طرفداران آنها در عراق وجبل بسیار شد ودر این دیار قدرتی عجیب بدست آوردند. درسال ۵۰۰ هجری سلطان محمّدبن ملکشاه سلجوقی باباطنیّهٔ اصفهان جنگید و رئیس این طایفه **احمدبن عبدالملک بن عطاش** رااز قلعهٔ **شاهدز** بزیر آورد و بوجهی فظیع دراصفهان بقتل رسانید (۱). در سال ۵۰۲ قاضی القضاة **عبیدالله بن علی خطیبی** درهمدان و **ابوالعلاء صاعدبن محمد** دراصفهان روزعیدفطربدست همین طایفه کشته شدند (۲) واقعهٔ بزرگ ٤٤٨ و فتنهٔ **بساسیری** را دربغداد پیش از این گفته ایم

همچنین در تمام دورهٔ خلفای فاطمی مصر (۲۹۷-۵۶۷) ودورهٔ اسمعیلیّه (۴۸۳-۶۵٤) پیوسته دربلاد وممالك اسلامی بخصوص ایران فتنه هاوجنگها ووقایع مهم رخ میداد (۳) و اینها همه از مظاهر نهضت رافضی بر ضد سنّی و قیام علوي در مقابل عبّاسی بود.

سلاجقه و وزیر معروفشان (خواجه نظام الملك) بحمایت اهل سنّت و برای نگاهبانی مقام خلافت عبّاسی با عموم فرق شیعه و روافض بخصوص (شیعهٔ اسمعیلیه) و پیروان خلیفهٔ فاطمی رقابت شدید و دشمنی سخت می ورزیدند و بانواع مختلف در قلع و قمع آنها میکوشیدند و از نفوذ تبلیغات این فرقه بهر وسیله که ممکن بود جلوگیری میکردند.

جامع ازهر مصر و نظامیّهٔ بغداد

خلفای فاطمی دراواسط قرن چهارم هجری مدرسهٔ **جامع الازهر**

(۱) برای تفصیل این واقعه رجوع شود بکتاب (راحة الصّدور راوندی)
(۲) مرآة الجنان یافعی ج ۳ ص ۱۷۱
(۳) ابن اثیر در کتاب (کامل) و یافعی در (مرآة الجنان) و ذهبی در (دول - الاسلا) و سبکی در (طبقات الشافعیه) قسمت عمده از این وقایع را بعضی باختصار و برخی با تفصیل ضبط کرده اند.

را در مصر تأسیس کرده بودند(۱) مقصود اصلی ازبنای این مدرسه ترویج علوم دینی و اقامهٔ شعائر مذهبی و تأیید مذهب تشیّع علویّه بود. اتّفاقاً اهالی مصر غالباً شافعی مذهب بودند و شیعهٔ علویّه در فروع مذهب با شافعی چندان اختلاف نداشتند. امّا خلفای عبّاسی بر مذهب امام ابو حنیفه بودند که در فروع با شافعی و شیعه اختلاف بسیار دارد واز این جهت شیعیان درقلمرو خلافت عبّاسی سخت درفشار بودند.

جامع الازهر دراواسط قرن چهارم تأسیس شد. ودراواسط قرن پنجم هجری خواجه نظام الملك مدرسهٔ نظامیه را در بغداد بناکرد (۲)

و همچنان بنوشتهٔ بعضی در هر شهر از بلاد عراق و خراسان و بقول معروف در بلاد مهّم همچون اصفهان و بلخ و نیشابور و هرات و بصره و آمل طبرستان و موصل وغیره مدارس و در نیشابور **بیمارستان** هم بنام **نظامیه** تأسیس کرد.

در بعضی بلاد ایران مانند نیشابور پیش ازنظامیّه هم مدارس وجود داشت (۳) امّا نظام الملك اوّل کسی است که مدارس اسلامی را بانظم و

---

(۱) جامع الازهر بنوشتهٔ ابن خلّکان و تاریخ مصر القدیم و خطط مقریزی در سال ۳۶۱ هجری بدست (**جوهر**) سپهسالار وقائد خلیفهٔ فاطمی المعزّ لدین الله ساخته شد واکنون هم دائراست. امّادرهر دوره تغییراتی دراین مدرسه رخ داده وهرزمان بشکلی خاص درآمده است. درسال ۱۰ مجلّهٔ (الهلال) شرحی از تاریخچهٔ این مدرسه نوشته شده است.

(۲) عمارت این مدرسه درماه ذی الحجّهٔ سنهٔ ۴۵۷ شروع وروز شنبهٔ دهم ذی القعدهٔ سال ۴۵۹ رسماً افتتاح شد (رجوع شود بابن خلّکان)

(۳) از جملهٔ مدارس نیشابور پیش از نظامیه یکی **مدرسه بیهقیه** است که پیش از تولّد نظام الملك ساخته شده بود. دیگر **مدرسه سعدیه** ازبناهای والی نیشابور (**امیر نصر بن سبکتکین**) برادر سلطان محمود غزنوی. دو مدرسهٔ دیگر هم پیش از نظامیه در نیشابور دائر بوده است یکی از بناهای «**ابو سعید اسماعیل بن**

[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

اسلوبی مخصوص ایجاد کرد.

مقصود نظام‌الملك از تأسیس مدارس این بود که علوم‌ومعارف مذهبی را رواج دهد وطریقهٔ اهل سنّت و جماعت را در مقابل فرق شیعه خاصّه فاطمیان تأییدکنند. ومنظور اساسی‌از تشکیل هردومدرسه هم جامع ازهر در مصر وهم نظامیّه در بغداد تبلیغ مذهبی بود واز این جهت در موادّ تحصیلی مخصوصاً بقسمت مناظره و جدل بسیار اهمیّت میدادند وبزرگترین متکلّم مجادل آن زمان یعنی **ابواسحق شیرازی** پیش از همه کس برای تدریس نظامیّه انتخاب شده بود ویکی از اصول مقاصد نظام‌الملك ازمدرسهٔ بغداد همین بود که عالم مزبور آنجا تدریس وطلاّب را بفنون مناظره و خلاف‌آشنا کنند (۱) تا ازاین‌رهگذر علمای‌کارآزموده برای مجادلات و مناظره های مذهبی تهیّه شوند.

بالجمله تأسیس جامع‌الازهر در قرن چهارم و نظامیّهٔ بغداد در قرن پنجم هم یکی از مظاهر رقابت شیعه و سنّی واختلاف دو فرقه با یکدیگر بوده است.

[بقیهٔ حاشیهٔ از صفحهٔ قبل]

علی بن مشنی استرابادی » که صوفی واعظ بوده و دیگر مدرسه ای که‌برای **(ابو اسحاق اسفراینی)** ساخته بودند. در بلاد دیگر هم بر این قیاس کم و بیش مدارسی پیش از نظامیّه بوده است. با اینهمه جمعی از مورّخان مانند ذهبی و ابن خلّکان خواجه نظام الملك را اوّلین کس میدانند که ایجاد مدارس کرده است. ابن‌خلّکان مینویسد « هو اوّل من انشأ المدارس فاقتدی به‌النّاس ». سُبکی درطبقات الشافعیّه در ضمن ترجمهٔ حال نظام الملك (ج ۳ ص ۱۳۷) باین اندیشه فرو رفته‌که با وجود مدارس قدیمهٔ نیشابور چگونه خواجه را نخستین مؤسّس مدرسه بداند و آخر کار مینویسد « وقد ادرت فکری وغلب علی ظنّی انّ نظام الملك اوّل‌من قدرالمعالیم للطلبة فانه لم تیضح لی هل کانت المدارس قبله بمعالیم للطبة اوّلا والاظهر انّه لم‌یکن لهم معلوم » پس نظام الملك اوّل کسی بود که مدارس را با ترتیب خاصّی تأسیس کرد نه آنکه نخستین مؤسّس مدارس اسلامی باشد والله العالم.

(۱) رجوع شود بتاریخ یافعی و ابن خلّکان و طبقات سُبکی

چون شیعهٔ اسماعیلیّه در حقیقت با همهٔ فرق و احزاب اسلامی مخالف بودند گاه میشد که طوائف دیگر شیعه مانند دوازده امامیان هم از بیم جان خودشان با اهل سنّت وهوا خواهان عبّاسی درمخالفت باطنیّه همدست و همداستان میشدند.

در سال ۴۰۲ هجری برای قدح در نسب خلفای فاطمی مصر و اینکه این فرقه در باطن (مجوسی) و (خرّم‌دینی) و امثال آنها هستنددر بغداد محضری تمام کردند که علمای سنّی و شیعه همگی نوشتند از جملهٔ بزرگان شیعهٔ اثنی عشری **سید مرتضی علم‌الهدی** (متوّفی ۴۳۶) و برادرش نقیب الاشراف **سید رضی** (متوفی ۴۰۶) هم استشهاد را نوشتند وامضاء کردند (۱).

علّت اقدام سیّد رضی وسیّد مرتضی و امثال آنها براین کارترسی بود که از دوسوی هم از طرف فاطمی و هم از ناحیهٔ عبّاسی داشتند.

در همان حال که شیعه و سنّی با یکدیگر جنگ و جدال داشتند فرق سنّی هم بجان یکدیگر افتاده بودند و شافعیّه و حنفیّه و حنبلیّه و مالکیّه سخت در مخالفت یکدیگر میکوشیدند و اشاعره و معتزله با هم زدوخورد میکردند و علماء و فقهای هر طایفه برضدّ عقاید فرقهٔ دیگر تبلیغ مینمودند وکار بغوغای عامّه ومحاربه وکشتار میکشید.

ابونصربن استاد ابوالقاسم‌قشیری واعظ نظامیّهٔ بغداد بود و در سال ۴۶۹ در مجلس وعظ و خطابه بحمایت مذهب اشعری و ابطال عقیدهٔ حنبلی سخن گفت و سبب فتنه‌ای عظیم گشت و جماعتی در آن غوغا کشته شدند(۲) و عاقبت فخرالملك پسر نظام‌الملك برای دفع فتنه

(۱) یافعی در حوادث سال ۴۰۲
(۲) ابن خلّکان و یافعی.

ببغداد گسیل شد. نتایج وخیم این حادثه تا ۴۷۰ باقی ماند. در آنوقت **ابوجعفربن موسی رئیس** حنبلی های بغداد بود (۱)

زدوخورد رافضی وسنّی و مخالفتهای شدید شافعی باحنفی واشعری با معتزلی در بیشتر بلاد اسلامی بخصوص خراسان و اصفهان براهی خطرناك و دشمنی سخت میان احزاب و فرقه های مسلمانان افتاده بود

اتفاقاً بعضی وزرا و پادشاهان بجای آنکه این آتش را بنشانند بواسطهٔ تعصّب خام وسوءِ تدبیر فتنه را دامن میزدند.

فتنه‌ای که **عمیدالملك کندری** (۲) وزیر **الب ارسلان** سلجوقی بواسطهٔ لعن رافضیّه و اشاعره بر منابر خراسان در سال ۴۶۵ برپا کرد چنانکه کار بهرج ومرج عمومی و قتل وغارت وحبس و تبعید علمای بزرگ همچون **امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی** و **استاد ابوالقاسم قشیری** و همانندهای آنها گردید یکی از نمونه های همین مطلب است که گوشزد کردیم.

این واقعه را غالب مورّخین ضبط کرده‌اند واز همه بهتر **ابن اثیر** در وقایع سال ۴۵۶ و **سبکی** در چندجا و از همه مفصّلتر ذیل ترجمهٔ **ابوسهل بن موفق** (۳) (ج ۳ طبقات الشّافعیه) آن را شرح

---

(۱) طبقات سبکی در ذیل ترجمهٔ شیخ ابو اسحق شیرازی.

(۲) ابو نصر محمّد بن منصور در عهد طغرل اوّل و الب ارسلان سلجوقی وزارت داشت. در سال ۴۵۶ از وزارت افتاد و در همین سال کشته شد و الب ارسلان هم بدرود حیات گفت.

(۳) محمّد بن هبة الله بسطامی نیشابوری تولّدش در ۴۲۳ اتّفاق افتاد. پدرش از رؤسای شافعیّه بود و چون در ۴۴۰ وفات یافت اصحابش با مساعدت امام قشیری ابو سهل را بجای پدر بنشاندند و از طرف پادشاه منصب ریاست شافعیّه و لقب « جمال الاسلام » بدو داده شد

داده اند(۱).

سُبکی در ذیل ترجمهٔ حال بعض علمای دیگر علاوه بر ابن موّفق که در این واقعه بمحنت افتاده اند مانند (ابو المعالی جوینی) و « استاد ابو القاسم قشیری » این قضیه را یاد آور شده و در ترجمهٔ قشیری مدّت بحران تعصّب شافعی و حنفی را در خراسان ده سال از سنهٔ ٤٤٥ تا ٤٥٥ نوشته است (ج ۳ ص ۲٤٥)

باری فتنه ای که بدست عمید الملك در خراسان برپا شده و کم و بیش بدیگر شهرهای ایران رسیده بود بحسن تدبیر نظام الملك بیارامید و آوارگان در پناه امن بدیار خود برگشتند.

مخالفت شافعی و حنفی همچون دیگر خلافهای مذهبی همانطور که گاهی بسوء تدبیر کارداران مملکت و رؤسای مذهب شدّت می یافت بحسن تدبیر و نیك اندیشی بزرگان یکچند می آرامید امّا این چاره جوئی ها در کندن ریشهٔ فساد بی اثر و فتنه ها همچون آتش زیر خاکستر بود

(۱) عمید الملك حنفی مذهب بود و با شیعه عموماً و فرقهٔ شافعی ازاهل سنّت خصوصاً سخت عداوت داشت خاطر الب ارسلان را نسبت باین طوایف بشورید و امر شد تا رافضی ها و اشاعره را بر منابر خراسان لعن کردند و ازاینرو غوغای شافعی و حنفی و اشعری و معتزلی در خراسان بالا گرفت و شافعیّه که در اصول مذهب اشعری اند بی اندازه موهون شدند و اجامر و اوباش با پشتوانی عمید الملك وپادشاه سلجوقی بجان شافعیّه افتادند و در آزار و ایذاء این طایفه چیزی فرو گذار نکردند فقها و علمای این فرقه همچون ابو المعالی جوینی وامام قشیری وامثال آنها را از درس وخطابه بازداشتند. علما و بزرگان شافعیّه هم بر ضدّ این کار ها قیام کردند. ابو سهل بن موفّق چند بار بدربار رفت و آمد و با عمید الملك گفتگو کرد که این فتنه را بنشاند مفید نیفتاد چهار تن از پیشوایان بزرگ شافعیّه **ابو سهل بن موفق و امام الحرمین و قشیری و رئیس فراتی** مأمور بنفی بلد شدند. غوغا بشوریدند و رئیس فراتی و قشیری را باستخفاف در حبس انداختند و امام الحرمین از راه کرمان به حجاز گریخت وچهار سال از وطن دور بود. ابو سهل درنواحی نیشابور پنهان گشت و از باخرز جماعتی گرد کرد و برای استخلاص فراتی و قشیری به نیشابور حمله برد و با حاکم آنجا جنگ کرد وآن دونفر بیش از یکماه در حبس بودند. عاقبت این فتنه ها را خواجه نظام الملك خاموش کرد

و بکمترین باد حادثه آشکار میگشت .

از جمله فرقه های اسلامی هم که در این دوره رؤسا و پیروان داشت مذهب **کرامیه**(۱) است و در نیمهٔ اوّل قرن پنجم هجری رئیس بزرگ بن طایفه در نیشابور **خواجه فقیه ابوبکر بن اسحق کرامی**(۲) بود و داستان محضر تمام کردن او و **قاضی صاعد** رئیس رافضی مذهبان نیشابور برای کشتن **شیخ ابوسعید ابوالخیر** (۳) در زمان سلطان محمود غزنوی بتفصیل

---

(۱) گروهی از اهل سنّت‌اند که قائل بتجسّم و تشبیه باری تعالی هستند . رجوع شود بکتاب ملل و نحل شهرستانی .

(۲) خواجه ابوبکر محمّد بن اسحق بن محمشاد ترجمهٔ حالش در شرح تاریخ یمینی ضبط است ٭ لفظ (محمشاد) در اصل (محمد شاد) بوده است نظیر (احمد شاد) که در نام بعض علمای قدیم مخصوصاً در طایفهٔ کرّامیه دیده میشود از جمله (شمس - الدین احمد شاد غزنوی) است که در تاریخ سلجوقیه عماد کاتب در ضمن وقایع سلطنت (محمد بن محمود سلجوقی) مینویسد « و کان فی صحبته من العلماء صدر - الدین محمد بن عبد اللطیف الخجندی و شمس الدین احمد شاد الغزنوی » ص ۲۳۰ چاپ مصر (رجوع شود بحواشی چهار مقاله)

(٤) شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابو الخیر محمد میهنی بزرگترین عارف دانشمند ایران در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری بود - ولادتش یکشنبه غرّهٔ محرم ۳۵۷ وفاتش روز پنجشنبه چهارم شعبان ٤٤۰ اتفاق افتاد . کتاب اسرار التوحید و مجموعهٔ حالات و سخنان شیخ در بارهٔ احوال و حکایات راجع باو نوشته شده است . قدیمترین کتابی که نام از او برده است کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل تألیف ابن حزم ظاهری متوفی ٤٥٦ از معاصرین شیخ است . در (ج ٤) مینویسد « بلغنا انّ نیسابور الیوم رجلاً یکنی اباسعید ابا الخیر هکذا معاً من الصوفیة مرة یلبس الصوف و مرة یلبس الحریر المحرم علی الرجال و مرة یصلی فی الیوم الف رکعة و مرة لا یصلی لا فریضة ولا نافلة وهذا کفر محض نعوذ بالله من الضلال »

در کتاب **کشف المحجوب** هم که در سدهٔ پنجم هجری تألیف شده شرحی در احوال شیخ نوشته است از آن زمان تاکنون هر چه در فن تاریخ و تراجم رجال نوشته شده است غالباً متعرض نام شیخ شده اند . در کتاب **الانساب سمعانی** در نسبت (میهنی) و **آثار البلاد قزوینی** و **معجم البلدان** یاقوت حموی هم در لفظ (میهنه) که محل اقامت و مدفن شیخ بوده است اورا نام برده‌اند ، سبکی در **طبقات الشافعیه** ترجمه حال او را در ردیف بزرگان شافعیه نوشته است و از همه مفصل تر و شیرینتر در گزارش حالات « شیخ ماقدس سره » همان کتاب اسرار التوحید میباشد .

وبیان هرچه شیرین‌تر در کتاب اسرار التوحید (۱) آمده است ومحمود غزنوی باین ابوبکر و ببعض احتمالات اصلاً بمذهب کرّامی اعتمادی داشت و اموالی‌را که برای فردوسی‌فرستاد چون دانست که مرده است فرمود تا بهمین ابوبکر دادند (۲)

در نیمهٔ دوّم این‌قرن که دورهٔ زندگانی غزالی است هم اینطایفه در خراسان خاّصه نیشابور و طوس وجود داشتند وهرچه از دستشان برمیآمد از دسته بندی وآشوب کوتاهی‌نمی کردند.

از آنچه نوشتیم تا حدّی واضح شد که اختلافات مذهبی درعهد

---

(۱) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید ازآثار گرانبهای نثرفارسی درقرن ششم هجری است، تالیف **محمدبن‌منوربن ابوسعیدبن ابوطاهربن ابوسعید ابوالخیر** واین کتاب درحدود سال ۵۷٤ نوشته شده است.
کتاب « مجموعهٔ حالات وسخنان » که در مقدّمهٔ طبع روسیّه دیده میشود هم‌راجع‌است بحالات شیخ ابوسعید ابوالخیر و این کتاب را **جمال الدین** و ببعض روایات (کمال الدّین) **ابوروح لطف الله بن ابوسعید** میان سنوات ۵۵۳-۵۷٤ تألیف کرد. نویسندهٔ دوکتاب دوتن از اعقاب شیخ ابوسعید ابوالخیربودند. کتابهائی که بعد از این تاریخ تألیف شده وگزارش احوال شیخ را بتفصیل نگاشته اند مانند **تذکرة‌الاولیاء** شیخ عطّار درقرن هفتم و **نفحات‌الانس** جامی درقرن‌نهم عمده مأخذشان همین دوکتاب بوده است.

(۲) در چهار مقالهٔ نظامی عروضی (مؤلف حدود ۵۵۰) درماهیّت شعر وصلاحیّت شاعر داستان فردوسی و سلطان محمود غزنوی را مینویسد وگوید سلطان محمود چون ازکردهٔ خود پشیمان شد برای فردوسی اموال بطوس فرستاد وچون دانست که فردوسی مرده است بفرمود تا آن اموال را بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دادند « تارباط‌چاهه که برسر راه نشابور ومرو است درحدّ طوس عمارت کنند و چون مثال بطوس رسید فرمان را امتثال نمودند وعمارت رباط چاهه ازآن مال است »
ازروی همین مطلب بعضی حدس زده اند که سلطان محمود غزنوی در باطن مذهب کرّامیّه داشته است امّا اثبات این‌معنی با وجود تصریحاتی‌که از مورّخان بزرگ مانند یافعی وابن‌خلّکان برخلافش می‌بینیم خالی از اشکال نیست والله‌العالم بحقایق‌الامور

غزالي درچه پايه بود . از يكطرف شيعه و سنّي و از يكطرف طوايف سنّي و اشعري و معتزلي و همچنين بعضي طوايف شيعه با يكديگر سخت درکشش و کوشش بودند وهمين زدو خوردهاي مذهبي بود که بآشوبها وانقلابهاي عظيم پيوست .

ارباب مذاهب مختلف درعين اينکه بايکديگر مي جنگيدند همگي از حريف پرزوري يعني طبقه‌اي از حکما و فلاسفه سخت در بيم بودند چرا که عقـايد مذهبي را در خطر شبهات و تشکيـکات عقـلي فلسفه مي ديدند .

براي آنکه اين قسمت قدري روشنتر شود فصلي مختصر بعنوان فلسفه ودين مينگاريم ونگاهباني خود را درخطا ولغزش فکر از خداوند بيمانند خواستاريم .

فلسفه و دين

اساس فلسفه همان فلسفه اي که در مهد يونان پرورش يافت و باقوام و ملل عالم رسيد و از راه ترجمهٔ کتب ارسطو و غيره بدست مسلمانان هم افتاد روي تعقّل صرف و اساس ديانت بيشتر روي تعبّداست و تعبّد باتعقّل ودرنتيجه دين بافلسفه طبعاً سازگـار نيست .

راست است که حکم عقل تعبّد و تقليد را در بعض اوقات ايجاب ميکند امّا کدام عقل وچه قسم تعبّد . وانگهي تعبّد اگر بحکومت عقل واجب شود خود نوعي ازتعقّل شمرده مي شود و گفتگوي ما درماهيّت تعبّد وتعقّل است .

اينکه متکلّمين اسلام و بتبع آنها اصوليين دست وپا کرده ميـان

احکام عقل وشرع قائل بملازمه شده اند(۱) اوّلاً درحدود مقتضیاتیست که بشرح درجای خود نوشته اند(۲) وثانیاً مقصود از حکم عقل دراین ملازمه تمام احـکام عقلیّهٔ امثال **ارسطو** و **ارشمیدس** و **فیثاغورس** نیست وگرنه مردم را بوجود پیمبران و کتابهای آسمانی چه نیاز بود و اختلاف متشرّع و فیلسوف از کجا پدیدار میشد .

من نمی گویم که دین مخالف فلسفه و فلسفه دشمن دین است فعلاً در این وادی گفتگو نمیکنم عمدهٔ نظرم این است که دین وفلسفه هر کدام را طریق ومبنائی خاص است و هر چیز را از راه خودش باید کشف کرد ، بحکمت این ره نمی شود طیّ ، حکمت ایمانی غیر ازفلسفهٔ یونانی است . برهان **تناهی ابعاد** و استحالهٔ **خرق والتیام** در اجـرام فلکی وامتناع **اعادهٔ معدوم** و **میل طبیعی** اجسام عنصری بمرکز خاك (۳) و همانند های این گـفتگوها را باید در فلسفه طرح کرد و مسائل دینی را از طرق مأثورهٔ انبیا و ائمّهٔ دین باید فهمید . آری بعض مطالب در اصول عقاید ارباب مذاهب هست کـه در آنها از قواعد فلسفه هم توان استفاده کرد نه اینکه مسائل یك علم را بدیگر علوم مخلوط کـنند .

از آمیختن فلسفه با دین معجونی نوظهور ساخته میشود که نه برای درد فلسفه و نه برای دین درمـان بخش نیست . کسانی که در این صدد

---

(۱) کلّ ما حکم به العقل حکم به الشّرع . وکلّ ما حکم به الشّرع حکم به العقل بعضی هردو کلّی را معتقد وقائل بملازمه ازدوطرف شده اند و برخی یك طرف را بصورت موجبهٔ کلّیه وطرف دیگررا بشکل موجبهٔ جزئیه معتقدند (۲) رجوع شود بشرح کتاب (عضدی) و (شرح مواقف) و (شرح مقاصد) وکتاب (فصول) و شروح (کفایة - الاصول) خراسانی وامثال آنها (۳) بشرح اشارات امام فخررازی و خواجه نصیرالدّین طوسی وکتاب شفای شیخ الرّئیس ابوعلی سینا رجوع شود .

بوده اند نه حقّ دین را ادا کرده اند و نه درد فلسفه را دوا .

بعض اقوال و عقاید عجیب و غریب که در مسائل فنّ کلام دیده میشود ازقبیل آنچه درباب مسالهٔ **حال** و **قدمای ثمانیه** و **جوهر فرد** (جزءِ لایتجزّا) و **تفکك رحی** وامثال آنها گفته اند (۱) بیشتر ازهمین جهت ناشی شده است که متکلّمین خواستند قواعد فلسفه را با مسائل دینی گرگ آشتی دهند و ناگزیر بالتزام بعضی عقاید و گفتارها شدند که نه با مسائل دینی سازش دارد و نه با قواعد فلسفی !

مسلّم است که اساس هردین و مذهبی بایك قسم فلسفه بنیاد شده و عموم مذاهب کم و بیش با اصول فلسفی آمیخته است امّا فلسفه ای که در ادیان و مذاهب موجود است غیر ازقواعدعلمی ومسائل نظری فلسفهٔ **طالس ملطی** و **ارسطاطالیس** و امثال آنهاست که در این مبحث مورد نظرما میباشد .

فلسفه در هردین ومذهبی راه یافت منشأ انقلاب و زیر وزبر شدن عقاید دینی گردید تفاوت دیانت اسلام با دیگر ادیان این است که اسلام عقل را از حکومت معزول نکرده و همه جا احکام عقل را محترم شمرده و مردم را امر بتفکر وتعقّل نموده است . اصول دین با دلائل عقلی درست میشود و در فروع مذهب هم غالب علما در مورد معارضهٔ عقل بانصّ در مبحث **تعادل و تراجیح** طرف عقل را رجحان میدهند با این همه چون بموارد اختلاف واضح واقامهٔ دلائل فلسفی بر خلاف مسلّمات مذهبی میرسندعقل راخطاکاروعقول بشررااز درك حقایق ربوبی کوتاه میشمارند ویکدسته عقل را برخلاف ادراکات عمومی تفسیر میکنند (۲) ویك دسته

(۱) رجوع شود بشرح تجرید ملاعلی قوشجی .

(۲) بعض متکلّمین و علمای اصول در تعریف عقل گویند « ما عبد به الرّحمن و اکتسب به الجنان » وحکما گویند « العقل جوهرٌ مجرّدٌ فعلاً ومادّةً »

معتقد بعالمی و رای طورعقل میشوند که درآن عالم خطاهای عقول کشف میشود چنانکه حکومت عقل اشتباهات حواس را معلوم میسازد. (۱)

بعض فلاسفه که میخواهند رعایت جانب دین کنند در جائی که دلائل عقلی برخلاف ضرورت دین باشد یا ازسر دلیل عقل میگذرند و بگفتار حضرت صادق علیه السّلام وامثال اومتوسّل میشوند یا ظواهر دین را تأویل می کنند.

تأویل وتفسیر برخلاف ظواهرهم ازاینجا برخاست که بعض علماء دینی خواستند دلائل فلسفه را بامسائل شرع موافقت دهند.

بالجمله فلسفهٔ نظری قدیم باظواهر ادیان بنظر عمومی سازگار نیست وعلما درموارد معارضهٔ عقل و شرع بطور کلّی چهارطایفه شده اند یکدسته جانب ظاهر دین را گرفته وعقل را خطا کار و دلائل عقلی را ناقص دانند. و یك طایفه جانب عقل را گرفته و بکلّی از سر دین برخاسته اند. و یك دسته اصول مذهب را برظاهر خود باقی گذارده عقل را تأویل کنند وفرقهٔ دیگر برعکس ظواهر شریعت را تأویل کنند واصول عقلی را بحال خود باقی گذارند.

دین حنیف اسلام چون با اساس فلسفه یعنی تعقّل و تفکّر بیش از همهٔ ادیان آشنائی داشت بیشتر از همه توانست در مقابل سیطرهٔ فلسفه و هجوم افکار فلسفی پایداری کند و قواعد عقلی را برتابد ودر خود مستهلك سازد وگرنه انصاف را فلسفهٔ عجیب و فلاسفهٔ بزرگی که در اسلام ظهور کردند و آنهمه مخالفتهای سرّی و علنی اگر درهرمذهبی وجود گرفته بود در قدم اوّل آنرا ریشه کن میساخت. نمونهٔ این معنی

(۱) عقیدهٔ حکمای اشراقی وعرفا این است که بالاتر ازمقام عقل مرتبه ایست که دراثر ریاضت بدان توان رسید ودر آن مرتبه حقایق واقعی بشهود می پیوندد و خطا های عقول وادراکات عمومی کشف میشود. غزالی درکتاب «المنقذ من الضلال» این معنی را با بیان رسا وشیرین نگاشته است وانشاء الله بعد ازاین نقل خواهد شد.

را در تاریخ مذهبی ملل دیگر می بینیم ، معامله ای که برق فلسفه با دیانت مسیح علیه السّلام از آغاز تاریخ مسیحیّت تا کنون کرده است و بسته شدن مدارس فلسفی آتن و تبعید فلاسفه و پناه بردن بعض آنها به دربار انوشیروان و تاریخ مذهبی قرون وسطی و جنگ و جدالهای فلاسفه با رؤسای مذهبی مسیح نموداری از این مطلب است ! وانگهی دیانت محدود مسیح با احکام عشره کجا و دیانت اسلام که بجزئیّات امور اجتماعی و طبیعی و آلهی دست زده است کجا !

مسلّم است که هر قدر دامنهٔ احکام و اصول وفروع دیانت وسیعتر باشد با فلسفه مخصوصاً فلسفهٔ قدیم که همه علوم و شؤن اجتماعی وعقلی را زیر پرداشت برخوردش بیشتر خواهد بود .

مسلمین همان تیریرا که از کمان ارسطو و افلاطون خورده بودند با قلم **ابن رشد** بقلب جامعهٔ مسیحیّت زدند و همانطور که دیانت اسلام در اثر رواج فلسفهٔ یونان رنگهای تازه گرفت شیوع فلسفهٔ اسلامی در اروپا هم منشأ انقلاب و زیرو روشدن دیانت مسیحی گردید . وهمچنانکه علمای دینی اسلام خود با فلسفه مسلّح شدند و در مقابل فلاسفه جنگیدند رؤسای مذهبی مسیح هم خود سلاح فلسفه را بدست گرفته با فلاسفه زدو خورد کردند . جنگ و جدال فلسفه با دین همه وقت و در هر مذهب و ملّت کم و بیش وجود داشته است .

رواج فلسفه در دیانت اسلام ازبعض جهات نافع و از بعض جهات مضرّ بود ؛ ازیکطرف مسلمین را با علوم و فنون عقلی آشنا و بسلاحهای دیگر طوایف مذاهب عالم آراسته ساخت و تا آنجا که راه داشت پایهٔ اصول دین را روی عقل استوار کرد . و از طرف دیگر منشأ تفرّق کلمه و پیدایش فرق و عقاید نوظهور گردید ومسائل دینی را ازسادگی بتعقید و پیچیدگی انداخت

علمای دین مسائل را بصورت مطالب علمی طرح میکردند و کم کم بعض مباحث مذهبی مانند **قضاوقدر** و **جبرواختیار** و **خلود** در عذاب جحیم دست کمی از مسائل دقیق **حرکت** و **زمان** فلاسفه پیدا نکرد . و از همین رهگذر عقاید دینی تدریجاً بصورت شرح کتاب **عقاید نسفیه** و **شرح مواقف** و **شرح مقاصد** و **شرح تجرید** در آمده است(۱) . در این کتابها مسائل فلسفی کاملاً طرح میشود .

اینجا در صدد مقایسهٔ مذاهب با یکدیگر و سنجش سود و زیان فلسفه برای دیانت اسلام نیستم . مقصودم باز نمودن حالت دین و فلسفه است بطور کلّی با اشارهٔ ببعض تغییرات که از ناحیهٔ رواج فلسفه در دیانت اسلام رخ داده است .

از آنگاه که فلسفهٔ یونان وایران و هند میان مسلمین شیوع یافت دردیانت اسلام تغییرات نمایان رخ داد . ازانواع فلسفه درمظاهر اسلامی یادگارها موجود است .

یکی از آثار **فلسفهٔ هندی** که با مذهب **تناسخ** آمیخته است این بود که بعض فرق اسلامی مانند **قرامطه** و **سبأیه** (۲) معتقد بتناسخ

---

(۱) متن کتاب «عقاید نسفیه» تألیف (عزیز الدّین نسفی) و شرحش از محقّق تفتازانی صاحب کتاب **مطول** است . و متن کتاب **مواقف** از **قاضی عضدالدین ایجی** است که معاصر خواجه حافظ شیرازی بود و بقول او « بنای کار مواقف بنام شاه نهاد » و شرحش از **میر سید شریف جرجانی** است متوفّی ۸۱۶ .کتاب **مقاصد** وشرحش هردو تألیف **محقق تفتازانی است** متوفّی ۷۹۲ متن تجرید تألیف **خواجه نصیرالدین طوسی است** متوفی ۶۷۲ این کتابرا شروح و حواشی بسیار است

(۲) فرقهٔ **سبایه** منسوب به (عبدالله بن سبأ) معتقد بودندکه امامت بامیرالمؤمنین علی ختم است و در مورد علی غلوّ میکردند و اوّلین فرقهٔ بودندکه قائل بختم امامت شدند و محبت علي ع و تبرّی از دیگران را علانیه اظهار نمودند (فرق الشّیعهٔ نوبختی طبع بغداد ص ۲۲)

شدند و بنوشتهٔ بعضی **احمد بن حافظ معتزلی** و **ابو مسلم** خراسانی هم نوعی از مذهب تناسخ داشته اند(۱)

تعلیمات فلسفهٔ ایران و **حکمای خسروانی**(۲) در فرقهٔ **صوفیه** و آثار فلسفهٔ یونان در فرقهٔ **معتزله** بخوبی نمایان است.

در قرن دوّم هجری منطق و فلسفه داخل علوم اسلامی شد. اوّل کسی که عرب را با این علوم آشنائی داد دانشمند بزرگ ایرانی **ابن مقفع**(۳) بود. وی نخستین بارفنّ منطق‌را بعربی ترجمه کرد ومسائل برهانی را دردست مسلمانان انداخت(٤). ازآن تاریخ ببعد مسلمین‌شروع بترجمهٔ کتب فلسفه و منطق کردند و عمده کتابهای فلسفه در قرن سوّم هجری بعربی نقل شد.

در قرن دوّم هجری از همان زمان که منطق و فلسفه داخل معارف اسلامی گردید فرقه‌ای بنام **معتزله** پیدا شدند. این فرقه فلسفه را برای دین استخدام نموده **فن کلام** را ایجاد کردند.

---

(۱) ضحی‌الاسلام ص ۲٤۰ (۲) حکمای خسروانی یا فهلوّیون فلاسفهٔ قدیم ایران بودند و طریقهٔ آنها بنام فلسفهٔ خسروانی یا فهلوی و بعض عقایدشان در کتب فلسفه مانند اسفار و تألیفات شیخ شهاب‌الدّین سهر وردی معروف است و حاجی سبزواری در منظومهٔ حکمت گوید « والفهلویّون الوجود عندهم حقیقة ذات مراتب تعمّ »

(۳) **عبدالله بن مقفع** بزرگترین دانشمند شهیرایرانی درقرن دوّم هجری است نام اصلی او **روزبه** و نام پدرش **دادویه** از مردم شهرجور (فیروز آباد) فارس بود. ابتدا مذهب‌زردشتی داشت وبدست (عیسی بن علی) عموی منصور خلیفهٔ عبّاسی مسلمان و موسوم به (عبدالله) گشت. کتب علمی و ادبی بسیار ترجمه یا تألیف نمود و میان سنوات ۱٤۲ - ۱٤٥ بامر منصور و بدست (سفیان بن معاویة بن یزید بن مهلّب بن ابی صفره) امیر بصره‌کشته شد. (٤) کتاب ضحی‌الاسلام و تاریخ تمدّن اسلام تألیف جرجی زیدان.

مؤسّس و رئیس این طایفه **ابوحذیفه** (۱) یکی از ایرانیان مقیم بصره بود و **عمرو بن عبید**(۲) هم یکی از موالی است که با ابوحذیفه همدست شد و این هردو از شاگردان **حسن بصری**(۳) بودند و از درس او کناره گرفتند و از این رو باعتزال معروف شدند. نخستین کس که لفظ (معتزله) را در مورد این طایفه بکار برد **قتادة بن دعامه** (٤) بود (٥).

---

(٦) **ابوحذیفه و اصل بن عطا** اصلش ایرانی و ازشاگردان حسن بصری بود مخرج راء نداشت و از این جهت کلمه ای که حرف راء داشته باشد بر زبان نمیراند و چون تسلّط کامل در زبان عربی داشت برای ادای مقصود کلمات بدون راء را انتخاب میکرد. چون میان مسلمانان این اختلاف عقیده افتاد که مرتکب کبائر را کافر میدانستند وجمع دیگرمسلم فاسق میشمردند ابو حذیفه قائل شد که مرتکب کبائر نه کافراست و نه مؤمن ومنزلتی بین‌المنزلتین دارد و از این جهت حسن بصری‌اورا از درس خود دور کرد. ابو حذیفه هم از حلقهٔ درس حسن کناره گیری و خودحلقهٔ تدریس دائر نمود و (عمروبن عبید) هم بدو پیوست وطریقهٔ معتزله را ایجاد کردند. تولّد ابو حذیفه سال ۸۰ وفاتش ۱۸۱ هجری واقع شد (مقریزی و ابن خلکان)

(۲) **ابوعثمان** عمروبن عبید از موالی و شاگرد حسن بصری بود پیر وابو حذیفه و با او درایجاد طریقهٔ معتزله همدست گشت. تولّدش ۸۰ هجری وفاتش میان سالهای ۱٤۲ — ۱٤۸ اتفاق افتاد (ابن خلکان)

(۳) **حسن بن یسار** از بزرگان زهّاد و دانشمندان تابعین بود وفاتش در رجب ۱۱۰ واقع شد و در همین سال مُعبّر معروف (محمّد بن سیرین) وفات یافت (یافعی وابن خلکان)

(٤) **قتادة بن دعامه** مردی نابینا از بزرگان فنّ تاریخ و انساب بود ولادتش سنهٔ ٦۰ وفاتش ۱۱۷ هجری واقع گشت (وفیات‌الاعیان)

(٥) قتاده روزی وارد مسجد بصره شد عمرو بن عبید و اصحابش در عقاید دینی هیاهو میکردند. قتاده پنداشت که حلقهٔ درس حسن بصری است چون دانست که اینان از حوزهٔ تدریس حسن کناره گرفته اند گفت « انّما هولاء المعتزلة » یعنی‌همانا اینان کناره گرفتگان اند و از نزدیك آنها بر خاست. از این تاریخ لفظ معتزله را در مورد فرقهٔ مخصوص بکاربردند (ابن‌خلکان) - دروجه‌تسمیهٔ‌این‌فرقه به (معتزله) اقوال‌دیگرهم از (مسعودی) و (بغدادی) وغیره درکتاب (فجرالاسلام) ص۳٤٤ نقل شده‌است

طریقه‌ای که ابو حذیفه و پیروانش اختراع کردند بدست بعض علمای بزرگ این فرقه همچون **ابوهذیل** (۱) و **نظام بصری** (۲) و **جاحظ** (۳) و **ابوسهل هلالی** (٤) و امثال آنها قوّت یافت وسر و صورت علمی بخود گرفت.

بعض بزرگان معتزله خود در مسلك اعتزال تشکیل احزاب و فرقه‌های مخصوص دادند(٥) مانند فرقهٔ **نظامیه** از پیروان نظّام بصری و **ضراریة** از اتباع **ضرار بن عمرو** که معاصر ابوحذیفه بود و در میان معتزله عقیده های مخصوص داشت(٦)

فرقهٔ معتزله را بنام (قدریّه) و (جهمیّه) هم می‌خوانند امّا خود معتزله از این نامها مخصوصاً لفظ (قدریّه) که در بارهٔ آنها این حدیث را «القدریّة مجوس هذه الامّة» روایت کرده اند، تبرّی میجستند(۷) در واقع هم این احزاب با یکدیگر تفاوت داشتند امّا در بعض جهات شبیه یکدیگر بودند.

قدریه طایفه‌ای بودند که افعال بندگان را اختیاری محض میدانستند و می گفتند انسان در اراده وفعل آزاد مطلق است. از این جهت آنهارا قدریّه می گفتند که معتقد بقدرت وتوانائی کامل انسان بر اعمال و افعال بودند.

---

(۱) **ابوالهذیل** محمّد بن هذیل بن عبدالله معروف به علاّف ازموالی وبزرگان معتزله بود ولادتش میان سالهای ۱۳۱ — ۱۳۵ وفاتش ۲۳۵ رخ داد.

(۲) **ابواسحاق** ابراهیم بن سیّاربن هانی معروف به نظّام بصري ۱۸۵ — ۲۲۱ (حواشی فرق الشّیعهٔ نوبختی وروضات الجّنات میرزا محمّد باقر رحمه‌الله)

(۳) عمروبن بحر متوفّی ۲۵۵

(٤) بشربن معتمر متوفّی ۲۱۰

(٥) رجوع شود بکتاب (ملل ونحل) و (فرق الشّیعهٔ نوبختي) و (طبقات المعتزله)

(٦) بعض عقاید او در حاشیهٔ کتاب فرق الشّیعهٔ طبع بغداد (ص ۱۰) نقل شده است.

(۷) فجر الاسلام

معبدجهنی که حجّاج اورا کشت و **غیلان دمشقی** کـه هشام‌بن عبدالملك اورا بدار آویخت، از بزرگـان ومؤسّسان طریقهٔ قدریّه در قرن اوّل هجری بودند.

این مسلك باصحّ اقوال در عراق پیرامن تعلیمـات حسن بصری مایه گرفت ودر بلاد شام و عراق پیروان فراوان یافت برخی منبع این فکررا بلادشام پنداشته اند(۱)

جهمیه که آن را **جبریه** هم گویند ضدّ مسلك قدریّه معتقد بودند که بندگان دراعمال وافعال خود مجبور صرف‌اند وبهیچوجه اختیاری برای آنها نیست.

مؤسّس این طریقه **جهم‌بن‌صفوان** ازمردم خراسان بودکه نزد **حارث‌بن‌سریج** منصب دبیری و وزارت داشت. حارث در خراسان بر بنی امیّه خروج کرد و در سال ۱۲۸ هجری کشته شد. جهم هم در این واقعه اسیر گشت و بقتل رسید.

نوبختی (۲) درکتاب **فرق‌الشیعه** (۳) فرقهٔ‌جهمیّه یعنی اصحاب جهم بن صفوان را ازغلات طائفهٔ **مرجئه** در خراسان نوشته است.

جهمیّه علاوه برعقیدهٔ جبر عقاید دیگرهم داشتند مانند نفی صفات از خداوند که از مسائل مهمّ فنّ کلام است(٤)

معتزله با قدریّه در اختیار عباد و با جهمیّه در نفی صفات از واجب الوجود مشابهت دارند و از این جهت است که آنهارا بدان نامها هم خوانده اند وگرنه بطوریکه اشاره کردیم میان آنها تفاوت بلکه مخالفت وکشمکش نیز بوده است.

---

(۱) فجرالاسلام (۲) **ابومحمد** حسن‌بن‌موسی‌النوبختی ازبزرگـان‌سدهٔ سوّم‌هجری
(۳) ص ٦ چاپ بغداد. (٤) رجوع شود بشرح مواقف و شرح تجرید قوشجی.

واصل بن عطا که از بزرگان معتزله بود یکی از اصحاب خودرا بخراسان فرستاد تا با جهم بن صفوان مجادله و مباحثه کنند و اورا بخطای طریقهٔ جبر ملزم سازد(۱)

دوطائفهٔ قدری و جبری با یکدیگر بنهایت اختلاف داشتند ودیری نگذشت که جای خود را بدوفرقهٔ **اشعری و معتزلی** دادند

اساس طریقهٔ اشاعره ازتعلیمات جهمیّه مایه گرفت ودراواخر قرن سوّم یااوائل قرن چهارم هجری بعنوان فرقهٔ (اشعری) ظهور کرد و بنام مشهورترین رؤسای این فرقه **ابوالحسن اشعری**(۲) معروف گردید.

ابوالحسن اشعری بر مخالفت معتزلی‌ها قیام نمود وجمعی پیرو او شدند. عالم مشهور **قاضی ابوبکر محمد باقلانی** متوفّی سنهٔ ۴۰۳(۳) مذهب اشعری داشت ودرتأیید و ترویج این طریقه کوشش بسیار کرد

اشاعره و معتزله با یکدیگر سخت مخالف بودند و کار مخالفت این دو فرقه بزدو خورد ها و انقلابات خونین کشید و مسلمانان هر ناحیه را مدّت چند قرن بهمین زد و خورد ها مشغول وسرگرم داشت نمونه ای از این معنی واقعهٔ خراسان است درسال ۴۵۶ که پیش نوشتیم

---

(۱) فجرالاسلام.

(۲) ابوالحسن علّی بن اسمعیل بن اسحق اشعری از نژاد **ابوموسی اشعری** است تألیفات بسیار داشت. ابتدا داخل طریقهٔ معتزله بود و از این مسلك برگشت وعلانیه اظهار مخالفت نمود. نزد **ابوعلی جبائی** (محمّد بن عبدالوهاب ۲۲۵ — ۳۰۳) که از مشاهیر معتزله است تحصیل میکرد. با عقیدهٔ استادش مخالف شد و با وی مناظره نمود. وفاتش حدود سنهٔ ۳۳۰ اتّفاق افتاد. ازمعاصرانش **ابوهاشم** معتزلی است (عبدالسّلام بن ابوعلی جبائی متوفّی ۳۲۱) که از بزرگان معتزله شمرده میشود (وفیات الاعیان ابن خلّکان و روضات الجنّات) (۳) وفیات الاعیان.

بخشی از عقاید اشعری و معتزلی(۱)

اشاعره و معتزله در مسائل بسیار با هم اختلاف دارند. عمدهٔ مسائل خلافیّهٔ آنها بدینقرار است:

۱ ــ معتزلی گوید افعال خیر ازخدای باشد و بر اوست که هرچه شایسته تر وسزاوار تر رعایت بندگان کند. امّا اعمال شرّ مخلوق عباد وعنان قدرت و اراده اینجا همه دردست انسان است. اشعری گوید بد و نیك کارها همه آفریدهٔ خداوند است و بنده را بهیچوجه اختیار نیست

۲ ــ معتزلی گوید ایمانرا سه رکن است اعتقاد بقلب و جنان، گفتار بزبان، عمل بارکان ــ اشعری گوید رکن اصلی ایمان عقیدهٔ قلبی است وگفتار و کردار از فروع آنست و کسی که دین را بدل بگرود مؤمن است هرچند عمل و گفتارش با عقیدت یار نباشد.

۳ ــ معتزلی از ذات واجب‌الوجود صفات ازلیّه همچون علم و قدرت و اراده وسمع وبصروجزآنها رانفی کند وگوید خداوند عالم است با لذّات نه بصفت علم و قادر است نه بصفت قدرت و همچنین در دیگر صفات ازلی. امّا اشعری قائل بصفات ازلیّه زائد بر ذات است که قائم بذات واجب‌الوجودند.

و الا شعرّی بازدیاد قائله و قال بالنّیابة المعتزله(۳)

---

(۱) خلافیّات اشعری و معتزلی را از چند کتاب حکمت و کلام و اصول و ملل و نحل و تاریخ و ادب و تراجم گرفته ایم از قبیل (ملل و نحل شهرستانی) و (نهج‌الحقّ) علاّمه و (کتاب‌الفصل فی‌الملل والاهواء والنّحل) تألیف **ابن‌حزم ظاهری** و (فرق‌الشّیعهٔ نوبختی) با حواشی طبع بغداد و (شرح مَواقف) و(شرح تجرید قوشجی) و (شرح‌عضدی) و (فصول) و (شرح‌منظومهٔ سبزواری) و (الوافی بالوفیات صفدی) و (روضات الجنّات) و (شرح‌ابن‌ابی‌الحدید) بر نهج‌البلاغه و (مجمع البحرین) درمادهٔ (عزل) و (مقدّمهٔ ابن‌خلدون) و (البیان‌والتّبیین) جاحظ وامثال آنها. کسانی‌که طالب تفصیل و ادلّهٔ اقوال هستند باین مآخذ رجوع کنند.

(۲) منظومهٔ سبزواری.

مسألهٔ **تعدد قدماء** که در کتب کلام دیده میشود مربوط بهمین مطلب است .

٤ - معتزلی قائل است به **حسن و قبح عقلی** و گوید حسن و قبح ذاتی اشیاء است وعقل خود بدون معاونت شرع میتواند حسن وقبح چیزهارا ادراك کند . اوامر و نواهی شرع تابع حسن و قبح ذاتی است نه اینکه حسن وقبح تابع امرونهی شارع باشد و از این جهت درمواردی که نصّ شرعی در دست نداریم عقل خود میتواند استنباط احکام کند و همچنین درموارد منصوصه بواسطهٔ ملاك حسن و قبح ذاتی ممکن است درحکم ظاهری تصرّف نماید امّا اشعری منکر حسن و قبح عقلی است واجب و حرام را سماعی داند وگوید عقل ما را شایستگی ایجاد یا تصرّف در احکام شرع نیست .

در اینکه اوامرو نواهی شرع نسبت بحسن وقبح سبب اند یاکاشف گفتگوهاست که در فنّ کلام واصول بشرح نوشته اند .

٥ - معتزلی گوید خدا را هیچگاه بچشم نتوان دید و اشعری گوید که خداوند در روز رستخیز بعیان دیده میشود .

درمسألهٔ رؤیت میان اشاعره ومعتزله گفتگوهاست و در این باب عقاید گوناگون اظهارشده است که درجای جود بتفصیل نوشته اند طائفهٔ (ضرارّیه) از معتزله گویند که انسانرا ورای حواسّ پنجگانه حاسّهٔ ششم است و با این حسّ خدا را در قیامت می بینیم .

٦-معتزلی گوید کسی که مرتکب گناهان کبیره میشود نه مؤمن است و نه کافر بلکه فاسق است وازاین معنی عبارت کند به مَنْزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ

۷ – معتزلی گوید کلام الله مخلوقی است حادث و اشعری معتقد بکلام قدیم است مسالهٔ **کلام نفسی** مقابل **کلام لفظی** که از مختصّات عقاید اشعریان است از فروع همین مسأله شمرده میشود.

۸ – معتزلی گوید اعجاز قرآن مجید بسبب آن است که مردم را از معارضه و آوردن مانندش منصرف ساخت وگرنه اتیان بمثل برای فصحای عرب ممکن بودی. و اشعری قرآن را با لذّات معجز و آوردن مانند آنرا از بشر محال داند وگوید اعجاز عبارت است ازفعل خارق‌عادت که مقرون بتحدّی وسالم از معارضه باشد.

۹ – معتزلی اعادهٔ معدوم را ممتنع واشعری ممکن داند.

۱۰ – معتزلی خلود در نار را معتقد واشعری منکر است.

۱۱ – معتزلی امامت‌رابنصّ وتعیین داند واشعری باختیاراُمّت

۱۲ معتزلی معتقد است بتقرّر و ثبوت ماهیّت پیش از وجود و گوید ماهیّت را درحال عدم و پیش ازآنکه موجود شود ثبوت‌وتقرّری است و ثبوب را اعمّ از وجود وعدم را اعمّ از نفی داند.

وَ جَعَلَ المُعْتَزِلی الثُّبوتَ عمّ مِنَ الوُجودِ وَمِنَ النَّفْیِ العَدم (۱)

بعض معتزلیان گویند که میان ثبوت و نفی هیچ حدّ فاصل و واسطه‌ای نیست وبین ثابت و منفیّ قضیهٔ منفصلهٔ حقیقیّه است که بیش از دو طرف ندارد اُمّا میان موجود و معدوم واسطه ایست که آن را حال یاثابت گویند. مسئلهٔ (حال) یاواسطهٔ میان موجود ومعدوم ازمختصّات عقاید معتزله است و اشاعره منکراین سخنان اند.

۱۳ – معتزله علم واجب‌الوجود را عبارت دانند از ماهیّات

(۱) منظومهٔ حاجی سبزواری.

ثابتهٔ ازلی بنا بر تقرّر ماهیّت که جزو عقاید آنها ست و ماهیّات متقرّره در عقاید معتزله نظیر اعیان ثابته است درعقاید متصوّفه ازقبیل محیی الدّین وپیروان او .

درباب علم واجب الوجود بجزئیّات میان اشعری و معتزلی گفتگوهاست بعضی منکر علم واجب تعالی بجزئیّات و برخی قائل بعلم تفصیلی واجب الوجود واحاطهٔ او برغیر متناهی هستند وطایفه ای گویند خداوند عالم بجزئیّات است نه بصور تفصیلی بلکه بروجه کلّی .

ابوالمعالی جوینی استاد غزالی ازبزرگان اشعری بود . باو نسبت داده اند که گفت خداوند عالم بکلیّات است نه بجزئیّات . بهمین مناسبت در کتاب طبقات سُبکی (۱) چندورق راجع باین موضوع نوشته وخواسته است که این نسبت را ازامام الحرمین رفع واورا از داشتن این عقیده پاك کنند .

غزالی برای اینکه مورد این تهمت واقع نشود هرجا باین موضوع رسیده عقیدهٔ خودرا صریحاً بیان کرده است ازجمله درکتاب نصیحة الملوك مینویسد « وی داناست بهرچه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است »

۱۴ - اشعری گوید ایمان و طاعت بتوفیق و کفر ومعصیت بخذلان آلهی است وتوفیق عبارت است از خلق قدرت برطاعت و خذلان عبارت است ازخلق قدرت برمعصیت .

آنچه از موارد اختلاف اشعری و معتزلی یاد کردیم عمدهٔ مسائل خلافیّه ای است که میان آنها مشهورشده است . از این مسائل هم بعضی مولود بعض دیگرند مثلا مسألهٔ حال و کلام نفسی و همچنین اختلاف

(۱) ج ۳ ص ۲۶۱

در توفیق و خذلان بمسألهٔ نفی صفات و جبر و اختیار بر میگردد .

غیر از آنچه گفتیم موارد خلافیّهٔ دیگر هم در باب وعد و وعید و اسماء و احکام و عقل و سمع وهمچنین در موضوعات جزئی و شخصی از قبیل اینکه **عایشه** و **طلحه** و **زبیر** خطا کار بودند یا نه و بر فرض خطا آیا بر گشتند و توبـه کردند یا همچنان با گناه از دنیا رفتند ، و **معاویه** و **عمروعاص** بر امام خـروج کردند یا نه ، و امثال این اختلافات و زدوخورد ها میان معتزله و فرقه های دیگر بوده است که بسیاری از آنها مربوط بمسائل مذکوره میشود و در کتب عقاید بتفصیل ثبت شده است .

معتزله خود چند طایفه بودند و در بعض عقاید با هم اختلاف داشتند ، درزمان بنی‌عبّاس دومدرسهٔ بزرگ در بصره وبغداد برای طوایف معتزلی مقابل یکدیگر ایجاد شده بود که در مسائل خلافی با هم بحث و مجادله میکردند(۱)

تبلیغات معتزله

از جمله کارهای معتزله این بود کـه برای پیشرفت مسلك خود انجمنهای تبلیغ دائرکرده برای دعوت مردم و مناظره با مخالفان طریقهٔ اعتزال مبلّغین باطراف میفرستادند چنانکه **واصل بن عطا** بعض طرفداران خود را برای تبلیغ به یمن و جزیره و ارمنیّه و **عبدالله بن حارث** را بمغرب و **حفص بن سالم** را بخراسان برای مناظـره و گفتگو با **جهم بن صفوان** خراسانی مؤسّس طریقهٔ (جهمیّه) یا (جبریّه) فرستاد **عمرو بن عبید** دعوت مردم را بطریقهٔ معتزله بزرگترین عبادت

(۱) رجوع شود بکتابهای : فرق الشّیعهٔ نوبختی وملل ونحل شهرستانی وفجرالاسلام .

میشمرد و اصحاب و پیروان خودرا بدعوت و تبلیغ تشویق میکرد.

بزرگان معتزلی دررد فرقه های مخالف مانند (مانویه) و (مرجئه) و (خوارج) و (دهریه) و امثال آنها کتابهای بسیار تألیف کردند. از جمله تألیفات واصل بن عطا کتابی را یاد کنند که مشتمل بر هزار مسأله در رد (مانویه) نوشته بود (۱)

ارباب حدیث یعنی کسانی که بنصوص وظواهرشرع قناعت میکردند ومعتقد بودند که دراحکام شرعی نباید ازپیش خود تصرفی کرد ازدشمنان سخت معتزله و معتزله هم بزرگترین مخالف علمای حدیث بودند و هرگاه فرصت بدست یکطرف میافتاد در بارهٔ طرف دیگر ازهیچ چیزفروگذاری نمی‌کرد و کاررا ازاحتجاج عقلی وشرعی گذرانیده بتکفیر و قتل وشکنجه وعذاب میکشید.

یزیدبن ولید و **مروان بن محمد** از طرفداران معتزله بودند و رواج این عقیده درزمان آنها روز افزون گردید.

در زمان **مامون** و **معتصم** عبّاسی داستان مخلوق بودن قرآن و حدوث و قدم کلام الله بیش از همه وقت سر زبانها افتاد و بر سر این عقیده فتنه ها برپا شد این هردوخلیفه هم طرفدار عقیدهٔ معتزلی بودند و ازاین جهت دردورهٔ خلافت ایشان معتزله پیش افتادند و محدّثین بانواع عقوبت دچارشدند.

در عهد **القادربالله** عبّاسی (متوفی ۴۲۲) چون خود خلیفه مخالف عقیدهٔ معتزلی بود و کتابی در ردّ این فرقه وبطلان عقیدهٔ خلق قرآن تألیف کرده بود معتزلیها بنسبت کفر و بد دینی در مشقّت افتادند.

ازجمله اسباب اینکه فرقهٔ معتزله در نظر غالب مسلمانان ببد دینی

---

(۱) فجرالاسلام.

و سستی عقیده مشهور شدند همین بود که با علمای حدیث مخاصمه داشتند و محدّثین بر آنها میتاختند.

شیعه و معتزله و مرجئه و خوارج

درعهد اموی فرقه های مختلف ظهور کردند ولی اساس و مرجع همهٔ احزاب چهار فرقه بود عبارت از **شیعه** و **معتزله** و **مرجئه وخوارج**.

بیشتر اختلافات از آنگاه وجود گرفت که واقعهٔ قتل **عثمان بن عفان** در سال ۳۶ هجری و حوادث جنگ جمل و صفّین در عهد خلافت **علی بن ابیطالب** علیه السّلام اتّفاق و گفتگو از حقّ و باطل و مصیب و مخطی میان مسلمانان افتاد.

جنگ **طلحه** و **زبیر** و رفتار **معاویه** و **عایشه** با علی ع ایجاد اختلافات اساسی کرد.

شیعه طرفداران علی ع و معتزله اصحاب واصل بن عطا و عمرو بن عبید بودند که در بارهٔ آنها گفتگو کردیم.

خوارج آن دسته بودند که پس از تحکیم حکمین (ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص) از اصحاب علی ع خارج شدند و اورا مانند معاویه تکفیر کردند و داستان جنگ **نهروان** که علی با این طایفه کرد سخت معروفست.

مرجئه (۱) مقابل احزاب دیگر معتقد بودند که باید در قضایا بی طرفی اختیار کرد و با هیچ طرف همراهی ننمود.

(۱) کلمهٔ مرجئه بعقیدهٔ بعضی مأخوذ است ازارجاء بمعنی امهال وتأخیر وسبب تسمیه این بود که در موارد اختلاف حکم قطعی بکفرکسی نمیدادند وکاررا بخدا و کشف حقیقت را بقیامت واگذار می کردند ومیگفتند « نرجی امرالنّاس الی الله » و بعضی آن را از (ارجاء) بمعنی امیدوار ساختن گرفته اند چه این فرقه اهل عصیان را با اداء شهادتین از مزایای ایمان نومیدنمی ساختند وآنهارا کافرنمی شمردند وبرای همه امید آمرزش داشتند

این طایفه میگفتند که تعیین کفر و ایمان و تشخیص هدایت و ضلالت حقیقی با ما و در بارهٔ کفر و ایمان مردم اظهارعقیده کردن روا نیست ، حکم هر کس را بخدا واگذار باید کرد ، هر کس شهادتین بزبان گوید مؤمن است هرچند در دل مخالف بود و بفرائض عمل نکند .

دستهٔ بی‌طرف درصحابهٔ صدر اوّل هم وجود داشتند چه در اواخر عهدعثمان برخی مانند **ابی بکره** و **عبدالله‌بن‌عمر** و **عمران بن حصین** پیدا شدند که خود را داخل مناقشات و زدو خورد ها نمی کردند و در قضایا بی طرف بودند .

درعهد بنی‌امیّه طرفداران این مسلك نسبةً فراوان کشتند . سکوت وبی طرفی آنها و داخل نشدن در احزاب شیعه و خوارج که از دشمنان سخت امویها بودند بصلاح دولت بنی امیّه تمام میشد .

در عهد بنی عبّاس فرقهٔ مرجئه در احزاب دیگر مضمحلّ شدند و جمعیّت ممتازی مقابل احزاب دیگر نداشتند .

طریقهٔ مرجئه در ابتدا یك مسلك اجتماعی ساده بود که گفتیم در بعض صحابهٔ صدر اوّل هم وجود داشت امّا بتدریج رنگ دینی و صبغهٔ مذهبی گرفت و درمقابل شیعه که امامت‌را رکن ایمان میشمردند وخوارج و همچنین بعض طوایف دیگر که در بارهٔ خلفاء راشدین سخن را بحدّ نسبت فسق و کفر می کشیدند ، مرجئه میگفتند در حقّ کسی که اداء شهادتین کند حکم کفر نتوان داد چه اساس ایمان معرفت خدا ورسول است وبس ، نه اتیان بفرائض و اجتناب ازکبائرجزوایمان است چنانکه خوارج معتقدند و مرتکب کبیره و تارك فریضه را کافر میخوانند ، و نه معرفت و اطاعت امام رکن ایمان است چنانکه شیعه عقیده دارند

اشخاصی که داخل مسلك مرجئه بودند در مورد غلات شیعه و خوارج و امویها و بالجمله هر کسی که دم از دین اسلام میزد هر چند رفتار و کردارش مخالف ظواهر شرع بود حکم کفر نمیدادند و همهٔ اهل قبله را باقرار ظاهر مؤمن می شمردند، سهل است در بارهٔ امثال **اخطل** ازشعرای نصرانی هم کسی را محکوم بکفر قطعی نمی کردند و با هر طایفه بمسالمت رفتار مینمودند (۱)

ثابت قطنه یکی از شعرای فرقهٔ مرجئه است که در عهد اموی میزیست و از اصحاب **یزیدبن مهلب** بود. قصیده ای در بارهٔ طریقه و مسلك خویش ساخته که **ابوالفرج اصفهانی**(۲) در کتاب **اغانی** آورده است

یا هند فاستمعی لی انّ سیرتنا ... ان نعبدالله لم نشرك به احدا
نُرجي الامور اذا کانت مشبّهةً ... و نصدق القول فیمن جار اوعندا
المسلمون علی الاسلام کلّهمو ... و المشرکون استووا فی دینهم قددا
و لا اری انّ ذنباً بالغٌ احداً ... من النّاس شرکاً اذا ماوحدوا الصّمدا
کلّ الخوارج مُخطٍ فی مقالته ... و لو تعبّد فیما قال و اجتهدا
امّا علیّ و عثمانٌ فانّهما ... عبدان لم یشرکا بالله مذ عبدا
الله یعلم ما ذا یحضران به ... و کلّ عبد سیلقی الله منفرد (۳)

نوبختی مینویسد (٤) پس از قتل علی علیه السّلام جماعتی که با او

---

۱ - ملل و نحل ابن حزم ج ٤ و فجرالاسلام ص ۲٦٦ وفرق الشّیعهٔ نوبختی ص٦ طبع بغداد.

۲ - ابوالفرج علیّ بن حسین اصفهانی از بزرگان ادبای شیعه مذهب درقرن چهارم هجری بودو درسنهٔ ۳٥٦ وفات یافت. کتاب اغانی بهترین مؤلفات اوست ومجموعش در بیست و یك جلد طبع شده است کتاب مقاتل الطّالبیّین هم از مؤلفات او بطبع رسیده است،

۳ - برای باقی قصیده و ترجمهٔ احوال ثابت قطنه رجوع شود بکتاب اغانی ج ۱۳ و خزانة الادب ج ٤ و کتاب الشّعروالشّعراء تألیف ابن قتیبه ٤ - فرق الشّیعه ص٦.

بودند و همچنین آنها که با طلحه وزبیر و عایشه همراهی داشتند همگان جز مردمی اندك از شیعه گرد معاویه جمع شدند و گفتند هر کس بظاهر اسلام اقرار کند مؤمن است ، این طایفه بلفظ (مرجئه) نامیده شدند چرا که برای تمام اهل قبله امید آمرزش داشتند .

مرجئه هم بتدریج چند فرقه بنامهای مختلف در آمده در بلاد خراسان و عراق و شام و غیره پراکنده شدند (۱)

عقیدهٔ مرجئه در زمان بنی امیّه رواج گرفت امّا در دولت عبّاسی چنانکه پیش گفتیم این دعوت خاموش شد و صاحبان این مسلك برخی از میان رفتند و برخی داخل احزاب دیگر گشتند .

ریشهٔ اختلافات مذهبی از نخستین سدهٔ اسلامی

در قرن اوّل و قسمتی از سدهٔ دوّم هجری عمدهٔ اختلافات میان چهار فرقهٔ شیعه و معتزله و مرجئه و خوارج بود که ریشه و اساس همهٔ

---

(۱) ـ درکتاب (بیان الادیان) مرجئه را ٦ فرقه مینویسد بدین نامها : رزامیّه وغیلانیّه تومنیّه، صالحیّه، شمریّه، جهمیّه ـ بنوشتهٔ فرق الشّیعهٔ نوبختی چهارفرقه ازمرجئهٔ موسوم بودند به (جهمیّه) پیروان (جهم بن صفوان) از مرجئهٔ خراسان و (غیلانیه) پیروان غیلان بن مروان درشام ومامصریّه پیروان عمرو یا (عمر بن قیس ماصر) درعراق و (شکاك) و (بتریّه) از اصحاب حدیث ازقبیل **سفیان بن سعید ثوری** و **شریك بن عبدالله** و **محمدبن ادریس شافعی** و **مالك بن انس** و **ابن ابی لیلی** (ص ٦ - ۷) در خصوص بتریّه از اصحاب حدیث مینویسد این طایفه پیروان **حسن بن صالح بن حی** (۱۰۰-۱٦۹) بودند و علی ع را افضل ناس پس از رسول میدانستند امّا بیعت ابی بکر راخطا نمیشمردند و در عمل موافق شیخین بودند **ثابت بن هرمز** فارسی (ابوالمقدام ثابت حدّاد) و **سالم بن ابی حفصه** و **سلمة بن کهیل** و **کثیر النواء** و **حکم بن عتیبه** در قرن دوّم هجری ازبزرگان این فرقه بودند (ص ۱۳) **ابوحنیفه** را هم از مرجئهٔ عراق مینویسد (ص ۷) - **ابویوسف** و **بشر مریسی** را نیز از مرجئه میشمارد (ص ۱٤)

احزاب وفرق اسلامی بودند (۱) اصل مخالفتها پیش از همه برسر خلافت بعد از رحلت رسول صلّعم بود و بعد از کشته شدن عثمان و حادثهٔ جنگ جمل و صفّین و داستانهای معاویه و عایشه و طلحه و زبیر باعلی ع و امثال این پیش آمد ها اختلاف آراء و عقاید میان مسلمانان افتاد و گفتگوها و زدو خورد ها بر پا گشت و بر سر تشخیص حقّ و باطل و مؤمن و کافر سخنها بمیان آمد و هر فرقه ای در برابر فرقهٔ دیگر عقیدتی آشکار ودلیلی اظهار می کردند . خوارج می گفتند کسی که مرتکب گناهان کبیره شود کافراست و ازاینرو حکم بکفر بعض صحابه میکردند که بپندار آنها در وقایع مزبوره مرتکب گناهی شده است ، مرجئه اورا مؤمن و حسن بصری وی را منافق می‌شمردند و معتزله عقیدهٔ « درجهٔ بین المنزلتین » داشتند و می گفتند مرتکب کبیره نه کافراست و نه مؤمن بلکه فاسق است .

اختلاف آراء وعقاید درآغاز امر ساده و روی موارد جزئی بود هر چه پیش آمد اختلافات بیشتر ومطالب غامض‌تر و مهمتر و پیدایش فرق و احزاب افزونتر گردید . در هر دوره فرقه های چند در پیرامن عقاید و افکار نوظهور ظاهر میشدند و کم و بیش دوام کرده جای خودرا باحزاب تازهٔ دیگر میدادند همچنان فرقه ای منحلّ و بجایش یك یا چند فرقهٔ دیگر تشکیل میشد وچنانکه اقتضای طبیعی درمسالك اجتماعی و مسائل اعتقادی است در مقابل هر عقیدهٔ افراطی یك عقیدهٔ تفریطی و در برابر هردو یك مسلك اعتدالی وطریقهٔ میانه روی وجود میگرفت مثلاً در مقابل غلوّی که طایفهٔ **جهمیه** درسلب اختیارازانسان میکردند

(۱) - فجمیع اصول الفرق کلّها الجامعة لها اربع فرق الشّیعة و المعتزله والمرجئه و الخوارج - فرق الشیعه ص ۱۷ .

و بشر را در اعمال و افعال مجبور صرف میدانستند **معتزله** قائل باختیار مطلق شدند و **شیعه** میانه را گرفته « امر بین الامرین » گفتند.

بعضی از اهل سنّت مانند **مقاتل بن سلیمان** که معاصر (واصل بن عطا) بود در بارهٔ خداوند جلّ شأنه معتقد به تجسّد و تشبیه بودند و می گفتند خالق را صفاتی از سنخ صفات مخلوق است.

معتزله در برابر این عقیدهٔ سخیف قائل به نفی صفات ازلیّه شدند.

درمقابل اهل حدیث که جمود بر ظواهر شرع داشتند و بهیچوجه تجاوز از ظاهر را روا نمی شمردند، معتزله قائل بحسن و قبح ذاتی و عقلی شدند و از این رهگذر دست عقل را برای تصرّف در احکام شرع باز گذاردند.

همچنین درمقابل عقیدتی عقیدت دیگر و در برابر حزبی حزب دیگر آشکار میشد. درزمان بنی عبّاس فرقه های نوظهور ودعویهای تازه فراوان گردید و فرق اسلامی شاید ازهفتادو دو یاهفتادو سه که دربعض روایات نقل شده است درگذشت، عقاید دینی ومطالب جزئی کم کم صورت مسائل کلّی و علمی پیدا کرد و کتب کلام و عقاید پرداخته شد.

دراین عهد نیز عمدهٔ اختلافات میان شیعه وسنّی ومعتزلی واشعری و اصحاب رأی و حدیث(۱) بود، بیشتر فرقه های اسلامی ومتکلّمین هر طایفه در پیرامن همین اختلافات گفتگو میکردند.

---

(۱) - اصحاب رأی پیروان **امام ابو حنیفه** نعمان بن ثابت بن مرزبان فارسی (۸۰-۱۵۰)هستند که در استنباط مسائل دینی برأی و قیاس واجتهاد و استحسان عمل کنند و اصحاب حدیث بیشتر اعتمادشان بمتون وظواهر قرآن واحادیث است و پنج فرقه اند ۱ - **داودیه** پیروان داود بن علی اصفهانی ۲ - **شافعیه** پیروان امام عبدالله بن محمّد بن ادریس شافعی (متوفّی ۲۰٤) ۳ - **مالکیه** پیروان مالك بن انس (متوفّی ۱۷۹) ٤ - **حنبلیه** اصحاب امام احمد بن حنبل (متوفّی ۲٤۱) ٥ - **اشعریه** پیروان علیّ بن اسمعیل اشعری ازفرزندان ابو موسی الاشعری.

معتزله فلسفه را برای دین استخدام کرده مسائل را رنگ علمی داده بودند و همین طایفه علم کلام را بوجود آوردند.

سازگاری شیعه با معتزله در بیشتر اصول عقاید

شیعه دربیشتراصول‌عقاید بامعتزله همراه وبااشاعره مخالف‌بودند.

علامه حلی (۱) در کتاب **نهج‌الحق و کشف‌الصدق** موارد اختلاف شیعهٔ امامیّه را با طوایف اهل سنّت و در اغلب مسائل اتّفاق شیعه و معتزله را در مقابل اشاعره نگاشته است.

ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی در کتاب **بیان الادیان** که درسال ٤٨٦ تألیف شده‌است درمذهب شیعه مینویسد در اصول مذهب با معتزله برابرند « الاّ در یك چیز و آن اهل کبیره است در دوزخ که معتزله گویند چون صاحب کبیره توبه ناکرده از دنیا نقل کند او در دوزخ و عذاب مخلّد بماند ایشان گویند نماند بلکه شاید که ایزد تعالی بر او رحمت کند و از دوزخ بیرون آرد بفضل و رحمت خویش »

ابن ابی الحدید (۲) درشرح **نهج البلاغه** بسیاری ازمواردا تّفاقی

---

(۱) - آیة الله جمال‌الدّین ابو منصورحسن بن یوسف بن مطهّر (٦٤٨- ٧٢٦) بزرگترین فقیه متکلّم شیعه در قرن هفتم هجری بود بالغ بر نود جلد کتاب در فقه واصول ورجال ومنطق وکلام تألیف کرد مانندقواعد الاحکام وتذکرة الفقهادرفقه و کشف المراد درشرح تجرید خواجه وخلاصة الاقوال دررجال. کتاب نهج‌الحق از مؤلّفات بسیار مهمّ‌است درعقاید که برای اولجایتو سلطان محمّدخدابنده نوشته‌است.

(۲) - عزّالدّین عبدالحمید بن هبة الله مدائنی بغدادی تولّدش ٥٨٦ وفاتش ٦٥٦ اتّفاق افتاد ابن ابی الحدید از بزرگان ادباء ومورخّین معتزلی مذهب از خواصّ **ابن علقمی** وزیر مستعصم آخرین خلیفهٔ عبّاسی بود و شرح نهج البلاغه را که از کتب مهّم تاریخی و ادبی است بنام آن وزیر تألیف کرد وی و برادرش **موفق‌الدین** دردستگاه مستنصرومستعصم مباشراعمال دیوانی بودند ودرفتح بغداد بدست مغول اسیر شدند و بسعی ابن علقمی و پایمردی **خواجه نصیرالدین طوسی** از کشته شدن نجات یافتند هولاکو از قتل آنها در گذشت امّا در همان سال فتح بغداد (٦٥٦) هردو برادر در گذشتند.

شیعه و معتزله و اختلاف آنها را با اشاعره ایراد کرده است .

ازسایر کتب کلام وعقایدنیز مانند (شرح مواقف) و(شرح مقاصد)و (ملل و نحل) شهرستانی وابن حزم و(تبصرة العوام) وغیره مواردا ّتفاق شیعه و معتزله و اختلاف آنها با اشاعره بدست میآید ا ّما بنظر نگارنده از همه بهتر وجامعتر همان کتاب نهج الحق علا ّمه است که دردو قسمت یکی در اصول و دیگری در فروع خلافی امامیّه با سایر طوایف اسلامی از قبیل اشاعره و کرّامیّه و ظاهر ّیه یا داود ّیه و غیره تألیف شده است و ضمناً موارد اختلاف معتزلی و اشعری را که در فصول گذشته یاد آور شدیم با پاره ای از دلائل هر طایفه از روی کتاب بدست توان آورد .

عبارات علا ّمه در کتاب مزبور از این قبیل است که « اتفقت الأمامیّة و المعتزلة علی ا ّنا فاعلون . . . وخالفت الاشاعرة فی ذلك » یا « قالت الامامیّة و متابعو هم من المعتزلة ان ّ الحسن و القبح عقلیّان . . . وقالت الا شاعرة ان ّ العقل لایحکم بحسن شیئی البّتة ولا بقبحه » یا « ذهبت الامامیّه والمعتزلة الی ان ّ الله لا یفعل القبیح . . . و ذهبت الاشاعرة کا ّفة ان ّ الله قد فعل القبائح باسرها » .

شیعه و معتزله در مسائل دینی هم با دلائل فلسفی و عقل و هم با ادّلـة سمعی و نقلی پیش می آمدند ولی اشاعره و سایر ارباب حدیث بیشتر با دلائل نقلی و استحسانات کار میکردند وچندان بامنطق وفلسفه سر وکار نداشتند و از اینرو در مقابل معتزله در مقام محاّجه زبون می گشتند و باستظهار آیه یا خبری طرف مخالف را بکفر و زندقه نسبت میدادند و گاه که میخواستند در معقولات تصرّف کنند سخنان و عقاید عجیب و غریب اظهار میکردند که در کتب کلام از آنها نقل شده است .

اختلاف **اصولی و اخباری** در شیعه تقریباً نظیر یا باقیماندهٔ اختلاف معتزلی و اشعری است ، پنداری این بنا روی ویرانه های عقاید همان دوطایفه بنیاد گشته است ، عقاید معتزله داخل طریقهٔ اصولی و طریقهٔ اشاعره و ارباب حدیث سرمشق مسلك اخباری است ، مشاجرات اصولی و اخباری در شیعه هم نسبت بخود کمتر از مشاجرات معتزلی و اشعری و رفتارشان بی شباهت بیکدیگر نبوده است . (۱)

رواج طریقهٔ اشعری در عصر غزالی

دانستیم که مذهب معتزلی در سدهٔ اوّل هجری وجود گرفت و صاحبان این مسلك دین را با فلسفه آمیخته فنّ کلام را ایجاد و مسائل عقلی را داخل مذهب کردند و خواستند فلسفهٔ نظری را که طبعاً با دین دو مجری ودو روش مختلف دارد وبعبارت دیگر عقل برهانی را باوحی آسمانی سازگار و موافق کنند .

آمیزش دین با فلسفه و طریقهٔ نوظهور معتزله در اسلام بمنزلهٔ شمشیری دو سر بود که از یکسر با مخالفان اسلام و ارباب عقاید قدیمه که پیش از مسلمین با منطق و فلسفه آشنا بودند و با این اسلحه بر ضدّ دیانت بطور عموم یا مذهب اسلام بخصوص کار میکردند و از یکسر دیگر با فرقه های داخلی مانند اصحاب حدیث و ارباب سنّت و جماعت می جنگید . شیعه نیز چنانکه گفتیم در بیشتر مسائل با معتزله هم عقیده و هماواز بودند .

نشر عقاید معتزله و شیعه در مسلمین روح انتقادی و روش استدلالی

---

(۱) - قسمتی از مشاجرات اصولی و اخباری را در عصر متأخر مرحوم **میرزا محمد باقر اصفهانی** در کتاب **روضات الجنات** متعرض شده و حدود سی مسأله از موارد خلافیهٔ آنها را در ذیل **محمد امین استرابادی** ذکر کرده است ص ۳۶ .

را ایجاد کرد و گرویدن بهرکس وباور داشتن هر چیز و بالجمله جنبهٔ تعبّد صرف را تا حدّی از میان برداشت . مسائل دینی و اشخاص معروف مانند صحابهٔ صدر اوّل در تحت انتقاد در آمدند ، **نظام معتزلی** اقوال **شیخین** و **ابن مسعود** را علانیه انتقاد و **حذیفه** و **ابوهریره** را تکذیب میکرد (۱) وگروهی ازمعتزله دراین عقیده با شیعه موافق بودند که علی علیه السّلام را افضل ناس پس از رسول ص و بتفضیل او بر دیگران می گفتند (۲) .

تا اواخر قرن سوّم نامی از فرقهٔ اشعری در میان نبود و دشمن سخت معتزله همان اصحاب حدیث بودند . پس از ظهور **علی بن اسمعیل اشعری** فرقه ای بدین نام روی طریقهٔ اهل حدیث در مقابل معتزلی قیام کردند و مخاصمهٔ این طایفه بموافقت علمای حدیث با معتزلیها کونهٔ دیگر گرفت .

پیدا شدن روح انتقاد وباور نکردن هرسخنی بدون دلیل وبرهان شاید تا حدّی لازم و مطابق تعلیمات اسلامی بود که مردم را بفکر و تعقّل و پیروی دلیل و برهان راهنمائی میکرد و «قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین» ، « و ادع الی سبیل ربّك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتی هی احسن » و امثال آنها را دستور میداد و چون عقاید تعبّدی صرف در مقابل حملات مذاهب فلسفی تاب نمی آورد متکلّمین اسلام مجبور بودند که با اسلحهٔ مهاجمین خود را مسلّح سازند .

امّابهمین اندازه که اصول فلسفه برای مناظره ومحاجّه بامخالفان دین بکار رود قناعت نشد و بتدریج بیش از آنچه ضرورت داشت وافزون

(۱) - تأویل مختلف الحدیث ابن قتیبه از ص ۲۱ ببعد وفجر الاسلام ۳۵۲ .
(۲) - فرق الشّیعه و بیان الادیان و ابن ابی الحدید و ملل و نحل ابن ابی الحدید در خطبه کتابش عقیدهٔ خود را ذکر کرده است .

از مقدار نسبت مسائل فلسفهٔ یونان بامذهب درآمیخت و همان معجون نوظهوری که پیش گفتیم ساخته شد .

عقاید معتزلی ها در قرن دوّم هجری رواج یافت و در سدهٔ سوّم کاملاً قوّت گرفت چه دراین زمان کتب فلسفه ومنطق بعربی ترجمه‌شده و بدست مسلمین افتاده بود و متکلّمین اسلام بیش از پیش بمبانی این علوم دسترس یافته و بعض خلفای عبّاسی خود طرفدار عقیدهٔ معتزله بودند .

ابن اثیر مینویسد که **جعدبن درهم** عقیدهٔ معتزله را که میگفتند قرآن مخلوق است در زمان **هشام‌بن‌عبدالملك** آشکار ساخت وهشام‌او را به **خالد قسری** امیر عراق سپرد تا اورا بکشد ، خالد وی را حبس کرد و نکشت ، هشام او را سرزنش و مجبور کرد تا جعد را بکشت — همو در بارهٔ **مروان‌بن‌محمد** گوید وی را (جعدی) بدینجهت میگفتند که پیرو طریقهٔ جعد بن درهم بود .

قوّت وضعف معتزله را در عهد اموی ازهمین نمونه توان دریافت امّا درسدهٔ سوّم گفتیم که بعض خلفای عبّاسی حامی طریقهٔ معتزله‌بودند پیشرفت این طریقه در عهد **مأمون** و **معتصم** باعلی درجهٔ قوّت رسید .

مأمون رسماً عقیدهٔ معتزله داشت (۱) قرآن‌را وحی آلهی ومخلوق حادث میدانست نه قدیم ازلی چنانکه اهل حدیث معتقد بودند. بعضی‌او را شیعهٔ علوی نوشته اند و در صورتیکه این احتمال درست نباشد مسلّم است که باطناً متمایل بعلویها بود و علیّ علیه السّلام را افضل ناس پس از حضرت رسول میدانست و معاویه را لعن می کرد . آموزگارش **یحیی‌بن‌مبارك زیدی** و دوستان و معاشرانش از قبیل **ثمامة‌بن‌اشرس**

۱ - رجوع شود به کتاب (عصرالمأمون) در قسمت عقاید دینی وسیاسی مأمون

و **یحیی بن اکثم** و **ابراهیم بن سیار** و **ابو الهذیل علاف** همگی از مشایخ معتزله بودند و خود با منطق و فلسفه آشنا و در ردیف علمای عهد خویش بود . در بارهٔ اهل حدیث و کسانی که مخالف معتزله بودند سخت گیریها داشت مجالس مناظره برپا و شخصاً با علمای حدیث محاجه مینمود و سایر علما را هم بدین کار وامیداشت و نیز نامه بعمّال خویش می نوشت که چنین انجمنها تشکیل دهند و کسانی را که بمخلوق بودن قرآن اعتراف نمیکردند بقتل وحبس و شکنجه تهدید مینمود .

در تاریخ بغداد مینویسد که مأمون یحیی بن اکثم را مأمور کرد تا در بغداد از وجوه فقها و اهل علم چهل تن را انجمن ساخت و خود با آنها بمناظره نشست و از جمله در بارهٔ تفضیل علی ٤ برسایر صحابه اظهار عقیده واقامهٔ دلیل کرد (۱)

طبری چند فقره نامه هائی را که مأمون در سال ۲۱۸ بوالیان و عمّال خود مانند **اسحق بن ابراهیم** در بارهٔ عقاید مذهبی خویش وتشکیل انجمنهای بازرسی نوشته نقل کرده و طرز تشکیل مجالس و تفتیش عقاید و نام علمائی که حاضر شده اند و ثبت اقاریر آنها و وعده و وعید موافق و مخالف را شرح داده است .

معتصم عبّاسی هم مانند مأمون حامی معتزله بود و درعهد خلافت آنها معتزلیها فوق العاده پیش رفتند و اصحاب حدیث را سخت مخذول و منکوب ساختند، ازمناظرهٔ قلمی و زبانی گذشته مخالفان خودرا بقتل و زجر و شکنجه دوچار ساختند .

اتّفاقاً اهل حدیث وکسانی که متمسّك بظواهرآیات واخبار میشدند در نظر عوام و تودهٔ مسلمان گونهٔ حق بجانبی گرفته بودند و در اثر بد

(۱) - تاریخ بغداد ج ٦ .

رفتاری و سخت گیری که در بارهٔ آنها بعمل آمد محبوبیّتی بیش از پیش در قلوب عامّه احراز کردند و کم کم همین معنی مایه گرفت تا معتزلیها در نظر عوام مسلمین بید دینی واتّهام بکفر و زندقه قلمداد شدندو نسبت اعتزال مانند را فضی در ردیف تهمت کفر والحاد شمرده میشد. افراط در آمیختن فلسفه بدین و تند روی و بیباکی در انتقاد صحابه و تصرّف در احکام ظاهری هم مزید برعلّت بود.

قرن سوّم ودورهٔ پیشرفت معتزلیها سپری و از اوائل قرن چهارم دورهٔ بدبختی و تبه روزگاری این طایفه آغاز شد. در این زمان فرقهٔ اشعری روی کارآمده کم کم قوّت گرفتند و همان معامله ای راکه معتزله با اهل حدیث می کردند اشعریها باتّفاق علمای حدیث باهوا داران طریقهٔ معتزلی نمودند و نه تنها معتزلی بلکه دستاویز آنها فلسفه و منطق را نیز موهون ساختند.

بعقیدهٔ نگارنده از جمله علل اینکه در میان عوام مسلمان فلسفه مرادف بد دینی وفیلسوف بکفر و زندقه معروف گشت همین بود که متکلّمین معتزله وشیعه باحربهٔ منطق و فلسفه برضدّ اشاعره واهل حدیث کار میکردندو چون دورهٔ پیشرفت آنها بگذشت وفرصت بدست مخالفانشان افتاد روش استدلالی آنها نیز بمخالفت مذهب موهون و متهّم گردید علاوه بر اینکه از دیر باز فلسفهٔ یونان با مذهبهای متداول سازش نداشت وعلوم عقلی بمخالفت بادین میان ملل غیر مسلم نیز مانند مسیحیان وطرفداران کلیسا مشهور بود.

سدهٔ چهارم وپنجم نسبت با شاعره واهل حدیث همچون قرن دوّم و سوّم نسبت بمعتزله و قدریه بود و بیشتر از آنچه معتزلیها در مدّت دو قرن پیش رفته بودند از قرن چهارم ببعد نصیب اشعریها و اهل سنّت و جماعت گردید.

در قرن پنجم که عهد غزالی است جمهور مسلمانان اهل سنّت خاصّه در حوزهٔ خراسان که موطن غزالی است دراصول طریقهٔ اشعری و در فروع مسلك شافعی را داشتند، آنها که اصحاب رأی یعنی پیروان **امام ابوحنیفه** بودند نیز اکثر بمسلك اشاعره معتقد بودند و مذهب معتزله میان بعضی از فقهای عراق متداول بود.

درکتاب **بیان الادیان** که مؤلّف آن از معاصران غزالی است مذهب اهل سنّت و جماعت را تقریباً روی اصول اشعری وصف میکند و در ذیل **اصحاب الرأی** مینویسد « و فقهای خراسان که از اصحاب ابوحنیفه اند در اصول مذهب سنّت و جماعت دارند امّا بعضی از فقهای عراق در اصول مذهب معتزله دارند ودر فروع مذهب او »

از کتاب **طبقات الشافعیه** سُبکی و مؤلّفات تاریخی دیگرهم بخوبی برمی‌آید که اکثر علمای بزرگ خراسان در قرن پنجم در اصول پیرو اشعری و درفروع تابع شافعی بوده‌اند. در دوره‌های بعد نیز جمهور اهل تسنّن از حنفی و شافعی وغیره همگان اشعری مذهب بودند. **علامه** در نهج الحق مینویسد « و جماعة الاشاعرة الّذین هم الیوم کلّ الجمهور من الحنفیّة و الشافعیّة و الحنبلیّة الا الیسیر من فقهاء ماوراء النهر » الخ.

غزالی دربحبوحهٔ رواج مسلك شافعی و طریقهٔ اشعری درخراسان ظهور و نزد بزرگان علمای این فرقه ازقبیل **امام الحرمین** تحصیل کرد پرورش وی درمهد این عقاید مسلّم است که درروح مذهبی او تأثیرداشت و از این جهت در مؤلّفاتش هرجا بیان عقاید کرده است در اصول بطریقهٔ اشعری و در فروع بمسلك شافعی متمایل است.

در پایان این مبحث از یاد کردن سه نکته ناگزیریم : نخست اینکه هرگاه سخن از مخالفت فلسفه بادین میرانیم مقصود مانه این است که فلاسفه بددین بوده‌اند یافلسفه مردمرا بیدین میکنند بلکه منظورما اختلاف مسلك ومشرب دینی وفلسفی است . دین وفلسفه هر کدام طریقی خاص دارد در مناظره ومحاجهٔ دینی باملل وادیان مخالف بافلسفه کارتوان کرد امّا روح دین وایمان را با منطق و فلسفهٔ نظری نتوان ساخت ، فلسفه از این بابت مانندهٔ معجزه است که **مولانا** گوید

معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیّت بخود آوردن است

نکتهٔ دیگر اینکه توافق شیعه با معتزله در اصول عقاید بیشتر از نظر فنیّ است که متکلّمین هر فرقه بدان توجّه دارند وگرنه میان جمهور شیعه باعامّهٔ اهل سنّت خواه معتزلی باشند وخواه اشعری چندان شباهت در روح ایمان نیست چه یك فرقه پیروعلی ٤ و اعقاب او و فرقهٔ دیگر پیرو دیگران اند . در اهل تسنّن هم گروهی از خواصّ علما پیدا شدند که منکر فضایل اهل بیت نبودند بلکه بتفضیل علی برسایر صحابه میگفتند و دوستداری آل علی را اظهار میکردند چنانکه ازامام **شافعی** نقل است که گفت

لوکان رفضی حبّ آل محمّد فلیشهد الثّقلان انّی رافض

با اینهمه مشرب و مذاق دو فرقه در روح ایمان مختلف است .

نکتهٔ دیگر اینکه بنیان تشیّع و طریقهٔ اعتزال هیچکدام روی نهضت سیاسی بر ضدّ عرب یا دیانت اسلام نبوده است چنانکه بعضی بغرض یا باشتباه نوشته اند بلکه ازصدر اوّل که چهار رکن تشیّع **سلمان ، ابوذر، مقداد، عمار** وجود داشتند و پس از آنها نیز جماعتی براستی دنبال مذهب حقّ

می گشتند و جز پیروی آل علی را ضلال مبین میشمردند. اگر یك یا چند تن در میان شیعه اغراض سیاسی داشته باشند مربوط باساس و بنیاد اصلی این فرقه نیست وغالب دسته بندیهای شیعه برای حمایت دین بود نه مخالفت باعرب یادین عرب

رسائل اخوان الصفا

در این باره سخن می راندیم که اختلافات مذهبی در عصر غزالی چگونه بود. رشتهٔ کلام بمخالفت بنیاد ایمان با فلسفهٔ یونان و کوشش گروهی از علما برای آمیختن و وفق دادن آنها با یکدیگر کشید. اینك یکی از مظاهر این معنی را که عبارت ازانجمن **اخوان الصفا** و مقالات آنهاست یادآور میشویم

دراواسط قرن چهارم هجری انجمنی پنهانی در بصره بغداد تشکیل شد، اعضاء این انجمن جمعی ازعلما ودانشمندان بزرگ اسلام بودند. نام این جمعیّت (اخوان الصّفا) و مرام اصلی یا اساس نامهٔ آنها این بود که می گفتند دیانت اسلام بخرافات و اوهام آمیخته شده است و برای پاك کردن دین و مذهب از آلودگی های ضلالت انگیز جز فلسفه راهی نیست، شریعت عربی آنگاه بکمال میرسد که با فلسفهٔ یونانی در آمیزد و مقصود ما همین است که دین را با فلسفه موافقت و شریعت حقّه را از آلایش اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدار بماند و مورد قبول عقلا و دانشمندان ملل عالم قرار گیرد. یك نظر دیگر هم داشتند که در آغازرسائل تصریح کرده اند، عبارت ازاینکه فلسفه چون از زبانی بزبان دیگرآمده حقایق تا مفهوم وپیچیده گشته وتحریفات درآن راه یافته است ما میخواهیم مقاصد اصلی فلاسفه را پوست باز کرده بیان کنیم تا در خور فهم گردد

ظاهر مقصودشان همین بود که خود جای جای در مقالات اظهار و بعض نویسندگان دیگر همانرا تائید کرده اند اگر در باطن مقاصد دیگر هم داشتند هویدا و آشکار نبود

اعضای انجمن در انواع علوم و فنون که در آن عصر متداول بود و همچنین در معارف مذهبی و تاریخ ملل وشرایع و ادیان دست داشتند و گرد هم نشسته مسائل عقلی و دینی و اجتماعی را مطرح و با دقت و تبادل نظر در آنها خوض میکردند و در پایان بحث و کنجکاوی دقیق هرچه بنظرشان پسندیده ودرست میآمد برآن اتفاق می‌نمودند. نتیجهٔ افکارشان بصورت مقالات و رساله ها بیرون آمد که امروز هم در دست است (۱)

رسائل اخوان الصفا مشتمل بر ۵۱ مقاله است، پنجاه مقاله هر کدام مربوط بیکی از فنون طبیعی و ریاضی و آلهی و مسائل عقلی و اجتماعی و غیره و مقالهٔ پنجاه و یکم در اقسام مسائل بایجاز و اختصار ودر ذیل مقالات کیفیت معاشرت اخوان صفا وخلان وفاوشروط داخل شدن در انجمن آنها نوشته شده است

پاره ای از مقالات بحدی پخته و استوار بقلم آمده که بعد از حدود هزار سال اکنون هم مورد قبول و پسند علمای جهان است و حدود فکر و اطلاعات بشری پس از ده قرن وارسی و کنجکاوی هنوز بجائی افزونتر ازآنها نرسیده است. ازروی اینگونه نمونه هاتوان بدست آورد که مسلمین بمدت دوسه قرن تا چه پایه در معارف بشری پیشرفت کرده بودند

---

(۱) - مجموعهٔ رسائل اخوان الصفا چند بار در لیپزیك و مصر وهندوستان بطبع رسیده و از عربی بدیگر زبانها نقل و قسمتی ازمقالاتش بفارسی هم طبع ونشر شده است

مؤلفان رسائل نام خود را آشکارنمی ساختند امّا در نشر افکار و عقاید خویش ساعی بودند و مقالات آنها بمدّتی حدود یکقرن در سراسر بلاد و ممالك اسلامی انتشار یافت و فکر ها را بخود متوجّه ودرمجامع علمی و دینی گفتگو ها برپا ساخت . کسانیکه با فلسفه سر و کار داشتند مخصوصاً معتزلیها در نشر این رسائل همّت گماشتند و هر کجا میرفتند پنهانی نسخه‌ئی‌را همراه می بردند یا به‌رازداری سپرده ببلاد دور دست می فرستادند

نخستین کسی که رسائل اخوان الصّفا را ببلاد اندلس برد **ابوالحکم عمرو بن عبدالرحمن کرمانی** بود . چیزی نگذشت که رساله ها در تمام بلاد اندلس انتشار گرفت و علماء و دانشمندان نواحی روی این مقالات بحثها و تحقیقات کردند (۱)

ورود این رسائل در اندلس نزدیك صد سال پس از تشکیل اصل جمعیّت اخوان الصّفا و تألیف رساله ها واقع شد ولی اندلسیها نخستین بار این مقالات را از ابوالحکم شنیدند و از اینجهت بعضی تصوّر کرده بودند که مؤلف اصل رسائل هموست

باری‌نویسندگان اخوان‌الصّفادرصدد آمیختن دین بافلسفه و تطبیق آنها بریکدیگر بودند

بروایت قفطی درتاریخ الحکماء (۲) **ابوحیان توحیدی** مینویسد که‌درسال ۳۷۳ وزیرصمصام الدوله (یعنی ابوعبد الله بن سعدان متوفی

(۱) - رجوع شود باریخ آداب اللّغة العربیّه جرجی زیدان ج ۲ ص ۳۴۳

(۲) تألیف جمال الدین ابو الحسن علی بن یوسف قفطی ص ۸۲ - ۸۸ طبع‌لیپزیك درمقدّمهٔ کتاب **مقابسات** نیز این مطالب از ابوحیّان نقل‌شده است وگویا اصلش از کتاب **الامتاع و المؤانسه** باشد که مفاوضات علمی ابوحیّان است با ابوعبد الله حسین بن احمد بن سعدان که در سالهای ۳۷۲ - ۳۷۰ وزیر صمصام الدّوله بود

۳۷۵) در بارهٔ (زید بن رفاعه) وسخنان او از من پرسش کرد، من شرحی از وی و انجمن اخوان الصفا باز نمودم و گفتم رسائل اخوان الصّفا را بنظر استادم **ابوسلیمان منطقی** (۱) رسانیدم، وی پس از تدبّر و مطالعه گفت مقصود نویسندگان این مقالات مطابقت دین با فلسفه بوده است و حال آنکه این دو را باهم سازگاری نتوان داد زیرا هر کدام را طریق و بنیادی مخصوص است

نام و نسب پنج تن از اعضاء اخوان الصّفا و نویسندگان رسائل بطوریکه از گفتار ابوحیّان بدست میآید از این قرار است:

ابو سلیمان محمد بن معشر بستی معروف به **مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابو احمد مهرجانی و عوفی و زیدبن رفاعه**

نام و ترجمهٔ حال بعضی از این نویسندگان مانند (زیدبن رفاعه هاشمی) در تاریخ بغداد تألیف خطیب بغدادی آمده است.

شهرزوری در تاریخ الحکما (۲) مینویسد رسائل اخوان الصّفا ۵۱ مقاله و الفاظ کتاب یعنی انشاء عبارات از **مقدسی** است وی نام و نسب پنج نفر از نویسندگان رساله ها را چنین ضبط کرده است:

ابو سلیمان محمد بن مسعود بستی معروف به **مقدسی و ابوالحسن علی بن وهرون صابی و ابواحمد نهرجوری و عوفی بصری**

---

(۱) - برای ترجمهٔ احوال ابوسلیمان منطقی محمدبن طاهر بن بهرام سجستانی مؤلف **صوان الحکمه** از بزرگان علمای قرن چهارم هجری و همچنین شرح حال شاگردش «ابوحیّان توحیدی» وچگونگی تألیف کتاب مقابسات رجوع شود برسالهٔ ممتع استاد معظّم جناب آقای میرزا محمّد خان قزوینی متّعنا الله بطول حیاته و دوام افاضاته

(۲) - نسخه خطّی کهنه متعلق بدانشمند گرامی آقا شیخ ضیاء الدّین درّی اصفهانی و نسخهٔ خطّی دیگر متعلّق بدوست فاضل ارجمند آقا مجتبی روضاتی اصفهانی که بخطّ مرحوم والدشان مؤلّف روضات الجنّات موّشح است

(۱) و **زید بن رفاعه** . جرجی زیدان در **آداب اللغة العربیه** (ج ۲) راجع بجمعیّت و رسائل اخوان الصّفا چیزی نوشته و نام پنج نفراز اعضا را مطابق نقل قفطی ضبط کرده است

در کتاب **الاخلاق عند الغزالی** (ص ۷۲) عقیدهٔ یکی از مستشرقین را نقل میکند که ابو حیّان توحیدی متوّفی ۳۸۹ یکی از اخوان الصّفا بود. این گفتار خاّصه از جهت تاریخ وفات ابوحیّان واهی بنظر میرسد زیرا ابوحیّان چنانکه از آثار خودش معلوم میشود تا سال ٤۰۰ هجری حیات داشت و بعضی وفات او را در ٤۱٤ نوشته اند و سُبکی در طبقات الشّافعیّه نام او را درجزو علمائی که میان سنوات ٤۰۰ – ۵۰۰ در گذشته اند ثبت کرده است

ابوحیّان چنانکه از نقل قفطی و مقدّمهٔ مقابسات بر میآید ظاهراً با اخوان صفا همراه نبوده است امّا بعض اعضاء آن انجمن را مانند **زیدبن رفاعه ومقدسی** دیده و با آنها گفتگو کرده است و خود میگوید در باب عقاید اخوان صفا چیزی از مقدسی پرسیدم مرا شایستهٔ جواب نشمرد. اگر گفته های ابوحیّان از باب نعل وارون زدن نباشد معلوم میشود که وی نه داخل اخوان صفا بوده ونه باعقاید آنها موافقت داشته است والله العالم

فلسفه در عصر غزالی

پیش گفتیم و باز یادآور میشویم که فلسفهٔ استدلالی با دین تعبّدی و عقاید تلقینی از دیر باز ناسازگار بوده واختلاف ارباب مذاهب با فلاسفه در هر ملّت و کیش کم و بیش وجود داشته است . شرح حال فلاسفهٔ قدیم یونان و محاکمهٔ **سقراط** (۲) و بسته شدن مدارس فلسفی

(۱) ـ درحاشیهٔ نسخهٔ آقای درّی بخطّ الحافی نوشته شده است مقصود ازعوفی ابوالحسن علی بن راماس (کذا) عوفی است

(۲) ـ رجوع شود به کتاب نفیس **محاکمهٔ سقراط** نگارش وترجمهٔ حضرت استاد علّامه جناب آقای **فروغی** (ذکاءالملك) ادام الله ایام افاداته العالیه

آتن و پناه آوردن چند تن از فلاسفه بدربار انوشیروان و نظیر اینگونه شواهد را در تاریخ فلسفه می بینیم .

منطق و فلسفه از قرن دوّم هجری داخل معارف اسلامی گردید و نخستین بار **ابن مقفع** کتابی‌را در منطق از پهلوی‌بعربی‌ترجمه‌ومنتشر نمودو بعض خلفای‌عبّاسی‌دردورهٔ اوّل مخصوصاً **مأمون** در نقل وترجمهٔ کتب منطق و فلسفه از زبان یونانی وپهلوی و غیره بزبان‌عربی اهتمامی بسزا کرده علوم عقلی را دردسترس دانشمندان قراردادند چیزی نگذشت که این علوم هم در جزو دیگر معارف اسلامی رواج و پیشرفتی شگفت آور کرفت .

تحصیل فلسفهٔ نظری از عهد مأمون شیوع یافت و در قرن سوّم علمای بزرگ مانند **یعقوب بن اسحق کندی** (۱) و **ابن راوندی** (۲) در مسلمین ظاهر کشتند . در نیمهٔ اوّل سدهٔ چهارم نابغهٔ مشهور **ابونصر فارابی** (متوّفی ۳۳۹) ظهورکرد وفلسفه را با اسلوب فکروروش مطبوع خویش رونقی بسزا داد . در این قرن گروهی ازدانشمندان بزرگ همچون **ابوسلیمان سیستانی** و جمعی از شاگردان و معاصرانش که نام بعضی از آنها را در کتاب **مقابسات** ابوحیّان توحیدی می بینم و نموداری از افکار و عقاید و طرز مباحثات علمی ایشان را در همان کتاب میخوانیم ظهور کردند ، در همین‌قرن جمعیّت اخوان الصّفاتشکیل و رسائل معروف که نمونهٔ کاملی از نضج افکارفلسفی در میان مسلمانان است تالیف شد

فلسفه در قرن پنجم بعالیترین درجهٔ کمال و ترّقی رسید . درنیمهٔ

---

(۱) - برای ترجمه حالش رجوع‌شودبکتاب «الفهرست» ابن‌النّدیم و« اخبارالحکماء » ابن القفطی و « طبقات الاطبّاء » ابن اصیبعه .

(۲) - ابوالحسین احمد بن یحیی عقاید مخصوص او را درکتب کلام نقل میکنند وفاتش بنابر مشهور در سال ۲۴۵ و بقولی در ۲۵۰ واقع شده است

نخستین این قرن نابغهٔ عظیم الشّان **ابوعلی سینا** (۱) ظهور و کتب فراوان در فلسفهٔ مشّائی تألیف کرد و جماعتی از دانشمندان ستر گ همچون **بهمینار بن مرزبان آذربایگانی** (۲) مؤلّف کتاب **تحصیل** و **ابوعبیدجوزجانی** (۳) در پیشگاه آن استاد بزرگوار پرورش یافتند. فلسفه‌ای که در قرن سوّم رواج گرفته و در قرن چهارم بوجود فارابی و پیروانش پرورش یافته بود در قرن پنجم بعلّت نشر افکار و تألیفات **ابن سینا** بحدّ کمال رسید

با اینکه دیانت اسلام بیش از همهٔ ادیان و مذاهب عالم منطق و فلسفهٔ عقلی را بر می تابید باز فرقهٔ فلاسفه درهردوره برابر فرق اسلامی دستهٔ نیرومندی را تشکیل میدادند، استدلالات و شبهات عقلی این طایفه افکار ساده را مضطرب و اشخاص متدیّن را که میخواستند باصول نقلی بسنده کنند درمقام مناظره عاجز و زبون میساخت. گروهی ازمتکلّمان اسلام خود را باحربهٔ دلائل عقلی مسلّح ساخته در مقابل هجوم فلاسفه ایستادگی بخرج میدادند جمعی هم برای تطبیق دین و فلسفه رنج می کشیدند امّا هیچکدام از این تدبیر ها سودمند نبود و این جمعیّت ها

---

(۱) - الشیخ الرّئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا متوفّی ۴۲۸ یا ۴۲۷ شهرت او و فارابی از شرح بی نیاز و در غالب کتب تذکره و تاریخ ترجمهٔ احوال آنها آمده است

(۲) - درتاریخ الحکماء و روضات الجنّات وقاموس الاعلام ترکی ترجمهٔ حالی ازاو نوشته اند وفاتش ببعض روایات درسال ۴۵۸ اتّفاق افتاد کتاب تحصیل را چنانکه در مقدّمهٔ نسخهٔ خطّی نگارنده است برای « ابو منصور بن بهرام بن خورشید بن کیا » تألیف کرده وگوید این کتاب برای دانش آموزي است که **حکمت علائیه** استادم شیخ الرّئیس را خوانده باشد

(۳) - از شاگردان معروف ابوعلی است که ترجمهٔ حال استاد را از روی گزارش و تقریر خودش ضبط نموده است، رجوع شود بتاریخ الحکماء ابن قفطی وشهر زوری

چندان کاری از پیش نبردند و همچنان فلاسفه بنیروی خود باقی بودند وبمرور ایام هرقدر اصول فلسفه استوار تر و رواج علوم عقلی بیشتر میشد خطر دیانت افزونتر میگردید و این عقده روز بروز سخت تر میگشت تانوبت **بغزالی** رسید. غزالی کتب فلسفه را مطالعه کرد وبآثار فلاسفه و تألیفات فارابی و ابوعلی سینا و رسائل اخوان الصّفا وغیره کاملاً احاطه یافت و درصدد بر آمد که بنیاد فلسفهٔ مشّائی وبنائی را که فارابی و ابن سینا استوار کرده بودند برهم زند و این اساس را با همان دست افزاری که فلاسفه داشتند یعنی قواعد نظری ویران سازد تاریشهٔ خلاف را از بن بر اندازد. بدین منظور کتاب **تهافت الفلاسفه را** تألیف و بیست مسأله فلسفی را ۱۶ در الٰهیّات و ٤ درطبیعیّات که مبنای اختلافات بود مطرح و بطلان عقاید وتهافت فلاسفه را بادلائل فلسفی اثبات نمود. بنیانی را که همه کس استوار وخلل ناپذیر می انگاشت و جرأت برهم زدن آنرا نداشت غزالی بنیروی فکر واندیشهٔ خویش رخنه دار ساخت و بعقیدهٔ خود اساس خطر را از ریشه بر افکند

درست است که غزالی اساس فلسفه را ازمیان نبرد ولی فکرش این اندازه کارگر شد که درفلسفهٔ اسلامی انقلابی ایجاد کرد و مسلمانان راجرأت داد که درفلسفه هم تصرّف کنند وفلاسفه بعد از او مجبور بودند که در تمهید مطالب خویش افکار وعقاید غزالی راهم درپیش چشم داشته باشند

جمعی از فلاسفه که پس از عهد غزالی آمدند بحمایت فلسفه باوی در افتادند از همه مخالفانش مشهور تر **ابن رشد** متوّفی ۵۹۵ بود که کتاب **تهافت التهافت** را در ردّ غزالی تألیف کرد. **وخواجه زاده** متوّفی ۸۹۳ باشارهٔ سلطان محمّد فاتح عثمانی کتابی در محاکمهٔ میان غزالی و ابن رشد نوشت!

ابن تیمیه متوّفی ۷۲٤ **و ابن قیم** متوّفی ۷۵۱ هم از مخالفان غزالی بودند امّا هیچکدام از درفلسفه وحمایت فارابی وابن سینا چنانکه ابن رشد در آمد بیرون نیامدند

ابن تیمیّه برفلسفه وکسی که فلسفه را بلغت عربی نقل کرد واین علم رامیان مسلمانان رواج داد نفرین می‌فرستد ویکجامی گوید «ماظنّ الله یغفل عن المأمون ولابدّان یعاقبه بما ادخله علی هذه الامّة» وباغزالی از جنبهٔ تصوّفش مخالف بود. ابن قیّم کتاب احیاء العلوم را انتقاد و بعقیدهٔ خودش اشتباهات غزالی رااستخراج کرد. امّا ابن رشدبحمایت فلسفه با غزالی مخالفت داشت.

نا گفته نگذریم که جمعیّت فلاسفه را در مقابل فرقه های اسلامی نه تنها فلاسفهٔ اسلام مانند اخوان الصّفا تشکیل میدادند بلکه در ارباب مذاهب دیگر همچون یهود و نصاری و زردشتیان نیز جمعی اهل دانش بودند که درفلسفه ومنطق مهارت داشتند و این علوم را همه جا رواج میدادند. **شاپور بن سهل** (متوّفی ۲۵۵) **یوحنا ابن ماسویه** (متوفی ۲٤۳) و **قسطابن لوقا** و **متی بن یونس** و همچنین خانواده های **بختیشوع** و **حنین بن اسحاق** و **ماسرجویه** و امثال آنها که از اطبّاء وفلاسفه و مترجمین بزرگ شمرده میشوند اصلاً مسلمان نبودند.

شمرده شدن اینگونه اشخاص درحزب فلاسفه ورواج گرفتن فلسفه بدست آنها نیز یکی از اسباب بود که اصلاً فلسفه درنظر تودهٔ مسلمانان موهون بقلم رفت ودرقرن چهارم و پنجم هجری که دورهٔ پرورش وکمال فلسفه است انتساب این علم درنظر عامّهٔ مسلمانان با کفر وزندقه مرادف شناخته میشد. این خود یکی ازموجبات بود که اعضای انجمن اخوان صفانام خودرا پنهان می کردند

در تاریخ بغداد ترجمهٔ حالی از **زیدبن رفاعه** هاشمی یکی از اعضاء اخوان الصّفا نگاشته و عقایدی را که در بارهٔ بد دینی او اظهار کرده اند نقل نموده است .

ابن جوزی می نویسد زنادقهٔ اسلام سه تن بودند **ابن راوندی، ابو حیان توحیدی ، ابو العلاء** وازهمه بااسلام دشمن تروبردین سختتر ابوحیّان بود (۱) این هرسه نفرکه ابن جوزی از زنادقه شمرده است باافلسفه سروکار داشتند وعلّت کفرشان بیشترهمان انتساب بفلسفه بود

تصوّف درعهد غزالی

اساس وریشهٔ تصوّف وارستگی وزهدوکشف حقایق است بطریق سیر و سلوك . این معنی کم و بیش از قدیمترین زمانهای تاریخی میان همهٔ مذاهب و ادیان وجود داشته است و از اینجهت نه آغاز تاریخی برای این مسلك روحانی توان بدست دادو نه دین وملّتی بخصوص راپیشوای این طریقه توان شمرد. تا آنجا که سراغ داریم در هرملّت و هر مذهب وکیش یکدسته زهّاد ومرتاضین بوده اندکه مشرب روحانی آنهاباطریقهٔ عمومی تفاوت داشته است

امّا تصوّف در جامعهٔ اسلام خاصّه قلمرو ایران رنگ یك نحلهٔ مذهبی و جنبش فکری بخود گرفته است که درهیچیك ازمذاهب عالم نظیر ندارد و از اینرو می توان این نهضت دینی وتحوّل فکری را از مختصّات دیانت اسلام و پرورش این فکر را از تجلیّات روح ایرانی شمرد وکلمهٔ صوفی و صوفیّه در بارهٔ فرقهٔ مخصوص هم بدیانت اسلام اختصاص دارد

(۱) طبقات الشّافعیه ج ٤ ص ۲ وهمانجامی نویسد که ابن جوزی بعداوتی که باصوفیّه داشته این سخن را دربارهٔ ابوحیّان گفته است چرا که ابوحیّان از متکلّمان صوفی مشرب بود

تصوّف بدانگونه که در اسلام پرورش گرفت انگیختهٔ روح حقیقت پرستی و تحقیق و کنجکاوی درحقایق عرفانی و کمال این قوّه وبالنّتیجه کمال عرفان و تصوّف نمودار پختگی فکر بشر است.

در اینکه لفظ **صوفی** ازکجا آمده و ازچه کلمه بکدام معنی مشتقّ است عقاید مختلف و نقل همه اقوال اینجا بی فائده است.

قشیری در رسالهٔ خود می‌نویسدکلمهٔ صوفی دربارهٔ فرقهٔ مخصوص جزو اصطلاحاتی است که اشتقاق عربی ندارد (۱) **ابن خلدون** عبارت قشیری رانقل وخود این عقیده را اظهار کرده است که طایفهٔ صوفیّه چون پشمینه پوش بودند بدین نام خوانده شدند (۲)

بنظر نگارنده درصورتی که اشتقاق عربی برای کلمهٔ صوفی بخواهیم مناسب «صوف» بمعنی پشم است بمناسبت پشمینه پوشی این طایفه چنانکه از ابن خلدون نقل شد یاچنانکه **سمعانی** احتمال داده از «بنی صوفه» گرفته شده است که خدمتگزاران کعبه بوده اند بواسطهٔ شباهتی که میان جماعت صوفیّه بابنی صوفه و آل صوفان در رفتار و کردار بوده‌است (۳)

بعضی نوشته اندکه لفظ صوفی ازکلمهٔ یونانی سوفیا Sophia بمعنی حکمت وسوفس Sophos بمعنی حکیم دانشمند آمده و باکلمات فیلسوف بمعنی دوستار حکمت مرکّب ازفیلا Phila سوفیا Sophia وهمچنین

(۱) « ولایشهد لهذاالاسم اشتقاق من جهة العربیّة ولاقیاس والظّاهر انّه لقب و من قال اشتقاقه من الصّفا اومن الصّفّه (الصّفوه خ) فبعید من جهة القیاس اللّغوی . . . وکذلك من الصّوف لانّهم لم یختصّوا بلبسه » (۲) مقدّمهٔ ابن خلدون (۳) اشتقاق از صفا یاصفّه (اهل صفّه) همانطورکه قشیری می‌گوید هیچکدام بحسب ظاهر درست نیست امّا **زمخشری** در اساس البلاغه احتمال میدهدکه ازصُفّه آمده باشد وبجای صُفّیّه بشدّ فاء صوفیّه گفته باشند بقلب یك فاء بواو برای تخفیف.

سوفسطائی Sophiste از حیث اشتقاق متناسب است و لفظ تصوّف هم باتئو سوفی Théosophie بمعنی خدا شناسی یا حکمت الٰهی بی شباهت نیست اینها احتمالاتی است که از تشابه لفظی بذهن میآید و دلیل قاطع ندارد

اساس تصوّف یعنی زهد و وارستگی و خدا پرستی را تعلیمات اسلامی بنیاد نهاد و فرقهٔ زهّاد و عبادت پیشگان از صدر اسلام میان **اهل صفه** همچون **سلمان** و **ابوذر** و **صهیب** و **عمار** (۱) وجود داشتند اما ظهور فرقهٔ خاص بنام صوفی از قرن دوّم هجری آغاز شد و نهضت تصوّف مانند غالب جنبشهای دینی از اواخر عهد اموی ظاهر گردید. در عهد اموی بر خلاف تعلیمات اسلام و عمل خلفای راشدین دنیا پرستی و سلطنت مطلقهٔ عربی جای خداپرستی و خلافت حقّهٔ روحانی را بگرفت و یکدسته از مردم دینی که باشیوهٔ دنیا پرستان دورهٔ اموی مخالف بودند از امور دنیوی کناره و طریق زهد و عبادت را پیش گرفتند و همین طایفه بنام صوفیّه خوانده شدند (۲)

پیش از قرن دوّم نیز چنانکه گفتیم جمعی از زهّاد و ارباب تنسّك مانند اهل صفّه بودند اما بنام صوفی خوانده نمی شدند و اینکه امثال **سلمان** و **اویس** و **حسن بصری** را در بعض کتب تراجم بنام صوفی خوانده اند نه بدین جهت است که در زمان خودشان این نام را داشتند بلکه بواسطهٔ مشابهت اعمال و اقوال آنهاست با فرقه ای که بعد ها بنام صوفی معروف گشته اند

---

(۱) برای تحقیق در اهل صفّه و ترجمهٔ احوال آنها رجوع شود بکتاب **حلیة الاولیاء** حافظ ابونعیم اصفهانی و **کشف المحجوب**

(۲) « ولمّا فشا الاقبال علی الدّنیا فی القرن الثّانی ومابعده وجنح النّاس الی مخالطة الدّنیا اختصّ المقبلون علی العبادة باسم الصّوفیّة و المتصّوفة » مقدّمهٔ ابن خلدون

قدیمترین کتابی که لفظ صوفیّه بمعنی فرقهٔ مخصوص زهّاد در آن آمده کتاب **البیان و التبیین** تألیف **جاحظ** (۱) و نخستین کسی که بعنوان صوفی مشهور شده **ابوهاشم صوفی** است (۲)

تصوّف درقرن دوّم مانند دیگر عقاید در آغاز ظهور بسیار ساده و درمعنی همان زهادت و تقوی پیشکن بود که درسدهٔ اوّل نیز وجود داشت وصوفی مقابل عامّهٔ دنیا پرستان درمورد کسانی که اعراض از دنیا و توجه بعبادت و خدا پرستی کرده بودند گفته میشد. امّا بتدریج از سادگی اوّل بیرون آمد و ازیکطرف درتحت قوانین حزبی درآمد ورنگ تحزّب وفرقه بندی بخود گرفت وازطرف دیگرباعقاید عرفانی و مسلك اشراقی ورواقی یونان وفلسفهٔ پهلوی ایران وطریقهٔ بودائیان هند درآمیخت و در مذاهب ونحل اسلامی بگونهٔ اسرار آمیز در آمد.

بعقیدهٔ نگارنده قسمتی از **فلسفهٔ خسروانی** ایرانیان که در ردیف دیگر مسلکهای فلسفهٔ قدیم مقامی بزرگ و پیروان فراوان داشته پس از اسلام بگونهٔ تصوّف متجلّی گشته و عقاید **حکماء فهلوی** با افکار بزرگان متصوّفه که بیشتر ایرانی بوده اند درآمیخته است واین طایفه وارث یادگار قدیم ایران شده اند.

نمو داری ازعقاید **فهلویون** رادر کتب فلسفه مانند مؤلّفات شیخ اشراق **شهاب الدین سهروردی** (۳) و **اسفار** ملاّصدرا (٤) می بینم و

(۱) ابوعثمان عمر وبن بحر بن محبوب معروف به جاحظ تولّدش دربصره سال ۱٦۳ وفاتش همانجابسال ۲۵۵ واقع شد. درکتاب مذکورمی نویسد «الصوفیّة من النسّاك»
(۲) نفحات الانس جامی. این ابوهاشم معاصر بوده است باسفیان ثوری متوفّی ۱٦۱ و ابراهیم بن ادهم بلخی متوفّی ۱٦۲ (نفحات جامی و شذرات الذهّب) (۳) یحیی بن حبش بن امیرك معروف به شیخ اشراق و شیخ مقتول مؤلّف حکمة الاشراق وتلویحات و مطارحات وهیاکل النور و یزدان شناخت بفارسی ومؤلّفات دیگر که در
[بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد]

سراغ ازمنبع فلسفهٔ خسروانی گرفته می‌پرسیم باتوجّهی که در دورهٔ تمدن اسلامی بنقل کتب و آثار فلسفهٔ یونان و ایران شد و باکوششی که فلاسفه ومتکلّمان اسلام درنقل اقوال وضبط عقایدحتّی عقیده های سخیف ازهمه فلاسفه داشتندو باروا جی که فلسفه از قرن سوّم ببعد پیدا کرد وملل غیر مسلم از زردشتی ومانوی و مسیحی ویهود هم جمعی بتعلیم و تعلّم فلسفه می پرداختند وباوجود اینکه حامل علوم دراسلام بیشتر ایرانیان بودند، با اینهمه فلسفهٔ مهمّ ایرانیان چه شد و پس از اسلام تاسدهٔ ششم که شیخ اشراق ظهور کرد و خودرا پیرو فلسفهٔ پهلوی و حکمای خسروانی شمرد وطریقهٔ آنهارا تازه واستوارکرد این مسلك کجا وعقاید این فرقه درکدام کتاب ثبت بود، روشی که شیخ اشراق اختیار و تجدید کرد پیش از وی پیروانی داشت یا بکلّی رشته گسیخته بود، چرا در کتب فلسفه پیش از حکمة الاشراق وتلویحات ومطارحات چندان اثری ازعقاید این طایفه نیست

درست است که حکمت قدیم ایران قسمتی فلسفهٔ عملی و اخلاق بود و بزرگان فلاسفهٔ سدهٔ چهارم و پنجم همچون فارابی و ابن سینا دنبال طریقهٔ علمی ارسطو و مسلك مشّائی را گرفتند امّا عقاید افلاطون و ذیمقراطیس و ابیقورو فرفوریوس وغیره را هم نقل میکردند و در حکمای

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]

تاریخ الحکماء شهرزوری بتفصیل ثبت شده است در ۵۸۷ بحکم علمای حلب کشته شد یکنفر دیگرهم بنام **شیخ شهاب الدین سهروردی** داریم که نامش ابوحفص عمر بن محمّد از عرفای مشهورقرن هفتم بود ودرسال ۵۳۹ ولادت و در ۶۳۲ وفات یافت وکتاب **عوارف المعارف** درتصوّف از مؤلّفات اوست غالباً این دونفررا بیکدیگر اشتباه کرده اند (٤) صدر المتألّهین محمّد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملّا صدرا کهختم فلاسفهٔ ایران شمرده می‌شودتألیفات بسیار دارد ازهمه‌مهمتر اسفاروشرح اصول کافی و تفسیر چند سوره از قرآن است وفاتش درسفر حجّ ببصره اتّفاق افتادبسال ۱۰۵۰ هجری قمری.

فرس نیز عقاید علمی قابل اهمیّت و لا اقلّ در خور نقل بوده است .

می گوئید شاید کتبی مخصوص در فلسفهٔ خسروانی همچون آثار مانویّه در دست بوده و بکلّی نام و اثر آنها از میان رفته است ، شاید فلسفهٔ ایرانیان دفتری نبوده و از علمای زردشتی و مانوی سینه بسینه نقل میشده و این یادگار ها تنها بشیخ اشراق رسیده و گفتگو از نور وظلمت و شید شیدان و انوار اسپهبدیّه که در کلمات شیخ فراوان دیده میشود از نمونه های فلسفهٔ زردشتی و مانوی است ! اینگونه احتمالات تاحدّی باور کردنی است امّا کاملاً جواب گوی سؤ الات ما نیست و تنها نظری که راه بجائی میبرد همانست که یادگارهای خسروانی را در مسلك تصوّف ایرانی جستجو کنیم و ببینیم تاچه اندازه از آن آثار بدست می افتد

میدانم که تصوّف اسلامی در شیعه و سنّی از منبع زهد و تقوی یا ولایت و دوستداری آل علی علیهم السّلام سرچشمه گرفت و کم کم ترقّی و صورت مسلکی قابل توجّهی پیدا کرد و دانشمندان بزرگ از این طایفه ظهور کردند وچه بسا که نتیجهٔ اندیشه های عمیق و افکار روشن و حاصل ریاضت و کشف وشهودهای آنها باعقاید حکمای قدیم ایران وهند و یونان مطابق درآمده وچه بسیار که توافق نظر میان دو کس یا دوطایفه شخص را باشتباه انداخته تایکی را از دیگری اقتباس پنداشته است . تنها این عقیده و برای تأیید آن دلائل بسیار داریم که فلسفه های قدیم خاصّه طریقهٔ حکمای فرس و هند درنضج فکری تصوّف بی اثر نبوده است . نگارنده ازمردم فضائل تراش نیست که هرچیز وهرکس را بخواهد بآب وخاك کشور خویش نسبت دهد امّا درمورد تصوّف اسلامی باد لهٔ فنّی و تاریخی عقیده مند است که مهد پرورش این فکر ایران وعامل نضج و قوام آن روح و فلسفهٔ ایرانی است

باری تصوّف در قرن دوّم نسبةً ساده بود و در قرن سوّم هجری صورت علمی و مسلکی ممتاز پیدا کرد و تعلیمات عرفانی مانند وحدت وجود

وفناء فی الله و بقاء بالله از این قرن ببعد داخل مسائل تصوّف گردید تا بشکل فنّی مخصوص باموضوع ومبادی و مسائل در ردیف سایر علوم و فنون اسلامی درآمد.

عرفان وعبادت وزهد در آغاز امر چندان از یکدیگر جدا نبودند امّابتدریج ازهم جدا وعابد و زاهد و صوفی و عارف از حیث مقصود وغایت فکر وعمل هرکدام طبقه ای ممتاز گشتند. شیخ الرّئیس در نمط نهم ازکتاب **اشارات** فرماید « المعرض عن متاع الدّنیا وطیّباتها یخصّ باسم الزّاهد والمواظب علی فعل العبادات من القیام والصّیام ونحوهما یخصّ باسم العابد والمتصرّف بفکره الی قدس الجبروت مستدیماً لشروق نور الحقّ فی سرّه یخصّ باسم العارف و قد یترکّب بعض هذه مع بعض»

درقرن سوّم جمعی ازدانشمندان ایرانی داخل رشتهٔ تصوّف ودر معنی عامل ومؤسّس این بناشدند.

بعض مشاهیر صوفیّه که از سران سلسله شمرده می‌شوند ازنیمهٔ دوم سدهٔ دوم تا اواخر قرن سوم بدین قرارند:

ابو هاشم صوفی که پیش ازین نام بردیم و**سفیان ثوری** (متوّفی ۱۶۱) و **ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بلخی** (متوّفی ۱۶۲) و **معروف کرخی** که از مؤسّسان طریقه و اصلاً ایرانی بود (متوّفی ۲۰۰) **ابوحامد بلخی** (متوّفی ۲۴۰)، **ابو اسحق نیشابوری** (متوّفی ۲۶۵)، **علی بن سهل اصفهانی** (متوّفی ۲۸۰)، **بایزید بسطامی** میان سنوات ۲۶۱ ـ ۲۶۴ وفات یافت، **شاه شجاع کرمانی** (متوّفی ۲۷۰)، **جنید بغدادی** (متوّفی ۲۹۳)، **سری سقطی** میان سالهای ۲۵۱ـ۲۵۷ درگذشت، **امام شافعی** (متوّفی ۲۰۴)، **مزنی** (امام ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی ۱۷۵ ـ ۲۶۴)، **محاسبی** (ابو عبدالله حرث بن اسد متوّفی ۲۴۳)

ذوالنون مصری تاریخ وفاتش را از ۲۴۵ تا ۲۴۸ نوشته اند، **حرملة بن یحیی** (۱۶۶ - ۲۴۳)

درسدهٔ چهارم تصوّف درممالك اسلامی خاصّه ایران شیوعی عجیب یافت وبزرگان بسیار در این فرقه ظهورو کتابها تألیف کردند. معروفترین کتب تصوّف که ازاین دوره باقی مانده عبارت است از **قوت القلوب** تألیف **ابوطالب مکی** متوفّی ۳۸۶ که غزالی درتألیفات خود بدان نظر داشته ومکرّر ازآن نام برده است. دیگر کتاب **اللمع** درتصوّف تألیف **ابونصر سراج طوسی** متوفّی ۳۷۸. واین ابونصر استاد طریقت **پیر ابوالفضل حسن سرخسی** ووی پیر **شیخ ابوسعید ابو الخیر** بوده است.

بعض بزرگان دیگر این عصر : **ابو محمد مرتعش نیشابوری** متوفّی ۳۲۷، **ابوالقاسم نصر آبادی** متوفّی ۳۷۲ استاد و پیر طریقت شیخ ابوعبدالرّحمن سلّمی، **ابومحمدجریری** پیرطریقت **شیخ محمد بن عبدالله طبری** و **ابو العباس قصاب آملی** و **احمد بن عبد الکریم قصاب آملی** وشیخ **محمد قصاب آملی**، وفات ابومحمّدجریری رامیان سالهای ۳۱۱ - ۳۱۴ نوشته اند. **خیر نساج** متوفّی ۳۲۲ استاد شبلی، **حسین بن منصور حلاج** مقتول ۳۰۹، **ابو عبدالله زاهد** متوفّی ۳۶۹، **شبلی** متوفی ۳۳۴

قرن پنجم یا عهد غزّالی دورهٔ نضج و ترقّی کامل تصوّف است. تشکیلات صوفیّه و خانقاهها و مجلس گفتن مشایخ دراین زمان بیش از هردوره رواج ومعنویّت داشته و دانشمندان این فرقه درممالك اسلامی خاصّه ایران وبالاّخص موطن غزّالی (خراسان) بسیار بوده اند.

خواجه نظام الملك درعهد غزّالی خودصوفی مشرب وبزرگترین

حامی تصوّف بود وبا بزرگان این طایفه نشست و خاست میکرد و آنهارا بسیار محترم میشمرد. امثال **ابوعلی فارمدی** صوفی‌را در محضر خویش برهمه علما و فقها مقدّم می نشانید، درمجلس محتشمان بافقیران هم‌غذا میشد(۱) وبنوشتهٔ چهار مقاله‌ازجماعت صوفیّه‌بدیگر طبقات نمی‌پرداخت(۲). حمایت خواجه نظام‌الملك ازاین جماعت باعث رونق واعتبارشان گردید.

جدال و کشمکشی که متعصّبان معتزلی‌واشعری وشیعه وسنّی‌ودیگر طوایف رابخود مشغول داشته بودبجماعت صوفیّه آنها که درقضایا بی‌طرف وبخود مشغول بودند مجال دادکه بفراغت‌بال‌کار کنند. وانگهی یکدسته ازمرتاضان این طبقه صاحب کشف وکرامات‌بودندومردم‌بدانهامیگرویدند و از کشمکش های ظاهری گریخته بدان فرقه پناه میبردند. این معنی اختصاص بقرن پنجم نداشته بلکه در دوره های قبل و بعد نیز اتّفاق افتاده است.

جمعی از علما و فقهای قرن پنجم خود مشرب تصوّف داشتند و از این جهت مزاحم صوفیّه نمی شدند، سهل است این طایفه رابزرگ می داشتند. **شیخ ابواسحق شیرازی** که بزرگترین علمای عصر خود محسوب میشد در سفر پرشکوهی که از طرف خلیفهٔ بغداد بخراسان آمد و علمای بزرگ خراسان همچون **امام الحرمین** محض احترام غاشیه اش‌را بدوش میکشیدند بیش‌ازهرکس بیك نفرصوفی **سهلکی** نام دربسطام احترام گزارد (۳). بالجمله‌سدهٔ پنجم‌هجری‌مهمترین‌دورهٔ‌تصوّف‌درایران است. در نیمهٔ اوّل این قرن اشخاص بزرگ در این رشته پابعرصهٔ ظهور

(۱) طبقات الشافعیّه سبکی ج ۳ ص ۱۴۱ و ص ۱۳۷

(۲) چهار مقالهٔ نظامی عروضی مؤلّف درحدود ۵۵۰ هجری

(۳) طبقات الشافعیّه ج ۳ - از نوشته های ص ۱۹ همین جزو تا حدّی وضع صوفیهٔ در بسطام‌معلوم می شود.

نهادند از قبیل نابغهٔ خراسان **شیخ ابو سعید ابوالخیر** (۳۵۷ ـ ۴۴۰) (۱) **و پیر ابو الفضل حسن** از مشایخ سرخس و پیر صحبت شیخ ابوسعید ابوالخیر. **شیخ ابوعبدالرحمن سلمی** نشابوری (متوفی ۴۱۲) مؤلف «طبقات الصوفیه» و پیر خرقهٔ شیخ ابوسعید. **شیخ ابوالحسن خرقانی** متوفی ۴۲۵. **شیخ ابو علی دقاق** متوفی ۴۰۶. **شیخ ابوعلی داستانی** متوفی ۴۰۷ **شیخ ابوعبدالله شیرازی** معروف به **باباکوهی** متوفی ۴۴۲. **ابو منصور اصفهانی** متوفی ۴۱۸. **حافظ ابو نعیم اصفهانی** مؤلف کتاب معروف « حلیة الاولیاء » در ترجمهٔ احوال رجال صوفیهٔ وزهاد و عبّاد متوفی ۴۳۰. **ابوعلی سیاه** متوفی ۴۲۴. **لقمان سرخسی** از مشایخ سرخس. **شیخ ابوالقاسم گرگانی** متوفی ۴۵۰ ـ و در نیمهٔ دوم این قرن امثال **ابوعلی فارمدی** متوفی ۴۷۷ که استاد تصوف حجّة الاسلام غزالی بود و **امام ابوالقاسم قشیری** مؤلف رسالهٔ قشیریه متوفی ۴۶۵ و پیر هروی **خواجه عبدالله انصاری** صاحب **امالی** بزبان هروی و کتاب **منازل السائرین** در مقامات سیر وسلوك ۳۹۶ ـ ۴۸۱ (۲). و

(۱) برای مأخذ ترجمهٔ حال اورجوع شود بحاشیهٔ سابق که درص ۴۸ طبع شده است

(۲) شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور معروف به پیر هروی خواجه عبدالله انصاری صاحب (امالی) است که بزبان هروی جمع کردند. **امالی** جمع املاء باصطلاح قدیم عبارت بوده است از دروس یا مواعظ و خطابه ها و مطالبی که استاد از خارج تقریر میکرده و شاگردان می‌نگاشته اند. غالباً صورت مجلس باتاریخ روز وماه وسال ضبط شده وبنظر استادرسیده آنچه وی صریحاً اجازه میداده است روایت میکرده اند. و گاه هر کدام از شاگردان برای خود یاد داشتی جداگانه داشته است. این قسم و همچنین توضیحات وحواشی برعبارات ومطالب بزرگان فنّ را بنام **تعلیقه** نیز میخوانده اند. از بعض علمای قدیم آثاری بنام امالی در دست است مانند امالی صدوق و امالی سیّد مرتضی و امالی شیخ طوسی وغیره. خواجه عبدالله انصاری هم کتاب طبقات الصوفیهٔ ابو عبدالرحمن سلّمی را در مجلس وعظ املا کرده بعضی تراجم بر آن افزود. امالی اورا بزبان هروی جمع کردند ودرقرن نهم هجری عبدالرّحمن جامی امالی هروی را بزبان فارسی معمولی نقل کرد وتراجم مشایخ دیگر بر آن افزود وکتاب نفحات الانس را فراهم ساخت

ابو عثمان نیشابوری متوفی ۴۵۷ و **ابوبکر نساج** طوسی متوفی ۴۸۷ که استاد امام احمد غزالی و شاگرد ابوالقاسم گرگانی بود، وسرآمد همه **حجة الاسلام امام محمد غزالی** (۴۵۰ ـ ۵۰۵) ظهور کردند و تصوّف را بدرجتی عالی ارتقاء دادند.

در این قرن کتب بسیار بفارسی وعربی در تصوّف و رجال صوفیّه پرداخته شد ازقبیل **کشف المحجوب** بفارسی تألیف **ابو الحسن علی بن عثمان غزنوی** و کتاب **طبقات الصوفیه** و **حلیة الاولیاء** و **رساله قشیریه** (مؤلف در ۴۳۷) و **امالی هروی** و **منازل السائرین** که مؤلفان آنهارا شناختیم.

غزالی پس از آنکه مراحل مختلف علمی و عملی را طیّ نمود رسماً مسلك تصوّف را اختیار کرد وبامهارت وتبحّری که درعلوم وفنون متداوله داشت همّت برتشیید مبانی تصوّف گماشت وطریقهٔ صوفیّه را بواسطهٔ رفتار وگفتار مقبول خویش در انظار ببهترین وجه جلوه داد. جای‌جای درمؤلفات خودازقبیل **احیاء العلوم** و **روضة الطالبین** و **المنقذ من الضلال** وغیره وغیره عقاید این طایفه را بطرزی که مورد قبول مردم با انصاف باشدبیان و اساس این مسلك راقوی بنیان کرد وباادلّه وشواهد ثابت نمود که تنها راه نجات بشر ازگمراهیهای مذهبی طریقهٔ تصوّف وباقی همه ضلالت است. تصوّف راهم بحال سابق باقی نگذارد و آنرا در تحت انتقاد وتحقیق در آورد وحقایق را برای مردم ساده‌دل که درزمان او بسیار بودند روشن و آنها را از فریب مستصوفه یعنی صوفی نماها آزاد ساخت. راهنما وباصطلاح پیرطریقت غزالی درآغاز امر **ابو علی فارمدی** بود(۱)

(۱) طبات الشافعیهٔ سبکی وطرائق الحقایق.

امّا وی بهمان اندازه که از استاد دریافته بود قناعت نکرد و خود در سیر وسلوك کوشش بسیار بکار برد تا جائی که حقایق بر او کاملاً مکشوف شد وبیقین پیوست که سرمایهٔ هدایت دراین طریقه است و بس (۱) بشرط اینکه مقرون بحقیقت وازریا وسُمعه و مخرقه دور باشد. داخل شدن دانشمندی بزرگ مانند غزالی در مسلك صوفیّه و اهتمام علمی و عملی او در استوار ساختن مبانی این طریقه پیداست که چگونه اثر ها خواهد بخشید! ظهور ونشر تبلیغات ومؤلّفات غزالی در عالم تصوّف انقلابی عظیم بوجود آورد. و این فنّ هم مانند فلسفه از عصر غزالی ببعد رنگ دیگر بخود گرفت

بالجمله نهال تصوّف در قرن اوّل هجری از تعلیمات اسلامی بذر افشانی شد و در سدهٔ دوّم سر برزد و در قرن سوّم نیرو گرفت و در چهارم ببالید ورُشد کرد و در قرن پنجم نموّ کامل یافت و شکوفه های فراوان بشکفانید واز این دوره ببعد میوه های شیرین داد.

درسدهٔ ششم امثال **سنائی غزنوی** معاصر سلطان سنجر سلجوقی و بهرامشاه غزنوی در گویندگان پارسی و **شیخ شهاب الدین سهروردی** مؤلّف حکمة الاشراق (۵۴۹ ـ ۵۸۷) و امام **احمد غزالی** متوفّی ۵۲۰ برادر غزّالی معروف و **محمد بن حمویه جوینی** متوفّی ۵۳۰ که بنوشتهٔ یافعی استاد صوفیّهٔ خراسان بود از میوه های این درخت بشمار میروند. کتاب **اسرار التوحید** که ازیادگارهای گرانبهای ادب وتصوّف

(۲) المنقذ من الضّلال.

فارسی است در این قرن تالیف شد. و در قرن هفتم رسیده ثرین و شیرین ترین میوه ها یعنی **شیخ فرید الدین عطار نیشابوری** صاحب **منطق الطیر** و **تذکرة الاولیاء** (متوفی ۶۲۷) و **مولانا جلال الدین بلخی** (۶۰۴ ـ ۶۷۲) صاحب **مثنوی** از این درخت بار آور ظاهر گشتند. افصح المتکلمین **سعدی** شیرازی متوفی ۶۹۱ و **شهاب الدین سهروردی** مؤلف **عوارف المعارف** (۵۳۹ ـ ۶۳۲). و **نجم الدین رازی** معروف به **دایه** متوفی ۶۴۵ مؤلف **مرصاد العباد**. و **فخر الدین عراقی** متوفی ۶۸۸ صاحب **لمعات** که جامی بر آن شرحی بنام **اشعة اللمعات** نگاشته است. و **افضل الدین کاشانی** معروف به بابا افضل متوفی ۷۰۷ صاحب تألیفات بسیار بفارسی همچون **خردنامه** و **ره انجام نامه**. و **صدر الدین محمد قونوی** متوفی ۶۷۲ (۱) مؤلف **مفتاح الغیب** و **محیی الدین اعرابی** مؤلف **فتوحات مکیه** متوفی ۶۳۸ (۲) و امثال آنها

---

(۱) صدر الدّین محمّد بن اسحق قونوی از بزرگان عرفای قرن هفتم هجری و مؤسّس طریقه ای خاصّ درعرفان وتصوّف وبامحیی الدّین و مولونا معاصر و بنوشتهٔ بعضی معاشر بود. فخر الدّین عراقی (ابراهیم بن شهریار همدانی) کتاب فصوص را دربلاد روم نزد او تحصیل کرد. کتاب مفتاح الغیب که درطهران باحواشی مرحوم میرزا هاشم طبع شده و **نفحات الهیه** و **فکوك** وتفسیر و تاویل سورهٔ فاتحة الکتاب که در هندوستان بطبع رسیده از مؤلّفات همین صدر الدّین است. تاریخ وفات و مدّت زندگانی او را کمتر جائی ضبط کرده اند. در طبقات شعرانی (امام عبد الوّهاب شعرانی) مینویسد وفاتش درسنهٔ ۶۷۲ بقونیه اتّفاق افتاد ومدّت زندگانیش شصت و اندی سال بود (رجوع شود بمقدمهٔ تأویل سورهٔ فاتحه طبع هندوستان). بنابراین مولونا و خواجه نصیر الدّین طوسی و صدر الدّین قونوی همه در یکسال فوت شده اند!

(۲) مقصود محیی الدین ابوبکر محمّد بن علی بن محمّد معروف به اعرابی است که ولادتش را شب دوشنبهٔ ۱۷ رمضان ۵۶۰ ووفاتش را در ۲۲ ربیع الثّانی سنهٔ ۶۳۸ ضبط کرده اند، بواسطهٔ توافق در کنیه ونام ولقب غالباً او را با محیی الدین ابوبکر محمّد بن عبدالله مغافری معروف به ابن عربی صاحب فصوص الحکم اشتباه می کنند وفات ابن عربی بنوشتهٔ یافعی درسال ۵۴۳ واقع شد.

همگی از بزرگان صوفیّه درقرن هفتم بودند.

از قرن هفتم ببعد کاهکاه شاخه‌ای جوان از این درخت کهن سال سرمیزد و باری پخته یانیمرس میداد. **شمس الدین محمد حافظ** شیرازی متوفّی ۷۹۱ و **شاه نعمة الله کرمانی** درقرن هشتم بهترین میوه های دیر رس این درخت بودند. درهمین قرن **شیخ صفی الدین اردبیلی** ۶۵۰ ـ ۷۳۵ از مریدان **شیخ زاهد گیلانی**. **علاء الدوله سمنانی** ۶۵۹ ـ ۷۳۶. **کمال الدین عبد الرزاق کاشانی** شارح **منازل السائرین** و **فصوص الحکم** (متوفّی ۷۳۱) ومعاصرش **عزالدین محمودبن علی کاشانی** صاحب کتاب **مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه**. **شیخ محمود شبستری** (متوفّی ۷۲۰) صاحب **گلشن راز** و امثال آنها از عرفای نامدار شمرده میشدند.

سیر تکاملی تصوّف در حقیقت بقرن هشتم خاتمه یافت و از این تاریخ ببعد رو بانحطاط و زوال نهاد و احیاناً اگر کسی پیدا شد که دم از تصوّف میزد قسمتی از گفتار پیشنیان را تکرار میکرد تا کار متصوّفه و مدّعیان بجائی رسید که سخن مولونا راست آمد.

ورنه این زاغان دغل افروختند — بانگ بازان سپید آموختند
بانگ هدهد گر بیاموزد قطا — راز هدهد کو و پیغام سبا
بانگ پررسته ز پر بسته بدان — تاج شاهان را زتاج هدهدان
حرف درویشان ونکتهٔ عارفان — بسته اند این بیحیایان برزبان
حرف درویشان بدزدیده بسی — تا گمان آید که هست او خود کسی
خرده گیرد درسخن بر بایزید — ننگ دارد از درون او یزید

باز نمودیم که نهضت فرقهٔ صوفیّه از قرن دوم آغاز شد و نهایت سیر خودرا درقرن هشتم بپایان رسانید سدهٔ پنجم یاعهد غزّالی در میان این هفت قرن ، تابنده ترین دوره های تصوّف ایران و بمنزلهٔ واسطة العقد این رشته بود

اینکه گفتیم سیر تاریخی تصوّف بود . امّا ازنظر علمی و روحانی تصوّف از مرتبهٔ زهد و تقشّف آغاز و بعقیدهٔ حلول و اتّحاد و وحدت موجود در بعضی طوایف صوفیّه ختم شد . باین ترتیب که ابتدا زهد و عبادت بود و سپس بصورت ریاضت و آداب و سنن مخصوص درآمد ، در این مرحله قواعد فلسفهٔ عملی داخل تصوّف شد واز این مرتبه بالا تر رفت وشکل عرفان بخود گرفت و معرفةالله اساس تصوّف گردید سپس با فلسفهٔ ایران و هند ومسلك رواقی(۱) واشراقی (۲) یونان در آمیخت و بصورت علمی خاص بیرون آمد و کم کم دنبالهٔ عقاید به **وحدت وجود** رسید و بعضی قدم بالا تر گذارده بوحدت موجود و حلول و اتّحاد معتقد شدند

صوفیّه در آغاز امر همین فرق را با دیگر فرق اسلامی داشتند که اهل زهد ومراقبه و تارك دنیا بودند ، تصوّف از آنگاه که دارای آداب و سنن مخصوص و فلسفهٔ ایران و هند و یونان در آن داخل گردید از سایر علوم و معارف اسلامی کاملا ممتاز شد و فرقهٔ صوفیّه از دیگرطوایف بکلّی جدا شدند

اعمال صوفیّه سه قسمت است . یکی عبادات ظاهری مانند صوم و صلوة و غیره . و از این جهت باسایر مسلمانان چندان تفاوت ندارند .

(۱) stoicisme (۲) platonisme

دیگر ریاضتهای شاقّه مانند **چله نشستن** که با رفتار ظاهری عامّه مسلمانان تفاوت دارد . قسمت سوم یکدسته آداب و شعار ها و باصطلاح خودشان « آداب استحسانی » مانند **خرقه ، عصا ، رکوه ، میان بند ، رقص ، سماع ، وجد ، تواجد** ، و آداب **رباط** و **خانقاه** و خرقه و امثال آنها که میان همه طوایف و سلاسل صوفیّه یکسان نیست (۱)

اختلاف متشرّع با صوفی بیشتر راجع بدو قسمت اخیر است. چرا که متشرّع بظاهر عبادت قانع است و بعض ریاضات شاقّه را جزو بدعت میشمارد . با رقص وسماع وامثال آنها نیز مخالف است. از بعضی صوفیان علاوه بر جهاتی که با ظاهر شریعت سازش ندارد پاره ای از **شطحیات** مانند « اناالحقّ » و «لیس فی جبّتی سوی الله» سرزده ودستاویز بمخالفان داده است تا همگی صوفیّه را بکفر و زندقه متّهم ساخته اند

صوفی و متشرّع گذشته ازاعمال وکردارهای ظاهری درعقاید هم با یکدیگر سخت اختلاف دارند . و این اختلاف از دیر باز میان دوطایفه بر قرار بوده و نسبت بمراتب تعصّب مذهبی یا هوی و هوس دنیوی و مقتضیات هر دوره شدّت و ضعف یافته است . وگاهی کار بدست غوغا افتاده و جماعتی ازصوفیّه را کشته و جسد بعضی را سوخته اند. علمای دو فرقه هم کتابها در ردّ یکدیگر نوشته اند . نمونه ای از اختلافات و سخنان دو طایفه را از کتاب **تبصرة العوام** تالیف **سید مرتضی داعی رازی** و **کشف المحجوب** وکتاب **الفصل فی الملل والاهواء والنحل** تالیف **ابن حزم ظاهری** متوفّی ٤٥٦ و **اسرار التوحید** و همچنین از

(۱) برای شرح عادات استحسانی صوفیّه رجوع شود بکتابهای : مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه . عوارف المعارف سهروردی . کشف المحجوب . التعرّف فی التصوّف که شرح آن بفارسی درهندوستان طبع شده است

آثار و مؤلفات متأخرین از قبیل **مرحوم ملااسمعیل خواجوئی** و **مجلسی** و **آقاباقر بهبهانی** و **آقا محمد علی کرمانشاهی** و **حاج محمد جعفر کبوتر آهنگی** و **حاج ملا زین‌العابدین شیروانی** (۱) و غیره بدست توان آورد

یکی از مظاهر تصوّف در ایران **ارباب فتوت** یا **جوانمردان** اند که ظهور و آئین و مسلك آنها خود سرگذشت مفصّل و تاریخ دلکشی دارد و درکتاب **قابوسنامه** از آثار قرن پنجم هجری (باب ٤٤) در بارهٔ آئین این طایفه در ردیف صوفیّه چیزی نگاشته و کتاب **فتوت نامه** تالیف « ملا حسین سبزواری » معروف به **واعظ کاشفی** (متوفّی ۹۱۰) راجع باصطلاحات جمعی ازاین فرقه است (۲)

باری این فصل را با ذکر سه نکته بپایان میبریم :

نخست اینکه اساس تصوّف در شیعه و سنّی متفاوت است . تصوّف در سنّی تنها انگیختهٔ روح زهد و تقشف و عبادت و خداپرستی است . امّا در شیعه علاوه بر عبادت خدا و کناره گیری از امور دنیا چیز دیگر هم در کار است که اساس عمده شمرده می‌شود. و آن عبارت است از **ولایت** و دوستداری اهل بیت و پیروی کامل از امام زنده یا **ولی‌عصر** که زمام امر و نهی و تصرّف در نفوس بدست اوست . در

(۱) براي ترجمهٔ احوال این اشخاص رجوع شود بکتاب « روضات » و « مستدرك الوسائل » و « طرائق الحقائق » مرحوم نایب الصدر ـ این اشخاص در بارهٔ حق یابطلان تصوّف کتابها و رساله ها نوشته اندکه همهٔ آنها بنظر رسیده است . مرحوم ملاّ اسمعیل خواجوئي (متوفی ۱۱ شعبان ۱۱۷۳) دررد صوفیّه وبطلان عقیدهٔ وحدت وجود رساله ای بفارسی نگاشته که از نظرعلمی قابل توجّه میباشد

(۲) نگارنده دربارهٔ تاریخ وعقاید این فرقه وهمچنین سایر فرق صوفیّه رنجی کشیده و یادداشتها فراهم ساخته است

طریقت سنّی هم **قطب** یا **غوث** و **امام** (۱) هست امّا نظری که صوفی شیعه بقطب و امام وقت دارد و او را بتمام معنی صاحب عصر میشمارد غیر از وجههٔ سنّی است که قطب را تنها هادی و راهنمای خویش میداند. مطالب دیگر هم در این باب هست که شرح آنها را از متون سخنان وبطون عقاید این طوایف باید جستجو کرد. بالجمله تصوّف اسلامی از یك نقطه یعنی تعلیمات اسلامی ورفتار بعضی صحابه برخاسته ابتدا بدو رشته و کم کم هر رشته ای بسلسله های مختلف تقسیم شده است. این طوایف بمرور ایّام در هم آمیخته و بعضی عقاید و آداب یك سلسله در سلسلهٔ دیگر رسوخ یافته است، تا جائی که تمیز آنها ازهم دشوار بنظر میرسد، تا در بعضی دوره ها می بینیم که صوفی شیعه و سنّی در عقاید چندان با هم تفاوت ندارند. بیان اسباب و علل این معنی از حوصلهٔ این دفتر افزونتر است

دوم اینکه تربیت نخستین هر کس در رشد و نموّ فکری او و صورتی که درمراحل بعد بخود می گیرد کاملا مؤثّراست. رنگی که یکنفر فقیه متشرّع درعالم تصوّف بخود میگیرد بافیلسوف متفکّر یا شاعری که قدم بمرحلهٔ تصوّف گذارده اند بسیار فرق دارد. غالب آنستکه چون فقیه متعبّد صوفی شود زاهدی منزوی از کار درمیآید، نه رندی عالم سوز که بهمه چیز حتّی آداب مذهبی پشت پا بزند. این است که بعض صوفیّه را می بینیم که بجزئی ترین اعمال شرعی از مندوبات و مکروهات توجّه

(۱) بعض صوفیه مانند محیی الدین گویند **قطب** یا **غوث** درهردوره یکنفر بزرگترین رئیس طائفه است پس از وی از حیث رتبه و مقام دونفر بنام **امام** و چهار تن بنام **اوتا** دوچهل تن بنام **نجباء** و هفتاد تن بنام **ابدال** و سیصد نفر بنام **نقباء** هستند این تقسیم برای تعیین مقام اشخاص در تشکیلات حزبی است

دارند نه آنکه از هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد شده خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای داشته باشند

سدیگر تصوّفی که با روح ایرانیان پرورش یافت و امثال مولانا وحافظ در آن ظهور کردند با سایر ملل اسلامی بسی فرق دارد. چیزی که دست رشت ایرانیان از کار در آمد اگر بتوانیم تار و پودش را از هم باز و معلوم کنیم که هر رشته از کدام کارگاه بیرون آمده و چه‌دستی در آن اثر کرده است نکته ها و اسرار عجیب که‌اکنون همه در پرده‌اند بر ما کشف خواهد شد. متأسفانه هنوز چنانکه باید در این موضوع تحقیق و وارسی نشده و این رشته همچنان سر بگم و نا معلوم باقی مانده است.مولوی یکتارازاین رشته را بدست میدهد، آنجا که میفرماید:

هرکه‌را در عشق این آئین بود　　فوق قهرو لطف‌و کفر ودین بود

دعوی پیغمبری در زمان غزّالي

یافعی در جزو چهارم **مرآت الجنان** در جزو وقایع سال ۴۹۹ مینویسد در این سال مردی در نهاوند دعوی نبوّت کرد. سحر ومخرقه در کار داشت و او را بکشتند. وقوع این قضیّه که شاید نظایر هم داشته نموداری است ازاختلافات ودعاوی مذهبی‌درعهد غزالی.یکی‌ازشاگردان غزّالی بنام **محمدبن عبدالله‌بن‌تومرت** هم ادّعای مهدوّیت کرد که در ضمن‌شاگردان غزّالی وی را یادخواهیم کرد

موقعیّت غزّالي و لقب حجّة‌الاسلام

امام محمد غزّالی لقب **حجة‌الاسلام** داشت. این لقب دربارهٔ او از قبیل القاب تعارفی‌بیمعنی نبود بلکه مانند «ثقة‌الاسلام» در مورد

کلینی (۱) متوفی ۳۲۹ و « علم‌الهدی » درمورد **سیدمرتضی** (متوفی ۴۳۶) و « آیة الله » برای **علامهٔ حلی** (۶۴۸-۷۲۶) بشایستگی و معنی حقیقی استعمال میشد

غزّالی در دورهٔ مجادلات مذهبی که سرگذشت آن را باز نمودیم بوجود آمد و در بحران جدال و کشمکش مذاهب و تفرّق اهواءِ مختلفه بشکل یکنفر متکلّم بزرگ ظهور نمود. خود مسلمان شافعی و اشعری مذهب یعنی در اصول تابع طریقهٔ اشعری و در فروع پیرو امام شافعی بود. با مخالفان مسلك خویش از سایر طوایف اهل سنّت و معتزله و روافض و باطنیّه و همچنین حکما و فلاسفه و پیروان مسیح و دیلر ملل‌عالم مجادلهٔ زبانی وقلمی داشت. یك‌تنه با یك دنیا مخالف می‌جنگید و بواسطه مهارت فوق‌العاده که در کار دشت همه جا فتح و فیروزی نصیب او میشد. ارباب مذاهب عموماً از نیروی بیان و قلمش زبون و نا چیز میماندند. از این جهت به « حجّةالاسلام » ملقّب گردید. غزالی کتابها در ردّ مخالفان تالیف نمود. درمؤلّفاتش گاه روی بطایفه ای بخصوص دارد و گاه عدّه ای از فرق مخالف را مطمح نظرقرار میدهد مثلا در کتاب **فیصل التفرقه بین‌الاسلام والزندقه** و **مستظهری** و **حجةالحق** بباطنیّه پرداخته ودر **تهافت‌الفلاسفه** بحکما وفلاسفه‌تاخته و در **القول‌الجمیل فی‌الرد علی من غیرالانجیل** با عیسویان جنگیده است. و در کتاب **الجام‌العوام** و **انتصار** و **المنقذ من‌الضلال** و همچنین پاره ای از کتب دیگرش چند رشته مذاهب مختلفه را بباد

(۱) ابوجعفرمحمّدبن یعقوب بن‌اسحق‌کلینی رازي ازمحدّثین بزرگ شیعه وازمؤلّفاتش کتاب کافي جزو کتب اربعهٔ امامیّه است. سه کتاب دیگر عبارت است از **تهذیب واستبصار** تالیف **شیخ‌طوسی** (محمد بن‌حسن ۳۸۵ - ۴۶۵) و**من لایحضره الفقیه** تألیف **شیخ صدوق** (محمد بن‌علی بن بابویه متوفی ۳۸۱)

انتقاد گرفته است . در **احیاء العلوم** هم بتمام طوایف پرداخته ومخصوصاً صوفی نماهای مردم فریب را نکوهش نموده و در طریقهٔ تصوّف که مسلك نهائی اوست انتقاد و تحقیقی بسزا و راه حقّ را از باطن روشن ساخته است تا مردم بگمراهی در دام عوام فریبان نیفتند .

غزّالی طوسی ، و هموطن **فردوسی** است . همانطور که فردوسی عجم را بنظم پارسی **شاهنامه** زنده ساخت ، غزّالی اسلام را بنیروی دلیل و برهان و شیوائی خامه و بیان تأیید نمود . کشور ایران را در میان ممالك دنیا فردوسی بشعر و سخن و غزالی بفکر و تحقیق بلند آوازه ساختند. و از این رهگذر غزالی را همچون فردوسی حقّی بزرگ بگردن این آب و خاك است که اگر مردمش هم سپاسگزاری نکنند روزگار فراموشکار نیست

تتبّع در روح تاریخ ادبی و سیر معنوی ملل و اقوام و از جمله ایرانیان این نکته را بر ما آشکار ساخته است که در یك دوره نابغهٔ علمی یا ادبی ظهور میکنند و افکار ونوشته های او رواج میگیرد و تامدّتی پس از وی هرقدر علما و دانشمندان یا شعرا وادبا میآیند بیشتر زیر نفوذ ادبی یا فکری او قرار گرفته پیرامن کلمات و آثار وی میگردند و کلمات او را سندقاطع شمرده احیاناً حرف بحرف درآثار و مؤلّفات خویش میآوردند. و گاه صاحب اصلی بحدّی مشهور است که احتیاج بنام بردن ندارد . از اینجاست که تمیز سرقت و انتحال از تتبّع و اقتباس مشکل میشود . اینکه در آثار مؤلّفان قدیم حتّی بزرگان بر میخوریم بمواردی که یکی از دیگری بر داشته و بعضی آنرا بدون تأمّل بر سرقت یا باحترام مؤلّف بر توارد حمل میکنند تا اندازه ای بجاست امّا در هر موردی صحیح

نیست. چرا که هر گونه تشابه واقتباس را حمل برسرقت وتوارد نتوان کرد

غزّالی خود بعض مطالب فلسفه را از شیخ الرّئیس ابو علی سینا گرفته و در کتاب **معارج القدس** مبحث بقاء نفس و سعادت و شقاوت تقریباً عین عبارات کتاب **نجات** را آورده و در بعض مؤلّفاتش از **تهذیب الاخلاق** تألیف **ابو علی مسکویه** (۱) استفاده کرده است. خواجه نصیر الدّین طوسی (متوفی ۶۷۲) عین عبارات فارسی یاترجمهٔ کلمات عربی غزالی را در **اخلاق ناصری** آورده است. (۲) بعقیدهٔ من این اقتباسها را برنفوذ شیخ در روح فلسفه و تسلّم غزالی در اخلاق و حکمت عملی حمل باید کرد، نه برسرقت و انتحال! در ادبیّات فارسی وعربی برای سرقت واقتباس نمونه های چند داریم که تفصیل آنها خارج از موضوع میشود.

نفوذ نوابغ علمی وادبی گاه بجائی میرسد که تا چندقرن هیچکس یارای آن ندارد که جز در زمینهٔ افکار و عقاید آنها فکر کند. همچنان میگذرد تا نوبت بظهور نابغهٔ دیگر میرسد و روش سابق بر هم خورده طرزی تازه بوجود میآید، مدّت نفوذ ادبی یا فکری هر کس متناسب با اندازهٔ قدرت و نیروی معنوی اوست و هر سخن یا فکر بقدری که جان و روح دارد بقاء و دوام خواهد داشت و صورت بیجان را چندان دوام وبقائی نیست.

غزّالی یکی از نوابغ ایران است که در قرن پنجم ظهور کرد تا چند قرن هر چه علماء و دانشمندان آمدند غالباً راویان آثار او بودند نفوذ علمی وفکری غزالی در آثار و مؤلّفات علمای بعد از او بخوبی نمایان

---

(۱) ابوعلی احمد بن محمد مسکویهٔ رازی متوفّی ۴۲۱

(۲) نگارنده درتحقیقی که دربارهٔ کتاب اخلاق ناصری باتصحیح اصل نسخه نموده شواهدو ادلهٔ این مطلب را ثبت کرده است

و آشکار است. غزالی باصطلاح علمای درایت و رجال از مجدّدان رأس مأه(۱) یعنی ازآن نوابغ بود که دوره ای را تازه کرده وظهور وی‌عصری جدید بوجود آورد. غزالی در نوابغ ایران هم از نظر زندگانی ظاهری و هم در حیات معنوی که بیش از هر چیز باید مورد توجه دقیق قرار گیرد دارای مقام و هوّیت ممتازی است که نظیرش در تاریخ بشر بندرت اتّفاق افتاده است. خوشبختانه آثار علمی وتاریخی بسیار از وی دردست داریم و کمتر تذکره نگاری است که پس از وی آمده وبتفصیل یا اختصار چیزی در بارهٔ وی ننوشته باشد. وی در ردیف آن طایفه نیست که در مقدّمهٔ شرح حالش باین عبارت آغاز کنیم که متأسّفانه یا بدبختانه از این نابغهٔ بزرگوار چیزی در دست نمانده است! با اینهمه باید چنانکه معرّفی نشده و در عهدهٔ روزگار است که با سیر ارتقائی عقول هوّیت و مقام حقیقی این مرد را مشخّص و معلوم سازد چرا که بزرگترین مشخّص مقام و هوّیت ابناء روزگـار خود روزگـار است. جهان را سرشت و خوئی شگفت آوراست. خود غلط کاری وخود رفع اشتباه میکنند، خود میشکرد و خود میپرورد. یك چند همه چشمها را می بندد و پست و بلند را بیکدیگر مشتبه میسازد، دانشمندان بزرگ را زیر پای جهّال پایمال مینماید سپس خود بر کرسی قضاوت عادلانه می نشیند و هرکس را بجای خویش مینشاند، در این مرحله چشم هرکس را باز میکند تا حقایق را چنانکه هست باز بینند. بعضی‌نوابغ داریم که هنوز چنانکه‌باید

(۳) حدیث نبوی است بروایت فریقین « اِنّ الله عزّ و جلّ یبعث (وفي بعض الرّوایات سیبعث) لهذه الاُمّة علی رأس کلّ مأته سنة من یُجَدّد ها (وفی روایة یجدّد لها دینها). و در بارهٔ مجدّدان هر مائه گفتگو هاست که در کتاب روضات ضمن ترجمهٔ کلینی و در کشکول شیخ بهائی صفحهٔ ۲۲۰ چاپ نجم الدوله ج۲ بتفصیل نقل‌شده است. و باتّفاق اقوال غزّالی از مجدّدان مائهٔ پنجم هجری است.

شناخته نشده اند. غزالی بعقیدهٔ ما جزو همین طبقه است. با وجود تراجم و کتب و رسائل که در بارهٔ وی نوشته اند هنوز وی را درست نشناخته و مقام او را در ردیف دانشمندان گیتی بجا نیاورده اند.

نگارنده در شناختن و شناساندن وی هر گاه قصوری کرده باشد پیش از این عذر خواسته است که بحر را در کوزه جای نتوان داد و اقدام بنگاشتن این نامه از ان بابت است که

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی شاید چشید

من خوددر بارهٔ بزرگان علم و ادب معتقدم که تا حدّ امکان بآثار و تشخیص مقام معنوی آنها بیش از سرگذشت حیات وممات اهمیّت باید داد از این بابت هرچه مناسب مینمود در فصول گذشته یاد آورشدم چون سنّت معمول ترجمه نگاران را هم ازدست نباید داد بر این شیوه نیز شرحی مینویسم. متأسفانه شتاب زدگی که درتألیف وطبع این **غزالی نامه** باوجود موانع بسیار پیش آمده است که بایك دست تألیف وبایك دست نمونه های مطبعه تصحیح میشود مرا مجال نمیدهد که همه یادداشتهای خود را مرتّب ساخته آنچه ازهرجا گرد کرده ام اینجا بنویسم. ازاین جهت برؤس مسائل که درنظر نگارنده قابل ذکر و اعتماد است آن هم با رعایت اختصار قناعت میکنم.

خانواده و نام و نسب و تحصیلات غزّالي

حجة الاسلام امام زین‌الدین ابو حامد محمد بن محمد بن محمدبن احمد (۱) **طوسی غزالی**. امام محمّد غزّالی برادرامام احمد غزّالی از خانوادهٔ ایرانی ازمردم **طابران** (۲) طوس در سال ٤٥٠ (۳)

(۱) صاحب روضات الجنّات **طاوس احمدطوسی** ضبط کرده است ودرمآخذی که بدست نگارنده بود جای دیگر این عنوان را ندیدم.

(۲) طابران ونوقان درشهر مهمّ طوس بوده اند.

(۳) بنوشتهٔ بعضی در ٤٥١ متولّد شد (صفدی)

هجری قمری مطابق ۱۰۵۸ میلادی در طابران اواخر عهد **طغرل** سلجوقی متولّد شد. پدرش محمّد بن محمّد مردی درویش‌صالح ومتعبّد و بی بهره از خطّ و سواد بود. بافندگی پیشه و بحضور در مجالس وعظ و خدمت علماء و فقهاء و عابدان و کهبدان میل فراوانی داشت. از دسترنج خویش روزی حلال بدست میآورد وروزگاری میگزاشت، در حدود سال ٤٦٥ (؟) بمرد ویکی ازدوستان‌صوفی مشربش را که **ابوحامد احمد بن محمد راذکانی** (۱) نام داشت وصیّ خود قرار داد و مُرده ریگی نا چیز و پسران خود محمّد و احمد را بدو سپرد و تربیت آنها را بدو سفارش کرد. راذکانی خود مردی فقیر و گوشه نشین بود بپاس دوستی و مشرب صفائی که باپدر غزّالی داشت در تعهّد وی همّت گماشت و در پرورش این دُرّ یتیم دقیقه ای فرو نگذاشت. تا خود می توانست و از ترکه چیزی باقی مانده بود کفایت زندگانی هر دو برادر کرد. آنگاه که خطّ و سواد و مسائل دینی و مقدّمات علوم ادبی و مذهبی را خوب یاد گرفته بودند ودیگر از عهدهٔ مخارج بر نمی آمد آنها رابمدارس طلاّب راهنمائی نمود، باشد که ازوظیفهٔ طلاّب چیزی بگیرند و تحصیل خود را ادامه دهند. غزّالی بی‌اندازه با هوش وتند ذهن بود. درکودکی نزد احمد راذکانی علوم دینی و ادبی را فرا گرفت. سپس به جرجان نزد **امام ابونصر اسماعیلی** رفت و خدمت او تعلیقه نوشت. دو باره بوطن خود طوس بر گشت و مدّت سه سال در طوس بمطالعه و تکرار

(۱) طبقات الشّافعیه نام اورا درجزوطبقه ای‌که میان سنوات ٤٠٠-٥٠٠ فوت شده اندذکر و **راذکان** رامطابق معمول صحیح قدیم بذال معجمه یعنی نقطه‌دار ازدهکده های طوس ضبط‌کرده است. امروز بذال بي نقطه گفته و نوشته میشود و این املاء هم بقاعدهٔ معروف دال و ذال صحیح است.

دروس پرداخت . **امام اسعد میهنی** (۱) از وی روایت کنند که چون از جرجان به طوس برمیگشتم در راه مرا قطعی افتاد و هر چه داشتم دزدان ببردند . بالتماس وسوگندان در پی دزدان افتادم که هرچه بردید بحل کردم ، توبره‌ای دارم مشتی کاغذ در آن است بکار شما نیاید آنرا بمن باز دهید . چون بسیار لابه کردم بزرگ دزدان را دل بر حال من بسوخت گفت در توبره چیست که این مایه بدو دل بسته ای . گفتم تعلیقه هاست که یك چند از خانمان دور شده و بنوشتن و آموختن آنها رنج فراوان دیده ام . گفت چه گوئی که درس آموخته و دانش اندوخته ام و حال آنکه چون ما کاغذپارها از تو بگرفتیم بی دانش ماندی این چه دانش بود که دزدان از تو توانستند گرفتن ! پس بفرمود تا توبره بدو باز دادند . غزّالی گوید این سخن از پیشوای دزدان گوئی هدایت خداوندی بود که اززبان وی بر من کارگر شد . ازآن پس جهد کردم تاهر چیز را چنان آموزم که از من نتوانندربود . بطوس بر گشتم سه سال رنج بردم تا آنچه تعلیقه نوشته بودم از بر کردم (۲)

باری غزّالی دوباره ازطوس بعزم تحصیل مسافرت کرد و به نیشابور که مرکز علمای خراسان بود برفت و نزد معروفترین علمای آن شهر **امام الحرمین ابوالمعالی جوینی** باعشق سرشار و کوشش فراوان بتحصیل پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدّمات فلسفه را بخوبی بیاموخت چنانکه در میان چند صد تن شاگردان ابوالمعالی که همگی از علماء و فضلای آن دوره بودند بر همه تقدّم یافت و امام الحرمین بداشتن

(۱) ابوالفتح اسعد بن محمّد بن ابی نصر میهنی ازعلمای فقه وخلاف بود و درهمدان بسال ۵۲۰ وفات یافت .

(۲) این حکایت را خواجه نظام الملك هم از غزّالی نقل کرده است طبقات الشّافعیه ج ٤ ص ۱۰۳

چنین شاگردی بخود میبالید و بنوشتهٔ بعضی در باطن بر او رشک میبرد

همدرسان غزالی در محضر ابوالمعالی بسیار بودند، نام بعضی از آنها مانند **کیای هراسی** و **ابوالمظفر خوافی** را پیش‌ازاین یاد کردیم

هنوز بیش از بیست و هشت سال از سنّ غزالی نگذشته بود که در علوم و فنون متداولهٔ زمان خویش، ادبیّات وفقه واصول و حدیث و درایت و کلام و جدل و خلاف و غیره استاد بمعنی حقیقی گردید ودر نیشابور دست بکار تألیف وتصنیف برد وهمچنان ملازم استاد بود تا سال ۴۷۸ که امام‌الحرمین در گذشت. پس از رحلت استادش از نیشابور رحلت کرد و در **عسکر** یا **معسکر** نزدیکی نیشابور بخدمت وزیر نامی **خواجه‌نظام‌الملک‌طوسی** (متوّفی ۴۸۵) که محضرش پیوسته بوجود علماء وفضلای عهد آراسته بود بپیوست. در این موقع چنانکه گفتیم غزالی بیست وهشت‌سال داشت ودر علوم وفنون متداوله سرآمداقران بود

نظام‌الملک آوازهٔ فضل ودانش‌غزالی‌را شنیده بود واز اینرو مقدم اورا گرامی داشت، غزالی درمحضراو با علما وفقها مناظره وبرآنهاغلبه کرد چنانکه همگی بمقام فضیلتش معترف شدند و روز بروز بر مقام تقرّب غزالی در پیشگاه خواجهٔ وزیر و پادشاه وقت **سلطان‌ملکشاه‌سلجوقی** (متوّفی ۴۸۵) برافزود و برتبه بر همهٔ علماء ودانشمندان بر تری یافت و پس از هفت سال از مهاجرت نیشابور منصب تدریس **نظامیهٔ‌بغداد** که بالا ترین مناصب علمی آن دوره بود بدو محوّل گردید. امّا اینکه غزالی در فاصلهٔ هفت سال میان مهاجرت از نیشابور و تدریس نظامیّهٔ بغداد چه میکرده و در چه حال میزیسته است عنقریب گفتگو خواهیم کرد.

غزالی آنگاه که وارد مرحلهٔ سی و پنج از زندگانی شده بود در

ماه ذی القعده و بنوشتهٔ یافعی جمادی الاولی سال ٤٨٤ بر کرسی تدریس نظامیّهٔ بغداد بنشست. مدّت چهار سال در بغداد بتدریس و خطابه و وعظ و مناظره و تألیف و تصنیف اشتغال داشت. علما و فضلای بسیار از محضرش استفاده میکردند و حدود سیصد تن از طلاّب فاضل بحلقهٔ درسش مینشستند روز بروز بر عزّت و حرمتش افزوده می‌شد چندانکه آوازهٔ شهرتش همه جا رسید و حائز بالاترین مقام علمی و منصب روحانی و دارای بزرگترین رتبهٔ عزّت و جلال گردید. حدود سه سال از آن مدّت که در بغداد مشغول وعظ و تدریس بود خود بمطالعهٔ کتب فلسفه سرگرم و از رموز و دقایق این علم هم کاملاً آگاه شد.

آخرین دورهٔ این قسمت از زندگانی غزالی بسال ٤٨٨ خاتمه یافت. در این موقع حدود ۳۹ سال از عمر او گذشته بود.

تحوّل روحانی غزالی

غزالی از ۳۹ سالگی ببعد وارد مرحلهٔ جدیدی از زندگانی شد که بکلّی با قسمت سابقش تباین داشت، تحوّلی در روح او پدید آمد که همه چیز او را عوض کرد و غزالی نوظهوری بوجود آمد.

پس از آنکه در علم و شهرت و جاه و مقام دنیاوی بحدّ اعلی رسید یکمرتبه از هر چیز و هر کس صرف نظر نمود، بعلم و جاه و اعتبارات دنیوی پشت پا زد و در جرگهٔ آزادگان در آمد، در بیابانی قدم نهاد که «نوك هر خار نشان کف پائی دارد».

هیاهوی جدال و قیل و قال بسکوت و حال و کشمکش با هفتاد دو ملّت بآرامش و سازگاری و توجّه بتربیت اهل جهان مبدّل گردید.

چه بود و چه شد! غزالی یکنفر عالم متکلّم فقیه بود و یك تن صوفی وارستهٔ دلآگاه از کار در آمد.

آنچه از حقایق عرفان و معنوّیات نصیب غزّالی بود در این دوره از زندگانی عاید او گردید. درنخستین منازل که وی میپیمود همقدمش فراوان بود اما در این سفر بی پایان بجز آتش شوق همدم و همزبان و غیر از عشق و آه عالمسوز توشهٔ راهی نداشت. تنها یك نفر از رفقای درسی او بنام **ابوالقاسم حاکمی** از بغداد با او سفر کرد که همسفر معنوی او نبود.

آنان که بوی وارستگی و آزادی بمشامشان رسیده و در کشمکش آزادی و بند تعلّقات افتاده اند خوب میدانند که گذشتن از جاه و مال و علاقه‌های دنیوی چقدر دشوار است.

لا یَعْرِفُ الشوقَ اِلّا مَنْ یُکابِدُهُ وَ لا الصَّبابَةَ اِلّا مَنْ یُعانیها

مرگ حقیقی جز گسیختن بند تعلّقات چیست و آن جوانمرد کیست که از سر یك مو علاقه بگذرد و « موتوا قبل ان تموتوا » را کار بسته بگوید « چون رهم زین زندگی پایندگی است » !

از جاه و مال و علاقهٔ زن و فرزند گذشتن بازسهل است. امّا از قید علوم و دانشهای صوری که با یك عمر رنج و زحمت بدست آمده و از هر چیز فریبنده تر است کاری آسان نیست. اینست که غزالی خود آنجا که تجاذب شهوات را شرح میدهد این مرحله را مشکلتر از همه باز مینماید و گوید در قدم اوّل از جاه و مال گذشتم اما قیود علم و تدریس که ظاهر بسیار فریبنده داشت مرا سخت بزحمت انداخت.

غزّالی از سر همه تعلّقات بگذشت و در پی تحقیق برآمد.

در سال ۴۸۸ گرفتار کشمکش و جدانی و بتعبیر خودش تجاذب شهوات گردید. شكّ و تردید و تزلزل خاطری که ملازم با روحهای کنجکاو

است هر چه سخت تر بدو دست داد. از یك طرف پای بند اعتبارات و قیود دنیاوی بود و از طرف دیگر منادی حقّش در باطن آوازهٔ رحلت در میداد. علوم و معارف متداوله را برای کشف حقایق کافی نمیدانست بلکه آنها را حجاب حقیقت میدید. خود در باطن متحیّر و سرگردان و ترازوئی که حقّ و باطل را با آن می‌سنجید سبك سنگ شده بود. دراین حال نمیتوانست بر خلاف وجدان خویش با ارباب مذاهب بجنگد و در ردّ آنها کتاب بنویسد. هیچکس در این واقعه او را محرم راز و از درد پنهانیش آگاه نبود. و نیز شاید که از بیم غوغا و تغلّب فقها و زمامداران متعصّب باظهار آنچه در دل داشت جرأت نمیکرد. زیرا که بیشتر مردم آن زمان از هر طبقه سنّی مذهب و دشمن سخت روافض و باطنیّه و معتزله و فلاسفه بودند. و غزالی بیش از این حالت بزرگترین حامی و پشتیبان آنها بود.

حدود شش ماه که آغازش ماه رجب ۴۸۸ هجری بود (۱) در کشمکش درونی بسر برد تادر گیر و دار اندیشه وتشویش خیال واضطراب افکار سخت بیمار شد. هر کس در بارهٔ او چیزی می‌گفتند « بی خبر از درد پنهانی او » یکی دیوانه اش میخواند، یکی سودا زده اش می‌نامید،

(۱) مشهور مطابق نسخهٔ چاپی (المنقذ من الضّلال) این است که مدّت اضطراب افکار غزالی قریب ششماه وآغاز این مدّت ماه رجب ومسافرتش ازبغداد در ذی‌القعده ۴۸۸ بود. امّا این مدّت ازپنج ماه تجاوز نمی‌کند. ممکن است که ذی القعده را آغاز مسافرت بگیریم نه انجام بیماری تشویش، بنابر این منافات ندارد که بیماریش ششماه طول کشیده و درذي القعده از بغداد بیرون شده باشد. دریك نسخهٔ خطّی ار (المنقذ) مخالف مشهور « اولّها رجب سنة ثمان و ثمانین و اربعماء » آخرها رجب الخ ضبط کرده است. طبقات الشّافعیه (ج ٤ ص ١٠٤) خروج غزالی را بعزم حجّ از بغداد در ماه ذی الحجّه ۴۸۸ نوشته است. بنابر این واردماه ششم شده است. امّابیرون شدن ازبغداد بعزم حجّ درماه ذی الحجّه‌بابعد مسافت ممکن بوده است یانه (؟)

یکی بدلسوزی و تأسف بر اینکه چنین عالم بی نظیری از کار افتاده و گوهری یکتا ضایع شده است آه و ناله میکرد. برای بهبودی او انواع معالجات بکار می‌بستند وهیچ تدبیری سودمند نمی افتاد

ازقضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود

غزّالی در ماه ذی‌القعدهٔ ۴۸۸ بترك همه چیز گفته از بغداد بیرون رفت و در این موقع حدود سی و نه سال داشت. از این تاریخ ببعد دورهٔ تازه ای در زندگانی غزالی شروع میشود که بکلّ با هفت قسمت از زندگانی اوّلش متباین است و باید مدّت زندگانی غزالی‌را ازسال ۴۵۰ که ولادت اوست تا پایان حیاتش (۵۰۵) بچند دوره بخش کرد:

غزّالی از سال ۴۵۰ تا۴۷۸

بخشی از این مدّت عهد کودکی و بی خبری و دورهٔ یتیمی و بی پدری غزالی است که آرام ترین و هموار ترین دوره های زندگانی او بوده است

پس ازطیّ دوران کودکی مشغول‌تحصیل شد ونزد **احمدراذکانی** و **ابونصر اسماعیلی جرجانی** و **ابوالمعالی‌جوینی** و دیگر مشایخ و استادان آن زمان در طوس و جرجان و نیشابور تحصیل کرد، و قسمت عمدهٔ تحصیلاتش درنیشابور خدمت امام‌الحرمین ابوالمعالی انجام گرفت وملازم خدمت آن استاد بود تاسال ۴۷۸ که ابوالمعالی فوت شد وغزالی ازنیشابور مهاجرت نمود وبدرگاه خواجه نظام‌الملك پیوست.

غزالی از سال ۴۷۸ تا۴۸۴

این‌همان هفت سال است که پیش وعده دادیم در این باره گفتگو

کنیم. اتفاقاً کسانیکه ترجمهٔ حال غزالی را نوشته اند کمتر متعرّض این بخش از زندگانی وی شده اند.

بطوریکه از روی مکاتیب و منشآت فارسی غزالی (۱) و سایر مؤلفاتش بتصریح یا باشاره وتلویح برمیآید غزالی پس از آنکه ازنیشابور مهاجرت کرد مدّت هفت سال در بلاد ایران بسر میبرد و در این مدّت مشغول تکمیل اطلاعات و تألیف و تصنیف و نشست وخاست با اهل دانش و فضل بود و دقیقه‌ای از افاده و استفاده غفلت نداشت. و بتقریب دانشمندی در دستگاه سلطان ملکشاه سلجوقی وخواجه نظام الملك (وفات هردو در سال ۴۸۵ اتفاق افتاد) در نهایت عزّت و حرمت می زیست و چند باربکارهای بزرگ مانند رسالت میان پادشاه سلجوقی و خلیفهٔ وقت مخصوص گشت واز طرف پادشاه وخلیفه در اصفهان وبغداد اقبالها دید، کتاب **مفصل الخلاف** را بتصریح خودش در **المنقذ من الضلال** در همدان نوشت. درمکتوبی که غزالی درپنجاه وسه سالگی یعنی درسال ۵۰۳ بیعض احتمالات به **سلطان محمدسلجوقی** (۴۹۸-۵۱۱) وبطابق بعض روایات به **سلطان سنجر سلجوقی** (متوفی ۵۵۲) نوشته وعذرنرفتن بخدمت را خواسته است خدمت ونعمت خود را در دربار ملکشاه شرح

(۱) مکاتیب فارسی امام محمّد غزالی را یکی از بزرگان فضلای قدیم جمع کرده وآن‌را **کتاب فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام** نام‌نهاده است مشتمل برپنج باب باین ترتیب: نامه ها بملوك و سلاطین - نامه هابوزرا - نامه ها بامرا و ارکان دولت - نامه ها بفقها و ائمّهٔ دین - نامه های متفرّقه‌ومواعظ و نصایح. نسخهٔ کهنه از این‌کتاب که تاریخ صفحهٔ الحاقی آخرش ۱۰۶۵ هجری است متعلّق بحضرت استاد علّامه فیلسوف نحریر آقا میرزا طاهر تنکابنی دامت افاداته بامانت در دست نگارنده است. دوست دانشمندم آقای سعید نفیسی هم زحمتی کشیده چند مکتوب فارسی غزالی را از روی‌کتب متفرّقه فراهم ساخته اند که مورد استفادهٔ بنده قرار گرفت. و نسخ صحیح نامه ها که آقای نفیسی جمع کرده اند در کتاب مذکور موجود است.

میدهد، چون این مکتوب نمونهٔ بارزی از منشآت غزالی و حاوی نکاتی چند درزندگانی اوست همهٔ آنرا عیناً نقل میکنیم :

نامهٔ غزالی بپادشاه سلجوقی

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و در آخرت پادشاهی دهاد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر وناچیز گردد ، که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد سال بیش نبود در اغلب احوال ، و جملهٔ روی زمین نسبت با پادشاهی که ایزدتعالی در آخرت بدهد کلوخی است و همه ولایت های روی زمین و نعمتهای آن گرد و غبار بر آن کلوخ است ، پس کلوخی و گرد و غبار کلوخی را چه قیمت باشد و صد سال را از میان ازل و ابد و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود . همّت بلند دار چنانکه اقبال و دولت ونسبت بلند است و از خدای تعالی جز بپادشاهی جاویدان قناعت مکن . و این بر همهٔ جهانیان دشوار است و بر ملك مشرق آسان که پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم میفرماید که یکروز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت سال است ، چون ایزد سبحانه تعالی ترا آن ساز و آلت بداد که آنچه دیگری بشصت سال نتواند کرد تو بیکروز بجای آری چه اقبال و دولت زیاده تر از این . وحال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصو گردد . که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزهٔ زرّین بودی که بنماندی و عقبی کوزهٔ سفالین که بماندی عاقل کوزهٔ سفالین باقی بر کوزهٔ زرّین فانی اختیار کردی . فکیف که دنیا کوزهٔ سفالین فانی است و آخرت کوزهٔ زرّین باقی . عاقل چگونه بود کسی که دنیا را برآخرت

اختیار کند، این مثل نیك فهم کند و بیندیشد و همیشه پیش چشم می دارد . و امروز بحدّی رسیده است که عدل یك ساعت برابر عبادت صد سال است . بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند و غلّه بسرما و بی آبی خراب شده و تباه گشته و درخت های صد ساله از اصل خشك شده و روستائیان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشت عیال گرسنه و برهنه . اگر رضا دهد که ازپشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری روند رضا مده که پوستشان برکنند واگر ازایشان چیزی خواهد همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاك شوند، این پوست باز کردن باشد .

بدانکه این داعی پنجاه‌وسه سال عمر گذاشته ، چهل‌سال دردریای علوم غوّاصی کرد تا بجائی رسید که سخن از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت .

وبیست سال درأیّام سلطان شهید روزگار گذرانید (۱) . و از وی باصفهان وبغداد اقبالها دید وچند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین‌رسول بود در کار های بزرگ . ودرعلوم دین نزدیك بهفتاد کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه‌بود بدید، جملگی بینداخت . و مدّتی در بیت‌المقدّس و مکّه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلواة‌الله علیه عهد کردکه پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصّب نکند . و اکنون دوازده سال است تا بدین عهد وفا کرد . و امیرالمؤمنین و دیگر سلاطین اورا معذور داشتند . اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن . فرمان را بمشهد رضا علیه‌السلام (۲)

(۱) یعنی از ٤٦٥ تا ٤٨٥ که دورهٔ پادشاهی ملکشاه سلجوقی است . در یك نسخه « و هفت سال در خدمت سلطان شهید روزگار گذرانید »

(۲) امام رضا علیه‌السّلام ، خ

آمدم و نگاهداشت عهد خلیل‌را بلشکرگاه نیامدم . و بر سر این مشهد میگویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام را در مملکت دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند ودر مملکت آخرت بمرتبهٔ سلیمان علیه‌السّلام رساند که هم‌ملك بود وهم پیغمبر . وتوفیقش ده تا حرمت عهد خلیل علیه السّلام را نگاهدارد ودل کسی را که روی از خلق بگردانید وبخدا عزّشأنه روی‌آورد بشولیده نکند . وچنین دانستم که این نزدیك مجلس عالی پسندیده‌تر ومقبولتر خواهد بود از آمدن‌بشخص و کالبد . که کار رسمی بی فائده است واین‌کاریست که روی در حق تعالی دارد . اگر چنین پسندیده است فمرحبا ، و اگر بخلاف این است در عهدهٔ عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود . فرمان را بضرورت منقاد باشم . حقّ تعالی بر زبان و دل آن عزیزآن رانهاد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود و السّلام .

غزالی از سال ٤٨٤ تا ٤٨٨

غزّالی دردربار ملکشاه ووزیر دانشمند نوازش خواجه‌نظام‌الملك تقرّبی بسزا و مقامش در پیشگاه آن خواجهٔ بزرگ برهمهٔ علما و فقها تقدّم داشت . در سال ٤٨٨ بدر خواست خواجهٔ وزیر منصب تدریس **نظامیهٔ‌بغداد** را عهده دار گشت و در همین سال بر کرسی تدریس نشست

مدّت‌تدریس واقامتش در نظامیّهٔ بغدادحدودچهار سال ازذی‌القعدهٔ ٤٨٤ تاذی‌القعدهٔ ٤٨٨ طول کشید (١) . حدود سه‌سال‌ازاین‌مدّت‌راعلاوه بر انجام وظایف تدریس خود بمطالعهٔ کتب فلسفه و غور رسی درعقاید

(١) یافعی آغاز تدریس غزالی را جمادی‌الاولی ٤٨٤ و سبکی مهاجرت از بغداد را ذی‌الحجّهٔ ٤٨٨ نوشته اند (مرآة‌الجنان و طبقات‌الشّافعیه)

حکما و فلاسفه و کنجکاوی در حقایق مذاهب و آئین های مختلف اشتغال داشت .

شب وروز در تحقیق کوشش میکرد تا بکنه عقاید فلاسفه وارباب مذاهب آگاهی و احاطهٔ کامل یافت .

چنانکه پیش گفتیم از ماه رجب ۴۸۸ انقلاب احوال درغزّالی پدید گشت . و اضطراب اندیشه وناآرامی خیالی بدو دست داد که بترك همه مناصب و مقامات ظاهری ومهاجرت از بغداد انجامید و دراواخر همین سال از بغداد سفر کرد .

مدارس نظامیّه

خواجه نظام‌الملك مهین دستور نامدار ایران توجّهی خاص بنشر علوم و معارف داشت . وسایل آسایش دانشمندان و اهل علم و معرفت را از هرگونه فراهم میساخت . شب و روز در این راه می کوشید که اهل دانش و عرفان در رفاه و آسایش بتعلیم و هدایت مردم بپردازند . در بنای مدارس و خانقاهها همّتی بسزا داشت . درشهر های بزرگ اسلامی همچون اصفهان و نیشابور و بلخ و هرات و بصره و بغداد وغیره بیمارستانها و خانقاهها و مدارسی بنام **نظامیه** بنیاد کرد و برای هرکدام موقوفات و اموال و ذخائر فراوان تخصیص داد . جوانان پس از طیّ مقدّمات تحصیل بیکی از مدارس نظامیّه میرفتند و بیشتر همانجا منزل گرفته از عوائد اوقاف بخوبی گذران میکردند و عالی ترین درجات‌علوم وفنون آن زمان‌را نزد استادان بزرگ فرا میگرفتند . دانشگاههای بزرگ دنیا تقلید گونه ای از جامع ازهر و مدارس نظامیّه است که درکشورهای اسلامی بنیاد شده بود .

امور اداری مدرسه مستقیماً بدست دولت وقت یا متولیّان بود که از طرف دولت معیّن می‌شدند ـ هر مدرسه کتابخانه‌ای (خزانة الکتب) و کتابداری (خازن دارالکتب) داشت . کتابدار ان‌هم‌از میان علما و ادبای بزرگ انتخاب میشدند .

مقام مدرّس‌استاد (پروفسور Professeur) ازهمهٔ مقامات بالاتر بود و مستقیماً از طرف دربار پادشاهی نامزد میشد . هر مدرّسی یك یا چند تن نایب بنام **معید** داشت (Répétiteur) برخی هم **واعظ** بودند (Mâitre de Cufereuce) که در اوقات معیّن بوعظ و تبلیغ اشتغال داشتند جمعی بسیار از علما و ادبای ایران از همین نظامیّه ها بیرون آمدند واز موقوفات آنها وظیفه خوار بودند . **انوری ابیوردی** و **ظهیر فاریابی** دو شاعر معروف فارسی باصحّ اقوال درمدرسهٔ نظامیّهٔ نیشابور تحصیل کردند . **رشیدالدین وطواط** شاعر و نویسندهٔ معروف دربار **اتسز خوارزمشاه** از تحصیل کردگان نظامیّهٔ بلخ‌بود . افصح المتکلّمین **سعدی‌شیرازی** متوفّی ۶۹۱ یا ۶۹۴ در نظامیّه وظیفه وادرار داشت . مدرّسان و شاگردان این مدارس بویژه نظامیّهٔ بغداد باندازه ایست که شمارهٔ نامها وترجمهٔ حال بزرگان آنهارا کتابی جداگانه توان پرداخت خواجه نظام الملك بر خلاف ملکشاه که مذهب حنفی داشت (۱) خود شافعی مذهب بود و از علمای مذهب شافعی بیحدّ نگاهداری و مدرّسان بزرگرا ازمیان‌همین‌علما انتخاب میکرد . نظامیّهٔ بغداد وباقرب‌احتمالات

(۱) سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسهٔ بنا کرد در محلهٔ کرّان . چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه‌کدام طایفه باشند ازسلطان بپرسیدند گفت اگرچه من حنفی مذهبم امّا این چیز ازبرای خدای ساخته ام قومی را مخصوص کردن و طایفه ای‌را محروم داشتن وجهی ندارد و بنویسید که اصحاب هر دو امام دراین مدرسه ثابت باشند علی‌التّساوی . چون سلطان مذهب امام ابوحنیفه داشت خواستند که نام ابوحنیفه پیش از امام شافعی بنویسند خواجه نگذاشت (تجارب‌السّلف)

سایر نظامیّه ها را نیز اختصاص بفرقهٔ شافعیّه داده بود.

نظامیهٔ اصفهان و خانوادهٔ خجندی

نظامیّهٔ اصفهان بمناسبت مدرّس معروفش **صدرالدین خجندی** بنام **صدریه** شهرت یافت (۱) وبنوشتهٔ **فروخی** (۲) مؤلّف کتاب **محاسن اصفهان** ده هزار دینار از ضیاع و عقار موقوفه داشت.

خواجه نظام‌الملك منصب تدریس این نظامیّه رابخانوادهٔ خجندی که رؤسای شافعیّهٔ اصفهان بودند اختصاص داد.

بعض اعیان علمای این خانواده در نظامیّهٔ بغداد هم منصب تدریس یا نظارت اوقاف داشتند.

۱ - **ابو بکر محمد بن ثابت بن حسن بن علی خجندی** متوّفی ۴۸۳ مؤلّف کتاب **روضة المناظر** و **زواهر الدرر** از ائمّهٔ علماء و فقهاء و رئیس بزرگ شافعیّهٔ اصفهان بود. از طرف خواجه نظام‌الملك مدرّس نظامیّهٔ اصفهان شد. فضلا از اطراف واکناف برای درك محضرش بنظامیّهٔ اصفهان رخت برمی‌بستند و جماعتی از علما و فقهای آن زمان شاگردان وی بودند. **ابو عبدالله بن ابو سعد** از مردمری متوّفی ۵۲۵ درنظامیّهٔ اصفهان نزد ابوبکر خجندی تحصیل کرد. **ابو علی اصفهانی حسن بن سلمان بن عبدالله بن فتی نهروانی** که هم در ۵۲۵ وفات یافت نیز از شاگردان نظامیّهٔ اصفهان بود و یك چند در نظامیّهٔ بغداد تدریس کرد (۳)

---

(۱) العراضه در تاریخ سلجوقیّه.

(۲) مفضّل بن سعدبن حسین ما فروخی اصفهانی از علمای سدهٔ پنجم هجری.

(۳) طبقات الشّافعیه ج ٤ ص ۲۱۰ - یافعی در ج ۳ ص ۱۵۶ نام پدر این حسن را (سلیمان)ضبط کرده است ومی‌نویسد وفیها (ای فی سنة اربع و تسعین و اربعمائه) توّفی الامام النحّوی اللّغوی صاحب التّصانیف سلیمان بن عبدالله بن الفتی النّهروانی. صنّف کتاب القانون فی اللّغة عشر مجلّدات و کتاباً فی التّفسیر وتخرّج به اهل اصفهان ودرس ولده الحسن في النظامیة

۲- ابو سعد احمد بن محمد بن ثابت بن حسن بن علی خجندی پسر ابوبکر خجندی مذکور است، نزد پدرش تحصیل و در نظامیّه تدریس کرد روز شنبهٔ غرّهٔ شعبان ۵۳۱ در اصفهان در گذشت.

۳- صدرالدین ابو بکر محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت خجندی رئیس شافعیّهٔ اصفهان و مقرّب دربار سلطان و خلیفهٔ وقت بود. سفری از اصفهان ببغداد رفت و منصب تدریس نظامیّهٔ بغداد بدو محوّل گردید. در سفری که از بغداد باصفهان می آمد در راه میان همدان و کرخ شب بسلامت خفت و بامداد فجأةً در گذشته بود ۲۲ شوال ۵۵۲. ابن اثیر گوید در وفات او فتنهٔ عظیمی در اصفهان بر پا گشت که خلقی کشته شدند.

۴- ابو القاسم صدرالدین عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت خجندی از فقها و ادبا و شعرای این خانواده بود. تولّدش رجب ۵۳۵ وفاتش جمادی الاولی ۵۸۰ واقع شد.

۵ - محمد بن عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت خجندی نوادهٔ ابوبکر خجندی هم از رؤسای شافعیّه و از بزرگان رجال زمان خود بود. یکچند در اوقاف نظامیّهٔ بغداد نظارت داشت.(۱)

نظامیّهٔ نیشابور

تدریس نظامیّهٔ نیشابور از طرف خواجه نظام الملك به **امام الحرمین ابو المعالی جوینی** متوفّی ۴۷۸ که استاد غزالی و بزرگترین علمای

(۱) صاحب طبقات الشّافعیّه ص ۸۰ ج ٤ در مورد این شخص دچار اشتباه شده یانسخه مغلوط است. در ص ۲۶۱ می گوید عبداللّطیف بن محمّد بن عبداللّطیف در سال ۵۸۰ فوت شد، و اینجا مینویسد محمّد بن عبداللّطیف بن محمّد بن عبداللّطیف پس از وفات پدرش در سال ۵۸۸ ببغداد رفت و وفاتش در ۵۷۲ اتّفاق افتاد. سفر ببغداد بعد از فوت پدرش در سال ۵۸۸ با وفاتش در ۵۷۲ سازس ندارد.

شافعیّهٔ نیشابور بود تفویض شد. و بعض شاگردانش مانند **ابو نصر عبدالرحمن بن ابوبکر احمد سرّاج** (تولد ٤٤٤ وفات ٥١٨) و **ابوالحسن کیاهراسی** همدرس غزالی متوفّی ٥٠٤ از معیدان درس استاد بودند

نظامیّهٔ بغداد

نظامیّهٔ بغداد معروفترین و بزرگترین نظامیّه ها ست که خواجه نظام‌الملك بنیاد کرد. آغاز بنای آن ماه ذی‌الحجّه سال ٤٥٧ بود. پس از دو سال عمارت مدرسه بپایان رسید و روز شنبهٔ دهم ذی‌القعده ٤٥٩ رسماً افتتاح یافت(١). برای آئین گشایش مدرسه جمعی از وجوه علما و اعیان رجال را دعوت کرده بودند معتمد خواجه در بنای مدرسه **ابو سعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود** (٢). **شیخ ابو منصور بن یوسف** از طرف نظام‌الملك تولیت امور مدرسه را داشت. بنوشتهٔ **رحلهٔ ابن جبیر** که در سال ٥٨١ نظامیّه را دیده است خواجه ٢٠٠ هزار دینار خرج بنای این مدرسه کرد وهرسال پانزده هزاردینار در نفقهٔ شاگردان صرف میشد و شش هزار شاگرد داشت که علوم‌فقه و تفسیر و حدیث و ادب و غیره فرا می‌گرفتند و بشاگردان بی‌بضاعت خرج تحصیل هم‌داده میشد(٣). خازن دارالکتب بنصّ وقف‌نامهٔ نظامی‌هرماه ده دینار مشاهره داشت. (٤) حقوق سایر اعضا را بر این قیاس باید کرد

(١) ابن خلّکان.
(٢) تجارب‌السّلف ص ٢٧٠
(٣) نگارنده نسخهٔ این کتاب را در دست نداشتم و این قسمت را از مقالهٔ دوست دانشمندم آقای سعید نفیسی نقل کردم که در بارهٔ نظامیهٔ بغداد نگاشته و در مجلهٔ تعلیم و تربیت درج کرده اند.
(٤) تجارب‌السّلف در ضمن احوال سید نصیرالدّین بن‌مهدی‌ص٣٣٤ چاپ طهران.

تولیت این مدرسه با اعقاب و احفاد خواجه نظام‌الملك بود. در سال ۶۳۷ **امیر سلیمان‌بن نظام‌الملك** از احفاد خواجه تولیت نظامیّهٔ بغداد داشت. و هموست که بنوشتهٔ **ابن‌الفوطی**(۱) درمجلس **ابوالفرج عبدالرحمن‌بن جوزی**(۲) بوجد و حال افتاد و جامه ها خرقه کرد و

(۱) کمال‌الدّین ابوالفضل عبدالرّزاق بن فوطی متوفّی ۷۲۳. برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بمقدّمهٔ تألیف مهمّش بنام «الحوادث الجامعه و التّجارب النّافعة فی المأة السّابعه چاپ بغداد.

(۲) جمعی از خانوادهٔ **ابن جوزی** جزو مشاهیر علماء و وعّاظ اسلامند که درست در بارهٔ آنها تحقیق نشده است. چون در این رساله که **غزالی نامه** اش نامیده‌ایم بشناختن آنها نیازمندیم بترجمهٔ حال شش تن از مشاهیر این خانواده با جمال میپردازیم

۱ - **جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن‌بن ابوالحسن علی‌بن محمد بن جوزی**، او را ابن جوزی بزرگ باید گفت. از فقهای بزرگ حنبلی مذهب و مشهورترین علماء ومورّخان و وعّاظ این خانواده در قرن ششم‌هجری بود. تألیفات بسیار داشت از جمله دو کتاب مهمّ در تاریخ بنام **المنتظم فی تاریخ الامم و شذورالعقود فی‌تاریخ‌العهود**. عبارت معروفی که دارای صنعت محتمل الضدین است و در اختلاف شیعه و سنّی در بارهٔ مفاضلهٔ علی و ابوبکر گفته شد «افضلهما من کانت ابنته تحته» از همین ابن جوزی است که حکمیّت او را هر دو فرقه قبول و این جواب را هر کدام‌موافق عقیدهٔ خود تفسیر کردند. تولّدش‌بتقریب میان‌سالهای ۵۰۸-۵۱۰ و وفاتش شب جمعهٔ ۱۲ رمضان ۵۹۸در بغداد اتّفاق افتاد.

۲ - **محیی‌الدین ابو محمد یوسف بن عبدالرحمن بن جوزی** پسر ابن جوزی بزرگ محتسب بغداد ومدرّس‌مستنصریه برای فرقهٔ حنبلی بود. در دستگاه مستنصر عبّاسی مقام و مرتبتی عالی داشت و برسالت نزد سلاطین و ملوك وقت رفت و آمد میکرد. تولّدش شب شنبه ذی‌القعده ۵۸۰ بود و در واقعهٔ هجوم مغول ببغداد در محرّم ۶۵۶ کشته شد. ۳ - **شرف‌الدین عبدالله** ٤ - **تاج‌الدین عبدالکریم** دوبرادرمحیی‌الدین مذکور بودندکه باوی‌درهجوم‌تاتاردربغداد کشته‌شدند.

۵ - **جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن یوسف بن جوزی** پسر محیی‌الدّین و نوهٔ ابن جوزی بزرگ بود. در ماه رجب ۶۳۱ بنیابت پدرش که‌آنوقت از طرف خلیفه درکار سفارت بمصر رفته بود مدرّس حنبلی ها در مدرسهٔ مستنصریه شد. امّا در ماه رمضان همین سال پدرش محیی‌الدّین از مصر مراجعت کرد و خود

همهٔ بندگان خودرا آزاد ساخت و تمام اموال خویش‌را بفقرا بخشید یا وقف فرمود(۱) کتابدار مدرسه در آغاز تأسیس ادیب معروف **ابوزکریا خطیب تبریزی** بود که یکچند هم منصب تدریس داشت و در سال ۵۰۲ در گذشت(۲).

عطا ملك جوینی متوفی ۶۸۱(۳) در ایّام حکومت بغداد در

بر کرسی تدریس نشست. جمال‌الدّین در سال ۶۴۵ مدّرس حنبلی ها در مستنصریّه بود و با پدر و عموهایش در واقعهٔ غلبه تاتار کشته شد (سنهٔ ۶۵۶). ابن ابوالفرج بن جوزی نیز مانند جدّش از نوابغ وعّاظ و مجلس گویان بود و در مجلسش حالها میرفت. اتفاقاً نام و کنیه و لقب او با جدّش ابن جوزي بزرگ موافق است و از این جهت جمعی باشتباه افتادند. گویا اینکه **شیخ سعدی** -در گلستان میفرماید « چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی بترك سماع می‌گفت » الخ مراد همین ابن جوزی باشد نه ابن جوزی بزرگ که تاریخش با ایّام تحصیل و اقامت سعدی در بغداد درست نمی آید.

۶ - **شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف بن قزغلی** معروف به **سبط ابن جوزی** ازعلما ومورخین سدهٔ هفتم هجری است. تاریخ بزرگی در ۴۰ مجلّد موسوم به **مرآة الزمان** تألیف کرد که ابن خلّکان این نسخه را بخطّ مؤلف دیده است. پنج تن از اعیان این خانواده که پیش گفتیم همگی حنبلی مذهب بودند. امّاسبط ابن جوزی مذهب حنفی داشت. تولّدش سال ۵۸۲ وفاتش شب سه شنبه ۲۱ ذی الحجّه ۶۵۴ در دمشق واقع شد. قزغلی آزاد شدهٔ وزیر **عون الدین بن هبیره** بود و حافظ ابن جوزی دختر بدو داد و شمس الدّین مذکور از آن دختر پدید آمد وازاین‌روبابن جوزی‌منسوب گشت. برای‌بقیّهٔ احوال این‌خانواده رجوع‌شود به ابن خلکان، الحوادث الجامعه، یافعي، دول الاسلام ذهبی، کامل ابن اثیر.

(۲) الحوادث الجامعه ص ۱۲۴

(۳) گویند چون از ساختن نظامیه فارغ شد خازني دار الکتب بشیخ ابو زکریّاي خطیب تبریزی داد (تجارب السّلف ص ۲۷۰)

(٤) برای ترجمهٔ احوال و تحقیق در خانوادهٔ جوینی رجوع شود بمقدّمهٔ محقّقانه بر جهانگشای جوینی بخامه سر آمد اهل تحقیق علاّمه نحریر آقامیرزا محمّد خان بن عبد الوهاب قزویني متّعنا الله بدوام افاضاته.

ضمن اصلاحات و آبادی های دیگرش بمدرسهٔ نظامیّه نیز توّجهی بسزا کرد. و در سال ۶۷۰ حریقی در بازار نظامیّه اتّفاق افتاد که همه بازار بسوخت و اموال فراوان از میان رفت و مردم بسیار هلاك شدند. و عطا ملك از حاصل اوقاف مدرسه تجدید عمارت فرمود(۱).

درسال ۶۷۱ **شرف‌الدین هارون‌بن شمس‌الدین صاحبدیوان** جوینی بتدریس نظامیّه نشست وعمویش عطا ملك و تمام مدرّسان وعلما و فقها و درباریان حاضر شدند(۲). بالجمله خانوادهٔ جوینی بویژه عطا ملك که حاکم بغداد بود بعلوم و معارف توّجه داشتند و از مدرسهٔ نظامیّه بخوبی نگاهداری کردند.

در قرن هشتم هم که رحّالهٔ معروف **ابن بطوطه** ببغداد آمده (ماه رجب ۷۲۷) از نظامیّه تعریف کرده و گوید در ابنیهٔ مهمّ دنیا ضرب المثل است.(۳)

نظامیّهٔ بغداد بزرگترین مدارس و دارالعلمهای اسلامی بود که سرمشق موّسسات علمی اسلام و دانشگاههای بزرگ دنیا گردید. درقرن ششم هجری یکنفر **خواجه نظام‌الملك** وزیردیگر که وزیر خوارزمشاه بود بتقلید خواجهٔ بزرگ مدرسهٔ **نظامیه خوارزم** و جامع مرو را بنا کرد. این خواجه نظام الملك با خواجهٔ بزرگ در چند جهت شباهت داشت، هردو وزیر و هردو در مذهب شافعی متعصّب و در نشردانش وفضیلت حریص بودند. امّا «زین حسن تا آن حسن فرقی‌است ژرف». خواجه نظام الملك دوّم هم بدست ملاحدهٔ اسماعیلیهٔ درجمادی الاخره سنهٔ ۵۹۶ کشته شد.(۴)

---

(۱) الحوادث الجامعه ص ۳۷۱ (۲) الحوادث الجامعه ص ۲۷۱
(۳) رحلهٔ ابن بطوط ۱۰۸ ج ۲ چاپ اروپا (۴) طبقات الشّافعیه ج ۴

در قرن هفتم هجری چند مدرسه در بغداد و سایر بلاد اسلامی به تقلید نظامیّه بنیاد شد مانند **بشیریه** و **عصمتیه** (۱) و از همه مهمتر **مدرسهٔ مستنصریه** (۲) از بنا های **المستنصر بالله عباسی** متوفّی

---

(۱) مدرسهٔ **بشیریه** روز پنج شنبهٔ ۱۳ جمادی الاخره ۶۵۳ در بغداد بسبك مستنصریّه افتتاح شد. بانی این مدرسه یکی از کنیزکان امّ ولد مستنصر بودو ازجمله مدرسانش **سراج الدین** است. مدرسهٔ **عصمتیه** از بنا های زوجهٔ علاء الدّین صاحبدیوان در بغداد بسال ۶۷۱ عمارتش بپایان رسید و رسماً افتتاح یافت و وقف برچهارفرقه شده بود. **قاضی عزالدین ابوالعز** مدرّس شافعیّه و **عفیف‌الدین ربیع بن محمد** مدرّس حنفیّه و **شرف‌الدین داود** مدرّس حنبلیّه و **مجدالدین** مدرّس مالکیّه و **شهاب‌الدین علی بن عبدالله** ناظر اوقاف بودند (الحوادث الجامعه)

(۲) مدرسهٔ **مستنصریه** در همان محلّهٔ نظامیّه بسال ۶۲۵ بنیاد شد و بنای آن شش هفت سال طول کشید و عمارتش در جمادي الاخره ۶۳۱ انجام یافت هزار هزار دینار موقوفات و در بعض سالها هزار دینار عایدات داشت اموال بیشمار در این کار خرج شد. مباشر ساختمان مدرسه استاد الدّار **مؤید الدین ابوطالب محمد بن علقمی** بود. روز دو شنبهٔ ۱۵ جمادی‌الآخره **وزیر نصیرالدین ابوالا زهر بن ناقد** (ولادت شوّال ۵۷۱ وفات شب جمعهٔ ۶ ربیع الاوّل ۶۴۳) بمدرسه آمد و **مؤید الدین بن علقمی** و برادرش **علم الدین ابوجعفر** در صحبت وزیر بودند. عتبه بوسید و دعا بیانی کرد و بمؤید الدّین و برادرش و حاجبش **عبد الله بن جمهور** خلعت شایسته داد و همچنین بمعماران و بنّایان و صنعتگران و فرّاشان و هرکسی که در بنای مدرسه کار کرده بودند بحسب مرتبه خلعت داد. در همین روز کتبی را که برای کتابخانهٔ مدرسه اختصاص یافته بود یکصد و شصت حمّال آوردند و کتابها بالغ بر هشتاد هزار مجلّد بود. شیخ عبد العزیز وپسرش ضیاء الدّین احمد خازن‌را برکتابخانه گماشتند تافهرستی ترتیب دادند وکتابهارا بحسب موضوعات علوم مرتّب ساختند که پیدا کردن هرکتابی آسان بود روز پنجشنبهٔ دهم رجب ۶۳۱ وزیر آمد و در مدرسه بگشود و امرا و حجّاب و تمام طبقات علما و اعیان و ملوك و اشراف و جماعتی از اعیان تجّار حاضر بودند خلیفه پشت پنجره در بالاخانه نشسته و ناظر اعمال بود.

تشکیلات مدرسه با آداب مخصوص بسمع حاضران رسید و خطابه‌ها ایراد شد و شعرا درمدح مستنصر و مستنصریّه قصاید غرّا گفتند. از جمله **مؤفق الدین قاسم بن ابی الحدید مدائنی** قصیده ای بمطلع ذیل گفت « ما مثل الفلك العظیم لمبصر

فی الارض قبل ایالة المستنصر » . سپس سماطی شاهانه بکشیدند و انواع شیرینی ها خوردند و خلعتها دادند . مستنصریّه همچون نظامیّه اختصاص بشافعی نداشت بلکه متعلّق بهر چهار مذهب اهل سنّت بود . شخصی پارسی گوی در مدح این مدرسه گفته است :

نیست چون بغداد شهری درهمه روی زمین باز چون مستنصریّه در همه بغداد نیست
چار حد آن بنور چار مذهب روشن است حبّذا جائی که مثلش در دوو هفتاد نیست

تشکیلات و شعب دروس مستنصریّه عبارت بود از اینکه هرفرقه از چهار مذهب را ایوان و استادی جداگانه و دستگاهی مخصوص بود . مدرّسان با لباس رسمی سیاه زیرقبّۀ چوبی کوچکی برکرسی می نشستند و هریك را دو معید از چپ و راست قرار می گرفتند و هرچه استاد املاء میکرد معیدان تکرار مینمودند . مهمترین شعبه ها شعبۀ فقه بود که ۲۴۸ نفر از هر فرقه ٦٢ شاگرد موظّف داشت . شعبۀ دار الحدیث یکنفر استاد عالی الاسناد ، دوتن قاری و ۱۰ نفر محصّل داشت و روز های شنبه ودوشنبه و پنجشنبه علم حدیث خوانده میشد . در شعبۀ طبّ یکنفر استاد بزرگ بودکه معالجه بیماران طلّاب هم میکرد و ۱۰ نفر محصّل رسمی داشت کحّال مخصوص هم بود که در صفّۀ ساعت می نشست . در شعبۀ ریاضی علم حساب و فرائض خوانده میشد . و همچنین نحو و ادبیّات هرکدام شعبه ای خاص و استادی جداگانه داشت . هر فرقه ای یکنفر واعظ داشتند که در اوقات معیّن مجلس وعظ و خطابه دائرمیکرد . مدرسه حمّامی مخصوص طلّاب داشت . پهلوی مدرسه خانه ای برای نگاهداری ایتام بود که پیوسته ۳۰ نفر اطفال یتیم آنجا تحصیل میکردند . تمام محصّلین و استادان و دیگر طبقات هرکدام بحسب مرتبه از اوقاف مدرسه وظیفه و راتبۀ کافی داشتند . درهمین سال ٦٣١ قاضی **ابو النجیب عبد الرحمن بن قاضی یحیی** ناظری برای اوقاف مدرسه معیّن نمود و **عبد الله بن ثامر** را مشرف و **ابو منصور فاضل بن محمد**را کاتب و**عدل بن ابو البدر** را خازن قرار داد . نخستین مدرّسان که روز افتتاح مدرسه معرّفی شدند عبارت بودند از **محیی الدین ابو عبدالله محمد بن محیی بن فضلان** شافعی (متوفّی شوال ٦٣١) مدرّس شافعیّه . و **رشید الدین ابوحفص عمر بن محمد فرغانی** حنفی مدرّس حنفیّه متوفّی ٦٣٢ . **ابو الحسن علی مغربی مالکی** بنیابت مدرّس مالکیّه شد . و **جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن یوسف بن جوزی** در ٦٣١ بنیابت از طرف پدرش **محیی الدین یوسف بن جوزی** حنبلی مدرّس

یافت . بر خلاف نظامیّه که اختصاص بفرقهٔ شافعی مذهب داشت این مدرسه متعلّق بمذاهب چهارگانهٔ اهل سنّت بود .

پس از تأسیس مستنصریّه که بانی و حامی آن خلیفه و زمامداران

حنبلیّه گردید و در ٦٤٥ خود مدرّس رسمی بود . در ماه رمضان ٦٣١ محیی‌الدّین از مصر آمد و خود برکرسی تدریس نشست . پس از وفات **ابن فضلان** بجای او **ابو المعالی عبدالرحمن بن مقبل واسطی** بتدریس شافعیّه آمد و در سال ٦٣٣ معزول شد .

در سال ٦٣٥ **قاضی عبد الرحمن بن لمغانی** مدرّس حنفیّه شد بجای **ابن انصاری** که ٢١ ماه تدریس کرد و ببهانهٔ معاودت بوطنش استعفا داد . درسال ٦٤٥ مدرس حنبلی **جمال الدین ابن جوزی** و مدرّس شافعی **شهاب‌الدین زنجانی** و مالکی **سراج الدین عبدالله** و حنفی **و قاضی عبد الرحمن** بودند . و وزیر آنهارا خواست که از مؤلّفات خودشان چیزی نگویند وکتب مشایخ بزرگ را تدریس کنند . هرکدام جوابی دادند و عاقبت بهمین امرملزم شدند . از جمله وعّاظ حنبلی ها **شیخ جلال الدین عبد الجبار** بود که درسال ٦٨١ فوت شد . و در همین سال یکی از فقهای مدرسه از بالا خانه بصحن افتاد و درگذشت . و در همین سال نیز **جمال الدین بن ابار** نحوی مدرس نحو مستنصریّه درگذشت و از او باستاد **رشیدالدین رازی** رسید . ازجملهٔ معیدان این مدرسه **قاضی نظام الدین بند نیجی** است که در ٦٧٧ وفات نمود . از جملهٔ مدرّسان طبّ **ابن قیس نصرانی** است که مؤلف تجارب السّلف گوید « در آنوقت که این ضعیف ساکن مستنصریه بود تدریس طب ابن قیس نصرانی داشت امّا او بغایت پیر و ضعیف بود و **شرف الدین طبیب** بنیابت او ازجانب غربی میآمد و برصُفّهٔ ساعت مدرسه کحّالی میکرد » .

در سال ٦٦٨ عطا ملك جوینی تعمیراتی در مستنصریه کرد و بنای تازه ای فرمود بمباشرت **حمید الدین خراسانی** . در سال ٦٩٦ سلطان غازانخان مدرسه و کتابخانه را باز دید کرد . و همین اوقات **ابن الفوطی** کتابدار مدرسه بود . در سال ٧٢٧ **ابن بطوطه** این مدرسه‌را دیده و از وضع تدریسش شرحی نگاشته است برای ماخذ آنچه راجع بمستنصریه نوشتیم رجوع شود به الحوادث الجامعه ، رحلهٔ ابن بطوطه ، دول الاسلام ذهبی ، یافعی ، ابن خلکان ، تجارب السّلف که بتصحیح و مقدّمه فاضل مقدام آقای عباس‌اقبال آشتیانی طبع شده است

دولت وقت بودند کم کم از رونق نظامیّه کاسته شد و بتدریج در ایّام حکمرانی مغول و بحران غلبهٔ تاتار اینگونه آثار از کشور های اسلامی رخت بربست و یادگارهای علمی و ادبی بکلّ محو ونابود گردید (۱)

مدرّسان نظامیّهٔ بغداد از آغاز گشایش ۴۵۹

تا دورهٔ تدریس غزّالي ۴۸۴ — ۴۸۸

مقصود خواجه نظام الملك این بود که **ابو اسحق شیرازی** بزرگترین علمای شافعیّهٔ آنزمان را روز گشایش مدرسه بر کرسی تدریس بنشاند . امّا ابو اسحق قبول نکرد و ناگزیر **ابو نصربن صباغ** رانخستین روز بتدریس نشاندند و او اوّلین مدّرس نظامیّهٔ بغداد گردید.

بعضی نوشته اند که **ابو منصوربن یوسف** کار پرداز مدرسه چون دید که در روز افتتاح رسمی ابو اسحق حاضر نشد ابن صبّاغ را دعوت و بمدّرسی تعریف کرد . وسپس خواجه نظام الملك **عمید ابو سعید** رابکماشت تا ابو اسحق را بقبول این منصب راضی گردانید . بهر حال ابن صبّاغ مدّت بیست روز ازدهم ذی القعدهٔ ۴۵۹ تاغرّهٔ ذی الحجّهٔ ۴۵۹ بتدریس اشتغال داشت . در این مدّت هر طور بود ابو اسحق را راضی کردند تا در خواست خواجه را بپذیرفت و روز غرّهٔذی الحجّهٔ ۴۵۹ بر کرسی تدریس بنشست . ابو اسحق از سال ۴۵۹ تا پایان حیاتش سنهٔ ۴۷۶ یعنی حدود هفده سال مدّرس نظامیّهٔ بغداد بود .

(۱) آخرین اثر باقی مانده از نظامیّهٔ بغداد ایوانی بود که تا جنگ بین الملل در سال ۱۳۳۵ قمری باقی بود و خلیل پاشای عثمانی خیابان را بازکرد و ایوان درخیابان افتاد و پنجه علی را شیعه ها بمحّل معروف (امّ طه) نقل کردند . نقل از مقالهٔ سودمند فاضل ارجمند آقای سعید نفیسي درمجلّهٔ تعلیم وتربیت .

چون ابو اسحق درگذشت **شیخ ابو سعدبن ابو سعید متولی** (۱) جانشین وی گردید و بیست روز تدریس کرد و معزول شد. پس از عزل ابو سعد متولی دو باره **ابن صباغ** را آوردند. وی تا سال ۴۷۷ تدریس کرد و در این سال معزول شد و بجای او مجدداً **ابوسعد متولی** منصب تدریس یافت. ابو سعد تا گاه وفاتش ۱۸ شوّال ۴۷۸ در این مقام متمکّن بود.

در سال ۴۷۹ **شیخ ابوالقاسم دبوسی** مدرّس نظامیّه شد و روز یکشنبهٔ غرّهٔ جمادی الآخرهٔ این سال شروع بتدریس کرد و تاسال وفاتش ۴۸۲ بدین منصب سر افراز بود.

چون ابو القاسم دبوّسی وفات یافت **حسین بن علی طبری** مؤلّف کتاب **عدّه** در شرح **ابانهٔ فورانی** که از شاگردان ابو اسحق شیرازی بود بتدریس نظامیّه بر قرار گشت. وی چندی باستقلال مدرّس بود و سپس با **ابو محمد فامی شیرازی** شرکت یافت باین ترتیب که هرکدام یکروز تدریس میکردند.

حسین طبری و ابو محمّد فامی همچنان علی البدل مدرّس نظامیّه

---

(۱) برخی باشتباه ابو سعید متولی نوشته اند. این معنی را در ترجمهٔ حالش انشاء الله تحقیق خواهیم کرد. بنوشتهٔ ابن خلّکان و یافعی چون ابو اسحق شیرازی وفات کرد **مؤید الملك بن نظام الملك** که حامی ابو سعد متولی بود وی را جانشین شیخ گردانید. چون خبر بنظام الملك رسید این کار را نپسندید و گفت لازم بود که باحترام شیخ ابو اسحق یکسال مدرسه را تعطیل کرده باشند پس ابوسعد را معزول و بجایش ابن صبّاغ را بر قرار ساخت. ابن صبّاغ و ابو سعد متولی بر سر مقام تدریس با یکدیگر رقابت داشتند و هر کدام بنفع خویش برضدّ طرف تشبّثات مینمودند. سبکی وابن خلّکان هردو نوشته اند که چون بار دوّم ابن صبّاغ معزول شد باصفهان رفت و هرقدر تشبّث کرد مفید نیفتاد و بغصّه و اندوه این کار بیمار شد و درهمان سال که معزول شده بود درگذشت (۴۷۷)! ولیس هذا اوّل قارورة کسرت فی الاسلام.

بودند تا سال ٤٨٤ که نوبت به **امام محمد غزالی** رسید. غزّالی در ماه ذی‌القعده و بنوشتهٔ یافعی جمادی الاولی سنهٔ ٤٨٤ بکرسی تدریس نظامیّه نشست و تا سال ٤٨٨ دراین مقام پا بر جای بود. دراین سال بترك همه مناصب و مقامات دنیاوی گفت و در ماه ذی القعده و بنوشتهٔ سبکی ذی الحجّهٔ ٤٨٨ از بغداد بیرون رفت وبقول جمعی از مورّخان برادرش **امام احمد غزالی** را (متوفّی ٥٢٠) جانشین خویش ساخت. **حسین بن علی طبری** پس از غزالی مجدّداً مدرّس نظامیّه شد و درسال ٤٩٥ وفات یافت.

پس رشتهٔ تدریس نظامیّهٔ بغداد از آغاز تأسیس تا عهد غزّالی بدین سان پیوسته میشود:

ابن صبّاغ، ابواسحق شیرازی، ابوسعد متولّی، ابن صبّاغ، ابوسعد متولّی، ابو القاسم دبوسی، حسین بن علی طبری و ابومحمّد فامی. امام غزّالی(١)

(١) جمعی از مدرّسان نظامیّهٔ بغداد پس از غزالی و بعض وعّاظ و شاگردان مشهور این مدرسه عبارتند از:

امام احمد غزالی متوفّی ٥٢٠. **حسین بن علی طبری** متوفّی ٤٩٥. **ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی** متوفّی ٥٠٢ که نخستین بارکتابدار مدرسه بود. **ابو الحسن کیا علی بن محمد طبری** متوفّی ٥٠٤. **ابوبکر محمد بن احمد بن حسین بن عمر** شاشی صاحب المستظهری متوفّی ٥٠٧. وی پس از وفات کیای هراسی در ٥٠٤ مدرّس شد. **ابوالحسن علی بن محمد استرابادی** متوفّی ٥١٦. **ابوسعید میهنی** متوفّی ٥١٧. **ابن برهان فقیه** (ابوالفتح احمد بن علی متوفّی ٥٢٠). **ابوعلی اصفهانی** حسن بن سلمان متوفّی ٥٢٥ ازشاگردان نظامیّهٔ اصفهان ومدرّس نظامیّهٔ بغداد بود. **ابونصرعبدالرحیم بن امام ابو القاسم قشیری** متوفّی ٥١٤ واعظ معروف نظامیه بود. **ابو بکر خجندی** متوفّی ٥٥٢. **ابوالنجیب سهروردی** عبدالقاهر بن عبدالله متوفّی ٥٦٣ در سال ٥٤٥ مدرّس و در ٥٤٧ معزول شد. **مبارك بن مبارک** شیخ شافعیّهٔ

(بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد)

مسافرت وریاضت ده سالهٔ غزالی از ۴۸۸ تا ۴۹۸

غزالی از سال ۴۸۸ که آغاز انقلاب و تحوّل روحانی اوست وارد مرحلهٔ تازه ای از زندگانی گشت که بکلّ از دورهٔ سابقش ممتاز بود و

بغداد متوفّی ۵۸۵ . **ابو الخیر احمد بن اسمعیل طالقانی** متوفّی ۵۹۰ . **ابو القاسم محمود بن مبارك واسطی** متوفی ۵۹۲ . **عماد کاتب اصفهانی** ابو عبد الله محمّد بن محمّد متوفّی ۵۹۷ از تحصیل کردگان نظامیهٔ بغداد بود . **ابن دهان نحوی** متوفی ۶۱۲ مدرّس نحو آن مدرسه بود . چند بار تغییر مذهب داد، نخست حنبلی بود و حنفی شد و سپس برای تدریس نظامیه شافعی گردید و شاعری در بارهٔ او گفت : وَمَا اخْتَرْتَ دِينَ الشَّافِعِيِّ تَدَيُّناً وَلَكِنَّمَا تَهْوَى الَّذِي مِنهُ حَاصِلٌ **ابو عبد الله محمد بن یحیی بن فضلان** متوفّی ۶۳۱ نخست مدرّس و ناظر اوقاف نظامیهٔ بغداد بود و سپس مدرّس فرقهٔ شافعی در مستنصریّه شد. **نجم الدین ابو محمد عبد الله** در آغاز خلافت مستعصم عباسی (سال ۶۴۰) بتدریس نظامیه کماشته شد **قاضی عز الدین ابو العز محمد بن جعفر بصری** متوفّی ۶۷۲ پس از واقعهٔ بغداد در ۶۵۶ مدرس نظامیه شد . **شمس الدین محمد بن حکیم** گیشی یا کشی متوفّی ۶۹۴ با خواجه نصیر الدّین طوسی آشنائی و مکاتبه داشت ، در سال ۶۶۵ زمان حکومت صاحبدیوان بتدریس نظامیه بر قرار گشت . **شرف الدین هرون بن شمس الدین صاحبدیوان** بسال ۶۷۱ در نظامیهٔ بغداد بتدریس نشست و پدر و عمویش و جمع کثیری از رجال و اعیان دولت حاضر بودند. **نصیر الدین فاروثی** در ۶۷۲ مدرس نظامیه شد .

ابو منصور سعید بن محمد ، احمد بن عبد الله شاشی ، ابو الفتح حداد احمد بن محمد نیز از مدرّسان نظامیهٔ بودند .

ابن انباری کمال الدین (ولادت ۵۱۳ وفات ۵۷۷) از علمای نحو و ادب ، **حافظ ابن عساکر** ابو القاسم علی بن حسن (۴۹۹ - ۵۷۱) دانشمند معروف از تحصیل کردگان نظامیه بغداد بودند .

ابو حامد نووی طوسی محمّد بن محمّد متوفّی ۵۶۷ شاگرد محمّد بن یحیی شاگرد معروف غزالی در آنوقت که احمد بن عبد الله شاشی تدریس میکرد واعظ نظامیه بود .

برای ترجمهٔ احوال و مأخذ آنچه از مدرّسان نظامیهٔ بغداد نوشتیم رجوع شود به طبقات الشّافعیّه سبکی ، مرآة الجنان یافعی ، دول الاسلام ذهبی ، الحوادث الجامعه ابن فوطی ، ابن خلّکان ، تجارب السّلف .

در اثر این تحوّل غزّالی نوظهوری پدید آمد که درعلمای اسلام کم نظیر داشت

حال روحانی غزّالی درماه رجب ۴۸۸ بی اندازه سخت وطاقت فرسا و تمام عقاید و افکارش دستخوش اضطراب و تشویش گردید . در قلمرو خلفای عبّاسی وسلاجقه و بحبوحهٔ فقهای اهل سنّت مجبور باطاعت و در باطن مخالف با اهل ظاهر بود . دیگر نمی توانست بمیل آنها با ارباب مذاهب بستیزد و در ردّ عقاید آنها کتاب بنویسد . عاقبت بغداد را رها کرد و از سر همه چیز گذشت .

غزّالی بر مهاجرت از بغداد تصمیم گرفت . در باطن قصد ریاضت و اقامت درشام داشت که در آن تاریخ مرکز مهمّی برای زّهاد ومتصوّفه بود و میخواست دیگر ببغداد برنگردد . امّا ازترس خلیفه و سلطان وقت ومردم آشنا وبیگانه سفر حجّ را بهانه ساخت . برادرش **امام احمد غزالی** را در تدریس نظامیّه جانشین خود قرار داد و بنا بر معروف و بتصریح خودش درکتاب **المنقذ من الضلال** در ماه ذی القعده و بنوشتهٔ طبقات الشافعیّه ذی الحجّهٔ سال ۴۸۸ بترك همه چیز گفت وازبغداد بیرون رفت **ابو القاسم حاکمی طوسی** متوفی ۵۲۹ که از همدرسان وآشنایان کهن غزّالی بود در صحبت وی بقصد سفر حجّ از بغداد کوچ کرد .

غزّالی از سال ۴۸۸ تا سنهٔ ۴۹۸ مدّت ده سال تمام در بلاد شام و جزیره و بیت المقدّس وحجاز بسر برد.

بسیرت و صورت درویشان ژنده پوش نا شناس همه جا می گشت و در تمـام این مدّت پیوسته بزهد و عبادت و فکر وخلوت و تألیف و تصنیف اشتغال داشت . بنا بر اشهر اقوال از بغداد بدمشق رفت وحدود دوسال در شام اقامت نمود ودر **جامع دمشق** (۱) معتکف گردید. ومحلّ

(۱) آنرا **جامع اموی** نیز گویند از بناهای ولید بن عبد الملك بن مروان

ریاضت و خلوتش **منارهٔ غربی** مسجد بود.

پس ازشام به بیت المقدّس رفت و مدّتی هم آنجا بریاضت وخلوت وزیارت مشاهد شریفه اشتغال داشت، و خلوتگاهش بیشتر **قبة الصخره** بود. ازبیت المقدّس بزیارت **تربت خلیل** علیه السّلام رفت. ومطابق بعضی مکاتیب فارسیش در سال ۴۸۹ بر تربت خلیل عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود ومال پادشاه نگیرد و مناظره و تعصّب نکند (۱)

بعد از سفر شام وبیت المقدّس بقصد حج عزیمت حجاز کرد. در سال ۴۹۸ پس ازادای مناسك حج وزیارت مکّه و مدینه ومشاهدمشرّفه عزم مراجعت بوطن خویش نمود و در همین سال بطوس برگشت.

غزّالي در دمشق

ورود غزّالی بدمشق مطابق اشهر روایات در سال ۴۸۹ بود (۲) در این سال با جامهٔ ژنده بوضعی که شیوهٔ درویشان آواره وقلندران بیابان نورد است ناشناس وارد دمشق شد ومنارهٔ غربی جامع امویرا خلوتگاه ذکر و فکر ساخت. ریاضتهای سخت می کشید. رفت و روی مسجد و زباله کشی طهارتگاه و خدمت خلق را میکرد. کسی که دیروز مسندنشین بزرگترین پادشاهان روی زمین بود امروز جاروب دردست گرفته مزبلهٔ مسجد و خانقاه را پاك میکرد (۳) و می گفت

شربت بدست غیرو بجام حبیب زهر انصاف ده که من بستانم کدام را

---

(۱) غزّالی در سفر ده ساله مکرّر بزیارت تربت خلیل رفت و یك زیارتش در ۴۸۹ بود که آنجا سه عهد کرد.

(۲) یافعی از قول بعضی مورّخین ۴۸۸ نوشته است.

(۳) خانقاهی که غزّالی در دمشق طهارتگاه آنرا زباله کشی میکرد بنام **سیمساطیه** در کتاب طبقات الشّافعیه ضبط شده است (ج ۴ ص ۱۰۴ طبع مصر)

گویند (۱) در ایّام اقامت دمشق بمسجد جامع اموی در زاویهٔ **شیخ نصر مقدسی** که بعدها به **غزالیه** معروف شد (۲) بسیار می نشست. روزی جماعتی از مفتیان شام در صحن مسجد بهم راه میرفتند. مردی روستائی در آمد و از آنان مسأله ای بپرسید، در جوابش عاجزماندند. غزّالی همچنان بصورت مردی مجهول نشسته گوش فرا میداد. چون روستائی ازمفتیان دور شد غزالی باندیشهٔ اینکه مبادا این مسلمان درکار خویش درمانده باشد بخواندش و جواب مسألتش داد. روستائی دروی بسخریّه نگریست که مردی عام چگونه از عهدهٔ جواب سؤالی برآید که مفتیان بزرگ دوآن بعجز درماندند. مفتیان بدان حال می نگریستند، روستائی را بخواندند، وی آنچه رفته بود باز گفت. فقها چون جواب غزّالی شنیدند بحیرت ماندند واز درتعرّف حال نزد او باز آمدند، بدانستند که وی مردی دانشمند است، ازاو تدریس خواستند. غزالی ازبیم آنکه مبادا دوباره بماخولیای قیل وقال گرفتار گردد شب همانروز ازدمشق بیرون رفت.

نیز گویند که غزالی وارد مدرسهٔ **امینیه** (۳) دمشق شد، حلقهٔ درس دائر بود و استاد سخنان اورا تدریس و (قال الغزّالی) تکرار می کرد. غزالی ازبیم اعجاب وغرور برخویشتن بهراسید وبترك دمشق گفت.

در بارهٔ ملاقات غزّالی با **شیخ نصر مقدسی** که اززهّاد معروف دمشق بود و در سمت غربی جامع اموی **زاویهٔ** مخصوصی داشت اقوال مختلف است. **ذهبی** (٤) گوید باهم مجالست داشتند. برخی گفته اند

---

(۱) این حکایت و حکایت بعد هردو در طبقات الشافعیّه نقل شده است.

(۲) طبقات الشّافعیه. یکی از مدرّسان غزالیّهٔ دمشق قاضي القضاة **ابوسعد عبد الله بن محمد** معروف به ابن عصرون است که در سال ۵۸۵ وفات یافت.

(۳) طبقات الشافعیه مدرسهٔ (امنیّه) نوشته است (چاپ مصر)

(٤) امام محمّد بن احمد بن عثمان از مورّخان بزرگ اسلام مؤلف **تذکرة الحفاظ** و **تاریخ الاسلام ودول الاسلام** است. تولّدش سال ٦٧٣ وفاتش ٧٤٨ واقع شد. برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بکتاب (فوات الوفیات) و(طبقات الحفّاظ)

که غزّالی شوق ملاقات شیخ نصر را داشت امّا همان روز که وارد دمشق شد شیخ وفات کرده بود. و بعضی گویند که غزّالی بوصیّت شیخ جانشین وی گردید و در زاویهٔ او مجلس ارشاد و تدریس برپا ساخت. عقیدهٔ ذهبی با ظاهر تاریخ منافات ندارد امّا عقاید دیگر بیراه است. چرا که شیخ نصر در سال ۴۹۰ وفات کرد و غزّالی باصحّ اقوال در ۴۸۹ وارد دمشق شد. جانشین شیخ هم برحسب وصیّت یکی از شاگردانش بنام **نصرالله مصیصی** بود نه امام غزالی (۱). نگارنده دورنمی داند که غزّالی درضمن مسافرت ده ساله یکچند درزاویهٔ شیخ نصر بافادات پرداخته باشد. و اینکه زاویهٔ شیخ بعدها به غزالیّه معروف شده و درقرن هشتم زمان **سبکی** (۲) هم بدین نام مشهور بوده است مؤیّد این احتمال تواند بود. وگرنه معهود نیست که بمحض نشستن شخصی مجهول در جائی نام آنرا عوض کنند و باسم او بخوانند. بعض مورّخان همچون **صفدی** (۳) و **یافعی** (٤) تدریس غزّالی را در زاویهٔ جامع اموی دمشق تصریح کرده اند. امّا خودش در این باب چیزی ننوشته است.

(۱) طبقات الشافعیّه ج ٤

(۲) تاج الدّین ابو نصر عبد الوهّاب بن تقي الدّین سبکی متوفّی ۷۷۱ ـ درکتاب طبقات الشّافعیّه (ج ٤ ص ۱۰٤) مینویسد « وکان الغزّالي یکثر الجلوس فی زاویة الشیخ نصر المقدسی بالجامع الاموی المعروفة الیوم بالغزالیة نسبةً الیه وکانت تعرف قبله بالشیخ نصر المقدسی »

(۳) شیخ صلاح الدّین ابو الصفا خلیل بن ایبك صفدی از بزرگان ادبا و مورخین صاحب **الوافی بالوفیات** و **شرح لامیة العجم** و دیگر کتابهای مهم ادبی است. تولدش ٦۹٦ وفاتش ۷٦٤ واقع شد و ترجمهٔ حالش درکتاب **الدرر الکامنه** آمده است. وی مینویسد : وکان (یعنی الغزّالی) یذکر الدروس فی زاویة الجامع (یعنی الجامع الاموی)

(٤) امام ابومحمّد عبدالله بن اسعد بن علی بن سلیمان عفیف الدین یافعي مؤلف **مرآة الجنان و عبرة الیقظان** متوفّی ۷٦۸ مینویسد « فاقام (یعنی الغزّالی) بمدینة دمشق مدّة یذکر الدرّوس فی زاویة الجامع فی الجانب الغربیّ منه »

باری چنین مینماید که غزّالی در بعض مدّت اقامت در دمشق روزها پس از انجام مراسم خلوت و عبادت ساعتی در زاویهٔ جامع اموی می نشسته و طبعاً جماعتی از طالبان معرفت پیرامنش فراهم آمده از وی استفاده میکرده اند و اینکار عنوان رسمی نداشته است . مدّت اقامتش در دمشق چنانکه خود در المنقذ من الضلال میگوید دوسال بوده است

غزّالي در بيت المقدّس و بزرگترين ره آوردش از سفر ده ساله

چنانکه خود غزالی در کتاب **المنقذ من الضلال** اشاره نموده و مورّخان بزرگ هم تصریح کرده اند قسمتی و شاید بیشتر اوقات مسافرتش در بیت المقدّس گذشته و آنجا بریاضت و خلوت اشتغال داشته است .

بزرگترین ره آوردش از سفر ده ساله کتاب **احیاء العلوم** است که در کتب اخلاقی نظیر ندارد و هر که پس از غزّالی در علم اخلاق چیزی نوشته از این کتاب استفاده و اقتباس یا تقلید صرف کرده است .

کتاب **اربعین** و بخشی از رسائل دیگر را نیز در همین سفر ده ساله تألیف کرد .

معروف آنست که غزالی کتاب احیاء العلوم را در بیت المقدّس نوشت و منزلی را که برای این کار انتخاب فرموده بود در ناحیهٔ شرقی قبة **الصخره** تشخیص داده اند (۱)

مطابق تصریح مورّخین و شواهد و ادلّه ای که در دست داریم شکی نیست که احیاء العلوم میان سالهای ۴۸۸ ـ ۴۹۸ تألیف شده و این اثر بزرگ از یادگارها و ره آورد های سفر ده سالهٔ اوست . چرا که پیش از این تاریخ هیچ کجا نامی از این کتاب در میان نیست و بعد از این مسافرت بلکه در اثناء آن می بینیم که نام کتاب شهرت یافته و به

(۱) از محلّ تألیف احیاء العلوم تصویر فوتوگرافی در کتاب تاریخ فلاسفة الاسلام تألیف محمّد لطفی طبع شده است .

بعض روایات خود غزّالی آنرا دردمشق یابغداد پس ازبازگشت ازمسافرتش تدریس و اسماع احادیث کرده است.

از دیباچهٔ کتاب هم صریحاً استفاده میشود که این تألیف از آثار دورهٔ تحوّل غزّالی است. وی بعد از آنکه درصدد تدارك عمر تلف شده بر آمد و از علوم رسمی پا بمقام عمل و تزکیهٔ نفس نهاد و از تاریکی ها بروشنائی حقیقی رسید آنچه گفتنی بود در این کتاب گفت و اسرار نهفتنی را محوّل بضمیر صاحبدلان کرد. این کتاب را برای طبّ قلوب بمنزلهٔ تقویم الصحّهٔ ارواح پرداخت در کتاب المستصفی که از مؤلفات چندسال آخر عمر اوست نام ازاحیاء العلوم و کیمیای سعادت میبرد ودر کتاب المنقذ من الضّلال که بظاهر گفتار خودش وبتصریح مورّخان درنیشابور میان سالهای ۴۹۹ — ۵۰۰ یعنی حدود یکسال پس ازسفر دهساله تألیف کرد (۱) شرح بعض مطالب را محوّل به احیاء العلوم میکند که ونیز نام از کیمیای سعادت وبعض مؤلفات دیگرش میبرد که در آنوقت مشهور بوده است. از آنچه گفتیم معلوم میشود که احیاء بعداز مهاجرت ازبغداد و پیش از مراجعت بطوس یعنی میان همان سنوات ۴۸۸ـ۴۹۸ تألیف شده است. وچون باظهر احتمالات بیشتر اوقات مسافرتش را دربیت المقدّس بسربرده است احتمال قوی میرود که آنجا بتألیف این کتاب پرداخته باشد. امّا اینکه چه اندازه وقت صرف پرداختن کتاب ودر کدام نقطه بخصوص این کار را آغاز کرده بضرس قاطع چیزی نتوان گفت. ظاهراً در اثناء سفرهر وقت ازذکر وفکر وخلوت وریاضت فراغتی می جسته چیزی یادداشت میکرده است تابتدریج کتابی بزرگ مشتمل بر چهار قسمت یا چهار جلد فراهم آمده است.

یافعی از بعض مورّخین نقل می کند که غزّالی در سال ۴۸۸ به دمشق آمد و در مدّت دوسال اقامت شام کتاب احیاء العلوم را تصنیف

(۱) رجوع شود بمقدّمهٔ المنقذ وبتاریخ آداب اللغهٔ جرجی زیدان ج ۳ و مجلّهٔ الهلال سال ۱۵ ج ۶

و اسماع کرد. بنا بر این روایت تألیف احیاء در شام بوده است نه در بیت المقدس. امّا ورود بشام در ۴۸۸ مخالف مشهور و تألیف و تدریس کتابی بزرگ همچون احیاء در مدّت دو سال با اشتغال بریاضت خلاف متعارف است، اگر چه از نابغه‌ای همچون غزّالی دور نیست. کتاب **کیمیای سعادت** را که در کتب اخلاق فارسی نظیر احیاء العلوم عربی است هم در اثناء سفر دهساله یا درظرف یکسال بعد از مراجعتش که در طوس منزوی بود تألیف کرد.

غزّالي در مهد عیسی

سبکی از کتاب **لقیة المشتاق الی ساکنی العراق** تألیف **ابو سعد بن سمعانی** بخطّ مؤلّف نقل میکند که شنیدم از **ابو الفتوح** نصر بن محمّد بن ابراهیم مراغی در آمل طبرستان که گفت: **امام ابو حامد غزّالی** و **اسماعیل حاکمی** و **ابو الحسن بصری** و **ابراهیم شبانکارجانی** و گروه دیگر از غربا و صلحا را دیدم در مهد عیسی در بیت المقدس گرد شده بودند. قوّال این دو بیت برخواند:

فَدیتُکَ لولا الْحبُّ کُنْت فدیتنی

وَ لکن بسحرِ المُقْلَتَین سَبَیْتَنی

اَتیتُکَ لَمّا ضاقَ صَدری مِنَ الْهَوي

وَلوکُنْتَ تَدْری کیفَ شَوقي اَتَیْتَنی

ابو الحسن بصری از شنیدن ابیات بحال آمدو وجدی کرد که در حضّار اثر نمود. و **محمد کازرونی** از بسیاری وجدو حال درمیان جمع درگذشت (۱)

---

(۱) طبقات الشّافعیّة ج ٤ ص ۲۰۵

از اینجا معلوم میشود که **ابو القاسم حاکمی** رفیق سفر غزّالی ر بیت المقدس هم با او بوده است.

پایان سفر ده ساله ومراجعت غزّالي ازحجاز بطوس سال ۴۹۸

دورهٔ سفر وریاضت غزّالی در خارج ایران ده سال طول کشید (۴۸۸-۴۹۸) درسال ۴۹۸ ازبیت المقدس بحجاز رفت و پس ازانجام مراسم واداى مناسك حج وزیارت مشاهد متبرّکه بوطن خود طوس برگشت.

در آغاز مسافرت نیّت داشت که دیگر بوطن خود برنگردد امّا داعیهٔ زن وفرزند او را بدیار خویش کشانید (۱)

شاید بعضی تصوّر کنند که یکی از اسباب مراجعت غزّالی بطوس فرار از میدان جنگهای صلیبی بوده است که شمّه ای از آنرا پیش نوشتیم

این احتمال شاید در بادی نظر بذهن بیاید امّا بامراجعه باسناد تاریخی خطای آن معلوم می‌شود. چرا که جنگهای صلیبی ازحدود ۴۹۰ آغاز شد. وتقریباً از همین سال کم کم عیسویها برغالب بلاد مسلمین در آسیای صغیر و شام مسلّط شدند و در سال ۴۹۱ هجری قمری مطابق سنهٔ ۱۰۹۸ میلادی انطاکیّه را گرفتند وسپس روی بیت المقدّس آوردند ومعروفست که درفتح بیت المقدس نزدیك هفتاد هزار تن مسلمان را از دم تیغ گذرانیدند و علما وفضلای بسیار که از آنجمله **حافظ ابوالقاسم رملی** بود در این حادثه کشته شدند (۲)

---

(۱) فسرت الی الحجاز ثم جذبتنی الهمم ودعوات الاطفال الی الوطن فعاودته بعد ان کنت ابعد الخلق عن الرّجوع الیه و آثرت العزلة ایضاً حرصاً علی الخلوة و تصفیة القلب للذکر (ص ۳۰ المنقذ باتصحیح آثرت بجای اسرت)

(۲) برای این واقعه رجوع شود بتاریخ ابوالفدا وابن اثیر.

غزالی حدود ده سال در قلمرو این فتنه ها بسر برد و مشغول ریاضت و مجاهدت بود. اینجا هم زندگانی این مرد شگفت آور است، آتشی که تروخشک را با هم میسوخت بچشم میدید و می‌دانست که وی نیز ممکن است در جزو هفتاد هزار نفر مسلمان کشته شود و می‌توانست که خود را از کانون این آتش عالم سوز دورتر سازد. امّا از کشته شدن نمی هراسید. چه خون خود را از دیگر مسلمانان رنگین تر نمی‌شمرد و چنان سرگرم اندیشه وکار خود بود که از هیچکس و هیچ چیز اندیشه نداشت.

غزّالي بزرگترين مجاهد حقيقت اسلام بود

مؤلّف کتاب **الاخلاق عندالغزالی**(۱) تعریض گونه ای بر غزالی دارد که وی در جنگهای صلیبی داخل میدان جهاد نشد و همچنان در صومعهٔ خویش بزهد و عبادت وتألیف وتصنیف اشتغال داشت.

نگارنده اینجا نمی‌خواهد داخل موضوع مهّم فقهی و اجتماعی بشود. وگرنه بسط مقال می‌داد وحقّ مقام را بجا میآورد. همین اندازه که برای دفع توهّم در مورد غزّالی و همانندهای او کافی باشد باختصار می گوید.

جهادی که در شریعت اسلام آمده و قرآن مجید امر کرده است: وَجٰاهِدُوا بِاَمْوٰالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وبروایت فریقین پیغمبر (ص) فرموده: لَغَدْوَةٌ اَوْ رَوْحَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيا وَمافِيها و امثال آنها از آیات واخبار (۲).

---

(۱) ص ۱۵

(۲) رجوع شود بمستدرك الوسائل والمنتقى من اخبار المصطفى وفروع كافى

اوّلاً باصحّ واشهر اقوال شیعه و سنّی جزو واجبات کفائی است نه عینی . چه صریح قرآن می گوید وَما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً وثانیاً اختصاص بغزا ومحاربه و کشتن وکشته شدن ندارد . جهاد در راه خدا اقسام مختلف دارد که بعض آنها در برخی از موارد بمراتب بالاتر از جنگ و بدست آوردن بهشت در سایهٔ شمشیر است (انّ الجنّة تحت ظلال السّیوف) مجاهدت درقلع مادّهٔ فساد بسی بالاتر ازکشته شدن در کارزار است . امیرالمؤمنین علی (ع) فرماید : قال الرّجل جاهدت ولم یجاهدا انّما الجهاد اجتناب المحارم ومجاهدة العدوّ . شاید بعضی منتظر بودند که غزّالی هم در جزو سایر حجّة الاسلامها اعلان جهاد بدهد و غوغائی را بدنبال انداخته خود وجمعی را خیره بکشتن دهد !

این توقع از آن مرد بزرگ که سالها عمرخود را بجنگ وجدال بامذاهب گذرانید و سپس بخطای خود واقف گردید ودانست که سعادت بشر در صلح و آرامش است نه خونریزی و کشمکش ناشی از کوتاه نظری است .

غزّالی فهمید که باید برای آسایش بشر تاممکن می شود فکری بهتر از جنگ و غوغا کرد و نخست خویشتن و سپس دیگران را از راه تعلیم وتربیت آراسته ومهذّب ساخت .

آنچه از اوضاع دینی وعلمی درعصر غزّالی پیش گفته ایم باید در نظر داشت تامرتبهٔ مجاهدت او در راه دین وحقیقت معلوم شود .

غزّالی تا پیش ازمسافرت ده ساله بزرگترین متکلّم زمان خود بود و بنیروی بیان و خطابه وتألیف و تصنیف حمایت از اسلام می کرد . و

پس از تحوّل و انقلاب بزرگترین مربّی و هادی بشر بعلم و عمل گردید .

اوّلین مجاهدتش این بود که برای رسیدن بحقیقت ترك بالاترین مناصب و مقامات دنیوی گفت . ودرعمل نشان داد که بزرگترین مراتب این جهان در راه کمترین درجهٔ معرفت هیچ ارزشی ندارد . سپس در آن زمان که بتمام معنی دورهٔ جدلی و تعصّب دینی بود و از بیم علما و سلاطین و خلفای عبّاسی هیچکس یارای آن نداشت که یکحرف برخلاف عقاید عمومی بزند . وبمحض اینکه یکی مورد تهمت میشد بتکفیر ونفرت عامّه و انواع حبس وقتل وشکنجه وآزار دوچار می گردید . غزّالی بی‌پروا قدم در معرکهٔ خرق اوهام نهاد و اوضاع دینی و علمی آن زمان را تحت انتقاد سخت قرارداد (۱) . وچون دانست که بیشتر مفاسد اجتماعی زیرسر علمای سوء و دستار بندانی است که بقول سعدی برسرپای بند غرور دارند این طایفه را هم تربیت و هم سخت مذمّت نمود . و زیانها که این فرقه در دین و اخلاق دارند و همچنین مضرّات جدل ومناظره را که محض خودنمائی ومغالبه باشد ، هم در مجالس وعظ وهم درمؤلّفات خودمانند **احیاءالعلوم** و **المنقذمن‌الضلال** با دلیلهای مقنع وبیانات رسا و شیرین گوشزد جهانیان کرد . یك باب بزرگ ازاحیاء العلوم را که نخستین ابواب این کتاب است بعلم و علما وآداب تعلیم و تعلّم اختصاص داد (۲) . ودر آن زمان که بقول خودش علم و دین تباه شده وازهرسو خطرهای بزرگ روی آورده بود تألیف این کتاب را برخویش واجب مهمّ شمرد (۳) .

---

(۱) جلد اوّل احیاءالعلوم ، کتاب العلم .

(۲) وصدرت الجملة بکتاب العلم لانّه غایة المهمّ (مقدّمهٔ احیاء العلوم)

(۳) فادلة الطّریق هم العلماء الّذین هم ورثة الانبیاء وقد شغر منهم الزّمان ولم یبق الّا المترسّمون وقد استحوذ علی اکثرهم الشّیطان واستغوا هم الطّغیان . الخ

یکجا در نکوهش علمای سوء فرمود وَاحْتَرِزْ عَنِ الاِغْتِرارِ بِتَلْبِیساتِ عُلَماءِ السُّوءِ فَانَّ شَرَّهُمْ عَلَی الدّین اَعْظَمُ مِنْ شَرِّ الشَّیاطِین (۱)

غزّالی هرعقیده که برای اصلاح دین واخلاق داشت بانهایت قوّت قلب وصراحت لهجه آشکارا می‌گفت. وبدون ذرّه ای بیم وهراس بشکستن اصنام جاهلیّت واوهام بنیان کن اقدام می‌نمود. چون بواقع و حقیقتی پشت گرم بود از غوغای باطل اندیشه نداشت، و چون چراغ هدایت فرا راه داشت از ظلمت تنهائی نمی هراسید. هر قدر بداندیشان برانکار میافزودند وی بردعوت و هدایت میافزود وراه کاروان را ازبانگ و هیاهوی سگان باز نمی گردانید.

مه فشاند نور وسگ عو عو کند — هر کسی برطینت خود می‌تند
هر کسی را خدمتی داده قضا — در خور آن گوهرش در ابتلا

مجاهدهٔ غزّالی در راه دین و حقیقت آثار فراوان داشت. روش علمی وعملی او تاثیری عجیب درجامعهٔ اسلام کرد و روی اصلاحات او انقلابی بزرگ پدید آمد. مردم عوام که گوسفند شیرده رؤسای روحانی بودند بمقایسهٔ گفتار ورفتار غزالی بادیگران کم کم از خواب گران بیدار شدند ودیگر زیربار علمای جاه طلب وفقهای دنیا پرست نمیرفتند و در جستجوی علمای حقیقی بودند. یکدسته از علماراستی در صدد اصلاح خود برآمدند وجمعی هم مجبور شدند که هر چند بحسب ظاهر ومحض جلب خاطر عوام باشد روش خود را عوض کنند. امّا آنانکه اصلاحات

(۱) احیاء العلوم

غزّالی را مخالف مقاصد وآرزو های دنیاوی و سدّ راه جاه طلبی خویش می‌دیدند او را تکفیر کردند ونسبت مجوسیّت وزندقه وبد دینی بدو دادند (۱). وکار بجائی کشید که مؤلّفات اورا بتهمت اینکه سبب گمراهی مردم است می‌سوزانیدند(۲). جماعتی هم از درمعارضه ومشاجرهٔ قلمی برآمده بعقیدهٔ خودشان عقاید او را ردّ کردند وکتابها در ابطال اقوال و سخنان وی نوشتند.

بالجمله غزّالی درسایهٔ جهد و کوشش بی اندازهٔ خویش خدمتی بزرگ بجامعهٔ اسلام و عالم انسانیّت انجام داد، اسلام را بداشتن چنین متفکّری بزرگ ووطنش ایران را بپروردن چنین نابغه ای ستر ک سرافرازو بلند آوازه ساخت.

نموداری از احوال غزّالي پس از مهاجرت ازبغداد

غزّالی پیش از آنکه از بغداد بیرون برود بزرگترین عالم جدلی بود. غرور و کبریای علمی بحدّی در وجودش رسوخ داشت که هیچکس را بچیزی نمی‌گرفت. اندازهٔ غرورش از جوانی تاجائی بود کـه گویند استادش ابوالمعالی جوینی روزی اورا فقیه خطاب کرد غزّالی برآشفت وخشم گرفت که چرا مرا فقیه خوانده است واستاد ازاوبطریقی‌دلجوئی نمود(۳). نیروی زبان وقلمش باندازه‌ای‌بود که کسی‌یارای‌مخالفت ومجادله باوی نداشت. امّا پس از مهاجرت از بغداد بکلّی عوض شد و ازنازلترین درجات خامی بعالی ترین مقامات پختگی وآرامش رسید. گویند (٤) یکی

---

(۱) نامهٔ خود غزّالی وسخنان دیگران دراین باب بعد ازاین انشاءالله نقل خواهد شد

(۲) طبقات الشّافعیه وتاریخ یافعی

(۳) طبقات الشافعیّه.

(٤) تعریف الاحیاء بفضائل‌الاحیاء ومقدّمهٔ معیارالعلم وکشکول شیخ بهائی

از علمای آن زمان که ازاصحاب و آشنایان غزّالی بود وی را در بیابانی بجامهٔ درویشان آواره باعصا و رکوه بدید ، وی را سرزنش نمود و گفت ای امام بزرگ آیا منصب عالی تدریس وآنهمه احترام وعزّتی که دربغداد داشتی از اینحال که اکنون داری بهتر نبود ؟ غزّالی در جواب گفت چون ماه سعادت در آسمان ارادت تابیدن گرفت و آفتاب وصل بدرخشید:

تَرَكْتُ هَوي ليلي وسُعدى بمعزل وَعُدتُ اِلى مَصحوبِ اوَّل منزل

و نادَتْني الأشواقُ مَهْلًا فَهذه مَنازِلُ مَنْ تهوى رُوَيدَكَ فانزِل

غَزَلْتُ لَهم غَزلًا رقيقاً فلم اَجد لِغَزلي نَسّاجاً فكَسَّرتُ مِغْزَلي

غزّالی پیش از سفر ده ساله فنّ خلاف و جدل ومناظره را خوب آموخته بود و بهترین اصول علمی می‌دانست و کتابها مانند المنتحل در فنّ جدل ومآخذ در فنّ خلاف نوشت امّا دراین سفر بکلّی از این مرحله گذشت و این علوم و معاوف را که فقهای آن زمان بی‌اندازه پای بندش بودند بدور انداخت.

ابوبکربن ولید قریشی (متوفّی ۵۲۰) در سفر شام خواست با غزّالی مناظره کند وی گفت «تَرَكْناهُ لِصِبْيَةٍ فِي الْعِراق» یعنی مناظره وجدل را بکودکان عراق باز گذاشتیم ودر گذشتیم (۱). بر وی کشف شد که مناظره وجدل بالاترین آفات ومهلکات اخلاقی است. یکی ازنذرها وپیمانهای او برسر تربت خلیل علیه السّلام این بود که هرگز مناظره و تعصّب نکند.

در احیاء العلوم فصلی مشبع راجع بنکوهش مناظره و جدل وآفات این کار و همچنین علوم خلافیّه آورده و فقهائی را که عمدهٔ نظرشان

(۱) یافعي دروقایع سال ۵۲۰

مباهات و مفاخره باصطلاحات علمی وجدل و مناظره است سخت بکوهش کرده و شرحی مفصّل در انتقاد طریقهٔ فقهای ظاهری و متکلّمان و فلاسفه و مستصوفه بیان نموده است و در راه وروش هر کدام بدلیلی خاصّ انتقاد و علمای سوء را بشیاطین مانند کرده است و بحدّی در این مقام تند و زننده و آشکار سخن گفته که خواننده بحیرت میافتد تا این مرد در آن زمان باچه دل وجرأتی اینگونه در راه حقیقتی که بروی آشکار شده بود مجاهده کرد و چگونه بتهای دینی وعلمی واجتماعی را درهم شکست.

علما وفقهای آن دوره چنانکه پیش گفته ایم بیش از همه چیز در فنّ مناظره وجدل وخلافیّات کار می کردند و عمدهٔ نازش آنها بهمین مایه فنون ظاهری بود وگوئی دربارهٔ همان جماعت گفته شده است.

اَری الْفُقَهاءَ فی ذاالعصرِ طُرّاً اَضاعُوا الْعِلْمَ وَاشْتَغَلُوا بِلَمْ لِمْ

اِذا نَاظَرْتَهُمْ لَمْ تَلْقَ مِنْهُمْ سِوی حَرْفَیْنِ لَمْ لِمْ لا نُسَلِّمْ

سعدی در مورد همینگونه دستار بندان حکایتی در بوستان آورده و فرموده است « لم ولانسلم درانداختند ». غزّالی در صدد بود که این طومار را درهم نوردد وبمقصود خود نائل گردید.

یکجا در بارهٔ علوم خلافیّه و مجادلات در کتاب احیاء العلوم می فرماید:

اِیّاکَ وَ اَنْ تَحُومَ حَوْلَها وَ اَجْتَنِبْها اِجْتِنابَ السَّمِ الْقاتِلِ فَاِنَّها الدّاءُ الْعُضالِ وَ هُوَ الَّذی رَدَّ الْفُقَهاءَ کُلَّهُمْ اِلی طَلَبِ الْمُنافَسَةِ وَ الْمُباهاةِ.

سپس میگوید وَهٰذَا الْكَلَامُ رُبَّمَا يُسْمَعُ مِنْ قَائِلِهِ فَيُقَالُ النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا فَلَا تَظُنَّ ذٰلِكَ فَعَلَى الْخَبِيرِ سَقَطْتَ فَاقْبَلْ هٰذِهِ النَّصِيحَةَ مِمَّنْ ضَيَّعَ الْعُمْرَ فِيهِ زَمَانًا وَ زَادَفِيهِ عَلَى الْأَوَّلِينَ تَصْنِيفًا وَ تَأْلِيفًا وَجَدَلًا وَ بَيَانًا ثُمَّ أَلْهَمَهُ اللهُ رُشْدَهُ وَ أَطْلَعَهُ عَلَى عَيْبِهِ فَهَجَرَهُ وَ اشْتَغَلَ بِنَفْسِهِ (۱)

یعنی زنهار از جدل ومناظره و فنون خلاف چنان بپرهیز که از زهر کشنده باید پرهیز کرد. همین دردهای بیدرمان است که همه فقهای ما را بخودنمائی واداشته وازراه حقیقت برگردانیده است. شاید این سخن اگر از دیگری بود میگفتند خود جاهل و ازینرو دشمن عالم است. امّا این گفتار از غزّالی است که آگاه ترین مردم باین فنون میباشد وبیشتر از همه کس دراین علوم تصنیف و تألیف دارد وافزونتر از همهٔ علماء بعلم و عمل این فنون پرداخته وسالها عمر خود را دراین راه تباه کرده است سپس هدایت آلهی چراغی فراراهش نهاده تابراو آشکارشده است که اینها همه برخلاف حقیقت است اکنون از در خیر خواهی بتو اندرز میدهد تا عمر را ضایع نگذاری.

در جای دیگر میگوید اِعْلَمْ وَتَحَقَّقْ أَنَّ الْمُنَاظَرَةَ الْمَوْضُوعَةَ لِقَصْدِ الْغَلَبَةِ وَ الْاِفْحَامِ وَ اِظْهَارِ الْفَضْلِ وَالشَّرَفِ و اَلتَّشَدُّقِ عِنْدَ النَّاسِ و قَصْدِ الْمُبَاهَاةِ وَالْمُمَارَاةِ و اسْتِمَالَةِ وُجُوهِ النَّاسِ هِيَ مَنْبَعُ جَمِيعِ الْأَخْلَاقِ الْمَذْمُومَةِ عِنْدَ اللهِ الْمَحْمُودَةِ عِنْدَ عَدُوِّ اللهِ.

(۱) احیاء العلوم. ج ۱

باری غزّالی فنّ خلاف وجدل و مناظره را راستی بگفتهٔ خودش بدیگر علما وفقهای ظاهری بازگذاشت وخود بعالم دیگر پیوست .

تدریس غزالی بعد ازاین سفر باپیش بسیار فرق داشت. پیش همه غوغا و هیاهو وقیل وقال وبعد ازین سفر سراپا آرامش وعشق وحال بود .

ابن سمعانی گوید از ابوسعید محمّدبن اسعد نوقانی درمرو شنیدم که گفت بدرس احیاء العلوم غزّالی نشستم در ضمن بیاناتش این دوبیت برخواند وبگریست وحاضران بگریه درافتادند :

وَحُبِّبَ اَوْطَانُ الرِّجَالِ اِلَيْهِمْ مَارِبُ قَضَاهَا الْفُؤَادُ هُنَالِكَ
اِذَا ذَكَرُوا اَوْطَانَهُمْ ذَكَرَتْهُمُ عُهُودُ الصِّبَا فِيهَا فَحَنُّوا لِذَلِكَ (۱)

غزّالی علاوه برمجالس وعظ وتدریس درمجالس وجدوحال هم می نشست در راحة الصدور راوندی مینویسد روزی درمجلس حال این بیت میخواندند

دارم سخنان تازه و زر کهن آخر بکف آرمت بزر یا بسخن

غزّالی حاضر بود ازسر وجد گفت « زر را چه محل ، سخن سخن »

امام عبد الغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور که از معاصران غزّالی بود و پیش ازین سفر چندان نظر خوشی بوی نداشت زیرا ویرا مردی متکبّر و مغرور دیده بود میگوید : پس از این سفر مکرّر او را زیارت کردم و نخست صورت بستم که شاید بریا و تصنّع اینهمه سکون و آرامش وحسن خلق را بخود بسته است پس از رفت وآمد و امتحان و تجربه و دقّت بسیار کاملاً برمن معلوم شد که این مرد براستی عوض شده وبرخلاف آنست که من میپنداشتم وگوئی پس از دیوانگی بهوش آمده است. هرقدر فقهاء و علماء برضدّ او کوشش کردند وی ازجای نجنبید وباهیچکس از در معارضه درنیامد (۲) .

(۱) طبقات ج ٤ ص ۱۱۲ . و شرح احیاء العلوم زبیدی بااوطار (بجای اوطان)
(۲) طبقات ج ٤

غزّالی در احیاء العلوم و کیمیای سعادت و دیگر مؤلّفاتش این سخن را تکرار کرده است که زنهار تا خود را آراسته و پیراسته نسازی باصلاح دیگران میرداز ، تا خود مار در گریبان داری از دیگران چه دفع مکس میکنی ، مثل تو همانست که افعی در جامه دارد و بادبیزن بدست گرفته مکس از دیگران می‌براند .

در ضمن نامه‌ای که بابو حامد بن احمد بن سلامة بموصل نوشت مینویسد:

أَمَّا الْوَعْظُ فَلَسْتُ أَرَى نَفْسِي أَهْلًا لَهُ لِأَنَّ الْوَعْظَ زَكٰوةُ نِصَابُهُ ـ الْإِيقَاظُ فَمَنْ لَا نِصَابَ لَهُ كَيْفَ يُخْرِجُ الزَّكٰوةَ وَفَاقِدُ الثَّوْبِ كَيْفَ يَسْتُرُ بِهِ غَيْرَهُ وَمَتَى يَسْتَقِيمُ الظِّلُّ وَالْعُودُ أَعْوَجُ وَقَدْ أَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عِظْ نَفْسَكَ فَإِنِ اتَّعَظَتْ فَعِظِ النَّاسَ وَ إِلَّا فَاسْتَحْيِ مِنِّي (۱)

یعنی ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

بعضی گویند (۲) که علّت زهد وسیاحت غزّالی این بود که روزی مردم را موعظه میکرد برادرش احمد ازدر درآمد واین ابیات بروی فرو خواند ازهمان وقت دنیا بر دلش سرد شد:

أَخَذْتَ بِأَعْضَادِهِمْ إِذْ وَنَوا وَ خَلَّفَكَ الْجَهْدِ إِذْ أَسْرَعُوا

وَأَصْبَحْتَ تَهْدِي وَلَا تَهْتَدِي وَ تُسْمِعُ وَعْظًا وَ لَا تَسْمَعُ

(۱) طبقات الشّافعیّة نقل از ابن سمعانی ج ٤ . درطبقات الشّافعیّه همین اندازه است که نقل کردیم امّا همین نامه بصورت یك رساله در چند ورق بنام رساله و عظیّه با چند رسالهٔ دیگر ازغزّالی چاپ شده است موسوم به الجواهر الغوالی من رسائل الغزّالی و در این رساله بجای « فاقدالثوب » الخ . وفاقدالثّورکیف یستنیر به غیره .

(۲) نقل زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم .

فَيا حَجَرَ الشِّحْذِ حَتّي مَتي تُسِنُّ الْحَديدَ وَ لا تَقْطَعُ

نگارنده گوید خود غزّالی بهتر از همه کس علّت مهاجرت از بغداد وتوّجه بزهد وعبادتش را در المنقذ من الضّلال شرح داده است.

بعض اقوال دربارهٔ مسافرت دهسالهٔ غزّالي

آنچه گفتیم که غزّالی در ذی‌القعدهٔ ۴۸۸ از بغداد بیرون رفت ودو سال درشام اقامت داشت وچند سال دربیت المقدّس ونواحی فلسطین باعتکاف و تألیف وتصنیف بسر برد و سپس درسال ۴۹۸ سفر حجّ کرد و پس ازگردش نواحی حجاز و زیارت مشاهد متبرّکه در همین سال به وطنش طوس برگشت، همین اندازه‌است که ازظاهرنوشته های خودش در (المنقذ من الضّلال) برمیآید. و در این جهت که از بغداد نخست بسفر حجّ و سپس بشام رفت یا این بار بحجاز نرفت. و همچنین راجع بسفر مصرواسکندریّه چیزی ازگفته‌های خودش معلوم نمی‌شود. امّا روایاتی که مورّخان در این باره و همچنین راجع بمدّت ریاضت و عزلت غزّالی آورده اند مختلف و غالب آنها در کتب ذهبی و سبکی ویافعی و صفدی وابن خلّکان نقل شده است.

برخی خطّ سیر غزّالی را همچنانکه از روی نوشته های خودش معلوم می‌شود نوشته اند بااین تفاوت که در سفر دهساله دوبار بحجاز رفت باینطریق که نخست سفرحجّ کرد وسپس بشام وازآنجا به بیت المقدّس آنجا دوباره بحجاز رفت و از این سفر بطوس مراجعت نمود.

بعضی برخلاف مشهور نوشته اند که غزّالی در سال ۴۸۸ بدمشق آمد و درمدّت اقامتش بدمشق احیاء العلوم را تألیف و تدریس کرد

یافعی این عقیده را تزییف کرده و بدین دلیل باطل شمرده است که بگفتار خود غزّالی در المنقذ مدّت اقامتش در دمشق دوسال بود. و کتابی همچون احیاء را که بحرزخّار علوم و معارف است در مدّت سه سال و چهار سال هم تصنیف وهم تدریس نتوان کرد تابدوسال چه رسد.

سبکی میگوید درماه ذی‌الحجّه ۴۸۸ از بغداد بقصد حجّ بیرون رفت و برادرش امام احمد را در نظامیّه جانشین خود قرارداد ودر ۴۸۹ وارد دمشق شد و چند روز بماند ر از آنجا به بیت المقدّس شد و مدّتی آنجا مجاور بود و دوباره بدمشق برگشت و در منارهٔ غربی جامع اموی معتکف گردید وسپس بسیاحت بلاد پرداخت و بمصر رفت و از آنجا باسکندریّه شد و مدّتی بماند وپس ببغداد آمد ویك چند در بغداد بزبان اهل حال بمجلس گفتن و بیان مواعظ و نصایح و تدریس احیاء اشتغال داشت و از بغداد بخراسان برگشت.

اینکه غزّالی درماه ذی‌الحجّه از بغداد بسفرحجّ رفته باشد باطل است. هم بصریح نوشتهٔ خود غزّالی وهم بعلل دیگر که بعد اشاره خواهیم کرد.

امام عبدالغافرفارسی مؤلّف تاریخ نیشابور که ازمعاصران غزّالی بوده و او را مکرّر دیدار کرده است میگوید ازبغداد سفرحجّ کرد و آنگاه بشام رفت ونزدیك ده سال بسیاحت و ریاضت وتألیف و تصنیف اشتغال داشت و دراین سفر احیاءالعلوم واربعین و کتب و رسائل دیگر بپرداخت وبوطنش بازگشت (۱)

برخی نوشته اند که نخست ازبغداد بسفر حجّ و در سال ۴۸۹ بدمشق رفت و دوسال درشام بتدریس اشتغال داشت و ازآنجا به بیت المقدّس

(۱) طبقات الشّافعیه ، ج ٤

سفر کرد و مدتی هم آنجا اقامت نمود و سپس بمصر و اسکندریّه رفت و یکچند هم در اسکندریّه بود و چون قصّهٔ عدل وداد و دانش پروری یوسف بن تاشفین پادشاه مراکش را شنیده بود خواست بقصد او از راه دریا سفر مغرب کند. وچون دراین اثناء خبروفات او را بشنید عزیمت از آنسو بگردانید وبطوس برگشت.

مدّت ریاضت و خلوت غزّالی را هم باختلاف روایات میان ده سال تا دوازده سال گفته و بعضی نوشته اند که مدّت ده سال در شام اقامت داشت.

از این اقوال که در بارهٔ مسافرت غزّالی نقل کردیم پاره ای بکلّ بی اساس و واهی و برخی قابل تصدیق یاتطبیق با گفته های خود غزّالی و مآخذ معتبر دیگر است.

مثلاً اینکه مدّت ریاضت وعزلتش را از ۱۰ تا ۱۲ سال نوشته اند بنظر نگارنده با هم اختلاف ندارد. چرا که مدّت مسافرتش ۱۰ سال طول کشید و پس از مراجعت بطوس چنانکه بعد از این نیز خواهیم گفت یکسال دیگر همچنان درخلوت و ریاضت بود وسال بعد داخل نظامیّهٔ نیشابور شد.

پس اگر باصطلاح منجّمان سنوات ناقصه را حساب کنیم از موقع مهاجرت از بغداد تا ورود بنظامیّهٔ نیشابور ۱۲ سال درخلوت و ریاضت بوده است. و اگر سالهای تامّه را درنظربگیریم ۱۱ سال، واگر تنها ایّام مسافرتش را مآخذقرار دهیم ۱۰ سال خواهد بود. خودش درالمنقذهم ده‌سال وهم ۱۱وسال در مکاتیب فارسیش ۱۲ سال را هم ذکر کرده است.

امّا اینکه غزّالی ازاسکندریّه بقصد صاحب مراکش خواست سفر

کردن که آوازهٔ عدل و داد وی را شنیده بود ، این گفتار از کتاب **شذور العقود فی تاریخ العهود** تألیف ابوالفرج بن جوزی حنبلی (متوفی ۵۹۱) نقل شده است که از مخالفان و دشمنان غزّالی بود و کتابی در انتقاد حیاء العلوم بنام **اعلام الاحیاء فی اغلاط الاحیاء** تألیف کرد (۱) **بن کثیر** (۲) و بعضی دیگر هم بپیروی ابن جوزی این مطلب را نقل کرده اند (۳) . ولیکن این روایت بقول یافعی مخالف همّت بلند و طبع عالی غزّالی است که برای درك حقایق معنوی بترك همهٔ مناصب ظاهری بگفت . و اگر مقصودش تقرّب سلاطین بود که قدر او را بدانند و درنازو نعمتش بدارند خود بالاترین مراتب و مناصب را داشت . چرا بهمه پشت و پا میزد و قلندرانه از بغداد بیرون میرفت . و بعلاوه مورّخان بزرگ که دربارهٔ غزّالی سخن رانده اند همچون ابن عساکر و عبدالغافر که معاصر غزّالی بود هیچکدام متعرّض چنین مطلبی نشده اند . و سبکی هم بلفظ (قیل) که دلیل برضعف روایت تواند بود این قول را نقل کرده است .

وانگهی یوسف تاشفین باصحّ و اشهر اقوال درسال ۵۰۰ هجری وفات یافت (٤) و غزّالی در ٤۹۸ از مسافرت ده ساله بوطنش برگشت . مطابق روایت ضعیفی که با سایر اسناد تاریخی سازش ندارد یوسف تاشفین در ٤۹۳ وفات کرد . این سال هم دورهٔ بحران ریاضت و خلوت غزّالی است نه پایان مسافرتش تا پس از شنیدن مرگ یوسف بخراسان برگشته باشد .

---

(۱) الوافي بالوفيات صفدی و مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم موسوم به « اتحاف السادة المتّقین بشرح اسرار احیاءعلوم الدّین » تألیف سید مرتضی زبیدی متوفّی ۱۲۰۵

(۲) ابوالفداء اسمعیل بن عمربن کثیر ۷۰۰- ۷۷٤ مؤلّف کتاب البدایة والنّهایه در تاریخ مشتمل بر ۱۰ جلد .

(۳) یافعی دروقایع سال ٤۸۸ و سال ۵۰۵

(٤) رجوع شود به کامل ابن اثیر ومرآة الجنان یافعی وابن خلّکان وشذرات الذّهب

نگارنده دور نمی‌داند که غزّالی از شام و بیت‌المقدّس از راه خشکی یادریا سفری بمصر و اسکندریّه کرده باشد. خاصّه با روح کنجکاوی که وی داشت و میخواست که دستگاه اسرار انگیز خلفای فاطمی را که در زمان خودش انقلابات عظیم بدعوت احمد عطّاش و حسن صبّاح و دیگر دعاة و پیروان این طریقه ایجاد کرده بود از نزدیك ببیند. آنچه پیش گفتیم اینجا یاد آور می‌شویم که غزّالی در بحران انقلابات اسمعیلیّه و فاطمیان واقع بود و در دوران جدلیش با این فرقه و دیگر فرق دینی بخامه و زبان مناظره ها و مجادله ها داشت.

امّا اینکه از اسکندریّه قصد دیدار و تقرّب پادشاه مراکش را کرده باشد روایتی سست و بی‌بنیاد است.

و نیز نگارنده از روی مکتوب فارسی خود غزّالی که بعد ها نقل خواهد شد این عقیده را تأیید می‌کند که چون از سفر دهساله برگشت دوباره گذرش به بغداد افتاد و چند صباح آنجا در خلوت و انزوا بماند و دور نیست که در این مدّت جمعی از ارباب حال بدو راه یافته و از وعظ و معرفت گفتن و تدریس احیاء العلوم فیض یاب شده باشند.

امّا اینکه پس از مهاجرت از بغداد نخست بمکّه و سپس بشام یا آنکه بلا فاصله بشام رفته باشد عین عبارت خودش در المنقذ من الضّلال این است:

« وَ اظهرتُ عزمَ الخُروجِ الی مَکَّةَ و اَنا اُوری فی نَفْسی سَفَرَ الشّامِ حَذَراً مِنْ اَنْ یَطَّلِعَ الخلیفةُ و جملةُ الاصحابِ عَلی عَزْمی فی المُقامِ بالشّامِ فتلطّفْتُ بلطائِفِ الحیَلِ فی الخُروجِ مِنْ بَغدادَ علی عَزْمِ اَنْ لااُعاوِدَها اَبَداً فاستَهْدفتُ لِائمّةِ اهلِ العِراقِ کافّةً اِذلم یکُن

فيهم من يُجوّزُ أن يكون الاعراضُ عمّا كنتُ فيه سَبَباً دينيّاً اذ ظنّوا انّ ذلك هو المنصبُ الأعلى فى الدّين (١) وكان ذلك مُبلَغُهم من العِلْم ثمّ ارتبَك النّاس فى الاستنباطاتِ . . . ففارقتُ بغداد وفرّقتُ ما كانَ معى من مالٍ و لم ادّخر إلّا قدر الكفافِ و قوت الاطفال ثمّ دخلتُ الشّام و اقمت به قريباً مِن سَنَتَين لاشُغَل لى الّا العُزلةُ و الخَلوةُ و الرّياضَةُ و المُجاهَدةُ اشتغالًا بتَزْكية النّفسِ و بتَهذيب الأخلاقِ و تَصْفيةِ القَلبِ لِذكر الله تعالى كما كنتُ حَصّلتُه من عِلم الصّوفيّة فكُنتُ أعْتكِفُ مُدّةً فى مَسجد دِمَشْقَ أصْعَدُ مَنارَةَ المَسجد طُولَ النّهار و اغلق بابها على نَفْسى . ثمّ رحلت منها الى بيت المقدّس ادخل كلّ يوم الصّخره و اغلق بابها على نَفْسى . ثمّ تحرّكتْ داعيةُ فَريضة الحجّ و الاستمداد من بركات مكّةَ و المدينةِ و زيارةِ رسولِ الله صَلّى اللهُ عَليه وسَلّم بعد الفراغ مِنْ زيارة الخليل صلوات الله عليه فَسِرْتُ الى الحجاز ثمّ جَذْبَتْنى الهِممُ وَ دَعواتُ الأطفالِ الى الوَطن فَعاوَدْته بَعدَ اَن كُنتُ اَبْعَدالخلق عَنِ الرّجُوعِ اليه و آثرتُ العُزْلَة ايضاً و دُمتُ على ذلك مقدارَ عَشْر سنين و انكَشَفَ لى في اثناءِ هٰذِه الخلواتِ أمورٌ لا يمكن احصاؤها »

---

(١) يعنى مردم صورت نميكردند كه من هنوز در پى تحقيق دين باشم و آنچه را كه بدو رسيده بودم بالاترين مقام دينى مى پنداشتند . . يكجا (فى الدّنيا) عوض (فى الدّين) ديده شد و آنچه گفتيم مناسبتر و صحيح تر است .

و در جای دیگر از همین کتاب می‌فرماید که چون نزدیک ده سال از مدّت انزوا و خلوتم گذشت ازطرف سلطان وقت مأمور و ملزم شدم تا برای تدریس و هدایت طالبان از طوس به نیشابور آمدم «ویسّر الله تعالی الحرکة الی نیسابور للقیام بهذا المهمّ فی ذی القعدة سنة تسع و تسعین و اربعمائة و کان الخروج من بغداد فی ذی القعدة سنة ثمان و ثمانین و اربعمائة و بلغت مدّة العزلة احدی عشرة سنة»

پس در اینکه مهاجرت غزّالی از بغداد در ذی القعده و در وقتی بوده که رسیدن بمکّه و ادای مناسك حجّ امکان داشته است شکّی نیست و خود فرمود که سفر حجّ را بهانه کردم و در دل قصد سفر شام داشتم و از ترس اینکه مبادا خلیفهٔ بغداد و اصحاب و یارانم بر مقصود نهانی آگاهی یابند غرض اصلی را پنهان ساختم.

بدیهی است که اگر چیزی جز این خاصّه جائی را که در حدود قلمرو خلفای فاطمی است اظهار می‌کرد شاید برای او خطر جانی داشت و مسلّماً این بهانه وقتی مسموع بود که سفر حجّ ممکن باشد (۱) وضمناً

---

(۱) نگارنده هم از روی نقشه های جغرافیائی تازه وهم از روی سفرنامه ها ومسالك وممالك قدیم که نزدیك بعصر غزّالی بوده فواصل راههای مختلف را از بغداد تامکّه وشام وفلسطین وبیت‌المقدّس ومنازلی که در راه واقع میشده و همچنین حدّ متوسّط یا کمترین زمانی که برای این سفرها لازم بوده است بدست آورده و از ترس اطناب از این قسمت صرفنظر کرده است.

بهرحال برای سفر از بغداد بشام یا مکّه حدّ معتدلِ بیش از ۲۰ ـ ۳۰ روز وقت لازم نداشت. چه حدّ متوسّط آنچه قدما نوشته اند از بغداد تا دمشق ۲۵ـ۲۶ مرحله و تا مکّه ۲۶ ـ ۲۷ مرحله بوده است مگر از راههای خصوصی که بکمتر از این مقدار قطع مسافت میکرده اند.

رجوع شود به سفرنامهٔ ناصرخسرو و مسالك و ممالك ابن خرداذبه و رحلهٔ ابن بطوطه و نزهة القلوب حمدالله مستوفی ونقشه های جغرافیائی تازه.

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

معلوم می‌شود که مهاجرتش از بغداد در ذی‌الحجّه نبوده است زیرا در مدّت پنج شش روز رسیدن بمکّه بهیچ طریق ممکن نبود.

بااینهمه‌ا گربظاهر گفتارخودش سفرحجّ نکرده ویکسربشام‌وقدس رفته باشد نکته‌ای عجیب ازاحوال او برما کشف می‌شود، که شایدتنزلزل خاطر و اضطراب اندیشه ای داشت که بسفر حجاز قرار نمیگرفت و آواره دنبال چیزی میگشت که در مکّه و مدینه نشانی از آن نمی‌جست و در کشمکش اندیشه ها که خود در کتاب المنقذ شرح داده است جز این حالت از وی انتظار نباید داشت که میگفت.

شوق دیار لیلیم جانب نجد می‌کشد
دل بگمان که می‌دهم ساز ره حجاز را

یاآنکه برکت شام وریاضت بیت المقدّس را که در آن زمان مرکز زّهاد و عبادت پیشگان بزرگ بود بالاتر ازحجاز و سفر حج میدانست. بهرحال جای دّقت و تأّمل است و بگزاف در این باره عقیدتی اظهار نتوان کرد.

کسانی که می‌گویند نخست حج گذارد و سپس بشام رفت گویا مأخذ سخنشان همان باشد که خود غزّالی برای بهانهٔ مهاجرت از بغداد

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)

اینکه زبا نزد اهل منبراست که ازکربلا تا شام چهل منزل یا چهل روز راه بود. اگردرست باشد گویا اهل بیت را بعمد از منازل غیر معمولی و بیراهه میبرده اند. وانگهی مدّتی درکوفه مانده بودند. واهل بیت مسلماً اربعین سال دیگر بکربلا برگشته اند نه درهمان سال که فاجعهٔ یوم الطّف واقع گشت.

ازحجاز تا عراق و همچنین از عراق تا شام راههای مختلف دارد که بعضی را تنها اهل بادیه می‌دانند.

سفر علی علیه السّلام ازحجاز به بصره و کوفه. و آمدن حسین بن علی از مدینه بکربلا و همچنین مسلم بن عقیل وخالدبن ولید از حجاز بعراق و بردن اسرای اهل بیت از عراق بشام هرکدام راهی دارد که درجای خود معلوم است.

شهرت داده بود . و این احتمال بسیار دور است که مقصود غزّالی از عبارتی که از وی نقل کردیم این باشد که سفر حجّ صورت ظاهر مقصود من بود و درباطن می خواستم که پس از گزاردن حجّ بشام بروم و دیگر ببغداد برنگردم. باری بیشتر نقاط و مشاهد متبرّکه ای که غزّالی در سفر شام و فلسطین و حجاز و بیك احتمال مصر و اسکندریّه نیز سیاحت و زیارت کرده ناصرخسرو در سفر هفت ساله اش شرح داده است و از روی این سفرنامه خصوصیّات هر محلّی را در عصر غزّالی بخوبی توان دریافت .

و اگر غزّالی از بغداد بمکّه و از مکّه بشام و فلسطین وسپس بمصر و اسکندریّه سفر کرده باشد خطّ سیرش تقریباً عکس خطّ سیر ابن بطوطه رحّالهٔ معروف است که از طنجه باسکندریّه وسپس بشام و فلسطین و از آنجا بمکّه و ازمکّه ببغداد آمده بود .

تنبیه - یك نکتهٔ مهم بنظر نگارنده رسیده است که بعنوان تنبیه استدراك در پایان این فصل گوشزد میکنند .

عبارت مفصلی که از کتاب المنقذ راجع بمهاجرت غزالي از بغداد و برگشتنش بطوس نقل کردیم و اینکه پس ازشرح مراجعت بوطنش فرمود « ودمت علی ذلك مقدار عشر سنین » کاملا صریح دراین مطلب نیست که ایام مسافرت ده سال بود و تنها تصریح بر این معنی است که که عهد ریاضت و خلوتم ده سال طول کشید .

حال ببینیم که از این عبارت چه استفاده می شود . - در اینکه قسمتی از این ده سال حتماً در مسافرت و از آنجمله بتصریح خودش دو سال از این مدت در اقامت شام و قسمتی در ریاضت بیت المقدس و سفر حجاز و زیارت مشاهد متبرّکه ، و تمام این ده سال بخلوت و

ریاضت گذشته است جای هیچ تردید نیست . اما جای این احتمال باز است که تمام اینمدّت در مسافرت نبوده بلکه مثلا پنج شش سالش در مسافرت و باقی در خلوت طوس گذشته است .

بنابراین نمی توان مدت مسافرت اورا ۴۸۸ ـ ۴۹۸ و مراجعت بوطنش را در ۴۹۸ یقین دانست . بلکه باید گفت که غزالی در ۴۸۸ از بغداد بشام رفت و دوسال آنجا ماند و از شام ببیت المقدس شتافت و چندی آنجا در ریاضت بود و از قدس بحجاز رفت و پس از چند سال مسافرت دوباره بطوس برگشت و سالی چند باز در خلوت طوس بود و در ۴۹۹ بتدریس نظامیهٔ نیشابور دعوت شد الخ .

اما چیزی که این احتمال را تضعیف و سفر دهساله را تقویت می‌کند ، اولاً بعض قرائن است که از روی نوشته های دیگر خود غزالی بفارسی و عربی استنباط میشود . و ثانیاً تصریحاتی است که از مورخان بزرگ حتی معاصرانش از قبیل امام عبد الغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور در دست داریم . وی مینویسد « اقام فی تلك الدیار قریباً من عشر سنین یطوف و یزور المشاهد المعظمه ثم عادالی وطنه ملازماً بیته مشتغلاً بالتفکر حتی انتهت نوبة الوزارة الی الاجل فخر الملك وقد سمع بمکان الغزالی فاستدعی منه ان لایبقی انفاسه و فوائده عقیمةً والح علیه کل الالحاج الی ان اجاب الی الخروج و حمل الی نیسابور » (از ج ٤ طبقات ص ۱۰۸ باختصار نقل شد

غزّالي از سال ۴۹۸ـ۵۰۵

دورهٔ مسافرت و جهانگردی غزّالی بسال ۴۹۸ ختم شد . در این سال پس از سفر حجاز و گزاردن حجّ شوق وطن و دیدار زن و فرزندش در سر افتاد و بایران مراجعت نمود . در اثناء راه بزیارت مشاهد

متبرّکه فیض یاب گردید . و ببعض احتمالات که پیش گفتیم در ضمن مراجعتش اندکی دربغداد بماند ودراین مدّت بتدریس احیاء العلوم پرداخت . سپس بطوس که موطن و زادگاه اصلی او بود آمد وآنجا اقامت فرمود .

یکسال دیگر همچنان در خلوت و عزلت بسر برد تامدّت انزوا و خلوتش بیازده سال تمام کشید . و در سال ۴۹۹ از طرف اولیاء دولت وقت الزام شد تا در ذی القعدهٔ این سال برای تدریس از طوس به نیشابور آمد .

تدریس غزّالي در نظامیّهٔ نیشابور

غزّالی بدرخواست سلطان سنجر واصرار والزام وزیرش فخر الملك بن خواجه نظام الملك (متوّفی ۵۰۰) در ذی القعدهٔ ۴۹۹ ازطوس بنیشابور آمد و در نظامیّه بتدریس نشست (۱) و حدود یکسال هم بتعلیم وهدایت طالبان نیشابور اشتغال ورزید تادوباره بطوس برگشت . و کتاب المنقذ من الضّلال را که از کتب بسیار مهّم اوست در نیشابور تألیف کرد و در آنوقت که این کتاب را نوشت سنّش چیزی ازپنجاه سال گذشته بود (۲)

(۱) در کتاب المنقذ نام از فخر الملك نمی برد و میگوید سلطان وقت مرا ملزم بقبول این دعوت کرد . امّا در مکاتیب فارسی نام از فخر الملك برده است و همهٔ مورّخان متّفق اند که این کار بالزام و اصرار فخر الملك بن نظام الملك انجام گرفت .
امّا اینکه پادشاه سلجوقی که از وی درخواست کرد سلطان سنجر بوده است نه محمّدبن ملکشاه کسي در این باب چیزی ننوشته است واز روی این قرائن که سنجراز ۴۹۰ والی خراسان شدو نیشابور در قلمرو حکومت او بودو فخر الملك بنوشتهٔ عماد کاتب از این تاریخ تا سال ۵۰۰ وزارت سنجر داشت و غزّالی حدود ۱۵ سال حکومت سنجررا درك کردنگارنده دریافت خودرا نوشته است والله العالم .
(۲) ولم ازل في عفوان شبابی منذارهقت البلوغ قبل بلوغ العشرین الی آلان و قد ناف السنّ علی الخمسین (المنقذ). غزّالی ازذی القعدهٔ ۴۹۹ تا اواخر ۵۰۰ هجری درنیشابور وتولّدش در ۴۵۰ بود . پس درموقع تألیف این کتاب وارد ۵۱ سالگی شده بود جرجی زیدان هم درسال ۱۵ ج ۶ . الهلال نوشته است که این کتاب درنیشابور تألیف شد

خودش در المنقذ و مکاتیب فارسی می‌نویسد کـه علاوه برالزام پادشاه ووزیرش برخود من در خواب وبیداری کشف شد که باید برای هدایت خلق بنیشابور سفر کنم .

طرز تدریس و تعلیم وتربیت غزّالی در این تاریخ بادورهٔ سابقش در بغداد وهمچنین باسایر علما و فقهای آن زمان از زمین تاآسمان تفاوت داشت . در دوره های پیش یکتا عالم متکبّر و یگانه متکلّم جدلی ودراین وقت سرتاپا حال و آرامش وسکون بود . وبزبان عرفانی باید گفت که سفر غزّالی از بغداد سفر من الخلق الی الحق و آمدنش از طوس بـه نیشابور تا آخر عمر نمودادی از سفر من الحقّ الی الخلق شمرده میشد .

غزّالی در این تاریخ عالمی زاهد ومتصوّف بیرون آمده ارادتمندان حقیقی بسیار داشت وسخنانش که از دل و جان بارسیدگی و پختگی گفته میشد در دلها جایگزین می‌گردید و در قلوب خاصّ و عام اثری عجیب داشت . هوا داران و پیروانش بسیار گشتند . همین معنی باعث تحریك حسد وبغض فقها ورؤسای مذهبی گردید . زیرا کم کم مردم آنهارا شناخته و از روی رفتار و گفتار غزّالی اعمال و اقوال آنها را سنجیده وفهمیده بودند که اگر حقیقت دینداری آنست که غزّالی دارد آنها همه برباطل‌اند و « آفاق دین لیلی وباقی ضلالت است »

جنبش فقها و علمای ظاهر برضدّ غزّالی (۲)

بیشتر غوغا ها و دشمنی ها و جنبش علما و فقهای ظاهر برضدّ غزّالی از آن تاریخ شروع شد که وی باتجلیل هرچه تمامتر بدرخواست اولیاء دولت وقت بنیشابور آمد وبتدریس نظامیّه نشست . درتمام مدت یازده

(۲) آنچه در این فصل نوشته ام ماخوذ است از نوشته های خود غزّالی وطبقات الشافعیه سبکی و مقدّمه ورسائلی که باشرح احیاء العلوم چاپ شده است .

سال که غزّالی بریاضت و عزلت و انزوا مشغول بود مؤلّفات وکلماتش در اقطار ممالك اسلامی شهرت داشت . امّا درپیرامنش چندان سروصدائی برنخاست و فقها و اهل ظاهر باوی کاری نداشتند . از آنگاه که غزّالی از پردهٔ انزوا درآمد و آشکارا بامردم رو برو گشت وسخنان خود را بگفت ، در رگهای حسد و بغض خونها بجوش آمد ومار های خفته بیدار شدند و در صدد آزار و ایذاء آن بزرگ مرد برآمدند و بانواع دسیسه ها متشبّث گردیدند.

اخبار واحادیثی را که وی روایت می کرد بی‌بنیاد قلمداد می کردند که وی استاد روایت نداشته است . نسبت کفر و بد دینی بوی می‌دادند و خواندن کتابهای او را حرام میشمردند و می گفتند که سخنان فلاسفهٔ ملحد را با شرع اسلام آمیخته است . از نور و ظلمت سخن می‌گوید و خدا را نور محض میخواند که عقیدهٔ مجوسیان وگبرکان است . پاره ای از کلمات او را که از ذهن عوام بالاتر است از احیاء العلوم و دیگر مؤلّفاتش بیرون آورده در مجالس و محافل از وی بدگوئیها می کردند و بروی شنعتها میزدند وخاطر مردم کوته نظر را مشوب می ساختند. پایهٔ سخنان غزالی از اذهان عامّه بالا تر رفته بود وبقول خودش در یکی از مکاتیب فارسی « روزگار سخنش را احتمال نمی کرد » و حقایقی را که او درك کرده بود اندیشه های محدود و حوصله های کوچك مردم روزگار برنمی تابید . وپاره ای از عقاید و آراء اوبا ظاهر شریعتی که در دست عامّه بود سازگار نمی‌آمد و از این رهگذر خاطر ظاهر بینان کوتاه‌اندیشه بروی تیره می گشت .

گاهی نوشته های غزّالی را تحریف و از این راه دلها را نسبت باو آلوده می‌ساختند . جمعی هم بدربار پادشاهان سلجوقی (سلطان

سنجر و محمّد بن ملکشاه) از وی شکایت بردند که بد دین است و مردم را گمراه می کند و از پادشاه و امرا و زرا می‌خواستند که غزّالی را به مجلس مناظره بخوانند. مقصود شان این بود کـه از این رهگذر غوغا و هیاهوئی راه بیندازند.

غزالی بطریقهٔ شافعی منتسب بود وفقهای حنفی و دیگر طرق مذهبی که درخراسان و دیگر کشورهای اسلامی بودند هم ازجهت مسلك و طریقه و بیشتر از نظـر بغض و حسد شخصی با وی سخت دشمنی می ورزیدند تا کار را بحکم قتل او کشیدند (۱)

از جمله حیله های فقها برای بدنام کردن غزّالی این بود کـه یکی از مؤلّفات اورا که دراصول فقه بنام **المنخول** نوشته بود دستاویز قرار دادند که در امام ابوحنیفه طعن کرده است.

غزالی در آخر این کتاب فصلی راجـع بمطاعن و مثالب مذهب ابوحنیفه از نظر فقهی نوشته بود ، اینها اجتهاد شخصی او بود. امّـا دشمنانش مطالب اجتهادی را با حقایق اعتقادی بهم آمیخته از درمشاغبه در آمدند. و نیز ازحیله های آنها اینکه رسم علمای پیشین این بود کـه پشت کتاب خود اجازهٔ روایت و نقل بشاگردان خویش میدادند. واین دستخط بمنزلهٔ تصویب و تقریر مطالب کتاب و اجازهٔ رسمی بشاگردان شمرده میشد. دشمنان غزّالی در ضمن عبارات کتاب **مشکوة الانوار** و **المنقذ من الضلال** سخنان کفرآمیز داخل کردند و ازوی اجـازهٔ کتبی خواستند. غزّالی بفراست و الهام ربّانی بمقصود آنهـا پی برد و اجازت

(۱) صاحب مجالس المؤمنین مینویسد چون غزّالی تعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابوحنیفه داشت مفتیان حنفی بقتل او فتوی دادند امّا چیزي بدو نرسید.

نوشت . و نیز از دسیسه ها آنکه پیوسته جمعی نزد او رفته از دین و عقایدش می پرسیدند و سؤالها و استفتاها میکردند و ازوی جواب کتبی میخواستند. باشد که دست موزهٔ هیاهوئی بچنگ بیاورند . چنانکه درطیّ یك نامهٔ مفصّل از چند جای احیاء العلوم و دیگر مؤلّفات او پرسیدند :

« چه گوید حجة الاسلام در جواب کسانی که اعتراض می کنند بر سخنهائی که در کتاب مشکوة و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الاّ الله توحید عوام است ولا اله الاّ هوتوحید خواص . و این سخن که نور حقیقی خداست . و این سخن که روح آدمی غریب است در این عالم ، وی از عالم علوی است و شوق وی بدان عالم است ، و این سخن فلاسفه است » الخ . (۲)

غزالی در جواب این سؤالها رساله ای مفصّل نوشت که بخشی از آن نقل میشود :

بخشي از نامهٔ غزّالي در جواب اعتراضات مخالفانش

« بدانکه سؤال کردن از مشکلات عرض کردن بیماری دل و علّت اوست برطبیب . و جواب دادن سعی کردن است درشفای بیمار وجاهلان بیماران اند که فی قلوبهم مرضٌ و عالمان طبیبان اند وعالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هرجای طبیبی نکند مگر جای که امید شفا ظاهر بود . امّا چون علّت او مزمن بود و بیمار بی عقل ، استادی طبیب در آن بود که بگوید این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول گشتن بمعالجت او جز روزگار ضایع کردن نبود . و بیماران جهل برچهار گونه اند . یکی ازآن علاج پذیراست وسه دیگرعلاج پذیرنیستند . بیمار اوّل کسی بود که

(۲) صورت سؤال و جواب در رساله فضائل الانام ضبط شده است .

اعتراض وی از حسد بود. و حسد بیماری مزمن است وعلاج را بوی راه نیست. چه هر جواب که از اعتراض وی گویند هرچند نیکوتر وروشنتر باشد ویرا بیشتر خشم آید وآتش حسد در دل وی افروخته تر گردد پس بجواب وی مشغول نبایدگشتن

کلّ العداوة قد تُرجی امانتها (۱) الاّ عداوة من عاداك من حسد

پس تدبیر وی آن بود که اورا با آن علّت بگذارند و از وی اعراض کنند فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلّی عن ذِکرنا . وحسود بهرچه میگوید آتش درخرمن خویش میزند »

و پس از ده دوازده صحیفه که در جواب اعتراضات نوشته است در خاتمهٔ نامه اش مینویسد :

« و من در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته ام که نه ببرهان قاطعی اثبات توانم کرد با هرکه فهم دارد و از بیماری عناد و حسد خالی باشد نه با کسی که درحقّ وی این آیت فرودآمده است اِنّا جَعَلْنا علی قلوبهم اَکِنَّةً اَنْ یفقهوه وفی آذانهم وَقرٌ وَ اِنْ تَدْعُهُمْ اِلی الهُدی فَلَنْ یَهْتَدوا ابداً . و امّا آنچه او خواسته است که هرچه از این جنس سخن است از معانی مشکل شرح کنند تا اشکال بر خیزد ، بدانکه در هیچ کتابی سخنی نیست که نه شرح آن با آن بهم است ، کسی را که فهم باشد . و هرکه فهم نکند جز آنکه بیاید و بیاموزد و بمشافهه بشنود دیگر تدبیری ندارد . و اعتراض جاهل خود محصور نبود که ازکجا خیزد که از آنجا جواب توان دادن . که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است

۱ درکتاب فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه ازمؤلّفات خود غزالی (سلامتها) بجای امانتها . و در بعضی روایات (ازالتها) .

و در حصر نیاید و دل در آن نباید بستن . که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی . چون اعتراض جهّال از قرآن قطع نکردید تا صد هزار اشکال در دلهای جهانیان بمانده است که علاج نمی پذیرد ، در دیگر سخنها این طمع محال بود و السّلام

وَ مَنْ یَکُ ذا فَمٍ مُرٍّ مَریضٍ یَجِدْ مُرّاً بِهِ الماءَ الزُّلالا »

از جمله اعتراضات مخالفان غزّالی این بود که مشایخ روایت ندیده و سماع حدیث نکرده است . با آنکه وی مشایخ روایت هم داشت . مانند **ابو الفتح حاکمی طوسی** که سنن ابی‌داود سجستانی را نزد او سماع احادیث کرد . وصحیح بخاری و مسلم را نزد **عمر بن ابولحسن رواسی حافظ طوسی** سماع کرده بود . (۱) اما عبد الغافر فارسی معاصر ومعاشر غزالی در بارهٔ او میگوید (۲) با آنکه خطب و کتابها تألیف میکرد که ادباو بلغا از آوردن مانندش عاجز بودند ، گاه در اثناء کلامش ازجنبهٔ نحو عربی خللی دست میداد . و مخالفانش از این جهت بروی خرده میگرفتند . و چون بخود او در این باره مراجعه کردند انصاف داده گفت من در این فنّ چندان ممارست نداشته وبقدر حاجت برای تفهیم معانی بسنده کرده ام . و دستوری داد که هر کس بر خطای لفظی واقف شود اصلاح کند و اورا معذور دارد که غرض تنها بیان معانی و حقایق بوده است نه تلفیق الفاظ .

و هموگوید که از جمله دستاویزهای دشمنان غزّالی ، کلمات ظاهراً ناهنجار و زننده ای بود که بفارسی در کیمیای سعادت نوشت . و بعض

(۱) طبقات الشافعیّة اقوال مورخان و ترجمه نگاران را در این باب بتفصیل نقل کرده است .

(۲) طبقات ج ٤ ص ۱۱۰

سوره های قرآنی و مسائل دینی را برخلاف مراسم و آداب ظاهر شرع باز مینمود . و خود اظهار عقیده میکند که بهتر آن بود که غزّالی اینگونه مطالب را نمی نوشت و نمی فرمود . چرا که عوامّ از ادراك این حقایق عاجز اند، وچه بسا که این رموز و دقایق باعث زیانمندی اینان درعقاید دینی میگردد .

بعقیدهٔ نگارنده این صلاح اندیشی برای غزّالی که بعقیدهٔ خود در صدد خرق اوهام و خرافات بود و میخواست حقایق دینی را بگوش مردم برساند نابجا بود . چه خوب میگوید **طغرائی**

حُبُّ السَّلامَةِ يَثنى عزمَ صاحِبه عَنِ المَعالي وَ يُغرى المَرءَ بالكسل
فانْ جَنحَت اليه فأتّخذ نفقاً فى الارض او سُلَّماً فى الجو فاعتزل

باری آنهمه بدگوئیها و غوغای فقها دربارهٔ غزّالی بهیچوجه مؤثر واقع نشد . سهل است که بیش ازپیش باعث توجّه خواصّ و اولیای امور گردید . زیرا دانستند که سخنان دشمنان همه از روی بلهوسی و خود خواهی و رفتار و گفتار غزّالی همه از روی حقیقت وخدا جوئی است .

الحقّ ابلج و البـاطلُ لجلج . للحَقّ دَولةٌ و للباطل جَولَةٌ

غزّالی در مقابل بادهای مخالف مانند کوه همچنان استوار بود و بهیچوجه از در مشاجره وردّ و ایراد برنیامد و تنها همّش مصروف هدایت طالبان و راهنمائی گمراهان بود (۱)

(۱) امام عبد الغافر فارسي میگوید: وكم قرع عصاه بالخلاف و الوقوع فيه والطعن فيما يذره و ياتيه و السّعاية به و التشنيع عليه فما تاثر به ولا اشتغل بجواب الطاعنين ولا اظهر استيحاشا بغميزة المخلطين . ولقدزرته مراراً . الخ ، طبقات الشافعيّه ص ۱۰۸ ج ٤

نوشتهٔ فضائل الانام در سرگذشت غزّالي

صاحب فضائل الانام که جامع مکاتیب و منشآت فارسی غزّالي است شرحی مینویسد که خلاصه اش این است :

حجّة الاسلام در ابتداء عهد و مبدأ کار در شهر نیشابور تحصیل میکرد و از تعلیق اصول مختصری بیرون کرده وترتیبی داده آنرا **المنخول من تعلیق الاصول** (۱) نام نهاده و درآخر کتاب چیزی از مثالب مذهب ابوحنیفه آورده بود از کتاب طهارت و نماز و غصب و سرقت و غیر آن و چیزها که شنیع بود از مذهب وی جمع کرده بود . چون جماعتی از اصحاب رأی آن را بدیدند عرق حسد و تعصّب در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و از اصحاب مالك با ایشان یار شدند و بروی تشنیعهای عظیم زدند . پس نزدیك سلطان اسلام رفتند وانها کردند که حجّة الاسلام در امام ابوحنیفه طعن و قدح میکند و اورا در اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملاحده دارد و جمله کتابهای خویش بسخن ایشان ممزوج کرده و کفر و باطل را با اسرار شرع آمیخته و خدای را نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است که نور وظلمت میگویند و چند کلمه از کتاب مشکوة الانوار را تغییر و تبدیل و آن را بر سلطان عرض کردند و یکی را از غربا اغراء کردند و گفتند وی را که حجّة الاسلام در مالك و قاضی ابوبکر طعن کرده است. وی بسبب آن تشنیع زدن گرفت و نزدیك ارکان دولت تخیّلات و تصوّرات فاسد میکرد . پس بدان سبب سلطان اسلام بروی متغیّر گشت وقصد رنجانیدن وی کرد . پس درآنحال حجّة الاسلام را کس فرستاد و نزدیك خویش

(۱) راجع باین کتاب در ضمن مؤلّفات غزّالی شرحی نوشته میشود.

خواند . حجّة الاسلام از شدن امتناع کرد وعذر آن را نامه نوشت و بفرستاد (۱)

حجّة الاسلام آن وقت درمشهد مقدّس رضوی وسلطان در لشکرگاه و مسافت نزدیك و آمدن آسان بود . سلطان چون نامه بخواند و احوال معلوم کرد عقیدت وی بگشت و گفت لابدّ است که ماوی را ببینیم وچون صفای عقیدتش بدانستیم حاسدان و متعصّبان وی را زجر و تعریك کنیم . در این حال جماعتی از متعصّبان وی بلشکرگاه جمع شده بودند و می گفتند اورا تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا باوی مناظره کنیم و البتّه وی را رها نباید کرد که پیش سلطان رود که او در ساعت و در زمان سلطان را بمنظر ومخبر وسخن خوش صید کند . پس دراین حالت جمعی از ائمّهٔ طوس برخاستند و بلشکرگاه رفتند وگفتند ماشاگردان و یم اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد در سخن وی القاء باید کرد تا حلّ آن کرده شود . پس اگر ما عاجز آئیم بوی نویسیم وشرح وتقریر آن از وی در خواهیم تا آن اشکال برداشته شود . امّا شمارا اهلیّت و منصب آن نباشد که باوی مناظره کنید که شما با شاگردان وی مقاومت نتوانید کرد . پس چون این سخن را بشنیدند مبهوت گشتند ودیگر بار با سلطان گفتند که او مردی نا خوش است وناخوشی وی آنوقت ظاهر گردد که با ما مناظره کند . سلطان اسلام معین الملك را گفت لابدّ اورا الزام باید کرد که پیش تخت حاضر شود وما سخن وی بشنویم . پس اگر حاجت بود که مناظره کند وی را مناظره فرمائیم و باعزاز تمام ویرا باز گردانیم . پس معین الملك کس فرستاد بمشهد وگفت لابّد ترا حاضر باید شد . وی بحکم فرمان در لشکرگاه حاضر شد و در وثاق معین الملك

(۱) همان نامه است که در ص ۱۲۳ نقل کردیم.

بنشست او را بحضرت سلطان برد سلطان چون اورا بدید برپای خاست و در برگرفت و برکنار تخت بنشاند حجّة الاسلام را استشعاری میبود مقری اسعد باوی بود گفت بیار آیتی از قرآن مقری برخواند الیسَ اللهُ بکافٍ عبده حجة الاسلام گفت بلی و آن خوف بکلّی از او برخاست و فصلی پیش سلطان بخواند (۱)

چون این فصل بگفت ملك اسلام فرمود که می بایست که جملهٔ علمای عراق و خراسان حاضر بودندی تا سخن تو بشنیدندی و اعتقاد تو بدانستندی اکنون التماس آنست که این فصل بخطّ خویش بنویسی تا برما میخوانند وما نسخت آن باطراف بفرستیم و مردمان اعتقاد ما در حقّ علما بدانند . امّا معاف داشتن ازتدریس ممکن نیست که فخر الملك چاکرما بود که ترا بنیشابور فرستاد ما برای تو مدرسها کنیم وبفرمائیم تا جملهٔ علما هرسال یکبار پیش تو آیند و هرچه بر ایشان پوشیده باشد بیاموزند و اگر کسی را با تو خلافی هست دندان کنان پیش تو آید و پرسد تا اشکال وی حلّ کنی .

چون ملك اسلام از وی در خواست که این فصل بخطّ خویش بنویسد حجّة الاسلام از لشکرگاه بشهر آمد و جمله اهل طوس استقبال کردند وآن روز جشنی عظیم کردند پس حجة الاسلام این فصلرا بخطّ خویش بنوشت و نزدیك ملك فرستاد پس ملك فرمود که هر وقتی بوی میخوانند .

(۱) اینجا نامهٔ مفصّلی از غزّالی نقل می کنند که در ضمن آن خطاب بملك اسلام میگوید سلاطین گذشته همچون طغرل و الب ارسلان و ملکشاه از زیر خاك بتو اندرز میدهند . ودرآخر نامه ازتهمتهای متعاندان و حسودان بیزاری میجوید واظهار می کند که وی را از تدریس نظامیهٔ نیشابور معاف دارند .

پس چون ملك اسلام بشکار رفت حجّة الاسلام را شکاری فرستاد جهت تقرّب بروزگار وی حجة الاسلام در مقابل این **نصیحة الملوك** تصنیف کرد و پیش ملك فرستاد و آن کتابی است بلیغ در انواع نصیحت وتحریض برعدالت و انصاف و حجة الاسلام برظهر جزوی از وی نوشته بود که اندر این فصل نصیحت ملك اسلام بود براین موجب.

نوشتهٔ غزّالي در بارهٔ نصیحة الملوك (۱)

«اتّفاق افتاد که درشهور سنهٔ تسع وتسعین و اربعمأه نویسندهٔ این حرفها غزّالی را تکلیف کردند پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود وزاویه را ملازمت کرده که بنیشابور باید شد و بافاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت که فترت ووهن بکار عالم راه یافته است پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب واهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت البتّه مبدأ خیر است و سبب احیاء علم و شریعت پس چون اجابت کرده آمد وکار تدریس را رونق پدید آمد طلبهٔ علم از همه جوانب و اطراف جهان حرکت کردن گرفتند. حسّاد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جز اینکه تلبیس کردند و کتاب **المنقذ من الضلال** و کتاب **مشکوة الانوار** را چند کلمه تغییر کردند وکلمات کفر در آوردند و نزد من فرستادند تاخطّ اجازت برظهر آن نویسم. ایزد سبحانه تعالی بفضل و کرم خویش الهام کرد تا مطالعه کردم و بر تلبیس ایشان وقوف افتاد پس عمید خراسان

(۱) نگارنده احتمال میدهد که این فصل در اصل مقدّمهٔ کتاب نصیحة الملوك بوده و در جزو مکاتیب غزّالی افتاده است.

را این حال معلوم شد وآن مرد را حبس کرد وی بآخر از نیشابور بگریخت و بلشکرگاه رفت و پیش ملك اسلام زبان طعن دراز کرد و تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و نام آن **المنخول من تعلیق الاصول** نهاده و گروهی هم بحکم حسد بسی سال پیش از این در آن چند کلمه که موجب طعن باشد در امام ابو حنفیه زیادت کرده آن را وسیله ساختند پس گروهی از اهل دین ثناها گفتند براین دعا گوی و حال شرح کردند پیش ملك اسلام و چندان مبالغه کردند که ملك اسلام گفت که مارا آرزوست که او را ببینیم و سخن وی بشنویم و بدعای وی تبرّك کنیم پس ما در آنوقت بحکم اشارت بمشهد رضا علیه التحیّة و الثنا آمدیم پس ملك اسلام **اقضی القضاة محمود** را که از خواصّ حضرت بود و ناصح مملکت و بحقیقت اسماً و معنیً معین الفریقین بمشهد فرستاد و پیغام داد که مارا آرزوست دیدن وی بلشکر گاه پیش تخت ملك اسلام رفته آمد و دعای وی گفته شد پس فرمان برآن جمله بود که آنچه رفت بخطّ خویش ثبت کند امتثال فرمان را چنانکه رفت دراین جزو اثبات کرده شد و من الله الاعانة ».

پس چون حجة الاسلام باعزازی هرچه تمامتر باز طوس آمد و متعنّتان وی خجل و تشویر زده گشتند جماعتی بطوس آمدند و او را پرسیدند و گفتند ما را از تو سؤالی است اگر دستوری دهی پرسیم حجة الاسلام ایشان را دستوری داد گفتند که تو مذهب که داری گفت در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند . امّا در شرعیّات مذهب قرآن و هیچکس را از ائمّه تقلید نمیکنم نه شافعی برمن

خطّی دارد نه ابو حنیفه بر من زیادتی[1] چون این سخن ازوی بشنیدند مجال سخن گفتن نیافتند بر خاستند و چند لفظ که محلّ اعتراض ایشان بود از کتب او بدر نوشتند و پیش حجّة الاسلام فرستادند پس حجّة الاسلام جواب فرستاد[2]

تا اینجا سخن مؤلّف فضائل الانام بود . امّا عقیدهٔ نگارنده در این باره چنانست که کلیّات مطالب غالباً درست و مطابق واقع است . مثلاً الزام از طرف فخر الملك بتدریس نظامیّهٔ نیشابور و داستان تکفیر غزّالی و نوشتن نامه بسلطان در برائت خویش و ۱۲ سال عزلت وغیره و غیره همگی صحیح است امّا جزئیّات بهم مخلوط و قضایا پیش و پس افتاده و شاید مقدّمهٔ نصیحة الملوك و نیز جزوی از رسائل و کتب دیگر غزالی با نامه های او بهم آمیخته و مؤلف فضائل الانام که نام و تاریخش هنوز بر ما معلوم نیست . مطالب بهم آمیخته را با یکدیگر مربوط نموده و از این رو داستانی برای سرگذشت غزّالی فراهم ساخته است که ریشهٔ بیشتر

---

(۱) در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مینویسد استاد اسعد مهنه از فحول علماء بود و در مجلس سلطان محمّد بن ملکشاه با امام حجّة الاسلام ابوحامد محمّد غزّالی مناظره کرد وعلمای خراسان تقویت استاد اسعدکردند و در مجلس سلطان محمّد اوّل سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه داری یا شافعی . امام درجواب گفت من در عقلیّات مذهب برهان دارم و در شرعیّات مذهب قرآن نه ابو حنیفه برمن خطّی دارد و نه شافعی براتی . استاد اسعد گفت که این سخن خطاست ، امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمّهٔ میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم . اندرقید ظاهر ماندهٔ و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدّمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی (ص ۸۵ چاپ لیدن) . ترجمهٔ حال اسعد مهنه درمعاصران غزّالی خواهد آمد انشاء الله .

(۲) در اینجا مکتوب بسیار مفصّل غزّالی را نقل کرده است در جواب سؤالهای چند از قبیل اینکه لااله الا الله توحید عوام و لااله الّا هو توحید خواص است الخ . و بخشی از این نامه را پیش نقل کردیم.

مطالبش درست امّـا وقوع قضایا بدین ترتیب که وی میگوید با مآخذ صحیح دیگر که از نوشته هـای خود غزّالی و معاصرانش و مورّخان معتبر در دست داریم راست نمی‌آید. و دراین سرگذشت همه‌جا بعنوان ملك اسلام و سلطان اسلام و امثال آنهـا عبارت نموده و نام پادشاه را معیّن نکرده که سنجر سلجوقی یا محمّدبن ملکشاه یا دیگری است.

استعفا وکناره گیری غزّالي از تدریس نظامیّهٔ نیشابور سال ۵۰۰ هجری

فخرالملك مظفّربن خواجه نظام الملك طوسی که مردی بزرگ منش و بلند همّت و از ارادتمندان غزّالی بود و سلطان سنجر از آغـاز ورودش بحکومت خراسان وی‌را بوزارت برگرفت و درعهد وزارتش غزّالی را برتدریس نظامیّهٔ نیشابور الزام کرد، در عاشورای سنهٔ ۵۰۰ هجری کشته شد و بجای او پسرش **صدر الدین محمدبن فخر الملك** (صبح چهار شنبهٔ ذی الحجهٔ ۵۱۱ دربلخ وفات کرد) بوزارت نشست (۱)

کشته شدن فخر الملك که سالها دروزارت ورزیده‌بود تااندازه‌ای اوضاع خراسان را پیچیده ساخت. و پیداست که در اینگونه مواقع بیشتر فرصت بدست متنفّذان ماجرا جوی و غوغا طلبان می افتد.

شاید دشمنان غزّالی در این موقـع بیش از پیش فرصت بچنگ آورده در صدد آزارش برخاستند و در تکفیر وتفسیق وی هنگامه وغوغا راه انداختند. وزیر تازه کار هم خاصّه در آن عهد مجبور بود که با رؤسای روحانی و متنفّذان محلّی در آغاز کار سازگاری کند و چندان

(۱) رجوع شود بتاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب و العراضه و راحة‌الصّدور وتاریخ‌بیهق.

روی مخالفت نشان ندهد.

دشمنان غزّالی باز داستان طعن بر ابوحنیفه و دیگر دستاویزها را پیش گرفته عوام را برانگیختند و قصّه بپادشاه سلجوقی بردند. غزّالی هرچند اعتنائی باین غوغاها نداشت ولی کشته شدن فخرالملك و اینگونه پیش آمدها در سبب کناره گیری وی چندان بی اثر نبود. بالجمله حدود یکسال در نیشابور بماند. سپس در سال ۵۰۰ هجری از تدریس نظامیّهٔ نیشابور خود کناره گرفت و هرچند ارادتمندانش و اولیاء دولت اصرار کردند مفید نیفتاد و عذر آورد که دیگر حالم با این کارها سازگار نیست و برای برائت خود از تهمتهای مخالفان و درخواست اینکه ازشغل تدریس نظامیّهٔ نیشابور و دیگر مشاغل رسمی معافش دارند نامه ای بسلطان سنجر سلجوقی نوشت که پایانش این است (۲)

نامهٔ غزّالي بسلطان سنجر در برائت خویش از تهمت مخالفان و استعفا از تدریس نظامیّهٔ نیشابور

آمدیم بعرض حاجت و حاجت دواست عامّ وخاصّ. حاجت عام آن است که مردمان طوس پراکنده و سوختهٔ ظلم بسیار شده اند. و امسال بی آبی غلّه تباه کرده و دارودرخت خشک شده است. برایشان رحمت کن تا خدای تعالی برتو رحمت کند. گردن مسلمانان ازبار بلا و محنت گرسنگی بشکست. چه باشد اگر گردن ستوران تو از طوق زر فرو نشکند. و امّا حاجت خاصّ آنست که دوازده سال در زاویه نشستم و

(۲) نامه ایست بسیار مفصّل و باختلاف کلمات هم در فضائل الانام و هم در کتاب تحفهٔ بهائیه از آثار قرن هفتم هجری تألیف غیاث الملك بن نظام الملك ابرقوئی نقل شده است و نگارنده از روي فضائل الانام نقل کرد.

از خلق اعراض کردم . پس فخر الملك رحمه الله مرا الزام کرد که ترا بنشابور باید شد . گفتم که این روزگار سخن مرا احتمال نکند . که هرکه در این وقت کلمت حقّ گوید درو دیوار بمعادات او برخیزد . گفت ملك عادل است و من بنصرت تو برخیزم . امروز کار بجائی رسیده است که سخنها می شنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث و احلام است . امّا آنچه بعلوم عقلی تعلّق دارد اگر کسی را برآن اعتراضی است عجب نیست . که از سخن من غریب و مشکل که فهم هرکس بدان نرسد بسیار است ، لیکن من یکی ام . و آنچه در شرح هرچه گفته باشم با هرکه در این جهان است درست می کنم و از عهدهٔ آن بیرون همی آیم ، این سهل است . امّا آنچه حکایت کرده اند که یعنی در امام ابوحنیفه طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد . بالله الطّالب الغالب المدرك المهلك الحیّ الذی لا آله الاّ هو که اعتقاد من آنست که امام ابوحنیفه غوّاصترین امّت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم بود در حقایق فقه . هرکه جز این از عقیدت من یا از خطّ و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید . مقصود من آنست که این کلمه معلوم شود . و حاجت دیگر آنستکه مرا از تدریس نیشابور و طوس معاف داری تا با زاویهٔ سلامت خویش روم که این روزگار سخن من احتمال نکند والسّلام .

غزّالي پس از کناره گیری از تدریس نظامیّهٔ نیشابور

غزالي پس از کناره گیری و استعفاء از تدریس نظامیّهٔ نیشابور بوطنش طوس عودت فرمود .

ظاهراً در سال ۵۰۲ یا ۵۰۳ هجری که غزّالی ۵۳ سال عمر گذاشته بود باز از طرف پادشاه دعوت و در خواست شد که بدربار برود تا سلطان

و مقرّبانش از حضور و برکات انفاس او کامیاب کردند . غزّالی محض اینکه برآوردن خواهش راچندان سرپیچی نکرده باشد از طوس بمشهد رضا علیه السّلام آمدواز آنجا نامه‌ای نوشت که سابقاً نقل کردیم وعذرخدمت خواست و دوباره بطوس برگشت .

غزّالی در پنج شش سال آخر عمرش با جدّو جهدی تمام بعبادت و خلوت و تعلیم و تربیت و هدایت و ارشاد طالبان اشتغال داشت . جمعی رابحال وگروهی را بقال بطریق کمال معرفت راهنمائی میفرمود .

نزدیك خانهٔ خویش خانقاهی برای صوفیّه و مدرسه ای برای طلاّب داير واوقات شبانروزخودرا میان چند کار قسمت کرده بود . یك بخش بعبادت وراز ونیاز با خدای خویش کار میکرد . و بخشی بتعلیم و هدایت طلاّب علوم ، وبخشی بتربیت و تکمیل صوفیان و صاحبدلان می پرداخت . و پیوسته نزدیك ۱۵۰ متورّع زیردست او تربیت میشدند.

راستی بگفتهٔ مولانا

جمع صورت با چنین معنی ژرف راست ناید جز ز سلطانی شگرف

از دانشمندان جهان کم کسی را می شناسیم که واقعاً جامع دو مقام صورت و معنی و ظاهر و باطن باشند . دسته ای در مقام ظاهر ماندند و قدمی فراتر ننهادند. وگروهی چون پای بعالم حقیقت گذاردند چندان محو حقایق و چنان از بوی گل مست شدند که دامنشان از دست برفت و ازیشان خبری باز نیامد . تنها معدودی از پختگان این راه را می شناسیم که پس از وصول بمقام حقیقت دوباره روی بعالم خلق کرده ووظیفهٔ درونی یا تکلیف آلهی خویش را انجام داده باشند .

غزّالی از آن مردان است که مراتب عرفان را بکمال بازیافت و

آن اندازه ظرفیّت داشت که حقایق معانی را در یابد و برتابد و دو باره در عالم صورت با خلق آشنا شود و بتعلیم و تربیت آنها بپردازد . اینکه گفتیم یکی از نقاط برجستهٔ زندگانی غزّالی است که شخصیّت اورا از دیگر علما و عرفا وزّهاد ممتاز میسازد.

دعوت غزّالي بار دیگر برای تدریس نظامیّهٔ بغداد در سال ٥٠٤ هجری

در آنموقع که غزّالی در طوس سرگرم عبادت و ارشاد و تعلیم و تربیت مستعدّان بود یکی از همدرسانش موسوم به **ابوالحسن کیای هراسی طبری** درنظامیّهٔ بغدادتدریس میکرد و نظامیّه بوجود او رونقی بسزا داشت .

کیای هراسی روز پنجشنبه اوائل سال ٥٠٤ درگذشت . پس از وفات اوباز بفکرغزّالی افتادند تا بهر وسیله که ممکن است اورا بقبول تدریس نظامیّه راضی کنند .

خلیفهٔ عبّاسی المستظهربالله (٤٨٧-٥١٢) وپادشاه سلجوقی عراق سلطان محمّدبن ملکشاه (متوّفی ٥١١) و برادرش سنجربن ملکشاه (متوّفی ٥٥٢) که درآنموقع فرمانروای خراسان بود باّتفاق معتقد بودند که تنها عالم دانشمندی که در خور این منصب و نزد علما وطلاّب مسلّم باشد امام غزّالی است . از این جهت وی را بدان مقام دعوت کردند .

وزیر بزرگ سلطان محمّد در عراق **خواجه ضیاء الملك احمد بن خواجه نظام الملك** ووزیر سنجر در خراسان **صدر الدین محمد بن فخر الملك** و یکی از بزرگان وقت **مؤید الدین معین الملك** همگی در

صدد بر آمدند که غزّالی را بپذیرفتن این دعوت حاضر سازند.

نامه ها در این باب بغزّالی نوشتند و وعده ها بدو دادند. امّا غزالی از پذیرفتن دعوت سرباززد وبدین شغل تن درنداد و نامه ای در جواب نوشت که آن را نقل خواهیم کرد.

چون از پذیرفتن غزّالی مأیوس شدند **امام ابوبکر شاشی** صاحب کتاب مستظهری را (وفاتش روز شنبه ۱۵ شوّال ۵۰۷) بتدریس نظامیّه گماشتند. صاحب فضائل الانام در این باب شرحی مبسوط با چند نامه مینویسد خلاصه اش اینکه ضیاء الملك خود نامه‌ای بغزّالی نوشت و نیز مکتوبی بصدر خراسان صدر الدّین محمّد فرستاد و نوشت تا وی نیز مثالی دیگر بدان ضمّ کند و نزد حجة الاسلام فرستد تا وی بزودی این مهمّ را منتهض شود و در زمان اورا حاضر آرد و شرح حال معلوم او کند تا ساز آمدن کند بی هیچ توقّفی و هیچ عذر نیاورد و هرامتناعی نماید از وی قبول نکند و بدان همداستان نشود و اورا تکلیف کند و علاّت اورا از احت فرماید از خویش. واز وجهی که در نامهٔ مؤیّد الدّین معین الملك تعیین افتاده است اسباب آمدن اوراست کند، و هر چند زودتر اورا گسیل کند. چه انتظار رسیدن اورا ساعةً فساعةً شمرده میآید تا این بی رونقی که پدید آمده است از فقد مدرّس برخیزد بمکان حجة الاسلام و آن رونق تازه گردد. بر این جمله که یاد کرده آمد بشتابد و بزودی ازکنه کار و شرح حال اعلام فرماید تا بر آن اعتماد اوفتد. چه اکنون در احوال مدرسهٔ بغداد خللی راه یافته است و برما جمله متعیّن است این اندیشه داشتن. ونظام این جز بخواجه امام حجة الاسلام فرید الزّمان ادام الله تأییده تمام نگردد. از آنچه او یگانهٔ زمان وقدوهٔ عالم است و انگشت نمای روزگار. و در زمرهٔ ائمّهٔ دین کثّر هم الله

تقدّم وزعامت اورا مسلّم شده است و همه زبانها بدین اوصاف که ازوی نشر افتاد متّفق است و از مواقف مقدّس نبوی امامی مستظهری ظاهرالله جلالها این منصب بدو مفوّض شده و بروی تنصیص کرده آمد و بروی محظور و محرّم گردانید که از مبادرت بدین صوب و تصدّی این شغل و اعتناق این خیر هیچ امتناعی نماید یا عذری پیش آرد» (۱)

بالجمله ازناحیت پادشاه سلجوقی وخلیفهٔ عبّاسی وزمام داران وقت هم درخواست وهم فرمان داده شد وحتّی باین معنی متمسّك شدند که خلیفهٔ عبّاسی که خلیفه و امام مسلمین است حکم بوجوب عینی تدریس نظامیّهٔ بغداد بنام غزّالی صادر کرده است.

با اینهمه غزّالی زیر بار نرفت و جواب نوشت و عذر خواست که اکنون مارا هنگام فراق است نه زمان سفر عراق. اتّفاقاً گفتهٔ او راست آمد، زیرا در سال بعد از این واقعه غزّالی درگذشت.

اینك نامه یی را که غزّالی در جواب این دعوت بخواجه ضیاء الملك احمدبن خواجه نظام الملك وزیر محمّدبن ملکشاه سلجوقی نوشته است بعین نقل می کنیم (۱)

---

(۱) از جملهٔ و در زمان اورا حاضر آرد تا اینجا اقتباس از عین مکتوب خواجه ضیاء الملك احمد بن نظام الملك است بخواجه صدر الدّین محمد بن فخر الملك بن نظام الملك. نامه ها و جوابها که در این باره نوشتهٔ شده در رسالهٔ فضائل الانام ثبت است.

(۱) این مطلب که غزّالی براي عذر ازتصدّی مقام تدریس در نظامیّهٔ بغداد نامه‌اي نوشت سخت معروف است امّا آن نامه که از خامهٔ او بیرون آمده از آن تاریخ تا کنون باندازه ای دست بدست گشته و تحریف شده است که «گر تو ببینی نشناسیش باز».

(بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد)

نامهٔ غزّالی بخواجه ضیاء الملك در جواب دعوت برای تدریس در نظامیّهٔ بغداد در سال ۵۰۴ هجری

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمد لله ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی سیّد المرسلین و آله اجمعین

قال الله تعالی وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها فَاسْتَبِقُوا الخَيْراتِ

هیچ آدمی نیست که نه روی بکاری دارد که مقصد و قبلهٔ وی است . شما

(بقیه حاشیه از صفحه قبل

در کتاب تذکرة الشعرای سمرقندی ، و مجالس المؤمنین قاضی نور الله بنقل از تاریخ استظهاری ، و مجمع الانشاء تألیف حیدر بن ابو القاسم که در قرن یازدهم هجری در زمان صفویّه تألیف شده و نسخه اش در کتابخانهٔ معارف در طهران موجود است ، وروضات الجنّات مرحوم میرزا محمّد باقر اصفهانی بنقل از مجالس المؤمنین ، یك نامهٔ کوچك که ذیلا نقل میشود باختلاف پاره ای از کلمات ، نسبت بغزالی داده و برخی مانند صاحب مجمع الانشاء نوشته اند که این نامه را بخواجه نظام الملك نوشت . و قاضی نور الله و جمع دیگر گویند که به مؤیّد الملك که ظاهراً مقصود مؤید الملك ابو بکر عبیدالله بن خواجه نظام الملك باشد نوشته شده است .

امّا بعد خدمت خواجه و ملجأ جهانیان متّع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج دارالسّلام بغداد عمرها الله میخواند ، کرم و بزرگی مینماید. بدین حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید . ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوند یکسان است . امّا از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت فراوان است . والتماس حضور این فقیر که کرده اند لاشك این فقیررا وقت فراق است نه وقت سفر عراق . فرض کن غزّالی ببغداد رسید ومتعاقب فرمان در رسید ، پس فکر مدرّسی باید کرد . امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السّلام علی من اتّبع الهدی .

این نامه اولا تمام مکتوب غزّالی نیست بلکه تحریف شدهٔ چند سطر از نامهٔ اوست که اصل آنرا در متن نقل کرده‌ایم . ثانیاً طرف این مکتوب نه خواجهٔ بزرگ نظام الملك است و نه مؤیّد الملك . زیرا که این دعوت از غزّالی و جواب او مسلّماً در سال ۵۰۴ بوده است که کیای هراسی فوت شد. و خواجه نظام الملك در سال ۴۸۵ درست ۲۰ سال پیش از این واقعه کشته شده بود . مؤیّد الملك هم که

روی بدان آورید که بهتر است و اندر آن مسابقت و مسارعت نمائید. پس خلق در چیزی که قبلهٔ خود ساختند سه قسم شدند. یکی عوام که اهل غفلت بودند. و یکی خواص که اهل کیاست بودند. وسیّم خاص الخاص که اهل بصیرت بودند. امّا اهل غفلت را نظر برخیرات عاجل مقصور

بقیه حاشیه از صفحه قبل

در وزارت برکیارق میزیست و چندی وزیر محمّد بن ملکشاه شد در این تاریخ زنده نبود. تنها راهی که برای نوشته شدن این نامه بنظام الملک بنظر میرسد این است که اتفاقاً خواجه ضیاء الملک را نیز بالقاب پدرش نظام الملک قوام الدّین میخوانده اند. پس نظام الملک بدین معنی درست است که لقب ضیاء الملک احمد باشد نه خواجهٔ بزرگ. امّا نامهٔ مفصّلی که در متن آورده ایم در سه کتاب بنظر رسید یکی مجمع الانشاء که گفتیم و دیگر کتاب آثار الوزراء عقیلی که نسخه اش در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است.

این هردو نسخه بحدّی مختلف و مغشوش و مغلوط است که خواننده را چیزی درست عاید نمی شود. ولی نسخهٔ آثار الوزرا تمامتر از مجمع الانشاء است.

نمونه ای از عبارات مغشوش که در نسخهٔ آثار الوزراء ثبت شده و مجمع الانشاء مثل بسیاری ازعبارات دیگر اصلاً ازقلم انداخته است « ماذ بیان ارسلان زرینه غنما کسرف وافیها » اصل این عبارت چنانکه درمتن آورده ایم این بوده است « ماذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فساداً فیها من حبّ الشرف » الخ.

نگارنده پیش از آنکه نسخهٔ فضائل الانام را بدست بیاورد گرفتار این نسخه ها بود. و نخست با رنج و زحمت بسیار صحیح این عبارت و بعض اغلاط دیگر را کشف کرد بدون لفظ (ضاریان) که برای پیدا کردن اصلش هیچ قرینه ای در کلمات تحریف شده نداشت. سپس در مقدّمهٔ معیار العلم غزّالي باصل این حدیث برخورد. بغیر از کلمهٔ (ضاریان) که در معیار العلم علاوه داشت باقی را با حدس خود کاملا مطابق یافت. اتّفاقاً در نسخهٔ فضائل الانام که بعد از اینها بدست آمدهم این عبارت مغلوط است امّا نه بآن اندازه که مثل آثار الوزراء دور ازحدس صحیح باشد بدین شکل « مادنبان ضاربان ارسلا فی رأسه غنم ما کثر فسادا فیها من حیث الشرف »

کوششی که نگارنده در تصحیح این جمله کرده کم و بیش درتمام نامه های فارسی و عربی غزّالی بکار برده است، این جمله محض نمودار گفته شد.

(بقیه در صفحه بعد)

بود ، چنـان پنداشتند که خیر بزرگتر بن ، نعمت دنیاست . و نعیم

بقیه حاشیه از صفحه قبل

مأخذ سوم این نامه رسالهٔ فضائل الانام است که مکرّر از او نام برده ایم وصحیح ترین نسخه ها و جامعترین مآخذ نامه هاي غزّالی میباشد که تاکنون بنظر ما رسیده است . اسفا که این نسخه نیز علاوه بررسم الخطّ تعلیق و حذف نقطه هـا که باعث تشابه کلمات میشود، ازسقط و تحریف خالی نیست . خوش بختي را نگارنده باخواندن اینگونه رسم الخطها آشناست و از این جهت چندان در رنج نمی افتد . و بعللی که دربالا یاد شد همین نسخه را در نقل این نامه مأخذواساس قرار داده و هرجا تحریفی دیده دیگر نسخه هارا نیز از نظر دور نداشته است .

عنوان نامه دررسالهٔ مذکور چنین است « نامه ایست که خواجه امام اجلّ حجّةالاسلام محمّد الغزّالي برّد الله مضجعه باجلّ نظام احمد بن قوام‌الدّین حسن بن علی نوشت چون اورا بتدریس مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد خواند بعد از وفات شمس الاسلام کیای هراسی رحمة الله علیهم در تاریخ سنهٔ اربع و خمسأة »

ناگفته نگذریم که شیخ بهائی رحمه الله (متوفّی ۱۰۳۰) در کتاب کشکول مکرّر از غزالی نام برده واز وي هرجاچیزي نقل کرده‌است عمده در صفحات ۲۲۰ ۲۶۷ ۲۸۶ ۲۹۷ ۵۴۶ ۵۹۵ (چاپ طهران سنهٔ ۱۳۱۸ معروف بچاپ نجم الدّوله) و در ص ۲۹۷ ترجمهٔ حالی مختصر از وی نگاشته و در آخر میگوید « وبعد اعتزاله کتب الیه الوزیر نظام الملك یستدعیه الي بغداد فابی و کتب الیه جواباً شافیاربّما نذکره هنا » اگر نسخه صحیح باشد ظاهراً عبارت « ربما نذکره هنا » با کلمهٔ ربّما و صیغهٔ مضارع و لفظ اشاره بنزدیك که ابن مالك گفت

و بهنـا او هیهنـا اشرالـی ... دان المکان وبه الکاف صلا
فی البعـد اوثمّ فـه اوهنّـا ... او بهنا لك انطقن او هنّـا

چنین مقتضی است که همین جا یا اندکی بعد نامه را آورده باشد . و اگر (هنا) را چنانکه در مؤلّفات معهود است اشاره بکتاب حـاضر یعنی کشکول بگیریم ، باز تعبیر ربّما نذکره باقتضای خود باقی است .

امّـا این مکتوب را در ص۲۶۷ یعنی ۳۰ صفحه بیشتر ذکر کرده است وباید چنین گفته باشد « وکتب الیه جواباً شافیاً قدذکرناه سابقاً » بنا بر این احتمال میرود که اینجا درعبارت تحریفی رخ داده یا نسخهٔ اصل مسوّدات شیخ بدست خودش یادیگران پیش و پس افتاده باشد . بهر حال مکتوبی که شیخ در کشکول ص ۲۶۷ آورده و خود نمی فرماید که از کجا نقل کرده عبارت است از یك مکتوب عربی که ملخّصی از همین نامهٔ فارسی است و مضامین و سیاق هردو یکی است . واگرمقصود شیخ از نظام‌الملك وزیر، خواجهٔ بزرگ معروف باشد، حتماً دربیروي ازدیگران باشتباه افتاده است .

دنیا را منبع مال و جاه بود، روی بدان آوردند و هر دورا قرّة العین پنداشتند. و رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم فرمود مَاذِئْبَانِ أُرْسِلا فِي زَرِيبَةِ (۲) غَنَمٍ بِأَكْثَرَ فَسَاداً فِيها مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَ المَالِ فِي دِينِ المَرْءِ المُسْلِمِ.

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

در کشکول مینویسد صورة کتاب کتبه الغزّالی من طوس الی الوزیر السّعید نظام الملك جواباً عن کتابه الّذی استدعاه فیه الی بغداد یعده فیه بتفویض المناصب الجلیلة الیه وذلك بعد تزهّد الغزالی،

بسم الله الرّحمن الرّحیم ولکلّ وجهة هو مولّیها فاستبقوا الخیرات. اعلم انّ الخلق فی توجّههم الی ما هو قبلتهم ثلاث طوایف احدیها العوام الّذین قصر وانظرهم علی العاجل من الدّنیا فمنهم الرّسول صلعم بقوله ماذئبان ضاریان فی زریبة (در نسخهٔ چاپی ذریبة) غنم باکثر فسادا من حبّ المال و الشّرف (در نسخهٔ چاپی السرف) فی دین المرء المسلم. و ثانیها الخواصّ و هم المرجّحون للآخرة العالمون بانّها خیر و ابقی.

و پس از اینکه سه طایفه را باختصار ذکر کرده در پایان نامه مینویسد وحینئذ اقول قد دعانی صدر الوزراء من المرتبة العلیا الی المرتبة الدّنیا وانا ادعوه من المرتبة الدنیا الی المرتبة العلیا الّتی هی اعلی علّیین و الطّریق الی الله تعالی من بغداد و من طوس و من کلّ المواضع واحد لیس بعضها اقرب من بعض فأسأل الله تعالی ان یوقظه من نوم الغفلة لینظر فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده و السّلام

عین این نامه در ترجمهٔ حال غزالی در مقدّمهٔ معیار العلم هم طبع شده است. در این مکتوب نامی از نظامیهٔ بغداد و سخنی از عذرها که غزالی آورده است در میان نیست نگارنده در اینکه نامهٔ فارسی مسلّم ریختهٔ خامهٔ غزالی است شکّی ندارد و معتقداست که این مکتوب که در کشکول آمده تعریب ناقصی است از آن نامه و بهیچوجه با انشاء غزّالی که در کتب و مکاتیب عربی او دیده میشود شباهت ندارد. و سخت دور مینماید که خود او نامهٔ فارسیش را حرف بحرف تعریب ناقص کرده باشد.

ممکن است که در بارهٔ یك واقعه دو مکتوب فارسی و عربی داشته باشد و بعدها بهم مخلوط کرده باشند. امّا نه اینگونه که یکی اصل ودیگری ترجمه بزبان دیگر باشد.

(۲) الزریبة حظیرة المواشی و الغنم،

پس این غافلان گرگ‌را ازصید باز ندانستند وقرّة العین ازسخنة العین (۱) باز نشناختند وراه نگونساری اختیارکردند ورفعت پنداشتند. و از نگونساری ایشان رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم خبر داد تَعِسَ عَبْدُالدِّینارِ تَعِسَ عَبْدُ الدَّراهِمِ (۲) پس خواصّ بحکم کیاست ودنیا را بآخرت نسبت کردن، در ترجیح آخرت متیقّن شدند و از این آیه ایشان را مکشوف شد که وَالْاٰخِرَةُ خَیْرٌ وَ اَبْقٰی. و بس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقضی بود پس روی از دنیا بتافتند وآخرت را قبلهٔ خود ساختند و این قوم نیز مقصّر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا بچیزی قناعت کردند.

امّا خاصّ‌الخاصّ که اهل بصیرت اند بشناختند که هرچه ورای آن خیریست آن خیر مطلق نیست و هرچه از فوق آن چیزیست آن نیز از جملهٔ آفلین است وَالْعاقِلُ لایُحِبُّ الْاٰفِلَ. پس بدیدند که دنیا و آخرت هردو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است. و این بس مرتبتی نباشد وحق عزّ وعلا پادشاه‌وآفریدگار دنیا و آخرت است و از هردو بهتر است و برتر. و از این آیه ایشان‌را مکشوف شد که وَاللهُ خَیْرٌ وَ اَبْقٰی. و همین مقام که فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ اختیار کردند برین مقام که اِنَّ اَصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ

(۱) سخنت عینه سخنة : نقیض قرّت.

(۲) این حدیث بچند شکل درکتب غزالی و دیگر کتابها روایت شده است. یعنی بشکل مفرد و جمع عبد و درهم ودینار در هردو فقره یادریکی مفرد و در دیگری جمع

فی شُغُلٍ فٰاکِهُونَ . بلکه این قوم را حقیقت لا اٰله الاّ الله مکشوف شد و بدانستند که هرچه آدمی دربند آنست بندهٔ آنست وآن چیز آله و معبود اوست اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ ، مقصود هر کس معبود اوست و ازین گفت رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ . پس هرکرا جز حقّ سبحانه و تعالی مقصود است توحید وی تمام نیست و از شرك خفی خالی نیست . پس این قوم هرچه در وجود بود بدوقسم متقابل بنهادند. الله وما سواه . و از این دوکفّهٔ متعادل ساختند کَکَفَّتَیِ الْمِیزٰانِ و از دل خود لسان المیزان ساختند . چون دل خودرا بطبع و طوع بکفّهٔ بهترین مایل دیدند حکم کردند که قَدْ ثَقُلَتْ کَفَّةُ الْحَسَنٰاتِ و دانستند که هرچه بدین دو ترازو بر نیاید بترازوی قیامت بر نیاید .

و چنانکه طبقهٔ اوّل درحقّ طبقهٔ دوم عوام بودند طبقهٔ دوم درحقّ طبقهٔ سوّم عوام بودند و سخن ایشان خود فهم نکردند و ندانستند که از جملهٔ مَنْ نَظَرَ اِلٰی وَجْهِ اللهِ تَعٰالٰی بِالْحَقِیقَةِ حُسْنَ وَجْهُهُ باشد اگر چه بزبان میگفتند .

چون صدر وزارت بَلَّغَهُ اللهُ اَعْلَی الْمَقٰامٰاتِ مرا از جای نازلتر بجای رفیع تر میخواند من نیزوی را از مقام گروه اوّل که اسفل السّافلین است با علی علّیین که مقام گروه سیوم است میخوانم وَقَدْ قٰالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْکُمْ فَکٰافِئُوهُ . چون

از اجابت عاجز بودم از این مکافات و مجازات چاره نیافتم . بسیج آن کنند که بزودی از حضیض درجهٔ عوام برفاع درجهٔ خواص انتقال کنند که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد بحق تعالی یکی است . بعضی نزدیکتر و بعضی دور تر نیست . امّا راه ازین سه مقام بحق تعالی برابر نیست . و بحقیقت بشناسد که اگر یك فرض از فرایض خدای تعالی فرو میگذارد ویا از محظورات شرع ارتکاب میکند و یا یك شب آسوده سر میخسبد و در همه ولایت یك مظلوم رنجور باشد درجهٔ وی جزحضیض مقام اوّل نیست و از جملهٔ اهل غفلت است اُولٰئِكَ هُمُ الْغٰافِلُونَ لٰاجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ هُمُ الْخٰاسِرُونَ اَسْاَلُ اللّٰهَ تَعٰالٰى اَنْ يَقِظَهُ مِنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِيَنْظُرَ فِي يَوْمِهِ لِغَدِهِ قَبْلَ اَنْ يَخْرُجَ الْاَمْرُ مِنْ يَدِهِ .

برویم بحدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت . عذر آنستکه از عاج از وطن میسّر نشود الاّ در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا . امّا طلب زیادت دنیا بحمد الله تعالی که از پیش دل طلب آن بر خاسته است . اگر بغدادرا بطوس آورند بی حرکتی وملك و مملکت غزّالی را مهیّا و صافی و مسلّم دارند بدان التفات کنند بسبب ضعف ایمان بود که آن التفات نتیجهٔ آن باشد و وقت را منغّص کنند و پروای همه کارها ببرد . امّا زیادت دین لعمری استحقاق حرکت وطلب دارد وشكّ نیست که افاضت علم آنجا میسّر تراست و اسباب ساخته تر و طلبهٔ علم آنجا بیشترند لیکن درمقابلهٔ آن زیادت، اعتذاری است هم دینی که بخلل میشود که آن زیادت آن نقصان را جبر نکند . یکی آنکه اینجا قریب صد وپنجاه مرد محصل متورّع حاضرند وباستفادت مشغول .

ونقل ایشان وساختن اسباب ایشان متعذّر است · و فروگذاشتن ورنجانیدن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست . مثل این چنان بود که ده یتیم درکفایت و تعهّد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جای دیگر تعهّد کنند و مرگ و آفات از قفا . دوم آنکه آن وقت که صدر شهید نظام الملك قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ مرا ببغداد خواند تنها بودم بی علایق و بی اهل و فرزند امروز علایق و فرزندان پیدا آمده اند ، و در فروگذاشتن ایشان ودلها جمله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست · عذر سیوم آنکه چون بسر تربت خلیل علیه السّلام رسیدم درسنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه امروز قریب پانزده سال است که سه نذر کردم · یکی آنکه از هیچ سلطان و سلطانی هیچ مالی قبول نکنم · دیگر آنکه بسلام هیچ سلطان وسلطانی نروم . سیوم آنکه مناظره نکنم · اگر در این نذر نقض آورم دل ووقت شوریده گردد وهیچ کار دین ودنیا میسّر نشود و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و ازسلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد .

و در آن مدّت که از شام باز رسیدم و در بغداد سلام بکس نکردم مسلّم بودم بحکم آنکه در هیچ شغل صاحب تصرّف نشدم و باختیارخود منزوی بودم . چون در میان کاری باشم البته مسلّم نتوانم زیست که باطن از انکاری بدین انزوا خلی نبود و آن باطن را نتایج بود · و معظم ترین عذر معیّن آنست که چون از مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم راه تعیّش بسته شود · واین حقیرضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف وجمیع اطفال وفا میکند بَعْدَ الْمُبالَغَةِ فِي الْاِقْتِصادِ وَالْقَناعَةِ ودرغیبت

از این قاصر شود . و این همه اعذار دینی است و نزدیك من بزرگ است و اگر چه بیشتر خلق این کارها را آسان دانند .

در جمله چون عمر دیر کشید وقت وداع در فراق است نه وقت سفر عراق . و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند و انگارد که چون غزّالی ببغداد رسید فرمان حق تعالی درمرگ اورا دریافت ، نه تدبیر مدرّسی باید کرد ، امروز همان تقدیر کند و السّلام .

ایزد تعالی این صدر جهان را بحقیقت ایمان که و رای صورت ایمان است آراسته داراد تا عالم بدان ایمان آبادان بود و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَقَّ حَمْدِهِ وَ صَلَوٰتُهُ عَلٰی نَبِیِّهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ .

وفات و مدفن غزّالي

غزّالی آنگاه که برای تدریس نظامیّهٔ بغداد دعوت شدحدودپنجاه و چهار سال داشت و نامه ای را که نقل کردیم یکسال پیش از وفاتش نوشت و تدریس نظامیّهٔ بغداد را نپذیرفت و در طوس بماند و همانجا خانقاهی برای صوفیان و مدرسه ای برای طلاّب دائر داشت و اوقات شبانروز خویش را میان عبادت خدای و خدمت خلق توزیع کرده بود .

آنگاه که سرگرم این کارها بود ناگهان هنگام اجلش فرا رسید و در طابران طوس که موطن و مولد وی بود بامداد روز دوشنبه چهاردهم جمادی الآخره سال پانصد و پنج هجری قمری (۵۰۵ه = ۱۱۱۱م) بدرود زندگانی گفت و همانجا مدفون گردید . بنا براین مولد و مدفن او با فردوسی درست در یکجا بوده است .

ابو القاسم اسمعیل حاکمی (متوفّی ۵۲۹) که ازهمدرسان ودوستان وفادارش بود دروفات وی بدین دوبیت ازقصیدهٔ ابی تمّام تمثّل جست

عَجِبْتُ لِصَبْرِی بَعْدَهُ وَهْوَ مَيِّتٌ

وَكُنْتُ امْرَأً أَبْكِی دَماً وَهْوَ غائِبٌ

عَلَى أَنَّهَا الْأَيَّامُ قَدْصِرْنَ كُلُّهَا

عَجائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجائِبُ

مقبرهٔ غزّالی مسلّماً تا قرن هفتم هجری یعنی زمان سبکی مؤلف طبقات الشافعیّه معلوم و زیارتگاه عموم بوده است زیرا وی میگوید: « وَمَشْهَدُهُ بِهَا يُزَارُ بِمَقْبَرَةِ الطَّابَرَان » . (۱)

ابن سمعانی (ابوسعید عبد الکریم بن ابوبکر متوّفی ۵۶۲) میگوید قبر غزّالی را برظاهر قصبهٔ طابران زیارت کردم (۲).

ابن جوزی در کتاب التّبات عند الممات نقل از امام احمد غزّالی میکند که برادرم ابوحامد بامداد روز دوشنبه وضو گرفت و نماز گزارد پس کفن خواست و آنرا بوسید و برچشم نهاده گفت سمعاً و طاعةً . سپس خود بسوی قبله دراز کشید وجان بجان آفرین تسلیم کرد (۳).

راجع بغسل ودفن و نماز بر غزّالی و همچنین خوابها که دربارهٔ بزرگواری او دیده و کراماتی که ازوی ظاهر شده است داستانها نوشته اند که نگارنده بعلّت آنکه نه باصل داستان و نه بظرفیت اندیشه های مردم این جهان برای پذیرفتن اینگونه سخنان بهیچکدام اعتماد نداشت از نقل آنها صرف نظر کرد (٤)

---

(۱) طبقات الشافعیّه ، ج ٤ ص ۱۰۵ (۲) مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم

(۳) طبقات الشافعیه و مقدمهٔ شرح احیاء العلوم

(٤) خواهندگان رجوع کنند بمقدمهٔ شرح احیاء العلوم و نفحات الانس جامی و طرایق الحقایق و طبقات الشافعیه و مرآة الجنان . یافعی خود اشعاری در مناقب غزالی بعربی ساخته و درکتاب خود آورده و اشاره ببعض خوابها کرده است

رآه الولیّ الشاذلی فی منامه و نرویه عنه من طریق مسلسل

خلاصه اینکه غزّالی در سال ۴۵۰ هـ = ۱۰۵۸ م تولّد یافت و در ۵۰۵ هـ = ۱۱۱۱ م رحلت کرد. این بیت دربارهٔ وفات و مدّت زندگانیش معروفست.

نصیب حجّة الاسلام زین سرای سپنج

حیات پنجه و پنج و وفات پانصد و پنج

بازماندگان و اعقاب غزّالي

ازنامه ای که درجواب خواجه ضیاء الملك بن خواجه نظام الملك نقل کردیم معلوم میشود که غزّالی تاسال ۴۸۴ که از طرف خواجه نظام الملك بتدریس نظامیّهٔ بغداد نشست چندان علاقهٔ اهل و فرزند نداشت و بطوری که از المنقذ من الضلال بر میآید آنگاه که از بغداد بسفر ریاضت بیرون رفت زن و فرزند داشت و بالاخره هم داعیهٔ دیدار زن و فرزندش از حجاز بخراسان کشانید و دراواخر عمر که در نیشابور میزیست علایق زن و فرزندان پیدا کرده بود.

از روی این قرائن حدس توان زد که تأهّل غزّالی در حدود ۴۸۴ بوده است. و بطوری که مورّخان بزرگ نوشته اند و در طبقات الشافعیّه و دیگر کتابها نقل شده است غزّالی فرزند پسرنداشت و اولادش منحصر بدختران و سرپوشیدگان بودند.

بنوشتهٔ خودش در نامهٔ فارسی که نقل شد و بتصریح دیگر مورّخان وی از مال دنیا تنها ضیعتکی یعنی اندك ملکی درطوس داشت که خانواده اش فقیرانه با کمال قناعت و اقتصاد از آن گذران میکردند و بیش از همین مقدار که نانی ورمق جانی برای خود وزن و فرزندانش بود دیگر چیزی نمیخواست و از هیچ کس عطائی نمی پذیرفت.

اعقاب غزّالی تا قرن هشتم هجری مشهور بوده اند . از جمله **شیخ مجد الدین محمدبن ابوطاهر** از فضلای سدهٔ هشتم است که نسب اورا زبیدی اینطور ضبط کرده است : الشیخ مجد الدّین محمّدبن ابی الطّاهر شروان شاه ابن ابی الفضائل فخراوربن عبید الله بن ست المنا بنت ابی حامد (۱)

مراثي شعرا در مرگ غزّالي

در وفات غزّالی شعرای معاصرش مراثی غرّا ساختند از جمله ابو المظفّر ابیوردی گفت :

بکی علی حجّة الاسلام حین ثوی ... من کلّ حیّ عظیم القدر اشرفه
فما لمن یجتزی (۲) فی الله عبرته ... علی ابی حامد لاح یعنّفه
تلك الرزیّة تستوهی قوی خلدی (۳) ... و الطرف تسهره و الدّمع تنزفه
فماله خلّة فی الزهد تنکرها (٤) ... و ماله شبه (٥) فی العلم تعرفه
مضی فاعظم مفقود فجعت به ... من لا نظیرله فی الناس یخلفه

وقاضی عبد الملك بن احمدبن محمّدبن معافی گفت :

بکیتُ بعینی واجم (٦) القلب واله ... فتیً لم یُوالِ الحقّ من لم یُوالِه
وَسَیّبتُ دَمعاً طالَ ما قد حبستهُ ... وَقلتُ لِجفنی والهِ ثم والِهِ
ابا حامدٍ مُحیی العلوم و من بقی ... لشدّ عری الاسلام و فق مقاله (۷)

لفظ غزالي بتخفيف يا تشديد

درضبط کلمهٔ غزّالی نوشتهٔ موّرخان و ترجمه نگاران مختلف است

---

(۱) از مقدمهٔ شرح احیاءالعلوم چاپ مصر عیناً نقل شد (۲) یمتری ، طبقات .
(۳) جلدی، طبقات . (٤) منکرة، طبقات. (٥) شبهة، طبقات. (٦) بعین راحم، طبقات.
(۷) وفی بعض الرّوایات (صدرالدین و الاسلام وفق صقاله) یقال صدأالشیئ من باب منع ای ازال صدأه . وفی طبقات الشافعیه (صدی الدین والاسلام وفق مقاله)

مشهور بتشدید زاء و بعضی بتخفیف گفته اند.

ابن اثیر وابن خلّکان وذَهبی ویافعی وسُبکی و مؤلّف شذرات الذَّهب و جماعت دیگر همه معتقدند که بتشدید زاء نقطه دار صحیح است بعادت اهل خراسان که در نسبت به قصّار وعطّار و خیّام و خبّاز گویند قصّاری و عطاری و خیّامی و خبّازی.

ابن خلّکان مینویسد (۱) اَلْغَزّالِیُّ بِفَتْحِ الْغَیْنِ الْمُعْجَمَة وَتَشْدیدِ الزّای وَ بَعْدَ الْاَلِفِ لامٌ هٰذِهِ النِّسْبَةُ اِلَی الْغَزّالِ عَلٰی عٰادَةِ اَهْلِ خوارزم وجرجان و اِنَّهُمْ یَنْسِبُونَ اِلَی الْقَصّارِ قَصّاری و اِلَی الْعَطّارِ عَطّاری وَ قیلَ اِنَّ الزّای مُخَفَّفَةٌ نِسْبَةً اِلٰی غَزالَه وَ هِیَ قَرْیَةٌ مِنْ قُرٰی طُوس وَ هُوَ خِلافُ الْمَشْهورِ وَ لٰکِنْ هٰکَذا قالَهُ السَّمْعانِیُّ فِی کِتابِ الْاَنْسابِ.

ذهبی میگوید (۲) هٰذِهِ النِّسْبَةُ غَریبَةٌ یَقِلُّ الْاِشْتِراکُ فیها»

مقصودش با تشدید زاء است وگرنه با تخفیف غریب نیست. کسانی که بتخفیف زاء معتقدند مانند سمعانی درکتاب الأنساب وشیخ بهائی در کشکول غالب میگویند که منسوب است به **غزاله** یکی از قرای طوس. امّا دیهی بدین نام در طوس وجود ندارد.

بعضی گویند (۳) منسوب است به **غزاله** نام دختر کعب الاحبار و سلسلهٔ نسب غزّالی بدو می پیوندد و این عقیده نیز هیچ دلیلی ندارد. فیّومی درکتاب مصباح جانب تخفیف را تأیید و از شیخ مجد الدّین

(۱) ص ۳۰ ج ۱ چاپ طهران (۲) طبقات الشّافعیّه ج ۳ ص ۳۵ (۳) زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم.

محمّدبن ابوطاهر که رشتهٔ نژادش را تا غزّالی در فصل پیش آوردیم نقل کرده است که وی در سال ۷۱۰ در بغداد بمن گفت « اَخْطَاَ النّاسُ فِي تَثْقيلِ جَدِّنا وَ اِنَّما هُوَ مُخَفَّف » .

صفدی در الوافی بالوَفیات میگوید « وَ قيلَ اِنَّهُ قالَ فِي بَعْضِ مُصَنَّفاتِهِ و نَسَبَني قَوْمٌ اِلَى الغَزّالِ و اِنَّما اَنَا الْغَزالِيُّ نِسْبَةً اِلى قَرْيَةٍ يُقال لَها غَزالَه بِتَخْفيفِ الزّاى » .

بعقیدهٔ بعضی صیغهٔ فعّال بتشدید زاء که در این مورد خود مفید معنی نسبت است بایاء نسبت آوردن وغزّالی و خیّامی و خبّازی و امثال آنها گفتن برای فهماندن این معنی است که خود این شخص منسوب باین حرفت نیست بلکه منسوب بکسی است که وی این حرفت را داشته است. مثلاً عطار کسی است که خودش پیشهٔ عطر فروشی داشته باشد و عطاری کسی است که پدر یا اجدادش این حرفت را داشته اند . چون حرفهٔ پدر غزّالی بافندگی بود اورا غزّال و پسرانش را غزّالی میگفتند.

در بیشتر بلکه همهٔ اشعار فارسی و عربی که از گویندگان قدیم باقی مانده و بنظر نگارنده رسیده لفظ غزّالی بتشدید زاء آمده است و احتمال اینکه همه جا ضرورت شعری است مانند تشدید میم در :

هم عقل بدو گفت که ای عمّر عثمان هم عمّر خیّامی هم عمّر خطاب

که صاحب المعجم گفته است دور بنظر میرسد. بااینکه بعقیدهٔ ما درگفتهٔ صاحب المعجم هم جای گفتگوست . از جمله اشعاری که درکتب ادبی ازقدیم برای اختلاف حرکت حذو و آوردن حرف ردف

باقید شاهد آورده اند (۱):

هر فقیه و شاعر و مفتی که او طوسی بود
چون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بود

یکی از شعرای یمن گوید:

مٰا لِلْعَوٰاذِلِ فِي هَوٰالَكَ وَمٰالِي رُوحِي فِدٰاءٌلَكَ يٰاحَبِيبُ وَمٰالِي
غَرَّالُ طَرْفِكَ اِنْ رَنٰا اَحْيٰى بِهِ وَكَذٰلِكَ الْاِحْيٰاءُ لِلْغَزَّالِي

عماد زوزنی گوید (۲).

خردرا دوش میگفتم که این کهنه جهان تا کی
شد از غوغای شیطان و زسودای هوی خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی ومی پرسی
بعهد علم غزّالی بعهد علم غزّالی

شیخ عراقی (۳) در حکایتی که راجع بغزّالی نظم کرده میگوید.

شیخ الاسلام امام غزّالی آن صفا بخش حالی و قالی
واله حسن ماه رویان بود در ره عشق دوست پویان بود
او همی شد سواره اندر ری از مریدان صدش فزون درپی (٤)

شیخ عطار گوید (۲)

صدری که سرای علم ازو عالی بود عالم ز یقین او ز شك خالی بود
از قعر هزار قلزم بی سر و پا اسرار پدید کرد غزّالی بود

☆☆

(۱) المعجم شمس قیس رازی ص ص ۱۹٤ و۲۱۳ چاپ طهران. درکتاب العراضه در تاریخ سلجوقیه نیز این شعررا آنجا که از نظام الملك تعریف میکند آورده است (نسخهٔ چاپی ص۵۸) (۲) بنقل تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ومجمع الفصحاء مرحوم رضاقلیخان هدایت لله باشی (۳) فخر الدّین ابراهیم همدانی مؤلّف کتاب لمعات متوفّی ٦۸۸ (٤) برای بقیهٔ اشعار رجوع شود بکلّیات عراقی و طریق الحقائق (۵) نسخهٔ خطّی مختار نامه بنقل آقای سعید نفیسی.

صدری که ز علم عالم علاّم است در کلّ جهان یگانهٔ ایّام است
کان کهر عالم جان غزّالی دریای علوم حجّة الأسلام است

مقام ادبي غزّالي و شيوهٔ او در نويسندگي

قرن پنجم هجری که غزّالی تمام نیمهٔ دوّم آنرا درك کرد ازاینجهت در تاریخ ادبی ایران ممتاز است که نثر فارسی رو بکمال و ترقّی میرفت وهرچه پیش میآمد نوشته ها درست تر یعنی بروش فارسی نزدیکتر میشد

نثر فارسی بعد از اسلام همان نثری که سرمشق نویسندگان گردید نخستین بار درعهد سامانیان ازروی ترجمهٔ کتب عربی مانند تاریخ وتفسیر طبری شروع شدو ازهمین جهت شیوهٔ نثراین دوره بترجمهٔعربی شبیه تر در آمدتابانشاء اصلی فارسی . امّا زیردست ایرانیان خوش طبع پرورش وپیرایش وآرایش یافت تا بتدریج رنگ پای‌خوان عربی ازبین رفته چهرهٔ دلارای فارسی پدیدار شد . نویسندگان با ذوق بحکم طبع و سرشت زبان نه بعلل دیگر رفته رفته آن سبك نوظهور را تغییر و با روح زبان فارسی موافقت دادند یعنی خاصیّت اصلی و اسلوب جمله بندی و ترکیب لغات را که هویّت همه زبانی بدان قائم است کاملاً حفظ و تا ممکن بود از آوردن کلمات بیگانه پرهیز کردند . وآنجا که ناچار بودند اوّلاً کلماتی‌را آوردند که با ریخت فارسی سازگار بود و درثانی طوری کلمات عربی را درجمله جای دادند که نشانی از بیگانگی نداشت و در مرحلهٔ سوّم در معنی کلمه و لااقلّ در هیأت املاء وخواندنش تصرّفی کردند تا لغت مملوك وساختهٔ آنها شد و بالجمله هرچه میتوانستند سعی کردند که اسلوب نگارش فارسی را از ترجمهٔ عربی خارج کنند .

چند تن ازبزرگان ذوق و ادب در این راه پیشوا وکاروان سالار دیگران شناخته میشوند که غزّالی درطبقهٔ اوّل آنها بلکه سر آمد همهٔ آنهاست و آنچه گفتیم نموداری از خواصّ نثر فارسی و روش او در نویسندگی است.

بالنّتیجه در این قرن و قرن بعد که غزّالی پنج سالش را درك کرد آثاری بوجود آمد که بی گفتگو بهترین و صحیح ترین نمونه های انشاء فصیح فارسی است مانند تاریخ بیهقی و سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك و کیمیای سعادت و نصیحة الملوك غزّالی وقابوسنامهٔ عنصرالمعالی و اسرارالتّوحید محمّد بن منوّر و چهارمقالهٔ نظامی عروضی و امثال آنها.

اگر نویسندگان دوره های بعد هم دنبال روش غزّالی ونظامی عروضی و امثال آنها را میگرفتند، هرگز کار ادبیّات فارسی باین روز که اکنون می بینیم نمیافتاد. امّا متأسّفانه کار بدست عربی دانان بی ذوق و فضائل فروشان بی سلیقه افتاد و رسید بدانجا که رسید.

عجبا در آن دوره که رواج زبان عربی وقدرت حکومت عربی باعلی درجه بود امثال غزّالی و عنصرالمعالی و نظامی عروضی از زبان فارسی بدانگونه نگهبانی کردند وبدان شیوه چیز نوشتند که می بینیم. و برعکس هرقدر از سلطهٔ حکومت عربی کاسته شد حتّی در آنزمان که اصلاً نامی از حکومت عربی در میان نبود در بر روی کلمات بیگانه بازتر و هجوم لغات و عبارات عربی در نثر فارسی روز افزون ترگردید.

عامل اصلی اینکارآن بود که قلم در دست منشیان بی ذوق وعربی دانان فضل فروش افتاد.

من برآنم که اگر درقرن هفتم سعدی ظهورنمیکرد وخامهٔ بت شکنش همچون ذوالفقار علی ازنیام کشیده نمیشد این بتهای مصنوعی که بدست

فضل فروشان عربی مآب وحاشیه‌نشینان درباری همچون صاحب مقامات حمیدی و جهانگشای جوینی ساخته شده بود درهم نمی شکست و بنیاد ادبیّات فارسی بسی خراب تر و ویرانه تر از این بود که شده است .

غرض ما نوشتن تاریخ ادبی و گفتگو درتحوّل زبان فارسی که خود کتابی جداگانه میخواهد نیست . فقط برای تأیید این مطلب که گفتیم عامل عمده و لا اقلّ سبب مهّم نفوذ لغات عربی در زبان فارسی بی ذوقی وبی علاقگی نویسندگان بوده است این نکته را که درجلددوم تاریخ ادبیّات ایران هم نوشته ایم یاد آور میشویم .

آمدن لغات اجنبی در نثرفارسی هر دوره بیشتر از نظم فارسی بوده است . از شعرا و نویسندگان متصنّع و افراطی و تفریطی که حساب آنها در دفتری جداگانه است میگذریم . آثار نثرونظم هر دوره را بعد از اسلام تا کنون مقایسه کنید و چند شعر از هر شاعری با چند سطر از هر نویسنده ای را که معاصر یکدیگر بوده‌اند پهلوی‌هم بگذارید تا آنچه گفتیم بخوبی هویدا و آشکار شود .

این امر بنظر نگارنده علل بسیار دارد از جمله اینکه زبان فارسی برای بیان احساسات وعواطف ذوقی نه علوم وصنایع کافی است وچندان نیازی بوام کردن لغتهای بیگانه ندارد . علّت دیگر اینکه ذوق وقریحه و سرشت پاك نژاد فارسی حتّی‌الامکان ازلغت اجنبی هرنوع که باشد پرهیز دارد و این ذوق در روح شعرا و گویندگان طبیعی نه آنها که بصناعت سخنی بهم میبافند، وهمچنین منشیانی که دارای این روح بوده اند اگرچه رسماً در خطّ نظم نباشند بیشتر از منشیان بی‌ذوق فضل فروش وجود دارد .

کلمات مذهبی مانند حجّ و عُمره و احرام و قنوت و امثال آنها که درفارسی کم نظیر است اگرچه مشترك میان شاعر و نویسنده‌است امّا

باز شاعر کمتر از نویسنده بدانها احتیاج پیدا میکند (تمام دیوان فرّخی و عنصری و شاهنامهٔ فردوسی را فقط با تاریخ بیهقی مقایسه کنید).

وارد شدن عربی خواندگان مخصوصاً قضات و فقهای درباری در عالم نویسندگی و آوردن لغات و عبارات عربی در نثر فارسی برای اظهار فضل یا بعلّت فریفتگی و انس دائم بزبان عربی و همچنین بتقلید بدیع و معانی و بیان عرب که با فارسی همه جا سازش ندارد جمله‌های متکلّفانه ساختن نثر فارسی را خراب کرد.

اینها برای خواص آنهم خواص مستعرب نه اهل ذوق و ادب و نیز برای خود نمائی پیش سلاطین و درباریان آن وقت کتاب مینوشتند.

امّا غزّالی و عنصرالمعالی و شیخ عطّار و همانندهای آنها که متأسفانه انگشت شمار توان پیدا کرد برای فهماندن معانی بمردم پارسی زبان و از روی ذوق و قریحهٔ پاك فارسی چیز مینوشتند و از قیودی که دیگر نویسندگان متصنّع داشتند مبّرا بودند. همین جهات که یادکردیم غزّالی را از دیگر نویسندگان ممتاز میسازد.

امام غزّالی در عین اینکه بزهد و فکر و خلوت و عبادت و ریاضت و اصلاح مذهب و فلسفه و تصوّف و کلام اشتغال داشت، بزرگترین پاسبان زبان و ادبیّات فارسی بود و شیوهٔ نگارش را آئینی

تازه و دلپسند نمودار ساخته سرمشق ها بنام کیمیای سعادت و نصیحة الملوك و غیره برای نویسندگان فارسی مینوشت. تا ازین رهگذر نیز خدمتی بس شگرف بکشور خویش انجام داد که اگر جز این هیچ هنری نداشت باز شایسته بود که ویرا بزرگترین پیشوای ادب و در ردیف مردان نامدار و خدمت گزاران بزرگ این مرز و بوم بشناسند. چه رسد با آن همه آثار علمی و فکری که جاویدان از وی بماند و ایران و ایرانی و

بگفتار هموطنش فردوسی سر زمین آزادگان را بداشتن چنین نابغه ای سربلند و سر افراز ساخت .

غزّالی بدو زبان فارسی و عربی در نهایت فصاحت و بلاغت انشاء نظم و نثر میکرد امّا عمدهٔ اهمّیت او در نویسندگی وخاصّه شیوهٔ نگارش فارسی است که خوشبختانه بهترین و مفصّل ترین آثارش از سدهٔ پنجم هجری بیادگار مانده است .

در نثر عربی : شیوه ای مخصوص وممتاز ازهمه نویسندگان داشت بی اندازه ساده و فصیح و مطبوع و پرمغز انشاء میکرد .

یکی ازمعاصرین بزرگش گوید(۱) باآنکه بعضی خرده بروی میگرفتند که گاهی در اثنای کلام ازجهت نحو عربی بی پرواست ، در انشاء خطب و کتب ورسائل باندازه‌ای زبردست واستاد بود که ادباء وبلغاء از آوردن همانندش عاجز بودند .

کسیکه بامؤلّفات غزّالی اندك آشنائی داشته باشدآثاروی راازدیگران بخوبی تمیز میدهد .

اما در نثر فارسی : براستی خامهٔ معجز نمای غزّالی هنری ازخود بروز داده است که مردم دل آگاه را بحیرت میاندازد که این مرد بزرگ با آن همه مشاغل فکری وعبادت و ریاضت که عادةً ذوق ادبی را خاموش میکند ، و با آنکه تمام عمرش با آثار عربی سر وکار داشت و پیوسته باین زبان کتابها همچون احیاء العلوم و المستصفی مینوشت و انس همیشگی بیك زبان عادةً آنرا در زبان وقلم رسوخ میدهد ، باز چه اندازه ذوق سلیم

(۱) مقصود امام عبدالغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور است که مینویسد . كانَ يُؤَلِّف الْخُطَب وَيَسْرَحُ الْكُتُبَ بِالْعِباراتِ الَّتي يَعْجَزُ الْاُدَباءُ وَالْفُصَحاءُ عَنْ اَمْثالِها (طبقات ج ٤ ص ١١٠)

و سلیقهٔ مستقیم وچه مایه طبع روشن و سرشار در او قوّت داشت که نثر فارسیش بهیچوجه تیرگی عربی نیافت و آلوده برنگ بیگانه نگشت بلکه چنان شیرین و شیوا افتاد که نویسندگان بزرگ از وی پیروی کردند و هنوز هم باید از آن و همانند های آن پیروی کنند.

غالب کسانیکه با زبان عربی بسیار مأنوس بودند احیاناً اگر چیزی بفارسی مینوشتند انباشته از لغات عربی بلکه بسبك و اسلوب جمله بندی عربی بود. این معنی در مورد ادباء ومنشیانی که میخواستند فارسی بنویسند کاملاً پیداست چه جای فقها و محدّثین و علمای دیگر که اصلاً در خطّ فارسی نویسی نبودند و گوئی زبان فارسی را فراموش کرده بودند بلکه نگارش فارسی را کسر شأن خود میدانستند واگرهم چیزی مینوشتند بترجمهٔ ملمّع عربی مانند بود. (۱)

امّا غزّالی ازآن باده که دُرد آلودش دیگران را دیوانه میکند جامها بلکه خمهای صاف بنوشید و ذرّه ای بیهوش نشد و ازدست نرفت.

وی زبان عربی را بهتر از همه کس میدانست امّا دلباختهٔ آن نبود با معلومات و معارف اکتسابی بیش ازهمه آشنائی داشت امّا نیروی طبع و ذوق مستقیمش برهمهٔ آلایشها وبیگانگی های تصنّعی چیره بود ومغلوب فنون و معارف صناعی نمیگشت.

بالجمله نثر فارسی غزّالی بسیار شیوا و پخته و ساده و گیرا و پر مغز است و کلمه ای جامع تر از این دربارهٔ شیوهٔ نویسندگی این بزرگ

(۱) سیّد اسمعیل جرجانی کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی را در علم طبّ بفارسی نوشت وآنقدر گرفتار سرزنش وملامت این وآن شد تا بناچار کتاب خودرا بعربی برگردانید و بار دیگر تمام ذخیرهٔ خوارزمشاهی را بعربی نگاشت. نگارنده جلد اوّل ذخیرهٔ خوارزمشاهی عربی را دیده ام مطلبی را که گفتم خود مؤلّف در مقدّمهٔ کتاب بتفصیل شرح داده است.

استاد نداریم که : غزّالی درست فارسی یافارسی درست مینوشت نه ترجمهٔ عربی یا دسانیر فارسی یا ملمّع فارسی و عربی .

اشعار غزّالي

غزّالی بواسطهٔ لطف طبع وصفای قریحه که مخصوص او بود گاهی بفارسی یا عربی شعر میساخت و این جنس سخن را بر خلاف فقهای خشک مغز دوست میداشت . کمتر کتاب ونامه ای از او داریم که بیش وکم باشعار فارسی و عربي دیگران متمثّل نشده باشد .

اشعاری که ذیلاً نوشته میشود بنام خود غزّالی ثبت کرده اند(۲)

حَلَّتْ عَقارِبُ صُدْغِه فِي خَدِّه(۳) قَمَراً فَجَلَّ بها عَنِ التَّشْبيه

وَ لقد عَهِدناه يَحلّ بِبُرْجِها وَمِنَ العَجائِبِ كيفَ حَلَّت فيه(٤)

نگارنده این دوبیت را اینگونه بفارسی ترجمه کرده است :

بر گرد روی چون سر گیسوی او خمید

با خویش گفتم اینت شگفتی که شد پدید

مه را ببرج عقرب منزل بود ولیک

بر روی ماه خانهٔ عقرب کسی ندید

* * *

سُقمي فِي الحبّ عافيتي و وجودي في الهوى عدمي

و عذابٌ ترتضون(٥) به في فمي أحلى من النعم

(۲) مأخذ نگارنده در نقل این اشعار بنام غزّالی این کتابهاست : ابن خلکان که یکی از مآخذش فریدهٔ عماد کاتب بوده است . الوافی بالوافیات : یافعي . طبقات سبکی . شرح احیاءالعلوم زبیدی . کشکول شیخ بهائی . روضات الجنّات مرحوم میرزا محمّد باقر اصفهانی . مجمع الفصحاء . طرایق الحقایق . (۳) من خدّه ، طبقات .

(٤) ابن خلّکان گوید بعضي این دو بیت را بدیگری نسبت داده اند . سبکی سند و سلسلهٔ روایت این دوبیت را از غزّالی نقل کرده است (٥) یرتضون ، طبقات .

ما لِضرٍّ فی محبّتکم عندنا واللهِ من ألم
هبنی صبوتُ کما ترون بزعمکم وحظیتُ منه بلثمْ خدٍّ ازهر
إنّی اعتزلتُ فلا تلوموا إنّه أضحی یقابلنی بوجهٍ أشعر(۱)

***

فقهاء و ناکثُ بالقا النبراس هی فی الحریق وضوءُها للّناس
حبرُ ذمیم(۲) تحت رائق منظرٍ کالفضّة البیضاء تحتَ نحاس

***

إن ینال امرؤ یمسی علی ثقة إنّ الّذی خلق الانسانَ یرزُقه
فالعرضُ منه مصونٌ لا یدنّسه والوجهُ منه جدیدٌ لیس یخلقه
إنّ القناعةَ من یحلل بساحتها لم یلقَ فی دهره شیئاً یورقه

***

در أیام سیاحت در پاسخ کسی گفت:

قد کنت عبداً والهوی مالکی فصرتُ حرّاً والهوی خادمی
وصرتُ بالوحدة مستأنساً(۳) من شرّ اصناف بنی آدم
مافی اختلاط الناس خیرٌ ولا ذوالجهل بالأشیاء کالعالم
یا لائمی فی ترککم جاهلا عُذری منقوش علی الخاتم(٤)

---

(۱) زبیدی مینویسد استادم سید عبدالرّحمن بن سید مصطفی مضمون این دو بیت را در یك بیت آورده است

و قیل لم اعتزلت فقلت لمّا یقا بلنی بوجهٍ اشعریّ

(۲) حبر بحاء بی نقطه و باء یك نقطه در اینجا بمعنی شکل و هیأت است. طبقات (ضرّ ذمیم)

(۳) استأنس به: ذهب عندالوحشة: و فی بعض الکتب (مستخلصاً).

(٤) زبیدی پس از نقل این چهار بیت مینویسد «وکان نقش خاتمه وما وجدنا لاکثرهم من عهدٍ وان وجدنا اکثرهم لفاسقین».

***

اذا ما كنتَ مُلتمساً لرزقٍ ونيلِ القصد من عبدٍ وحرّ
وتظفر بالّذي ترجو سريعاً و تأمن من مخالفة و عذر
ففاتحة الكتاب فانّ فيها لما املت سرّاً ايّ سرّ (۱)

از اشعار فارسی:

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد وز سرّ قدر هیچکس آگاه نشد
کس زسر قیاس چیزی گفتند معلوم نگشت و قصّه کوتاه نشد

☆☆☆

ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز خاك خرابات تیمّم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم آنعمر که در مدرسه ها گم کردیم

☆☆☆

ای کان بقا درچه بقائی که نئی درجای نئی کدام جائی که نئی
ای ذات تو ازجا وجهت مستغنی آخر تو کجائی و کجائی که نئی

☆☆☆

خاك در کس مشو که گردت خوانم گر خود همه آتشی که سردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری سیر ازهمه شو تا سره مردت خوانم

---

(۱) زبیدی دراین قطعه که نسبتش بغزّالی معلوم نیست شش بیت دیگر آورده است مشتمل برخواصّ سورهٔ فاتحة الکتاب:

فالزم ذکرها عقبی مساء و فی صبح و فی ظهر وعصر
وتمسی مقریا فی کلّ لیل الی التّسعین تتبعها بعشر
تنل ما شئت من عزّ وجاه و عظم مهابة و علوّ قدر
و ستر لا تغیره اللّیالی بحادثة من النّقصان تجری
و توقیر و افراج دواماً و تأمن من مخاوف کلّ شرّ
ومن عری وجوع وانقطاع و من بطش لذي نهیٍ وامر

اگفتم دلا توچندین بر خویشتن چه پیچی
با یك طبیب محرم این راز در میان نه
گفتا کـه هم طبیبی فرموده است با من
اگر مهر یار داری صد مُهر بر زبان نه

تنبیه : درشعرای فارسی زبان چندتن بتخلّص **غزالی** با تخفیف زاء داریم مانند **غزالی مروزی** کـه عوفی در لباب **الالباب** (۱) جزو شعرای آل سلجوق وصفی از او با پنج بیت آورده است ازجمله :

از صحبت تو کجـا بپرهیزد — آنکس که ز درد جان خبردارد
اندر غـم تو غزالی عاشق — حقّا که ز جانت دوستتر دارد

ودیگر **غزالی مشهدی** که از گویندگان عهد صفوی بوده ومثنوی دربحر سریع هموزن مخزن **الاسرار** نظامی بنام **نقش بدیع** ساخته وبنوشتهٔ مجمع الفصحاء(۲) درزمان شاه طهماسب میز بسته ودرسنهٔ ۹۷۰ درگذشته است.

شیخ بهائی درکشکول ابیاتی از مثنوی وی آورده است(۳)

خاك دل آنروز که می بیختند — شبنمی از عشق بر او ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد — بود کبابی که نمك سود شد . الخ .

نامه های غزّالي

غزّالی در همه وقت مخصوصاً در اواخر عمر بی اندازه مشهور و محترم بود و در نظر همه کس عزّت و آبروئی فوق العاده داشت . خلفای عبّاسی و سلاطین و وزراء و کارداران عموماً بسخنانش وقعی بی اندازه

---

(۱) ج ۲ ص ۱۶۳ (۲) ج ۲ ص (۳) ص ۵۶۲ چاپ نجم‌الدّوله ،

میگذاردند و سفارشهای ویرا دربارهٔ اشخاص وحتی نصیحتها و اندرزهای تلخ او را بشیرینی هرچه تمامتر می‌پذیرفتند.

این معنی ازنصایحی که حضوراً بسلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی گفت و درمرآة الجنان یافعی نقل شده است(۱) وهمچنین از روی نامه‌ها و کتابهای فارسی وعربی وی مانند نصیحة الملوك و غیره بخوبی معلوم و هویدا میشود.

این موقعّیت که برای غزّالی دست داده بود یکی از برکات وجود وی در آنزمان برای بیچارگان و ستم رسیدگان بود که بغزالی پناه میبردند و او بهرکس لازم‌میدانست نامه مینوشت و درحال بکار ستمدیده رسیدگی و وسائل آسایش او فراهم‌میشد.

ونیز دیدن اوضاع واحوال مردم وی را برمی‌انگیخت تانامه‌های تند بوزراء وکارداران مینوشت و آنانرا برعایت جانب عدل وانصاف نصیحت میفرمود و بسیار مؤثر میافتاد.

ابن سمعانی میگوید(۲) از **ابونصرفضل بن‌حسن بن‌علی‌مقری** در مروشنیدم که گفت عزم سفرداشتم وبرای تودیع بخدمت امام غزّالی رسیدم. فرمود این نامه را به **معین ثابت ابوالقاسم بیهقی** برسان. در این نامه شکایت از عزیز متولّی اوقاف طوس داشت که پسر برادر همان معین بیهقی بود. گفتم عجبا معین از وی ناراضی گشته اورا راندهٔ درگاه ساخته بود و من خود در هرات بودم که عماد طوسی محضری آورد و بمعین داد. مردم اظهار رضایت وخشنودی ازعزیز کرده بودند. نوشتهٔ تو هم درآن شهادت نامه بود. معین چون نوشتهٔ ترا بخواند از وی راضی گردید

(۱) ج ۳ ص ۲۰۱ چاپ هندوستان. (۲) طبقات‌الشافعیه ج ٤

و دوباره تقرّبش داد. امام غزالی گفت تو این نامه را بمعین برسان و این بیت را بروی فروخوان:

ولم اَرَ ظُلماً مثلَ ظُلمٍ یَنالُنا یُساءُ اِلَیْنا ثُمَّ نُومَأُ[1] بالشُّکْر

بالجمله آثاری که ازغزالی بعنوان نامه های ملطفه و اخوانیّات و سلطانیّات و غیره در دست داریم بیشتر فارسی و یك قسمت هم عربی و درخلال کتب فارسی وعربی ازقبیل طبقات الشّافعیّه ومجمع الانشاء حیدر بن ابوالقاسم در قرن یازدهم هجری و آثار الوزراء عقیلی وتحفهٔ بهائیه[2] و تذکرهٔ دولتشاه و کشکول شیخ بهائی وغیره پراکنده است.

امّا کتاب فضائل الانام من رسائل حجّة اسلام که مکرّر از آن نام برده ایم و نسخه اش دردست نگارنده است، چون اصلاً از نظر جمع آوری مکاتیب غزّالی تألیف شده بهترین و جامعترین مآخذ نامه های فارسی و قسمتی از نامه های تازی اوست.

این کتاب بپنج باب قسمت شده است باین ترتیب:

باب اوّل نامه ها که غزّالی بملوك وسلاطین نوشت. دوّم نامه‌ها که بوزیران نوشت. سوّم نامه ها که بامرا وارکان دولت نوشت. چهارم نامه ها که بفقها وائمّهٔ دین نوشت. پنجم فصول و مواعظ که بهر وقت نوشت. در هرباب عدّه ای از نامه های غزّالی مثلاً دوازده نامه بوزیران و هشت‌نامه بفقها وائمّهٔ دین و پنج نامه بامرا و ارکان دولت. وبهمین نسبت در دوباب دیگر نامه های ویرا ضبط کرده است.

---

(۱) نؤمر. بروایت زبیدی (۲) نسخه ای ازمجمع الانشاء در طهران در کتابخانهٔ معارف و نسخه ای از آثار الوزراء درکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی موجود است. و بنقل دانشمند محترم آقای سعید نفیسی نسخه ای ازتحفهٔ بهائیه که مؤرخ بماه شعبان ۷۶۳ هجری است در کتابخانهٔ آقای مهدی بیانی دانشیار دانشکدهٔ ادبیّات طهران

طرف این نامه ها اشخاص ذیل اند :

سلطان سنجر سلجوقی . سلطان محمد بن ملکشاه . فخر الملك ابن نظام الملك . ضیاء الملك احمد بن نظام الملك . صدر الدین بن فخر الملك . معین الملك ،ازنامه ها برمیآید که لقب اسلامیش **مؤید الدین** بوده است . **مجیر الدین**، ازنامه ها بر میآید که لقب دولتیش **مجد الدین** بوده است . **شهاب وزیر. خواجه عباس خوارزمی . ابو المحاسن مسعود بن محمد بن ابوغانم . امام زاهد احمد ارغنانی . سعادت خازن** اشخاصی که خود غزّالی درضمن نامه‌ها از آنها نام برده است .

ابراهیم شباك جرجانی غزّالی در بارهٔ وی توصیه بفخر الملك کرده است. **قاضی مروان . ملکشاه سلجوقی . الب ارسلان . طغرل سلجوقی . خواجه نظام الملك . تاج الملك . مجد الملك .**

نامهٔ غزّالی بمجیر الدّین

بسم الله الرّحمن الرحیم قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم من احسن الیکم فکافئوه . صبر کردن برسماع کلمهٔ حق احسانی تمام است و بدین مجلس عالی مستوجب دعاست وَ انا اَسأل اللهَ اَن یَرزُقه معرفة حقیقة السّعادة و اَن یخصّه بها و یقول اَلا انّ السّعید من وعظ بغیره . و اوّل کسی که از این سعادت محروم ماند تاج الملك بود که خاتمت حال نظام الملك بزبان حال با وی می گفت انّ امراً هذا آخره لجدیرٌ بان یترك اوّله . بدین اعتبار نگرفت و آمال دراز فرا پیش نهاد و با خویشتن گفت نظام الملك پیر بود و مهلتی دراز یافت و مارا عمر هنوز فرا پیش است . تقدیر آسمانی در اسرع زمان غرور وی را کشف کرد پس بایستی که مجد الملك عبرت گرفتی و متیقّظ شدی . پس با خویشتن گفت که وی را غلامان نظامی خصم بودند و بخیانتی و مخالفتی منسوب بود . ما از این فارغیم داد از روزگار بستانیم وولایت بمراد خویش براریم .

پس روزگار در مدّتی قریب غرور وی نیز کشف کرد و با وی گفت اولم نعمّرکم مایتذکّرفیه من تذکّروجاءکم النّذیر . پس بایستی که مؤیّد الملك عادت روزگار بشناختی که هر چیز که مکرّر گشت بغایت رسید چون سه بار تمام شد . لیکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم عدم نسبت مستحقّ این فرصت نبودند . برایشان از آن زوال آمد بدان زودی و مرا این موروث و مستحقّ است و این منصب از نصاب خویش دانم . روزگار بزودی از حال وی برهانی ظاهر ساخت که این همه غروراست. اکنون نوبت رسید بمجدالدّوله که دراقالیم جز وی وزیر نمانده‌است‌واز حضرت ربوبیّت ندا می کنند با وی که اولم یهدلهم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی‌مساکنهم انّ‌فی‌ذلك لایات لأولی النّهی . الخ .

در مقدّمه وسرفصلها که خود مؤلّف فضائل‌الأنام نوشته و در مکاتیب ومناشیری که از ضیاء الملك وصدر الدّین برای تدریس غزّالی بار دوّم در نظامیّهٔ بغداد صادر شده این نامها آمده است .

مقری اسعد . اقضی القضاة محمود ، در بارهٔ او گوید اسماً و معنیً معین الفریقین بود . **مؤید الدین معین الملك** . شمس‌الاسلام **کیای هراسی طبری** .

در این مجموعه بعضی رسائل عربی غزّالی ازجمله نامهٔ مفصّلی که طبقات الشّافعیّه نیز نقل کرده (۱) ضبط شده است و بدین عبارت آغاز می شود .

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین (۲) الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة (۳) للمتّقین ولا عدوان الاّ علی الظّالمین و الصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین (٤) . امّا بعد فقد انتسج بینی و بین الشّیخ

(۱) ج ٤ ص ۱۳۲ (۲) طبقات (وبه نستعین) ندارد . (۳) و العاقبة ، طبقات . (٤) وآله و صحبه اجمعین ، طبقات .

الاجلّ معتمد الملك امين الدوله حرس الله تأييده بواسطة القاضي الجليل الأمام مروان زاده الله توفيقاً من الوداد وحسن الاعتقاد ما يجري مجرى القرابة و يقتضي دوام المكاتبة . آلخ .

بيشتر اشخاصي كه نام برديم درضمن شاگردان ومعاصران غزّالي شناخته ميشوند . امّا راجع ببعض ديگر و همچنين تحقيق دراصل مكاتيب چون نگارنده در صدد اختصار اين **غزالي نامه** و جداگانه طبع كردن نامه‌هاي غزّالي است كه از هرجا فراهم ساخته اينجا بيش از اين گفتگو نمي كند و آنچه بنظر دارد درمقدّمهٔ نامه ها خواهد نوشت انشاء الله تعالى وحده .

تأليفات غزالي

غزّالي ازدانشمنداني است كه آثار و تأليفات بسيار بفارسي و عربي از خود بيادگار گذارده و جهانيان را از خرمن معارف و فضائل خويش بهره مند ساخته است خوشبختانه غالب آثار او هنوز موجوداست وكمتر كتابخانهٔ بزرگي است كه چند اثر مهمّ از غزّالي درآن وجود نداشته باشد . از اين جهت اورا علماي اسلام سيّد المصنّفين لقب داده اند (۱) بعضي مي‌نويسند كه اگر مؤلّفات غزّالي را بر تمام مدّت زندگانيش بخش كنيم هر روزي چهار كراسهٔ تأليف كرده است (۲) بسياري از آثار غزّالي بزبانهاي خارجه مانند فرانسه و آلماني و لاتيني و عبري و غيره ترجمه و اصل و ترجمهٔ آنها در ممالك دنيا مكرّر بطبع رسيده است :

امّا عدّهٔ مؤلّفات غزّالي در يكي از مكاتيب فارسيش كه پيش نقل كرديم (۳) ديده شد كه خود درحدود ۵۳ سالگي ميگويد در علوم دين

۱ ـ رجوع شود بمرآة الجنان يافعي با شرحي كه در اين باب نوشته است ج ۳
۲ ـ مقدّمه زبيدي در شرح احياء العلوم ج ۱ (۳) ص ۱۲۳

نزدیك هفتاد کتاب تصنیف کرده ام و شاید در علوم دیگر نیز کتابهائی داشته که در شمارهٔ علوم دینی نیاورده است .

برخی عدّهٔ مؤلّفات باقیمانده اش را بیشتر از هفتاد کتاب نوشته اند (۱) و بعضی می نویسند که در حدود دویست کتاب تألیف کرد (۲) و برخی تا چهار صد کتاب نوشته اند (۳) .

برای اینکه خواننده تألیف صد یا دویست کتاب را مبالغه آمیز و پر دور نشمارد گوشزد میکنیم که همهٔ مؤلّفات غزّالی بتفصیل احیاء العلوم و کیمیای سعادت نیست و بسیاری از مؤلّفات او رسالهٔ کوچك یا مقالهٔ چند صفحه ایست که نام مستقلّ دارد و در جزو مؤلّفات غزّالی ثبت و احیاناً طبع کرده‌اند (٤) .فقط تفسیر قرآنی از وی در ٤٠ مجلّد نوشته اند که معلوم نیست چطور بوده و کجاست .

بعض کتب غزّالی تا مدّتی از کتابهای مهمّ درسی بوده است نظیر کتاب الوسیط که صَفدی (متوفّی ٧٦٤) گوید امروز جزو کتب مهمّ درسی است (٥) . تألیفات غزّالی بحسب ادوار زندگانی و تحوّلات روحی بچند موضوع تقسیم میشود : جَدَل و مناظره و فنّ خلاف و فقه و اصول فقه و حدیث و فلسفه و کلام و اصول عقاید و اخلاق و تصوّف، بالجمله مسائل دینی و الٰهی و اخلاقی .

فهرست مؤلّفات غزّالی را تا آنجا که بنظر نگارنده رسیده است بترتیب

(۱) جرجی زیدان در کتاب تاریخ آداب اللّغه العربیه و مجلهٔ الهلال سال ۱۵ .
(۲) کتاب الأعلام . (۳) در ترجمهٔ حالی که از غزّالی ملحق بکتاب سرّ العالمین در ایران طبع شده است . (٤) مثلاً هفت رساله بقطع کوچك پنج صفحهٔ در مصر چاپ شده است که مجموعاً حدود ۱۵۹ صفحه میشود . ورسالة الطّیر حدود پنج صفحهٔ قطع کوچك ورسالهٔ وعظیّه شش صفحهٔ ورسالهٔ قواعد عشره قریب هفت صفحهٔ کوچك است . (٥) وهو (یعنی کتاب الوسیط) اَلْعُمْدَةُ اْلآنَ فی اِلْقاءِ الدُّرُوسِ (الوافی بالوفیات) .

حروف تهجّی یاد میکنیم (۱) .

احیاء علوم الدین معروف به احیاء العلوم یا کتاب الأحیاء مهمترین کتب عربی غزّالی است در اخلاق و مسائل دینی و تصوّف و از بهترین یادگار های او در سفر شام و بیت المقدّس است . این کتاب را بعقیدهٔ بعضی در دمشق و بقول جمعی در بیت المقدّس تألیف کرد و پارهٔ از کتابهای دیگرش مانند **المرشد الامین** تلخیص گونهٔ از همین کتاب است .

ابوالعبّاس اقلشی در وصف این کتاب گفته است

أَبا حامِدٍ أَنْتَ الْمُخَصَّصُ بِالْحَمْدِ

وَ أَنْتَ الَّذی عَلَّمْتَنا سَنَنَ الرُّشْدِ

وَضَعْتَ لَنا الْأَحْياءَ يُحْيي نُفُوسَنا

وَ يُنْقِذُنا مِنْ رِبْقَهِ (۲) الْمارِدِ الْمُرْدِی (۳)

بعضی در مقام تعریف گفته اند که با وجود احیاء العلوم بهیچ یك از کتب اسلام نیاز نیست (٤) .

کتاب احیاء العلوم بچهار بخش منقسم می شود یکی در عبادات و دیگر در عادات و سه دیگر در مهلکات و چهارم در منجیات و هر بخش مشتمل برده کتاب و مجموع چهل کتاب یا چهل فصل میشود .

کتاب احیاء العلوم از همان وقت که تألیف شد تاکنون مورد نظر

---

(۱) بعض کسانی که مولّفات غزّالی را صورت داده دوچار اشتباه شده اند و یك کتاب را که چند عنوان داشته است چند تألیف مستقلّ فرض کرده اند . یا بعض فصول احیاء العلوم را که عنوان کتاب دارد از مؤلّفات مستقل غزّالی شمرده اند نگارنده آنچه خود از مؤلّفات غزّالی خطّی یا چاپی دیده یا نام آن را در مأخذ بسیار معتبر مانند تألیفات مسلّم خود غزّالی همچون احیاء والمنقذ یافته ثبت کرده است و اگر میخواست هرچه دیگران ضبط کرده اند احصاء کند شاید از دویست نام کتاب بیشتر میشد (۲) طاعة ، خ . (۳) برای بقیهٔ اشعار رجوع شود بمرآة الجنان ج ۳ (٤) طبقات الشافعیه و کتاب اتحاف السادة المتقین

علما و دانشمندان عالم بوده و جماعتی مخالف و گروهی پیرو داشته و در پیرامنش کتابها و رساله ها تألیف شده است (۱)

بعضی کتاب احیاء العلوم‌را مانند خود غزّالی تلخیص نموده و پاره ای بر آن شرح نوشته و برخی اعتراض و انتقاد کرده و بعضی بجواب مخالفان پرداخته و بالجمله هر کس بنظری در بارهٔ این کتاب چیزی نگاشته اند.

در زمان خود غزّالی بعض اعتراضات بر این کتاب شد و وی کتاب **الاملاء علی مشکل الاحیاء** و کتاب **الانتصار لما فی الاحیاء من الاسرار** را در جواب اعتراضات مخالفان تألیف کرد.

ابو الفرج بن جوزی (متوفّی ۵۹۷) کتاب منهاج القاصدین را در شرح احیاء العلوم (۲) و کتاب اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء را در اعتراضات بر غزّالی نوشت (۳)

ابن قیّم (۶۹۱- ۷۵۱) هم از کسانی است که ردّ بر کتاب احیاء العلوم نوشت. و قطب شعرانی کتاب **الاجوبة المرضیه** را در جواب اعتراضات تألیف نمود.

از کسانی که طرفدار احیاء العلوم بودند یکی **امام زین الدین ابو الفضل عبد الرحیم بن حسین عراقی** است که احادیث این کتاب را بیرون آورد. و راجع بطریق روایت و صحّت سند و شرح آنها نخستین بار در سال ۷۵۱ کتاب بزرگی در چند مجلّد پرداخت و در آن تاریخ قسمتی از احادیث بر وی مجهول بود امّا دنبال کار خود را رها نکرد تا آنکه در سال ۷۶۰ کتاب دیگری مختصر در یك مجلّد بنام **المغنی عن حمل الاسفار** راجع باحادیث احیاء العلوم بپرداخت پس از وی شاگردش **شهاب الدین بن حجر عسقلانی** کتابی در مستدرکات

(۱) - رجوع شود بمقدّمهٔ شرح زبیدی بر احیاء العلوم و کشف الظّنون (۲) صفدی در الوافی بالوفیات (۳) زبیدی در شرح احیاء العلوم،

تألیف استادش بنوشت . وسپس **شیخ قاسم حنفی** کتابی بنام **تحفة الاحیاء فیمافات من تخریج احادیث الاحیاء** تألیف نمود که دنبالهٔ دو کتاب مذکور شمرده میشود سبکی هم در طبقات الشّافعیّه فصل مستقلّی راجع باحادیث احیاء العلوم آورده است .

از جمله شروح مهمّ احیاء العلوم کتاب **اتحاف السادة المتقین** تألیف سیّد محمّدحسینی معروف بمرتضی زبیدی مؤلّف کتاب تاج العروس است که از طرفداران جدّی غزّالی بود (۱۱۴۵ - ۱۲۰۵) . این شرح یك مرتبه در سال ۱۳۰۲ در سیزده مجلّد وبار دیگر در قاهره سال ۱۳۱۱ در ده مجلد بطبع رسیده و طبع قاهره از نظر نگارنده گذشته و یکی از مأخذ وی در تألیف این **غزالی نامه** بوده است .

و نیز یکی از شروح احیاء العلوم کتاب **روح الاحیاء** است تألیف ابن یونس .

امّا کسانی که احیاء العلوم را تلخیص کرده اند نخست خود امام غزّالی است که کتاب **المرشد الامین الی موعظة المتقین** را نوشت .

پس ازخود غزّالی برادرش امام احمد غزّالی احیاء العلوم را مختصر کرد و کتاب **لباب الاحیاء** نوشت . و سپس **احمد بن موسی موصلی** متوفّی ۶۲۲ سپس **محمد بن سعید یمنی** و **یحیی بن ابو الخیر یمنی** و **محمد بن عمر بن عثمان بلخی** و **عبدالوهاب بن علی خطیب مراغی** و شمس **محمد بن علی بن جعفر مشهور به بلالی** که شیخ یکی از خانقاههای مصر بود (متوفّی ۸۲۰) و **جلال سیوطی** و دیگران نیز این کتاب را تلخیص کرده اند .

حافظ سخاوی تلخیص شمس بلالی را بهترین تلخیصات احیاء العلوم دانسته است. کتاب **تعریف الاحیاء بفضائل الاحیاء** در فضائل کتاب احیاء

العلوم تألیف عبد القادر بن شیخ بن عبد الله در حاشیهٔ شرح زبیدی چاپ شده و بنظر نگارنده رسیده است .

دیگر از مؤلّفات غزّالی :

اخلاق الانوار . **آفات اللسان** . **اثبات النظر** . **الاملاء علی مشکل الاحیاء** که آنرا **الاجوبة المسکتة عن الاسئلة المبهتة** نیز میخوانند در جواب اعتراضاتی کـه بر احیاء العلوم کرده بودند و در حاشیهٔ شرح زبیدی چاپ شده است . **الانتصار لما فی الاحیاء من الاسرار** این کتاب ظاهراً غیر از الاملاء علی مشکل الاحیاء امّا درهمان موضوع یعنی جواب اعتراضاتی است که بر احیاء العلوم کرده بودند. **اربعین** بخش سوّم از کتاب جواهر القرآن اوست که اجازه داد جداگانه نوشتند و کتابی مستقلّ شد این کتاب از آثار سفر چندسالهٔ غزّالی میباشد و بچاپ رسیده است . **الاقتصاد فی الاعتقاد** در مصر مکرّر چاپ شده است . **اساس القیاس** . **الجام العوام عن علم الکلام** درضمن مجموعه ای از رسائل او چاپ شده است **الانیس فی الوحده** . **الامالی** این کتاب را یافعی نام برده است. **اسرار معاملات الدین** (۱) . **اسرار الانوار الالهیه** . **آداب الصوفیه** رسالهٔ کوچکی است که بطبع رسیده . **اخلاق الابرار** (۲) **والنجاة من الاشرار**. **الادب فی الدین** در جزو چند رساله از غزّالی طبع شده است . **اسرار اتباع السنه** . **الاشراف فی مسائل الخلاف** . **اسرار الحج** درفقه شافعی چاپ شده است . **ایهاالولد** زبیدی و دیگر مورّخان مینویسند که اصل این کتاب را غزّالی بفارسی نوشت و بعض علما بعربی نقل کردند . رسالهٔ عربی ایّهاالولد درمصر و نیز باترجمهٔ آلمانی درو ینه چاپ شده است

(۱) یافعی یك کتاب هم بنام (اسرار علم الدین) از غزّالی ثبت کرده است .
(۲) در مرآة الجنان (اختلاف الابرار والنجاة من الاشرار) .

الاجوبة الغزالية فی المسائل الاخراویه . نام دیگر این کتاب المظنون الصّغیر است .

بدایة الهدایة، کتاب کوچکی است در تصوّف ومواعظ که مکرّر در مصر طبع شده است .

در نامه های فارسی غزّالی چیزی راجع باین کتاب دیده میشود : گویا شخصی اعتراض کرده است که در این کتاب مطالبی است که باید در متعلّم موجود باشد تا بتواند بدایة الهدایة را بخواند پس چرا نامش را بدایة الهدایه گذاردی . غزّالی شرحی در این باب نوشته است و در آخر گوید « و هر که در درجه ای باشد از این درجات از بدایت هدایت بنهایت رسد »

البسیط در فروع مذهب شافعی . این کتاب تلخیص گونه ایست از کتاب نهایة المطلب استادش امام الحرمین . ابن خلّکان میگوید بدین خوبی کتابی در اسلام تألیف نشده است .

بیان القولین • **بدایع الصنیع** • **پند نامه**، رساله ایست فارسی که بنام غزّالی در طهران چاپ شده است ومأخذش درست معلوم نیست .

تنبیه الغافلین • **تلبیس ابلیس**، در مرآة الجنان (تدلیس ابلیس) نوشته است . **تنزیه القرآن عن المطاعن** • **تهافت الفلاسفه** از مؤلّفات بسیار مهّم غزّالی است که باقواعد خود فلاسفه بابطال عقاید آنها پرداخته وکتابی نوشته است که در آثار اسلامی نظیر ندارد .

درابتدا چند مقدّمه تمهید کرده وسپس در بیست مسأله از مسائل متفرّقهٔ فلسفه تناقض آراء و تهافت عقاید فلاسفه را بیان نموده ودرخاتمه از سه نظر بعض فرق فلاسفه را محکوم بکفر و زندقه دانسته است .

ابن رشد آندلسی در ردّ این کتاب تألیفی بنام تهافت التّهافت پرداخته وسپس یکی‌ازعلمای روم موسوم به مصطفی بن یوسف معروف به **خواجه زاده** و همچنین **علاء الدین‌علی‌طرسوسی** میان ابن رشد و غزّالی محاکمه کردند و مردی بنام ابن کمال پاشا حواشی بر محاکمهٔ خواجه زادهٔ رومی نوشت.

کتاب تهافت الفلاسفه بزبانهای خارجه ترجمه شده ومکرّر بطبع رسیده است.

شهر زوری در کتاب تاریخ الحکماء مینویسد که غزّالی بسیاری از مطالب این کتاب را از مؤلّفات **یحیی نحوی** اقتباس کرده است. امّاآن مؤلفات که وی میگوید دردست نیست تاسند گفتارش معلوم شود.

تعلیقه، درفروع مذهب‌شافعی. این کتاب را غزّالی درجرجان از روی افادات ابونصر اسمعیلی پرداخت. **تحصین الادله**. **تفسیر القرآن**. **التفرقة بین الاسلام والزندقه** · **جواهر القرآن** · **جامع الحقایق** · **حجة الحق** این کتاب را چنانکه در المنقذ مینویسد در جواب سؤالهائی که ازناحیهٔ تعلیمیّه شده بود دربغداد تألیف کرد پس تاریخ تألیفش میان سالهای ٤٨٤ - ٤٨٨ بوده است.

حقیقة الروح · **حقائق العلوم لاهل المفهوم** · **حقیقة القولین** · **الحکمة فی مخلوقات الله** · **خواص القرآن** · **خلاصة التصانیف** · این کتاب بفارسی در موضوع تصوّف بوده و محمّد امین نقشبندی آنرا تعریب کرده‌وعربی آن‌چاپ‌شده است. **خلاصة الرسائل الی‌علم‌المسائل**، یکی از کتب نامدار غزّالی است در فقه و خود گوید که این کتاب را از کتاب مختصر مُزنی(۱) تلخیص کردم و مطالبی بر آن افزودم. **الدرة**

(۱) ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی ۱۷۵ - ۲٦٤ .

الفاخرة فی کشف علوم الاخرة . الدرج ، درالمنقذ میگوید که این کتاب را در ردّ مذهب تعلیمیّه در طوس تألیف کردم .

الذریعة الی مکارم الشریعة . رسالة الاقطاب . ریاضة النفس . الرسالة الوعظیة . رسالة الطیر . روضة الطالبین و عمدة السالکین . الرد علی من طغی (۱) . **الرسالة اللدنیة . الرسالة القدسیه** ، این کتاب را در علم کلام برای مردم قدس نوشت .

الزهد الفاتح . زاد الاخره . السر المصون ، زبیدی گوید کتاب کوچکی است که آیات قرآن را بااسلوب تازه ای مرتّب ساخته است و پس ازهر مطلبی میگوید اعدا ؤنا لن یصلوا الینا بالنّفس و لا بالواسطة لا قدرة لهم علي ایصال السّوء الینا بحالٍ من الاحوال .

شرحُ دائرة علیّ بن ابی طالب موسوم به **نخبة الاسماء . شفاء الغلیل فی بیان مسألة التعلیل . عقیدةالمصباح . عقیدة اهل السنة . عجائب صنع الله . عنقود المختصر** ، تلخیص کتاب مختصر المقتصر مزنی تألیف ابو محمّد جوینی . **الغایة القصوی . غور الدور** ، راجع بمسألهٔ سریجیّة در بغداد اوّلین سالی که بتدریس نظامیّه رفت تألیف کرد (٤٨٤) . **غایة الغور فی مسائل الدور** ، ازعقیده ای که در کتاب غور الدور اظهار کرده بود برگشت و این کتاب را نوشت . در کتاب سرّ العالمین اشارتی باین مطلب هست که چرا غزّالی از عقیدهٔ اوّلش گشت .

الفتاوی مشتمل بر ۱۹۰ مسأله بدون ترتیب . **فضائل القرآن** .

(۱) بضبط طبقات الشّافعیه . ودرمقدّمهٔ شرح احیاءالعلوم زبیدی(الرّد علی من طعن) نوشته است .

فاتحة العلوم ، **فضایح الاباحیه** (۱) راجع بمطاعن مذهب اباحیّه و در این باره نامهٔ مفصّلی هم بفارسی دارد که در رسالهٔ فضائل الانام نقل شده است.

الفکرة والعبره ، **فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه** ، **فواتح السور** ، **الفرق بین الصالح و غیر الصالح** ، زبیدی میگوید ازین کتاب در نصیحة الملوك نامبرده است . **فضایح الباطنیه** ، جرجی زیدان مینویسد این کتاب مشتمل است بر تعلیمات قرامطه و اسماعیلیه و امثال آنها از فرق باطنیّه و یك نسخه از آن در موزهٔ بریتانیا موجود است(۲)

القانون الکلی ، **قانون الرسول** ، **القربة الی الله** ، **القسطاس المستقیم** ، **القول الجمیل فی الرد علی من غیر الانجیل** ، **القواعد العشرة** ،

کیمیای سعادت ، بزرگترین و مهمترین مؤلّفات فارسی غزّالی است در اخلاق و نظیر آن کتابی بفارسی در این موضوع نوشته نشده و تاریخ تألیفش میان سالهای ۴۹۰-۵۰۰ هجری بعد از احیاء و پیش از المنقذ و المستصفی است .

کیمیای سعادت بعربی، زبیدی مینویسد کتابی است در حدود چهار کراسه که نسخهٔ از آن نزد من موجود است . **کشف علوم الاخرة** ، **کسر الشهوتین** ، **کنز العده** ، **الکشف والتبیین فی غرور الخلق اجمعین** ، **اللباب المنتخل** در فنّ جدل .

المستصفی در اصول فقه، کتاب بزرگی است که در دو مجلّد طبع شده و تألیفش در ٦ محرّم ۵۰۳ بپایان رسیده است (۳). این کتاب را **ابو العباس احمد بن محمد اشبیلی** متوفّی ٦۵۱ تلخیص کرد. **و ابو علی**

(۱) زبیدی دو کتاب از غزّالی در این موضوع نوشته است یکی (فضایح الاباحیّه) و دیگر (بیان فضایح الاباحیّه) .

(۲) صاحب روضات کتابی بنام (فتوح القرآن) هم از مؤلّفات غزالی شمرده است .

(۳) ابن خلّکان چاپ طهران ج ۲ ص ۳۷ و معجم المطبوعات العربیّه،

حسن بن عبد العزيز فهری متوفّی ۷۷۶ شرح نمود و **سلیمان بن داود غرناطی** متوفّی ۸۳۲ تعلیقه نوشت.

المنخول در علم اصول، چنانکه ازمکاتیب غزّالی در رسالهٔ فضائل الانام و نوشتهٔ سُبکی در طبقات الشّافعیّه بر میآید این کتاب را غزّالی در جوانی زمان حیات استادش امام الحرمین نوشت و همین کتاب بود که یکی از دستاویز های دشمنان غزّالی گردید که گفتند وی در امام ابو حنیفه طعن کرده است.

زبیدی درمقدّمهٔ شرح احیاء العلوم دربارهٔ کتاب المستصفی مینویسد « وذكر في اوّله انّه صَنَّفه قبل الاحياء » و در بارهٔ کتاب المنخول فی الاصول مینویسد «قال ابن السُّبكي الّفه في حيات استاده امام الحرمين قلت و الّذی يقتضی سياق عبارة المُستصفي في اوّله انّه متأخّر عن الاحياء و كيمياء السّعادة و جواهر القرآن لانّه بعد ما ذكر هذه الكتب الثّلاثة قال ثمّ سألني التقدير الآلهي الي التّصدُر للتدريس فكتب من تقريری في علم اصول الفقه فحصّلوا تصنيفاً علي طريق لم يقع مثله في تهذيب الاصول فلمّا اكملوه عرضوه عليّ ولم اخيّب سعيهم وسمّيته المنخول » (۱)

خلاصهٔ کلام زبیدی اگر نسخهٔ ما صحیح باشد اینست که غزّالی کتاب مستصفی را پیش از احیاء العلوم و کتاب منخول را پس از احیاء و کیمیای سعادت وجواهر القرآن تألیف کرد و دلیلش سیاق عبارت خود

(۱) شرح احیاء العلوم چاپ مصر ج ۱ ص ۴۲. بدون تصرّف نقل شد ودربعض کلمات احتمال تحریف میرود

غزّالی است در کتاب المستصفی .

نگارنده نسخه ای از شرح زبیدی جز طبع ده جلدی مصر نداشت و اگر این نسخه صحیح باشد جای تعجّب است زیرا نوشته شدن مستصفی پیش از احیاء و تألیف منخول بعد از احیاء بدلیل عبارت مقدّمهٔ مستصفی تناقض صریح است وچگونه کتابی را که هنوز تألیف نکرده است میگوید فلان کتاب را پیش یا پس از آن تألیف کردم . و اینکه منخول را بعد از احیاء و کیمیای سعادت و جواهر القرآن تألیف کرده باشد هرقدر نگارنده دقّت کرد از عبارت مقدّمهٔ مستصفی چاپی چنین مطلبی درنیافت .

عبارت اوّل مستصفی طبع مصر در دو مجلّد که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ایران موجود میباشد بدین قرار است :

فصنّفت کتباً کثیرة في فروع الفقه و اصوله ثمّ اقبلت بعده علي طریق الآخرة و معرفة اسرار الدّین الباطنة فصنّفت فیه کتباً بسیطة ککتاب احیاء علوم الدّین و وجیزة ککتاب جواهر القران و وسیطة ککتاب کیمیاء السعادة ثمّ ساقني قدر الله تعالي الي معاودة التّدریس و الافادة فاقترح علیّ طائفة من محصّلي علم الفقه تصنیفاً في اصول الفقه اصرف العنایة فیه الي التلفیق بین الترتیب و التحقیق و الي التوسّط بین الاخلال و الاملال علي وجه یقع في الفهم دون کتاب تهذیب الاصول لمیله الي الاستقصاء و الاستکثار و فوق کتاب المنخول لمیله الي الایجاز و الاختصار فاجبتهم الي ذلك مستعیناً بالله .

بطوریکه از صریح این عبارت معلوم میشود تألیف کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و کیمیای سعادت و منخول همگی پیش از کتاب

مستصفی بوده است و نگارنده احتمال میدهد که یك جا در نسخهٔ شرح زبیدی و در دیگر جا ها در دریافت خود زبیدی اشتباهی شده باشد بالجمله مؤلّفات دیگر غزّالی بدین قرار است .

مقاصد الفلاسفه ،این کتاب را چنانکه خوددر مقدّمهٔ آن میگوید از باب مقدّمه برای تهافت الفلاسفه نوشته است تا خوانندگان نخست از عقاید فلاسفه و سپس از آراء نادرست آنها آگاه باشند . **المنقذ من الضلال** (مؤلّف درحدود ۵۰۰ هجری) از کتابهای بسیار مهمّ غزّالی است که آنرا نظیر اعترافات ژان ژاك روسو باید شمرد و بزبانهای دیگر هم ترجمه شده است .

معیار العلم درمنطق . **المرشد الامین الی موعظة المتقین**، تلخیصی است از احیاء العلوم . **الماخذ . المبادی والغایات . مکاشفة القلوب . المظنون به علی اهله . مسلم السلاطین . منهاج المسترشدین . معراج السالکین . محك النظر . معیار النظر . مشکوة الانوار . مستظهری** ، در ردّ باطنیّه بنام المستظهر بالله عبّاسی .

صاحب معجم المطبوعات العربیّه این کتاب را همان فضایح الباطنیّه و فضائل المستظهریّه میداند که قسمت مهمّی از آن را یکی ازدانشمندان آلمانی (Golbzihier) چاپ کرده و شرح مبسوطی بآلمانی در مقدّمهٔ آن نوشته است .

درکتاب احیاء العلوم والمنقذ من الضّلال خود غزّالی نام از این کتاب آورده و شیخ بهائی در کشکول مطلبی ازین کتاب نقل کرده است . (۱)

مواهم الباطنیه ،دررد فرقهٔ باطنیّه غیر از کتاب مستظهری که در ردّ آنها نوشت . **میزان العمل** ،درعلم النّفس و شرف و تعلیم و تعلّم . **المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی . المنهج الاعلی .**

(۱) ـ ص۱۳۸ چاپ طهران ،

معارج القدس . منهاج العارفين . المكنون . المعارف العقلية والحكمة الالهية . منهاج العابدين الى جنة رب العالمين . معروفست که این کتاب آخرین تألیفات غزّالی است .

این کتاب را هم بعض علماء شرح وتلخیص کرده اند از جمله **شمس الدین بلا طنسی** دو شرح مختصر و مفصّل بر آن نوشت و نیز آنرا تلخیص کرده **بغیة الطالبین** نام نهاد . سُبکی درتألیفات غزّالی ازاین کتاب نام نمی برد. وزبیدی میگویددر کتاب المسامره شیخ محیی الدّین معروف به ابن عربی خواندم که میگوید شیخ **ابو الحسن علی بن خلیل سبتی** مردی عارف و گمنام بود من او را در سبته دیدم و با وی گفتگو کردم و تصانیفی ازوی بنظرم رسید ازجمله **منهاج العابدین** که به ابوحامدغزّالی نسبت میدهند و از او نیست .

مدخل السلوك الی منازل الملوك . **مفصل الخلاف** در اصول قیاس(۱)

نصیحة الملوك بفارسی در حکمت عملی و اخلاق (رجوع شود بشرحی که نگارنده در مقدّمهٔ آن کتاب نوشته و بتازگی از طبع بیرون آمده است).

نوادر الاخبار . نور الشمعة،

(۱) ـ زبیدی در شرح احیاء در جزو تألیفات غزّالی کتابی بنام (المجالس الغزالیه) ضبط و از سبکی نقل کرده است که این کتاب ۱۸۳ مجلس وعظ غزّالی است که در بغداد ایرادکرد و جمع کثیری حاضر میشدند وشیخ صاعدبن فارس معروف به ابن لبان در عقب جماعت ایستاده آنها را بنوشت وسپس بنظر غزّالی رسانید وبر وی فروخواند و غزّالی آنها را تصحیح کرد و بوی اجازه داد تاازآنها کتابی در دو مجلّد بپرداخت .

زبیدی در اینجا اشتباه عجیبی کرده وخوب است که سند گفتار خود را بدست داده است وگر نه دیگران هم بأین اشتباه مبافتادند .

بنوشتهٔ سبکی در طبقات الشافعیه (ج ٤ ص ٥٤) که مأخذ زبیدی بوده است این مجالس از امـام احمد غزّالی برادر حجّة الاسلام است نه خودحجّة الاسلام وانگهی ۸۳ تاست نه ۱۸۳

الوجیز در فقه از کتب مهمّ و معروف غزّالی است که از دو تألیف دیگرش بسیط و وسیط گرفته و مطالبی بر آنها افزوده است. برخی در بارهٔ این کتاب گفته اند که اگر غزّالی دعوی نبوّت میکرد معجزه اش کتاب الوجیز بس بود(۱) کتاب وجیز نیز مانند احیاء العلوم و وسیط وبسیط در دست فضلا وعلما افتاده وشروح وحواشی توضیحی و انتقادی بسیار وبقول بعضی حدود هفتاد شرح بر آن نوشته اند(۲).

ازجمله شارحان این کتاب. امام فخرالدین رازی. ابو الثّناء محمود بن ابی بکر ارموی. ابوحامد محمد بن یونس اربلی. ابوالفتوح عجلی. ابوالقاسم عبد الکریم بن محمّد قزوینی رافعی که شرح خود را العزیز علی الوجیز نام گذارده و نووی آنرا تلخیص کرده و الرّوضه نامیده است.

از کسانیکه احادیث این کتاب را استخراج کرده اند یکی ابن ملقن است که نخست ۷ مجلّد بنام **البدر المنیر** نوشت و سپس در ٤ مجلّد مختصر کرد و **الخلاصه** نامید وسپس آنرا هم تلخیص نمود ویك جلدبنام **المنتقی** نوشت. ونیز **ابن حجر عسقلانی** این کتاب را تلخیص کرد.

ونیز از کسانیکه احادیث وجیز را استخراج کردند، بدربن جماعه. بدر زرکشی. شهاب بوصیری. جلال سیوطی.

اصل کتاب وجیز در مصر بسال ۱۳۱۸ طبع شده است.

الوسیط در فقه.

کتاب وسیط یکی از پنج کتاب متداول غزالی است (احیاء، وسیط، بسیط، وجیز، خلاصه). شاگردش محمّدبن یحیی نیشابوری این کتاب را در شانزده مجلّد بنام المحیط شرح کرد و شروح و حواشی

(۱) زبیدی، (۲) زبیدی

دیگر نیز دارد که زبیدی در شرح احیاء العلوم و حاج خلیفه در کشف الظّنون ضبط کرده اند .

ابن خلّکان در ذیل ترجمهٔ تقیّ الدین عثمان معروف به ابن صلاح گوید وی اشکالاتی بر کتاب وسیط نوشت .

ابو حفص عمر بن عبد العزیز بن یوسف طرابلسی در وصف چهار کتاب غزّالی گوید .

هذب المذهب حبر احسن الله خلاصه

ببسیط و وسیط و وجیز و خلاصه

صفدی مینویسد کتاب وسیط درمؤلّفات فقه بی همتاست و اکنون از کتب مهمّ درسی بشمار میرود (وعلیه العمدة الآن فی القاء الدروس).

بعض علماء که شرح بر کتاب وسیط نوشته اند غیر از محمّد بن یحیی که پیش گفتیم عبارتند از نجم الدّین احمد بن علیّ بن الرّفعه در ۶۰ مجلّد بنام المطلب ـ نجم قمولی بنام البحر المحیط ـ ظهیر جعفر بن یحیی. محمد بن عبد الحاکم ـ عزعمر بن احمد مدلجی ـ ابوالفتوح عجلی ـ ابراهیم بن عبد الله بن ابی الدّم ـ ابن صلاح ـ احمد بن عبد الله معروف به ابن استاذ (شرح ابن استاذ در چهار مجلّد است) ـ یحیی بن ابی الخیر یمنی .

و از حاشیه نگاران بر این کتاب : عماد عبد الرّحمن بن علی مصری .

از کسانیکه احادیث این کتاب را استخراج کرده اند : سراج ابن ملقّن و کتابش موسوم است به تذکرة الاخیار بما فی الوسیط من الاخبار .

نور ابراهیم بن هبة الله اسنوی این کتاب را تلخیص کرد . و ابراهیم بن اسحق مناوی بر قسمت فرائض این کتاب شرح نوشت .

کتاب وسیط و بسیط و وجیز هر سه در فروع فقه است نخستین مفصّل ودوم متوسّط وسوم مختصر. سه کتاب هم بدین نامها **واحدی**(۱) مفسّردارد وازهمین جهت بود که برغزّالی اعتراض میکردند که مطالب خود را ازاستادش امام الحرمین واسامی کتابها را ازواحدی گرفته است.

الوقف و الابتداء در تفسیر.

یاقوت التاویل فی تفسیر التنزیل . تفسیرقرآن است در ۴۰ مجلّد وشاید با تفسیر القرآن که در حرف تا نوشتیم یکی باشد امّا زبیدی و کتاب الاعلام دو تألیف نوشته اند والله العالم.

بعض کتب دیگر که بغزّالي نسبت داده اند

علاوه بر یکصد و بیست و چهار کتاب که از تألیفات مسلّم غزالی شمردیم، کتب دیگر نیز بدو نسبت داده اند که بعضی بیقین و پاره ای باحتمال از او نیست.

۱ - **السر المکتوم فی اسرار النجوم** یا کتاب **اسرار النجوم** : بعضی بغزّالی و برخی بامام فخر رازی و پاره ای بدیگران نسبت داده اند.

۲ - **تحسین الظنون:** زبیدی در جزو کتبی که بغزّالی نسبت داده اند و از او نیست مینویسد « و منها کتاب تحسین الظّنون وله فیه

لاتظنوا الموت موتا انّه لحیاة وهی غایات المني
احسنوا الظن بربٍّ راحم تشکروا السّعي و تاتوا آمنا
ما اری نفسي الا انتم و اعتقادی انکم انتم انا

(۱) ابو الحسن علیّ بن احمد بن محمّد واحدی نیشابوری سه کتاب در تفسیر تألیف کرد بنام بسیط ووسیط ووجیز وفاتش در نیشابور جمادی الآخره سال ۴۶۸ واقع شد و غزالی در احیاء العلوم از وی نام میبرد.

وقد صرّح الشیخ الاکبر انّه موضوع»

۳ - **النفخ والتسویه**: عقیدهٔ بیشتر محقّقان آنست که این کتاب بنام غزّالی ساختگی است.

ابن طفیل در رسالهٔ حیّ بن یقظان این کتاب را در جزو کتب غزّالی نام میبرد که بآندلس رفته و مورد مطالعهٔ او قرار گرفته است. و بعد از این سخن او را در این باب نقل خواهیم کرد.

٤ - **المظنون به علی غیر اهله**: در انتساب این کتاب بغزّالی سخنهاست.

خود غزّالی در کتاب جواهر القرآن میگوید بعض کتابها نوشته‌ام که برغیر اهلش مضنون است. یافعی کتابی بنام (المضنون به علی غیر اهله) در جزو مؤلّفات غزّالی ضبط کرده است.

سبکی در طبقات الشافعیّه میگوید که ابن صلاح این کتاب را بغزّالی نسبت داده است و یقین داریم که از او نیست. زیرا درین کتاب بقدم عالم و انکار علم قدیم بجزئیّات تصریح شده است. باآنکه غزّالی گویندهٔ این سخنان را کافر میداند.

زبیدی میگوید یك نسخه از این کتاب پیش من است و هم از تحفة الارشاد نقل میکند که این کتاب از غزّالی نیست. و نیز از کتاب المسامره نقل میکند که المضنون به علی غیر اهله از مؤلّفات علّی بن خلیل سبتی است. بالجمله این کتاب مکرّر در مصر چاپ شده و **ابو بکر محمد بن عبدالله مالقی** متوفّی ۷۵۰ کتابی در ردّ آن تالیف کرده است.

بعضی معتقدند که اصل کتاب المضنون به علی غیر اهله غیر از این رسالهٔ مختصر بوده که اکنون چاپ شده و در دست مردم است. و کتاب اصلی مفصّل تر از این رساله و مشتمل برعقاید حقیقی غزّالی بوده است

و عامّه از انتشارش جلوگیری کرده اند(۱)

۵- **سر العالمین و کشف مافی الدارین:** این کتاب چندبار در طهران و هندوستان و مصر بسالهای قمری ۱۳۰۵ و ۱۳۱٤ و ۱۳۲٤ طبع شده است. واگر در انتساب دیگر کتابها بغزّالی اشتباهی شده و هنوز جای شکّ و تردیدی باشد، اینجا مسلّم است که کتاب سرّ العالمین را عمداً بنام غزّالی ساخته و شهرت داده‌اند بمقاصدی از قبیل اینکه وی را طرفدار باطنیّه و شیعه قلمداد کنند (۲) یانوشته های او را بجعل خرافات و اعتقاد داشتن بموهومات بی اعتبار سازند.

در مقالهٔ چهارم این کتاب تصریح بخلافت بلافصل علیّ علیه السلام و غصب دیگران کرده و حدیث غدیر خم را براین دعوی دلیلی قاطع شمرده است. گروهی از مؤلّفان شیعه بااستناد بهمین کتاب تشیّع غزالی را ثابت کرده و چنین استنباط نموده اند که غزّالی از مذهب سنّت و جماعت برگشت و شیعهٔ خالص گردید.

نگارنده این کتاب را هم مانند دیگر مؤلّفات غزّالی که بدست آوردنش امکان داشت بازحمتی بچنگ آورد و از اوّل تا آخر مطالعه نمود ویادداشتها که خالی از فوائد تاریخی و ادبی نیست(۳)فراهم ساخت واگر همه‌را بازگوی کند وتناقضهائی‌را که دراین کتاب هست شرح بدهد سخن بدرازا خواهد کشید. از این جهت باختصار برگذار میکند.

اینکه گفتم کتاب را عمداً بنام غزّالی ساخته اند، ازجمله دلائلش این است که گاهی وقایع و مطالب درست تاریخی را در ضمن بیاناتش

---

(۱) الاخلاق عندالغزّالی ص ۱۲۰ (۲) درکتاب معجم المطبوعات العربیه تالیف ابن کتاب را بیکی از باطنیه نسبت داده‌است. (۳) دراین کتاب اسامی بسیاری از اشخاص و مؤلفات دیده میشود ونیز از شاهنامه و قصص عجم و بعض پادشاهان دیالمه وآل بویه نام برده است.

میآورد و مثلا میگوید استادم امام الحرمین چنین گفت . و در ضمن کتب فلسفه مینویسدمن در این باب کتاب مقاصد و تهافت الفلاسفه رانوشته‌ام ودر فنّ خلاف کتاب تحصین و اشراف و درفقه کتابها از قبیل بسیط و وسیط و وجیز و خلاصه تالیف کرده‌ام .

این کتابها مسلّم از خود غزّالی و این کار نیز شیوهٔ اوست که در بعض کتب و رسائلش مطالب را بکتب دیگر از تألیفاتش حواله میدهد یاازآنهانام میبرد چنانکه‌در احیاء و مستصفی والمنقذو امثال آنهامی‌بینیم.

و امّا اینکه این کتاب حتماً از اونیست از جمله دلیلهای واضحش این است که در مقالهٔ ۲۵ در تهذیب نفوس مینویسد انشدنی المعرّی لنفسه واناشابٌ فی صحبة یوسف بن علیّ شیخ الاسلام

اناصائم طول الحیوة وانّما فطری الحمام ویوم ذالك اعیّد

و چند بیت این قطعه راکه از ابوالعلاء معرّی است نقل میکند .

ابوالعلاء در سال ٤٤٩ وفات کرد و تولّد غزّالی یکسال بعد از وفات او در ٤٥٠ واقع شد. پس چگونه ممکن است که در جوانی معرّی را دیده‌واز وی شعر شنیده باشد . پس‌از اینجا وجاهای دیگر که‌شرحش موجب اطناب است ساختگی کتاب و دزدکار و کم حافظه بودن‌دروغگو معلوم میشود .

صفدی در کتاب الوافی بالوفیات در ترجمهٔ حال مسعودی (علیّ بن حسین) صاحب مروج الذّهب کتابی را بنام سرّ العالمین ازتالیفات وی شمرده است . وبیقین مقصود صفدی یاغیر ازکتابی‌است که گفتیم یا وی نیز باشتباه افتاده است . زیرا مسعودی درسنهٔ ۳٤٦ وفات یافت واصلا زمان معرّی را درك نکرد . ونیز استادش امام الحرمین ابوالمعالی جوینی

متوفی ۴۷۸ و کتاب مقاصد و تهافت الفلاسفه و وجیز و بسیط و امثال آنها از مؤلّفات او نبود.

در مقالهٔ ۱۹ این کتاب مطالبی راجع بجنّ گیری و تعویذات و عزائم و کیمیا و سیمیا و طلسمات و خواصّ اشجار و نباتات دارد که هرگز از نویسندهٔ احیاء العلوم و المنقذ من الضّلال و تهافت الفلاسفه نتواند بود.

درمقالهٔ ۲۳ راجع بطبّ و معاجین و ادویه و اغذیه و اشربه چیزها دارد که از فصل جنّ گیری و سیمیا و لیمیا کمتر نیست.

در مقالهٔ ۱۷ نام از بعض کتب اهل سنّت میبرد و بخواندن آنها توصیه میکند.

در مقالهٔ ۲۹ - ۳۰ از ابوجیّان توحیدی سخنی نقل میکند و طایفهٔ الهیّه و صوفیّهٔ صافیه و علمای آخرت را میشمارد از قبیل: حسن بصری، سفیان بن عُیینه، طائی ظاهری، ابوحنیفه، مالك بن انس، احمد بن حنبل و امثال آنها.

کسی که بقول بعض مؤلّفان شیعه از تسنّن برگشته و شیعهٔ متعصّب شده و این کتاب را نوشته باشد، نه اینگونه اشخاص را از علمای آخرت می شمارد و نه بخواندن کتب اهل سنّت سفارش میکند.

باری نگارنده دراینکه کتاب سرّ العالمین طبع شدهٔ موجود از آثار غزّالی نیست هیچ شكّ و تردید ندارد. امّا درهویّت اصل کتاب و مؤلف آن و تناقضها که در آن موجود است از قبیل اینکه نویسنده اش یکجا خود راشیعهٔ خالص وجای دیگر سنّی متعصّب نشان میدهد. و یکجافیلسوف برهانی و دیگر جای مردی جنّ گیرو افسون خوان و دیوبند ومارافسای میشود، در حیرت است والله العالم

استادان و مشایخ غزّالی

غزّالی در ادب وفقه واصول و کلام وفنّ خلاف و جدل و حدیث و روایت وامثال آنها استاد و راهنمایان داشت امّابیشتر پیشرفت وی بسته بکوشش وجهد و ریاضت خود او بود.

در فلسفه چنانکه خودش در المنقذ میگوید ظاهراً استادی نداشت وسه سال آخر از آن مدّت راکه در نظامیّهٔ بغداد تدریس میکرد (٤٨٤ تا ٤٨٨) صرف یادگرفتن فلسفه نمود ودر مواقع فراغت شب وروز مشغول مطالعه و غوررسی در کتب فلسفه بود. وچون مقدّمات کلام و منطق و اصول راکه باقواعد فلسفه آمیخته است دردست داشت، خودمیتوانست از حقایق این علم اطّلاع پیدا کند. با این همه بنظر نگارنده احاطه برموز و دقائق فلسفه بدون استاد و راهنماکه لااقلّ اصطلاحات قوم را تفسیر کند امری فوق العاده است.

غزّالی هم مشایخ طریقت وهم مشایخ روایت داشت. سلسلهٔ مشایخ روایت وی ورشتهٔ اسناد بعض کتب احادیث را که غزّالی سماع کرده است مانند **کتاب مولد النبی** تألیف ابوبکر احمد بن عمر وبن ابی عاصم شیبانی در طبقات الشافعیّه آورده و زبیدی هم درمقدّمهٔ احیاء العلوم از آنجا نقل کرده است. (۱)

---

(۱) - طبقات الشافعیه از امام عبدالغافر نقل میکند که غزّالی کتاب مولدنبی را از شیخ ابوعبدالله محمدبن احمد خواری سماع کرده است وپسران شیخ ابوعبدالله یعنی عبدالجبار و عبدالحمید و نیز جماعتی ازفقهاء درمجلس سماع حدیث باغزّالی حاضر میشده‌اند و ازجمله روایات غزّالی از کتاب مولدنبی اینست: اخبرنا الشیخ ابوعبدالله محمدبن احمدالخواری اخبرنا ابوبکر بن الحرث الاصبهانی خبرنا ابومحمدبن حبان اخبرنا ابوبکر احمدبن عمروبن ابی عاصم حدّثنا ابراهیم بن منذرالخوارزمی حدثنا عبدالعزیزبن ابی ثابت حدثنی الزبیربن موسی عن ابی الحویرث قال سمعت

(بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد)

اینك استادان غزّالی را از هر طبقه بطور فهرست یاد میکنیم .

۱ -**ابو حامد احمدبن محمد رادکانی طوسی:** اوّلین استادی بود که غزّالی پیش او تحصیل فقه و ادب کرد . سبکی نام وی را درجملهٔ علمای شافعیّه که میان ۴۰۰ - ۵۰۰ هجری فوت شده اند آورده است با ضبط رادکان بذال مفتوح نقطه دار که رسم الخطّ وشاید تلفّظ قدیم رادکان بوده است (طبقات الشافعیّه ج ۳ ص ۳۶) .

۲ - **ابو نصر اسماعیلی جرجانی** محمّدبن ابوبکر احمدبن ابراهیم بن اسماعیل دومین استاد معروف غزّالی درفقه وفنّ خلاف بود . وی وپدرانش

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

عبدالملك بن مروان قال سئل غیاث بن اشیم الکنانی انت اکبرام رسول الله فقال رسول الله اکبرمنی وانااسن منه ولد رسول الله عام الفیل . ونیز سبکی سلسلهٔ روایتی ازغزالی نقل میکند که سندش بائمهٔ شیعه میرسد باین طریق : قرأت علی ابی عبدالله محمد بن احمد الحافظ فی سنة ثلاث و اربعین و سبعمأة اخبرنا ابوالحافظ ابو محمد الد میاطی عن الحافظ عبدالعظیم المنذری انبأنا الشیخ ابومنصور فتح بن خلف السعدی اخبرنا الامام شهاب الدین ابوالفتح محمدبن محمود الطوسی اخبرنا محیی الدین محمدبن یحیی الفقیه اخبرنا حجة الاسلام ابوحامد محمدبن محمد الغزالی حدثنا الشیخ محمدبن یحیی بن محمد الشجاعی الزّوزنی بزوزن فی داره قراءةً علیه حدثنا ابوالقاسم الحسن بن محمدبن حبیب المقری (المفسر ، خ .) حدثنا ابوبکر محمدبن عبدالله بن محمدبن حفید العباس بن حمزة حدثنا ابوالقاسم احمدبن عبدالله بن عامر الطائی بالبصرة حدثنا ابی فی سنة ستین و مأتین حدثنی علیّ بن موسی الرضا فی سنة اربع وتسعین و مأة حدثنی ابی موسی بن جعفر حدثنی ابی جعفر بن محمد حدثنی ابی محمدبن علی حدّثنی ابی علیّ بن الحسین حدثنی ابی الحسین بن علی حدّثنی ابی علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یظهر قوم لاخلاق لهم فی الدین شاّبهم فاسق وشیخهم مارق وصبیهم عارم الآمر بالمعروف والناهی عن المنکر فیما بینهم مستضعف والفاسق والمنافق فیما بینهم مشرّف ان کنت غنیا وّقروك وان کنت فقیراً حقروك (الحدیث) .

این دو روایت را زبیدی هم درمقدّمهٔ احیاء العلوم نقل کرده است امّا نسخهٔ این کتاب با طبقات الشافعیه بسیار اختلاف دارد .

تاچندپشت همگی ازرؤسا وعلمای بزرگ جرجان بودند وغزّالی ازطوس برای تحصیل نزد او بجرجان رفت .

ابونصر نخستین باردرزمان حیات پدرش بسال ٤٦٦ درمسجد صفّاران جرجان بتدریس و املاء احادیث نشست و پس از فوت پدرش ریاست مطلقه بدست او افتاد وروز یکشنبه ۲۷ شهر ربیع الآخر حدود سنهٔ ٤٧٥ درگذشت .

۳ - **امام الحرمین ابوالمعالی جوینی** ضیاء الدّین ابوالمعالی عبدالملك بن ابومحمدّ عبدالله بن یوسف جوینی (٤١٩ - ٤٧٨) درعصرخود بزرگترین علمای شافعیّهٔ اشعری مذهب خراسان شمرده میشد و بسیاری از علما و فضلای قرن پنجم شاگردان وی بودند . طلاّب هرشهر و دیار از عراق و خراسان و مکّه و حجاز برای تحصیل بخدمت او می شتافتند وهمواره نزدیك چهارصد تن طلاّب فاضل ازمحضر درسش فایده میگرفتند. سبکی درترجمهٔ حالش بدین بیت متمثّل میشود .

و ما اری احداً فی النّاس یشبهه وما احاشی من الاقوام من احدِ

و نیز در بارهٔ او گفته اند .

دعوالبس المعالی فهو ثوبٌ علی مقدار قدّ ابی المعالی

خانوادهٔ امام الحرمین غالب اهل فضل و ارباب علم و ادب بودند . پدرش رکن الاسلام ابومحمدّ جوینی متوّفی ٤٣٨ وعمویش علیّ بن یوسف متوّفی ٤٦٣ ازعلما ودانشمندان بزرگ عصرخویش شمرده میشدند وپسرش ابوالقاسم مظفّربن عبدالملك نیز از فضلای عصر خود بود .

ابوالمعالی زیر تربیت پدرش ابو محمدّ بار آمد و نخستین بار از محضر او فائده برد . در جوانی نزد حافظ ابو نعیم اصفهانی (۹۳ ساله در سنه ٤٣٠ وفات یافت) سماع حدیث کرد و از وی اجازهٔ روایت گرفت

و ازهمان وقت بفضل و هوش و ذکادت اشتهار داشت . علم اصول را نزد ابوالقاسم اسفراینی متوفّی ٤٥٢ تحصیل کرد .

ابوالمعالی با ابواسحق شیرازی که از فحول علمای آن عصر است معاصر بود و هردو بیکدیگر فوق العاده احترام میکردند . ابواسحق اورا استادشرق وغرب میخواند وابوالمعالی محض احترام غاشیهٔ ابواسحق بدوش میکشید .

در ایّام بلوی و شورش معتزلی و اشعری و حنفی که میان سنوات ٤٤٠ تا ٤٥٦ بر پا بود و در فتنهٔ که عمیدالملك کندری در سال ٤٥٦ در خراسان بر پاکرد تا روافض و اشعریّه را بر منبرها لعن کردند (١) ابوالمعالی گرفتار غوغا و زحمت اشرار گشت و از نیشابور مسافرت کرد بنوشتهٔ بعضی تنها وبقولی برخی باتّفاق حافظ ابوبکر بیهقی (٢) و امام قشیری از نیشابور بیرون شدند وابوالمعالی بمکّه رفت و چهار سال مجاور حرمین بود و آنجا بدرس و فتوی اشتغال داشت .

پس از آنکه نوبت دولت بآلب ارسلان رسید وخواجه نظام الملك زمام کارها را بدست گرفت ودرصدد رتق وفتق امور برآمد امام الحرمین و سایر علما را دو باره بوطنشان برگردانید و مدرسهٔ نظامیّهٔ نیشابور را برای او بنا کرد . امام الحرمین حدود ١٨ سال بدون هیچگونه رقیب ومزاحمی مدرّس نظامیّهٔ نیشابور بود . در این اثناء یك سفر هم باصفهان رفت و در

---

١ - رجوع شود بحاشیه که درصفحهٔ ٤٧ چاپ شده است ٢ - ابوبکر خسرو جردی بیهقی اصلا ازمردم خسروجرد بیهق بود ودر نیشابور اقامت داشت نزد ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری وابوالحسن محمدبن حسین علوی واستادان دیگر آن زمان تحصیل کرد . ولادتش درشعبان ٣٨٤ وفاتش در نیشابور بسال ٤٥٨ واقع شد . از مؤلفاتش کتاب سنن صغیر و مناقب امام احمد و کتاب البعث و النشور در آن زمان مشهور بوده است .

مجلس نظامی بی اندازه تقرّب یافت ودو باره بنیشابور برگشت .

ابوالقاسم دبوّسی که بعدازین نامش خواهد آمد در اصفهان باابوالمعالی مناظره وبدو بی احترامی کرد که آیْنَ کِلَابُکَ الضّاریةُ مقصودش شاگردان ابوالمعالی بود که درمجالس بحث ومناظره حمایت ازاستادشان میکردند .

تولّد امام الحرمین هجدهم محرّم ٤١٩ وفاتش بمرض یرقان شب چهار شنبه ٢٥ ربیع الاخر ٤٧٨ اتفاق افتاد . در ماتمش شورشی عجیب پیداشد . بازارهارا بستند و نزدیك یکماه هیچکس عمامه برسر نگذاشت و قریب چهار صد نفر شاگردان بزرگش که از رؤسا وعلمای شهر های دور و نزدیك بودند عزا داری هاکردند و شعرا برای او مراثی ساختند از جمله :

قلوب العالمین علي المقالي و ایّام الوری شبه اللیالي

ایثمر غصن اهل الفضل یوما و قدمات الامام ابوالمعالي

از مؤلّفاتش: کتاب **نهایه** در فقه و **ارشاد** و **شامل** دراصول دین و کتاب **برهان** دراصول فقه و کتاب **غیاث الامم و مغیث الخلق** در ترجیح مذهب شافعی و **رسالهٔ نظامیه** . (برای بقیّهٔ احوالش رجوع شود بکتاب طبقات الشافعیّه و ابن خلکان و یافعی) .

٤ - **حافظ ابوالفتیان** : عمربن عبدالکریم دهستانی رواسی . از اساتید حدیث و مشایخ روایت غزّالی است که ذهبی در تذکرة الحفّاظ وسبکی درطبقات الشافعیّه ذکر کرده اند . تولّدش ٤٢٨ وفاتش درسرخس ماه ربیع الآخر سنهٔ ٥٠٣ واقع شد .

٥ - **ابو سهل حفصی مروزی** محمدّ بن احمدبن عبیدالله . استاد و شیخ روایت خواجه نظام الملك بود . غزّالی نیز در جوانی ازوی سماع

حدیث کرد . وفاتش بنوشتهٔ یافعی در سال ٤٦٦ واقع شد .

٦ - **نصر بن ابراهیم مقدسی** شیخ شافعیّهٔ شام متوفّی ٤٩٠ نیز از مشایخ روایت غزّالی بود .

٧- **محمد بن یحیی بن محمد شجاعی زوزنی** غزالی یکچند درزوزن نزد وی سماع حدیث میکرد .

٨ - **ابو محمد عبدالله بن محمد بن احمد خواری** از مردم خوار طهران (نه خوار بیهق که عبدالجبّار خواری متوفّی ٥٣٦ از آنجاست) نیز از مشایخ روایت غزّالی بود .

٩ - **الحاکم ابوالفتح نصر بن علی بن احمد حاکمی طوسی** وی نیز استاد حدیث و از مشایخ روایت غزّالی بود .

١٠ - **ابوعلی فارمدی** فضل بن محمدّ بن علی از مردم فارمد طوس از بزرگان عرفا و زهّاد وازمشایخ صوفیّهٔ خراسان وشیخ طریقت غزّالی و استاد وی درتصوّف بود ورشتهٔ تصوّف غزّالی بدو می پیوست .

فارمدی با استاد ابوالقاسم قشیری صاحب رسالهٔ قشیریّه مصاحبت و معاشرت داشت . و نزد ابو عبدالله بن باکویه شیرازی و ابو منصور تمیمی و ابو حامد غزّالی کبیر سماع حدیث کرده بود و امام عبدالغافر و عبدالله علی خرگوشی و جماعت دیگر شاگردان روایت او بودند . نزد خواجه نظام الملك تقرّب و منزلتی مقدّم بر همهٔ علما وفقهای آن زمان داشت . خواجه او رادر مجالس برخویشتن و تمام بزرگان رجال برتر می نشانید. تولّدش ٤٠٧ وفاتش در طوس ماه ربیع الآخر سال ٤٧٧ واقع شد (برای بقیّهٔ احوالش رجوع شود به ابن خلکان وطبقات الشافعیّه ومرآة الجنان و نفحات الانس و طرایق الحقایق و خزینة الاصفیاء) .

١١ - **ابوبکر نساج** ابوبکر بن عبدالله نسّاج ازمشایخ صوفیّهٔ خراسان

و از راهنمایان امام غزّالی بتصوّف بود . امام‌احمد غزّالی نیز بدوارادت می ورزید و رشتهٔ طریقتش بدو می پیوست .

ابوبکر نسّاج از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی متوفّی ۴۵۰ بود . وفاتش بنوشتهٔ خزینةالاصفیاء در سال ۴۸۷ اتّفاق افتاد .

شاگردان غزّالی

غزّالی درعصر خود دانشمندی یکتابود . چهارسال درنظامیّهٔ بغداد و حدود یکسال در نظامیّهٔ نیشابور رسماً تدریس میکرد . دراوقات دیگر نیزجویندگان علم و دانش ازمحضرش استفاده میکردند . چه‌در آن‌تاریخ هرکجا دانشمندی یافته میشد طلاّب و عاشقان علم و ادب گرد او را میگرفتند و بهرّ وسیله که ممکن بوداز او فیض یاب میشدند . این است که غزّالی در تمام دورهٔ عمر حتّی در ایام مسافرت و ریاضتش جز در مواقع خلوت هیچگاه ازافاضه و افاده فارغ نبود

ایّامی که در بغداد بود پیوسته نزدیك سیصد تن از فضلا ، ودر نیشابور هم گروهی بسیار ، وسپس در طوس باسرپرستی مدرسه وخانقاهی که‌خود بنیاد ودایر کرده بود حدود یکصد و پنجاه متورّع ازوی تربیت و تعلیم میگرفتند و از مجالس درس و موعظه اش بهره مند می گشتند . گروهی بسیار از علما و دانشمندان قرن ششم هجری خصوصاً در قلمرو خراسان‌همگی شاگردان و تربیت‌یافتگان غزّالی بودند و غالب در کتب تراجم و رجال باسامی آنها بر میخوریم .

واقعهٔ غز وهجوم این طایفه بر خراسان که از سنهٔ ۵۴۸ شروع شد و سالها طول کشید یکی از وقایع شومی است که در تاریخ سیاسی و ادبی ایران بی اندازه اثر بخشید .

داستان گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی بدست غزان و مدّت پنج سال اسیر بودنش در دست این طایفه وفتنه های پی در پی و کشتار های شوم و بتعبیر مؤرخان اسلام قتل شعوائی که این گروه گسیخته لگام در نیشابور و دیگر بلاد خراسان کردند ، یکی از داستانهای مهّم و حوادث وحشت انگیز تاریخ ایران است که ابن اثیر و ابوالفدا و ابن خلکان و عماد کاتب اصفهانی و دیگر تاریخ نویسان شرح آنرا نوشته اند .

محمدّ بن منوّر در کتاب اسرار التّوحید نموداری از فجایع و کشتار های این طایفه را که حدود یکصدو پانزده تن تنها از اخلاف شیخ ابوسعید بدست آنها کشته شدند شرح داده است .

همین حادثه دهشتزای بود که استاد قصیده سرایان **انوری ابیوردی** را بر انگیخت تا قصیده ای از سوز دل بپرداخت واین واقعه را بپادشاه سمرقند نامه کرد .

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

تا آنجا که گفت :

شاد الّا بدم مرگ نبینی مردم بکر جز درشکم مام نیابی دختر

استاد **خاقانی شروانی** نیز در کشته شدن امام محمّدبن یحیی نیشابوری بدست غزان مرثیه ای غرّا ساخت .

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمدّ یحیی بباد داد
محنت نصیب سنجر مالك رقاب شد
ای مشتری ردا بنه از برکه طیلسان
درگردن محمد یحیی طناب شد

باری در این حادثهٔ محنت زای بسیاری ازعلما و فضلای خراسان که شاگردان غزالی بودند کشته شدند یاچنان درمهلکه افتادند که ازسختی مشقّت جان دادند . مابذکر چندتن ازشاگردان معروف غزّالی باشرح حالی مختصر از آنها میپردازیم .

خواهندگان برای تفصیل احوال آنها وبقیّهٔ شاگردان غزّالی رجوع کنند به ابن خلکان و تذکرة الحفّاظ و طبقات الشافعیّه و مرآت الجنان .

۱ - امام محیی الدین محمدبن یحیی بن ابی منصور نیشابوری :

کنیهٔ او در ابن خلکان و حاشیهٔ یافعی (ابوسعد) و در طبقات الشافعیّه (ابوسعید) نوشته شده است .

امام محمّد یحیی از بزرگان شافعیّهٔ خراسان واز مشاهیر شاگردان غزّالی بود . ریاست علمی و روحانی نیشابور بدو انحصار داشت مدّتی درنظامیّهٔ نیشابور ویکچند در نظامیّهٔ هرات تدریس میکرد وجماعتی بسیار از علما وفضلای آن زمان شاگردان او بودند . بیشتر تحصیلاتش نزد غزّالی انجام گرفت و یکچند هم نزد ابوالمظفّر خوافی همدرس غزّالی تلمّذ کرد . امام محمدبن یحیی شعرتازی خوب میگفت و درحسن بیان نموداری کامل از استادش غزّالی بود . یکی از فضلا در بارهٔ او گفت :

رفات الدین و الاسلام یحیا بمحیي الدین مولانا ابن یحیي

کان الله رب العرش یُلقي علیه حین یلقی الدرس و حیا

از جمله اشعار محمّد یحیی ایندوبیت است که مضمونی بدیع دارد ونگارنده در حین نگارش این سطور مرتجلاً بنظم پارسی ترجمهٔ ناقص کرد :

و قالوا یصیر الشّعر فی الماء حیّة اذا الشّمس لاقته فما خلتُه صدقا

فلمّا التوی صُدغاه في ماء وجهه و قد لسعا قلبي تیقّنتُه حقّا

می شنیدم موی چون افتد در آب مار گردد از شعاع آفتاب
بر رخت پیچید زلف و دل گزید باورم شد آن حدیث نا صواب

تولّد امام محمّد یحیی در سنهٔ ٤٧٦ و قتلش بدست غزان در ماه رمضان ٥٤٨ بدین وضع فجیع اتّفاق افتاد که خاك در دهانش کردند و طیلسان بر گردنش پیچیدند تا بسختی جان داد. شعرا بفارسی و تازی در مرثیه اش قصیده ها پرداختند چند بیت ازرثاء خاقانی‌را پیش نقل کردیم و هموگوید.

ناورد محنت است در این تنگنای خاك
محنت برای مردم و مردم برای خاك
در مدّت محمّد مرسل نداشت خلق
فاضلتر از محمّد یحیی فضای خاك
آن کرده روز تهلکه دندان فدای سنگ
وین کرده گاه فتنه دهان را فدای خاك

ابو الحسن علیّ بن ابو القاسم بیهقی گفت.

یا سافکاً دم عالم متبحّر قد طار في اقصي الممالك صيته
تالله قل لی یا ظلوم و لا تخف من کان یحیي الدّین کیف تمیته

نجم الدین خبوشانی (ابوالبرکات نجم الدّین محمّد بن موفّق بن سعید خبوشانی نیشابوری) تولّد ٥١٠ وفات چهارشنبهٔ ١٨ ذی القعدهٔ ٥٨٧ که نامش در کتب رجال و تاریخ ضمن سرگذشت صلاح الدّین ایّوبی و خلفای فاطمی مصر معروف است یکی‌ازشاگردان امام محمّد یحیی بود. نجم‌خبوشانی‌همان کسی‌است که درایّام نهضت صلاح الدّین ایّوبی سفری بمصر کرد و آنگاه که صلاح‌الدّین هنوزجرأت نمیکرد علانیه خطبه بنام

خلفای عبّاسی بخواند و نام فاطمیان را از خطبه بیندازد وی اوّلین بار بر سر منبر ها خلفای فاطمی را لعن و عبّاسیان را بخلافت کافّهٔ مسلمانان تعریف کرد .

امام شهاب الدین محمدبن محمود طوسی و شیخ ذخر الدّین محمّد بن ابی علی نوقانی ۵۱۶ - ۵۲۹ و قاضی ابوطالب محمود بن علی اصفهانی مدّرس معروف متوفّی ۵۸۵ که همگی از علما و فضلای بر گزیدهٔ عصر خویش شمرده میشدند . نیز شاگردان محمّد یحیی بودند. درهمان سال که امام محمّد بحیی کشته شد متکلّم معروف ابوالفتح محمّد ابن عبد الکریم شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل نیزوفات یافت (دول الاسلام ذهبی وابن خلّکان)

۲ - امام ابو الفتح محمد بن فضل مارشکی (مارشك از دیهای طوس است) نیز از شاگردان معروف غزّالی بود و در فتنهٔ غزان بسال ۵۴۹ درگذشت.

۳ - ابو منصور محمد بن اسعد واعظ عطاری طوسی معروف به **حفده** اصلاً طوسی وساکن نیشابور بود درطوس بخدمت غزّالی پیوست و درحلقهٔ شاگردان او درآمد درواقعهٔ غز بسال ۵۴۸ ازنیشابور بگریخت و بآذربایجان شتافت وبنوشتهٔ ابن خلّکان در تبریز ماه ربیع الاخر ۷۱، و بقولی رجب ۵۷۳ درگذشت و تولّدش در ۴۸۶ بود و بنوشتهٔ سبکی (ج ۴ طبقات ص ۶۶) عاقبت ساکن مروشد وهمانجا باصحّ اقوال در۵۷۳ وفات نمود .

۴ - ابن برهان فقیه ابوالفتح احمدبن علی : نزدغزّالی وکیای هراسی تحصیل کردوازمدّرسان نظامیّهٔ بغدادشدتولّدش شوّال ۴۷۹ ووفاتش بنوشتهٔ سبکی درجمادی الاولی سنهٔ ۵۱۸ وبضبط ابن خلّکان ویافعی ۵۲۰ واقعشد .

۵ ـ تاج الاسلام ابن خمیس ابوعبدالله حسین بن نصر موصلی متوفی ۵۲۲ (یافعی و ابن خلّکان).

۶ ـ ابو محمد انصاری عامربن دعش از مردم شام ۴۵۰ - ۵۳۱

۷ ـ مروان طنزی مروان بن علیّ بن سلامه از مردم دیار بکر بوزارت زنگی آق سنقر صاحب موصل رسید و بعد از ۵۴۰ وفات یافت. عمادالدّین زنگی بن آق سنقر در ۵۲۱ ازطرف سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی والی بغداد شد و از آن پس کارش بالا گرفت تا پادشاه موصل گشت و در سنهٔ ۵۴۱ کشته شد (ابن خلکان).

۸ ـ استاد ابو طالب رازی عبد الکریم بن علیّ بن ابیطالب کتاب احیاء العلوم استادش را از بر داشت و در فارس حدود سنهٔ ۵۲۲ یکسال کمتر یا بیشتر درگذشت (طبقات الشّافعیه ج ۴ ص ۲۵۹) زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء ندانم از چه مأخذ نوشته است که (توفّی بمرو الرّود سنة ۵۲۸) .

۹ ـ ابوالفتح باقرجی عبد الواحد بن حسن در جمادی الاخر ۵۱۷ با سفارش نامهٔ سلطان سنجر ببغداد رفت و مدّرس نظامیّه شد و یکچند در این منصب بود و سپس اسعد میهنی این شغل را هم با سفارش نامهٔ سلطان سنجر از دست او بگرفت وفاتش درغزنه بسال ۶۳۳ واقعشد.

همین ابو الفتح باقرجی است که گفت یکشب در اوضاع و احوال خود اندیشه میکردم و سخت دلتنگ بودم که از نعیم دنیا محروم شده و بترقیّات ظاهری نرسیده ام در اینحال مغنّی ایندو ببیت بر خواند و روی بمن کرده گفت ای شیخ بشنو :

اقسمت بالبیت العتیق و رکنه والطّائفین ومنزل القرآن

ماالعيش في المال الكثير وجمعه بل في الكفاف وصحّة الابدان

۱۰ - ابن عربی معافری ابو بکر محمّدبن عبدالله اندلسی تولّد ٤٦٨ یا ٤٦٩ وفات ٥٤٣ (ابن خلکان و یافعی) . درکتاب شذرات الذّهب وفات اورا در وقایع سال ٥٤٦ ضبط کرده است .

۱۱ - ابوسعد نوقانی محمد بن اسعد بن محمد ملقّب به سدید در مشهد علیّ بن موسیّ الرضا بضبط سبکی در٥٥٦ وبظاهر مقدّمهٔ شرح احیاء ٥٥٤ در حادثهٔ غزان کشته شد(۱) . درطبقات الشافعیّه (ج ٤ ص٦٦ چاپ مصر) ابوسعدبوقانی بباء موّحده ودرص۱۱۲ همین جزو بکنیت ابوسعید ونسبت نوقانی بنون نوشته شده است بوقان از محالّ سیستان ونوقان یکی از دو شهر معروف طوس است یعنی نوقان و طابران که ابن خلّکان در ذیل ترجمهٔ امام احمد غزّالی تلفّظ آنها را مینویسد ومیگوید (ولهما ما یزید علی الف قریة) .

۱۲ - قاضی ابو نصر احمد بن عبدالله بن خمقری تولّد ۲۰ شعبان ٤٦٦ وفات ربیع الآخر ٥٤٤ در طوس نزد غزّالی تحصیل کرد . خمقری منسوب است به خمس قری واین کلمه را عربی نویسان بجای پنجدهی منسوب به پنج ده که درمرو معرف بوده است اختیار کرده وگاه خمقری وگاه پنجدهی نوشته اند نظیرش اینکه ابوالفضل بیهقی اسم خاصّ علی خویشاوند راکه درکتب تاریخ بهمین شکل شهرت دارد تبدیل بعلی قریب کرده است . برای باقی ترجمهٔ حال قاضی ابونصر وشرح این نسبت و اسامی پنج دیه مرو رجوع شود بطبقات الشّافعیه ج ٤ ص ۳۹ .

(۱) بشرحی که یافعی در وقایع سنهٔ ٥٤٤ مینویسد درین سال دوباره غزان بر نیشابور تاختند و نزاع داخلی هم میان شافعیّه وعلویّه و حنفیّه بر پا شد و کار بکشتار سخت وسوختن بازار ها و مدارس کشید و از هر دو طرف جماعتی فراوان بقتل رسیدند .

۱۳ ـ محمد بن تومرت ابوعبد الله محمد بن عبد الله بن توَمرت معروف بمهدی هرْغی . نیز از شاگردان غزّالی و از جمله کسانی است که در دیار مغرب دعوی مهدوّیت کرد و در اقوام بربر مراکش و اسپانیا ونواحی مصروافریقا شورش وانقلابی برپا ساخت وگروهی بدو گرویدند. طرزدعوت و ترجمهٔ احوال وداستانش با علیّ بن یوسف بن تاشفین پادشاه مراکش و دیگر رجال دیوانی و دینی آن زمان سرگذشت مفصّلی دارد که در کامل ابن اثیر و طبقات الشّافعیه و ابن خلّکان نقل شده است .

ابن خلّکان ولادت اورا عاشورای ۴۸۵ و آغاز ظهور ودعوتش را بمهدوّیت خویش سنهٔ ۵۱۴ و وفاتش را ۵۲۴ نوشته است .

۱۴ ـ ابو حامد اسفراینی محمّد بن عبد الملك جوسقانی اسفراینی (جوسقان از محالّ اسفراین است) . دربغداد نزد غزّالی تحصیل کرد (طبقات ج ۴ ص ۷۶)

۱۵ ـ ابو سعید محمّد بن علی جاوانی عراقی (جاوان قبیلة من الاکراد سکنواالحلّة) . تولّدش در سال ۴۸۶ وفاتش ظاهراً بعد از ۵۴۰ واقع شد (در بارهٔ تاریخ وفاتش تردیدی است . رجوع شود بطبقات الشّافعیه ج ۴ ص ۸۸)

ابو سعید جاوانی کتاب الجام العوام را از استادش غزّالی روایت میکرد . وکتاب مقامات حریری را پیش مؤلّفش خواند وبر آن شرح نوشت

۱۶ ـ ابراهیم بن محمد غنوی رقی صوفی ۴۵۹ ـ ۵۴۳ . نزد غزّالی تحصیل و مؤلّفات اورا کتابت میکرد .

۱۷ ـ ابو عبد الله حسین بن نصر جهنی کعبی تولّدش درموصل ۲۰ محرّم ۴۶۶ و وفاتش سنهٔ ۵۵۲ واقع شد .

۱۸ ـ خلف بن احمد نیشابوری . سبکی از ابن صلاح نقل میکند که وی پیش از استادش غزّالی وفات یافت .

۱۹ ـ ابوالحسن سعد الخیر بن محمد بن سهل انصاری اندلسی . فقه نزد غزّالی و ادبیّات نزد ابو زکریّا خطیب تبریزی فراگرفت ودر عاشورای ۵۴۱ در گذشت .

۲۰ ـ ابومنصور سعید بن محمدبن رزاز . یکچند مدّرس نظامیّه بود و معزول شد . ولادتش ۴۶۲ وفاتش ذی القعدهٔ ۵۳۹ اتّفاق افتاد ودر تربت شیخ ابواسحق شیرازی دفن شد . درمقدّمهٔ شرح احیاء شایدبتحریف نسخه وفات اورا ۵۰۳ نوشته است .

۲۱ ـ ابوالحسن علی بن محمدبن حمویه بن محمد بن حمویه جوینی .

۲۲ ـ ابوعبد الله شافع بن عبدالرشید جیلی متوفّی ۲۰ محرّم ۵۴۱

۲۳ ـ ابوالفتح نصربن محمدبن ابراهیم آذربایجانی مراغی .

۲۴ ـ ابو الحسن علی بن مطهر بن مکی بن مقلاص دینوری . متوفّی شب ۲۷ رمضان ۵۳۳

۲۵ ـ ابو محمد صالح بن محمد .

۲۶ ـ جمال الاسلام ابوالحسن علی بن مسلم . دو نفر آخر را زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء آورده‌است ودربارهٔ آخرین میگوید « لازم الغزّالیَ مدّةَ مقامه بدمشق واخذ عنه . یحکی انّ الغزّالیّ قال بعد خروجه من الشّام خلّفتُ شاباً اِن عاشَ کان له شانٌ یعنی جمال الاسلام هذا فکان کما تفرّسَ فیه » .

بعض مشایخ مذهب غزّالی که کنیهٔ آنها نیز ابو حامد بوده است (۱)

۱ ـ قاضی ابوحامد احمد بن بشر بن عامر عامری مروزی متوفّی ۳۶۲ (طبقات ج ۲ ص ۸۲ و ابن خلّکان ج ۱ بنسبت مرورودی).

---

(۱) ـ این فصل را زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم آورده است واتّفاقا نسخهٔ چاپ مصر که دردست ماست در این فصل مانند فصول دیگرش اغلاط واشتباهات فراوان دارد که بعضی باحتمال قوی از تحریفات نسخه است . نگارنده از روی طبقات الشافعیة که ماخذ عمدهٔ زبیدی درنوشتن این مقدّمه بوده ونیز ازروی کتب معتبر دیگر از قبیل دول الاسلام و تذکرة الحفاظ ذهبی و ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و کامل ابن اثیر و شذرات الذّهب و امثال آنها هم اغلاط را بقدر امکان تصحیح کرد و هم چهار تن را که زمان دو نفر از آنها بعد ازغزّالی است علاوه نمود . و اگر میخواست تمام مشایخ شافعیه را که باغزّالی هم کنیه بوده‌اند از معاصرانش و پیش از او و بعد ازاوهمه را شماره کند چندین برابراین مقدار برمیامد امّا چون فایدهٔ تاریخی چندان نداشت بهمین مقدار قناعت کرد .

بی مناسبت نیست که نکته ای را اینجا یاد آور شوم : چنانکه گفتیم اساس و مبنای اصلی نوشته های زبیدی در شرح حال غزّالی کتاب طبقات الشافعیه بوده که اتّفاقا نسخهٔ چاپی آن هم بسیار مغلوط است . و بقرینهٔ بعض مطالب که در خلال سطور این رساله اشاره شده است گذشته از اشتباهاتی که برای هر مؤلفی کم و بیش دست میدهد و آنکه بر این دعوی بر انکار باشد اهل خبره در این کار نیست ، گویا نسخهٔ خطی زبیدی هم غلط داشته و از اینجهت درنقل مطالب و عباراتش همان اغلاط باقی مانده است . و انصاف را بر چنین نویسنده ای زحمت کش وپر کار که دورهٔ تاج العروس باآن شرح وبسط وشرح احیاءالعلوم در ده مجلد دوفقره ازتالیفات اوست بچند اشتباه خرده گرفتن من باری‌ازانصاف دور میدانم دیگر نویسندگان خود دانند .

خوشبختانه این قبیل نوشته های تاریخی غالبا اقتباس از یکدیگر است . و تا آنجا که تالیفات گذشتگان در دسترس باشد میتوان ازسندی بسند صحیح تر و قدیمتر راه جست و لا اقل بمقایسه و تعادل و ترجیح روایات و سنجیدن آنها با وقایع مسلم تاریخی چیزی بدست آورد . ازاین جهت نگارنده‌درین فصل و دیگر فصول تاریخی وتراجم رجال که دراین **غزالی نامه** آورده است ازقبیل استادان و شاگردان و معاصران غزّالی و امثال آنها تا آنجا که در قدرتش بوده بدون مراجعه بچند ماخذ معتبرچیزی ننگاشته وبرای خوانندگان که جویای شرح احوال مفصل هستند بعض ماخذ را نشان داده است .

۲ ـ ابو حامد طوسی اسمعیلی احمد بن محمد بن اسمعیل بن نعیم فقیه در طابران طوس حدیث میگفت و در سال ۳٤٥ در گذشت (طبقات ج ۲ ص ۹٦) .

۳ ـ ابو حامد احمد بن محمد بن حسن حافظ متوفّی رمضان ۳۲٥ (طبقات ج ۲ ص ۹۷) .

۴ ـ ابو حامد شارکی هروی احمد بن محمد بن شارك فقیه متوفّی علی الاصحّ درسنهٔ ۳٥٥ (طبقات ج ۲ ص ۹۸) .

٥ ـ ابو حامد همدانی احمدبن حسین بن احمد بن جعفر فقیه متوفّی ۱۷ صفر ٤۹۱ (طبقات ج ۳ ص ۳) .

٦ ـ ابو حامد بیهقی احمد بن علی بن حامد از مردم خسرو جرد بیهق . وفاتش بعد از سال ٤۸۳ بود زیرا در این سال حسین فورانی از وی سماع حدیث کرد (طبقات ج ۳ ص ۱۲) .

۷ ـ ابو حامد اسفراینی احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد ازمشایخ شافعیهٔ عراق و از علمای بزرگ زمان خود بود . تولّدش ۳٤٤ وفاتش در شوّال سنهٔ ٤۰٦ واقع شد .

از جمله وقایع‌زندگانی اواینکه درسال ۳۹۸ شیعیان بغداد قرآنی بیرون آوردند که با همه قرآنها که در دست عامّه بود اختلاف داشت و مدّعی شدند که مصحف‌ابن مسعود است . ازاین جهت میان شیعه وسنّی کشمکش ومشاجرهٔ سختی اتّفاق افتاد و کار بدانجا کشید که علما وقضاة انجمن کردند و ابو حامد اسفراینی و فقهای دیگر حکم بسوزاندن این نسخه از قرآن دادند و رأی آنها در محضر جماعت بموقع عمل گذارده شد . از اینرو شیعیان سخت خشمگین شدند ودسته ای از جوانان این

فرقه بقصد ابی حامد کرد خانهٔ اورا گرفتند و در صدد آزارش برآمدند وی از خانه فرار کرد و خلیفهٔ عبّاسی القادر بالله ۳۸۱ - ۴۲۲ این فتنه را بنشاند و ابوحامد بخانهٔ خود برگشت (برای باقی احوالش رجوع شود بطبقات ج ۳ ص ۲۴ - ۳۱ و ابن خلکان ج ۱) . وفات ابوحامد اسفراینی درمقدمهٔ زبیدی برشرح احیاء ۴۰۸ نوشته شده و گویا تحریف نسخه است .

۸ - **ابو حامد سرخسی شجاعی احمد بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن شجاع** . قاضی ومدرّس بصره بود ودر بلخ بسال ۴۸۲ وفات یافت (طبقات ج ۳ ص ۳۳) . وفات اورا در مقدمهٔ شرح احیاء سنهٔ ۴۵۸ نوشته است .

۹ - **ابوحامد** احمدبن محمّد رادکانی طوسی . درجزو استادان غزّالی گفته شد .

۱۰ - **ابوحامد** غزّالی بزرگ . شرح حالش خواهد آمد .

۱۱ - **ابوحامد** استوائی احمدبن محمدبن دلویه . تولّدش ظاهراً در ۳۵۸ وفاتش ۱۸ ربیع‌الاوّل سنه ۴۳۴ واقع شد (طبقات ج ۳ ص ۲۴)

۱۲ - **ابوحامد** یمنی محمّدبن محمّدبن عبدالرحمن . کتاب **المرشد** را درفقه بسال ۴۴۳ تألیف کرد (طبقات ج ۳ ص ۸۲)

۱۳ - **ابوحامد** شهرزوری محمّدبن محمّدبن عبدالله . مدرّس نظامیّهٔ موصل بود ودر ۶۰ سالگی در ۱۴ جمادی‌الاولی ۵۸۶ درگذشت (طبقات ج ۴ ص ۱۰۰)

۱۴ - **ابوحامد** قزوینی عبدالله بن ابوالفتوح متوفّی ۵۸۵ (طبقات ج ۴ ص ۲۴۲)

کسانی که بنسبت غزالی معروف‌اند

پیش گفتیم که لفظ غزالی درمورد امام حجّة الاسلام وبرادرش امام

احمد بنا براصحّ اقوال بتشدید زاء و بعقیدهٔ جمعی بتخفیف است . کسی که جزاین دو برادر بنام غزّالی بشدّ زاء میان علما و رجال تاریخی مشهور باشد یکنفر دیگررا سراغ داریم که قطعاً درلفظ نسبت باامام غزالی واتفاقاً در کینه نیز باوی یکی است و او را غزّالی بزرگ یا غزّالی کبیر نامیده اند وترجمهٔ حالش را بزودی خواهیم نوشت .

اشخاص دیگر نیز داریم که بنسبت غزالی معروف اند امّا بعضی را مسلّم میدانیم که غزالی بتخفیف زاء اند مانند **غزالی مروزی** و **غزالی مشهدی** و دربارهٔ برخی تردید است که آیا بتخفیف یا تشدید است . در هرصورت مقصود ما شمارهٔ بعض اشخاصی است که پیش از امام غزّالی یادرزمان او و بعد از او باین نام معروف بوده اند .

۱ ـ ابومنصور عبدالباقی بن محمّدبن عبدالواحد غزالی . معاصر امام غزّالی و شاگرد کیای هراسی بود وابوطاهر سلفی از وی روایت میکند . در رجب ۵۱۳ وفات کرد (طبقات ج ٤ ص ۲٤۲) .

۲ ـ علی بن احمد غزالی مؤلّف کتاب میزان الاستقامة لاهل القرب والکرامة متوفّی ۷۲۱ (مقدّمهٔ شرح احیاء ص ۱۹)

۳ ـ ابوالحسن علی بن معصوم بن ابی ذرالغزالی . از مردم مغرب و از علمای شافعی مذهب بود . درسنهٔ ٤۹٦ متولّد شد و درسال ۵۵۵ در اسفراین درگذشت (زبیدی درمقدّمه شرح احیاء العلوم ص ۱۹)

طبقات الشافعیّه (ج٤ ص ۳۸٤) اوّلا لفظ غزّالی ندارد وثانیاً تولّد را ٤۸۹ نوشته است . امّا درسال وفات بانوشتهٔ زبیدی مطابق است باضافهٔ ماه شعبان « علیّ بن معصوم بن ابی ذرالمغربی ابوالحسن من اهل المغرب قال ابن السّمعانی امام فاضل عالم بالمذهب ولدسنة تسع و ثمانین و اربعماته ومات باسفراین فی شعبان سنة خمس و خمسین و خمسأته »

زبیدی میگوید غیر از امام غزالی و برادرش و غزالی کبیر کسی را باین نسبت نمی شناسند . و من سه نفر دیگر را پیدا کرده ام . مقصودش همین سه نفر است که گفتیم و ترجمهٔ حال دو نفر آنها در جزو چهارم طبقات الشافعیّه ضبط شده است و در بارهٔ آخرین اصلاً نام غزالی و در دوتای دیگر تخفیف یاتشدید زاء معلوم نیست .

٤ ـ محیی الدّین محمّد غزالی طوسی ، ازعلما و زهّاد زمان شاهرخ بن امیرتیمور گورکان بود . وفاتش بنوشتهٔ حبیب السّیر در سال ۸۳۰ واقع شد (تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی وحبیب السّیر)

٥ ـ حکیم غزالی مروزی . ٦ ـ غزالی مشهدی . ترجمهٔ حال این دو غزالی را در ص ۲۱٤ نوشتیم

امام احمد غزّالي برادر کوچك امام محمّد

ابوالفتوح مجدالدّین امام احمدبن محمدبن احمدغزّالی طوسی برادر کهتر امام محمّد غزّالی از فقها و دانشمندان و زهّاد و مشایخ معروف زمان خود بود . جنبهٔ تصوّف و واعظی او بردیگر جهاتش می چربید و بعناوین زاهد وصوفی و واعظ شهرت داشت .

از آغاز جوانی بزهد و انزوا وصحبت صوفیان مایل بود واز همان وقت بخدمت مشایخ رسید . سالها درسیر وسیاحت وخدمت فقرا و صوفیّه گذرانید تا در وادی سلوك مرتبتی بلند یافت و خود از بزرگان مشایخ و راهنمایان سلسله شد وگروهی بسیار بدستگیری ودلالت اوبراه افتاده داخل درطریقت شدند ورشتهٔ تصوّف پاره‌ای ازسلسله‌ها بدومی‌پیوندد .

شیخ طریق و پیشوای او **ابوبکر نساج** است که در استادان غزّالی ازوی نام بردیم . وازجمله تربیت یافتگانش یکی **شیخ ابو الفضل بغدادی**

ازمشایخ معروف صوفیّه‌است که بنوشتهٔ‌بعضی درسال ۵۵۰ وفات‌یافت(۱).
و دیگر عارف معروف **عین‌القضاة همدانی** است که در ۵۳۵ کشته شد بی اندازه بشیخ خویش ارادت داشت و میان آنها مکاتبت پیوسته بود. ترجمهٔ حالش رادر جزء معاصران غزّالی خواهیم نوشت. وسه‌دیگر **شیخ ابوالنجیب** سهروردی عبدالله‌بن سعد است (متولّد ۴۹۰ متوّفی جمادی‌الآخره ۵۶۳). وی در جزو فقها و مدّرسان نظامیّهٔ بغداد بود و چون بصحبت امام احمد پیوست بترك همه چیز گفته گوشه نشینی‌اختیار کرد. در ایّام ریاضتش مشک آب بدوش می کشید و مزد میگرفت و باجمعی از اصحاب درکنار دجلهٔ بغداد در ویرانه‌ای منزل داشتند.

نجیب‌الدّین عمو و مربّی **شیخ‌شهاب‌الدین‌سهروردی** ابوحفص عمربن عبدالله مؤلّف کتاب **عوارف‌المعارف** است که‌معاصر شیخ سعدی‌بود و در سال ۵۳۹ متولّد شد و در غرّهٔ محرم ۶۳۳ درگذشت.

چهارم حکیم **سنائی غزنوی** شاعرعرفانی مشهورکه باصحّ اقوال بعد ازنمازروز یکشنبه یازدهم شعبان سنهٔ ۵۲۵ وفات یافت وی نیزازمریدان معروف امام احمد بود.

امام احمد مدّتی بنیابت ازبرادرش در نظامیّهٔ بغداد تدریس میکرد. مواعظ و سخنانش بی‌اندازه شیرین وگرم وگیرا بود. همواره گروهی بسیار در مجالس وعظش ازدحام نموده فریفته و مسحور بیان او میشدند. و بعض طالبان همچنانکه وی برکرسی و منبر تقریر میکرد بیانات او را مینوشتند.

ازجمله **صاعدبن فارس** لبانی بودکه در بغداد ۸۳ مجلس ازمواعظ

(۱) رجوع شود بکتاب طرایق‌الحقایق ج ۲ ص ۲۶۱

او را بنوشت و کتابی در دو مجلّد فراهم ساخت و بنظر وی برسانید (۲)

چنانکه در شرح مؤلّفات امام غزّالی گفتیم زبیدی در مقدمهٔ شرح احیاءالعلوم باشتباهی بزرگ افتاده و در ضمن تألیفات امام محمد غزّالی کتابی را بنام المجالس الغزالیّه ضبط و از ابن سبکی نقل کرده است که صاعدبن فارس در مجالس وعظ غزّالی در بغداد پشت سرمردم میایستاد و تقریرات او را مینوشت تا ۱۸۳ مجلس در دو مجلّد جمع کرد و برای تصحیح و تصویب بنظر غزالی رسانید !

امّا سبکی اوّلاً این مطلب را در احوال امام احمد نوشته است نه امام محمّد و ثانیاً ۸۳ مجلس نه ۱۸۳ .

امام احمد غزّالی کتاب احیاءالعلوم برادرش راتلخیص کرده کتابی بنام **لباب الاحیاء** بپرداخت و کتاب **الذخیرة فی علم البصیره** هم از مؤلّفات اوست . ونیز از تألیفاتش کتاب **سوانح** است در تصوّف بفارسی که جامی در نفحات الانس نمونه‌ای از آن را نقل میکند ومیگوید کتاب لمعات شیخ فخرالدّین عراقی برسنن آن واقع است .

وفاتش باصحّ اقوال مطابق ضبط ابن خلکان وسبکی و یافعی درقزوین بسال ۵۲۰ واقع شد . و اینکه در تاریخ گزیده ۵۱۹ و نفحات الانس و جیب السیر ۵۱۷ وریاض العارفین ۵۲۷ ومرآة الصفا ۵۰٤ نوشته‌اندهیچکدام مأخذ و بنیاد درستی ندارد .

امام احمد بفارسی وعربی شعر میساخت ودر کتب تذکره ورجال اشعاری بنام او نوشته‌اند . از جمله سبکی این دو بیت عربی را از وی‌می نویسد .

---

(۲) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ٥٤ . اشتباه زبیدی‌را دربارهٔ مجالس غزالیه درضمن مؤلفات غزالی نیز نوشتیم .

اذا صحبت الملوك فالبس من التـرقـي اعـنّ مـلبس
وادخل اذا ما دخلت اعمي واخرج اذا ما خرجت اخرس

امام محمّد غزّالی این دو بیت عربی را با دو بیت فارسی که ترجمهٔ عربی است در کتاب نصیحة الملوك (چاپ طهران ص ۷۶) آورده است؟ در تاریخ گزیده و حبیب السیر و کشکول شیخ بهائی دو بیت اوّل و در مجمع الفصحا و ریاض العارفین باضافهٔ بیت آخر این اشعار را بنام امام احمد ضبط کرده اند.

چون چتر سنجری ز رخ بختم سیاه باد
با فقرا گر بود هوس ملك سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیمشب
صد ملك نیمروز بیك جو نمیخرم
عریان ملك بخشم گوئی که خامه ام
خاموش نکته گویم گوئی که دفترم

سیّد حسن غزنوی هم قصیده‌ای غرّا بدین وزن و قافیت دارد که یك بیتش این است.

خون در تنم چو نافه از اندیشه خشك شد
جرمم همین که همنفس مشك اذفرم

صاحب روضات هم این دو بیت را بنام امام احمد نوشته است.

بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم بفکندنی است آنچه برداشته‌ایم
سودا بوده است آنچه پنداشته‌ایم در دا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

اشعار فارسی و عربی دیگر نیز بنام وی در مجمع الفصحا و ریاض‌العارفین و کتب تراجم ضبط کرده‌اند. برای باقی احوالش رجوع شود به ابن خلکان و یافعی و طبقات الشافعیّه و نفحات الانس و روضات الجنّات و

طرایق‌الحقایق و مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین .

ابوحامد غزّالي بزرگ

شیخ ابوحامد احمدبن محمّد طوسی معروف به غزّالی قدیم یاغزّالی بزرگ و غزّالی کبیر از فقها و محدّثان خراسان و اتّفاقاً در کنیه و نسب و نام پدر و موطن باحجّة‌الاسلام یکی است . و بواسطهٔ همین اشتراك اسم منشأ خطاها و اشتباهات بزرگ تاریخی شده و گروهی از مؤرخان را بشبهه انداخته است . مثلا ابوعلی فارمدی شاگرد غزّالی بزرگ واستاد امام غزّالی معروف بود . وازاینجهت بعض مورّخان باشتباه‌افتاده غزّالی معروف را استاد فارمدی نوشته‌اند .

مأخذ اطّلاع ماازاین غزّالی نوشتهٔ سبکی است در طبقات‌الشافعیّه (ج ۳ ص ۳۵) . وی در این باره تحقیقی کرده که نمونهٔ بارزی ازروش تحقیقات تاریخی گذشتگان است . از اینرو خلاصه‌اش را نقل میکنیم . سبکی میگوید بیشتر مردم ازحال این غزّالی آگاه نیستند ودر بارهٔ وی بخبط و خطا افتاده‌اند . اوّلین بارکه من در صدد شناختن وی بر آمدم آنگاه بود که کتاب طبقات شیخ ابواسحق را نزد استادم ذهبی میخواندم باین سخن رسیدیم که « و بخراسان و ماوراءالنّهر من‌اصحابنا خلقٌ کثیر کالاودنی وابی عبدالله الحلیمی‌وابی یعقوب‌الابیوردی وابی عبدالرّحمن النبیلی و ناصرالمروزی وابی سلیم‌الشّاشی والغزّالی وابی محمّدالجوینی و غیرهم ممّن لم‌یحضرنی تاریخ موتهم » .

کتابی که‌نزد استاد میخواندم روایت صحیح واصل معتبر داشت . از استادم پرسیدم که این غزّالی کیست . فرمود زیادت از ناسخ است وما کسی را غیر از حجّة‌الاسلام و برادرش باین نسبت عجیب یعنی غزّالی

که همنام و مشترکاتش نادر است نمی‌شناسیم . و آنگاه سخت دور است که مقصود همان غزّالی معروف باشد . زیرا که این غزّالی هم مرتبهٔ شاگردان ابواسحق بود . و نیز جائی که ابواسحق از اقران خودش همچون ابوالمعالی جوینی و ابن صبّاغ نام نبرده باشد چگونه غزّالی را که در رتبه و سلسلهٔ روایت بعد از آنهاست یاد می کند و نام اورا پیش از شیخ ابو محمّد جوینی میآورد که پدر و استاد ابوالمعالی جوینی و غزّالی شاگردِ شاگردِ او بود .

سبکی میگوید من باستاد گفتم دلیل دیگر داریم که مقصود غزّالی معروف نتواند بود . چرا که ابواسحق میگوید «ولم یحضرنی تاریخ موتهم» یعنی تاریخ وفات آنها در خاطرم نیست . پس معلوم میشود که این اشخاص در موقع تألیف کتاب طبقات مرده بودند و حال آنکه غزّالی معروف پس از مرگ شیخ ابو اسحق زنده بود . استاد گفتهٔ مرا تصدیق کرد .

این اشکال را بپدرم نیز گفتم وی نیز همانطور جواب داد که ذهبی میفرمود .

مدّتی در کار این تحقیق بگذشت و من هرچه نسخهٔ طبقات دیدم نام غزّالی را داشت نسختی از این کتاب یافتم که شیخ ابواسحاق بخطّ خود بر آن نوشته بود که نزد او قرائت شده است . در این نسخه هم نام غزّالی موجود بود . تعجّب و فکرتم بیشتر شد دانستم که زیادت از ناسخ نیست . همچنان در تحقیق و جستجو بودم تا آنکه در تعلیقهٔ امام محمّدبن یحیی که از اصحاب غزّالی بوده است دیدم که در باب زکوة در مسالهٔ تلف بعدالتمکّن قولی نقل کرده است و آنرا بغزّالی قدیم نسبت داده بود سپس در کتاب انساب ابن سمعانی در ترجمهٔ حال ابوعلی فارمدی خواندم که فقه نزد ابوحامد غزّالی کبیر تحصیل کرد .

از یافتن این دو نکته بی اندازه خوشحال و خوشدل گشتم و روزنهٔ امیدی بر دلم بتافت زیرا دانستم که در مشایخ شافعیّه غیر از امام حجّة الاسلام و برادرش امام احمد یکنفر غزّالی دیگر نیز بوده است. پس دست ببازرسی و پی جوئی زدم مدّتی گذشت و اثری از مقصود نیافتم. تا آنکه برخوردم بدانچه **ابن صلاح** از کتاب المذهّب فی ذکر شیوخ المذهب تألیف مطوّعی انتخاب و خلاصه کرده است. دیدم که مطوّعی یکجا ابو طاهر زیادی را بسیار تعریف و تجلیل میکند و میگوید علمای بسیار از درسش برخاستند همچون ابو یعقوب ابیوردی و نیز ابو حامد احمد بن محمّد غزّالی که فقهای فریقین بفضلش معترف بودند و در خلافیّات و فقه و جدل تصنیفات داشت! چون این مطلب را یافتم بی اندازه برمسرّتم بیفزود. آنگاه از اشخاص مطّلع استفسار کردم. جمعی گفتند که این مرد عموی امام محمّد غزّالی است و بعضی گفتند که عموی پدرش بوده است. جمال الدّین محمّد جمالی گفت که تربت این غزّالی در مقبرهٔ معروف طوس است و مردم آن دیار او را غزّالی قدیم میگویند و بخاکش توسّل میجویند.

گفتار سبکی بپایان رسید. اکنون که این نکته معلوم شد شاید برای کسی این شبهه دست بدهد که شناختن این ابو حامد غزّالی چنانکه سبکی گفت پاره یی از اشتباهات تاریخی را رفع امّا احتمالات تازه ایجاد می کند که آیا اینهمه آثار و تألیفات که تا ۲۰۰ و ۴۰۰ هم نوشته‌اند (۱) همه از یك ابو حامد غزّالی است یا از دو نفر بهم مخلوط شده است.

اوّلاً مسلّم است که این شبهه در مورد کتب مهمّ و معروف غزّالی از قبیل احیاء العلوم و کیمیای سعادت و المنقذ من الضّلال و بسیط و وسیط

(۱) کتاب الاعلام تالیفات غزالی را ۲۰۰ و در ترجمهٔ حالی که ضمیمهٔ سرّ العالمین چاپ شده است ۴۰۰ نوشته اند.

و وجیز و خلاصه والمستصفی و غیره و غیره از امثال و نظائر آنها که بی شکّ از امام غزّالی است و از زمان خودش تاکنون مورد انظار و مطرح افکار علما و محقّقان بوده است و همه را دست بدست از خود او روایت کرده‌اند بهیچوجه راه ندارد. و ثانیاً هم شیوهٔ امام غزالی در تألیف وهم تاریخ بسیار مؤلّفاتش معلوم است وهم مطالبی که او پیش کشید و در کتابها نوشت اصلاً سابقه نداشت و از این جهت فقهای ظاهر حکم بکفر او وسوزاندن‌ونخواندن کتابهای او کردند. ونیز ازعلما و مورخان معاصر غزّالی و کسانی که پس از وی آمده ودربارهٔ او تحقیقات کرده‌اند اسناد معتبر دردست‌داریم که امام غزّالی چه کتابها تألیف کردوچه آثاری از خود بیادگار گذارد. وگذشته از سبك تحقیق و روش تحریر مطالب که مخصوص غزّالی است در غالب‌مؤلّفاتش امارات ودلائلی‌وجود دارد که راه هرگونه شکّ و شبهه‌را می‌بندد.

باقی میماند یك عدّه رسائل کم اهمیّت‌در فقه وحدیث و امثال‌آنها که هرگاه در انتساب آنها بغزّالی معروف هم تردیدی باشد چندان جای نگرانی نیست. و اگر درکلمات متأخرین که غور و تحقیقی در اینگونه مسائل ندارند برساله‌ای ازاین قبیل برخوردیم که فقط بنام ابوحامد غزّالی ثبت کرده‌اند و هیچگونه اماره و دلیلی در دست نباشد نگارنده انتساب آنرا بغزّالی بزرگ هم محال نمی‌شمارد. زیرا وی نیز از فقها و محدّثان زمان خود بود و در مسائل فقه و خلافیّات وجدل تألیفاتی داشت امّا نه بشیوه و سبك غزّالی معروف والله‌العالم.

معاصران غزّالي

غرض ما از این عنوان شماره و شرح احوال همهٔ بزرگان و اهل علم و ادب در عصر غزّالی نیست. چه برای این مقصود تألیفی در چند

مجلّد توان پرداخت. بلکه غرض اصلی در درجهٔ اوّل نام بردن از کسانی است که باغزّالی همدرس بوده یاباوی دوستی و آمیزش ومکاتبه داشته‌اند و در درجهٔ دوم کسانی که در فصول گذشته از آنها نام برده و خواننده رابترجمهٔ احوالشان وعده داده‌ایم. ودردرجهٔ سوم دانشمندان بسیارمشهور که صرف نظر از نام آنها کردن در سنّت تاریخ نویسی نارواست. و در هرمورد جانب اختصار را از دست نخواهیم داد.

خوشبختانه کم کسی از معاصران واستادان وشاگردان غزّالی است که ایرانی نباشد و بدین سبب این فصل برای تاریخ ادبی ایران در قرن پنجم و ششم هجری بسیار سودمند است.

دوستان و همسفران غزّالي

۱ ـ ابوطاهر ابراهیم‌بن مطهر شبّاك جرجانی : در نیشابور از شاگردان امام‌الحرمین بود سپس صحبت غزّالی برگزید، و باوی بعراق و شام و حجاز سفر کرد و حدود ۲۰ سال باهم دوستی و معاشرت داشتند.

ابراهیم شبّاك پس ازسفر حجاز بوطنش جرجان برگشت ومشغول وعظ و تدریس شد و عامّه بدو توجهی پیدا کردند و مدرسه‌ای برای او ساختند. درگیراگیر شهرت واقتدار بناگاه درسال ۵۱۳ کشته شد (۱).

ابراهیم‌شبّاك‌همان کسی است که باغزّالی درمهدعیسی دربیت‌المقدس بود و داستانش را پیش نقل کردیم.

غزّالی دربارهٔ‌همین‌مردسفارش‌نامهٔ‌ذیل‌را بفخرالملك‌وزیر نوشت (۲).

---

(۱) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ۲۰۰ . ازمطاوی‌بعض عبارات که درترجمهٔ‌حال‌این شخص نوشته‌اند استنباط میشود که کشندهٔ اویکی ازفدائیان اسمعیلیه‌بوده است.

(۲) همین‌نامه است که در ص ۲۱۷ نام بردیم.

نامهٔ غزّالي بفخر الملك در بارهٔ شبّاك جرجاني (١)

شهر گرگان مدّتی بود تا ازعالم عامل خالی افتاده بود که اقتدار را شاید تاکنون که ناصح المسلمین ابراهیم شبّاك با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیت بعلم و ورع وی زنده شد و فوائد وی در تدریس و تذکیر منتشر گشت و اهل سنّت را بتازگی حیاتی و انتعاشی بحاصل آمد و این خواجه قریب بیست سال درصحبت من بوده است بطوس و نیشابور و بغداد و در سفر شام و حجاز . و زیاده از هزار کس از طبقهٔ علم بر من گذر کرده اند و نظیر وی در جمع میان وفور علم وصدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و درشهری که چنین عالمی باشد آن شهر آبادان بود ووی را از اعداء دین و سنّت متعنّتان پیدا آمده اند و ممکن باشد که بنوعی از حیلت و تلبیس توسّلی سازند و التماس کنند که وهنی بکار وی راه یابد . فرض دین صدر وزارت است که وی را در کنف حمایت و عنایت خود دارد و دعای وی ذخیرهٔ قیامت سازد والسّلام .

۲ - **ابوالقاسم حاکمی طوسی** اسمعیل بن عبد الملك بن علی : از شاگردان امام الحرمین و مردی اهل تقوی و ورع بود در فقه مهارتی بسزا داشت . وی همدرس غزّالی واز دوستان مخلص ووفا دار غزّالی بود وغزّالی اورا محترم و بزرگ میداشت . تولّدش ظاهراً درحدودسال ٤٤٨ و وفاتش مسلّماً در سنهٔ ٥٢٩ اتّفاق افتاد وپهلوی غزّالی دفنش کردند .

ابوالقاسم حاکمی در مهاجرت از بغداد با غزّالی همسفر و بنوشتهٔ ابن سمعانی هم کجاوه بود(١) . در مرگ غزّالی بی اندازه افسرده ودلتنگ

---

(١) اصل نامه مفصلتر از این در رسالهٔ فضائل الانام ثبت شده است .

(١) طبقات الشافعیه از گفتار ابن سمعانی نقل میکند «وَاَظُنُّ اَنَّهما خَرَجا مُتعادِلَیْنِ مِنْ بَغْدادَ اِلی الحجاز» ج ٤ ص ٢٠٥ .

گردید و پس از وی تنها ماند و الفت پا بر جای با کسی نگرفت (۲).

همدرسان معروف غزّالي

پیش گفتیم که عمدهٔ تحصیلات رسمی غزّالی در نیشابور نزد امام الحرمین ابوالمعالی جوینی انجام گرفت. و نیز گفتیم که بیشتر علما و محدّثان خراسان خاصّه قلمرو نیشابور در قرن پنجم هجری شاگردان امام الحرمین بودند(۳) غرض ما شمارهٔ همهٔ شاگردان امام الحرمین نیست، بلکه مقصود کسانی است که با غزّالی همدوره و احیاناً در تحصیل با وی همچشم بوده اند.

۱ـ شمس الاسلام عماد الدّین ابوالحسن علّی بن محمد **کیای هراسی**: از مردم طبرستان و هم حوزهٔ درس غزّالی و پس از وی بهترین شاگردان امام الحرمین شمرده میشد. در جوانی بنیشابور رفت. نیکو صورت و خوش سخن و از معیدان درس استاد بود. مدرس نظامیّهٔ بغداد شد و بنوشتهٔ ابن خلکان و یافعی و دیگر مورّخان روز پنجشنبه غرّهٔ محرم سنهٔ ۵۰۴ یکسال پیش از غزّالی وفات یافت (٤).

بمناسبت اینکه در نام **کیا** با اسمعیلیّهٔ باطنی شباهتی داشت گرفتار غوغا گشت و مدّتی در رنج و مشقّت بود تا حقیقت معلوم شد و از چنگ

(۲) برای شعری که حاکمی در مرگ غزالی از ابی تمام تمثل جست و برای داستان آنها در مهد عیسی رجوع شود بصفحات ۱٤۸ و ۱۹۸.

اسمعیل حاکمی مسلما در سال ٤۸۸ با غزّالی از بغداد سفر کرد. و ابراهیم شباك نیز همسفر غزالی بود اما معلوم و مسلم نیست که با هم از بغداد مهاجرت کردند یا در اثناء سفر بیکدیگر پیوستند.

(۳) رجوع شود به ابن خلکان و طبقات الشافعیه و یافعی و تذکرة الحفاظ.

(٤) در طبقات الشافعیه (چاپ مصر ج ص ۲۸۱) تولد کیای هراسی را ٤۰۵ نوشته و ظاهراً تحریف است. زیرا کیای هراسی مسلما همدورهٔ غزالی (متولد ٤۵۰) بود و اگر تولدش ٤۰۵ باشد لازم میاید و بسیار دور است که مردی ۷۰ ساله باجوانی ۲۵ ساله همدرس شده باشد و احتمال میرود که تولد کیا نیز ٤۵۰ باشد.

ماجرا جویان رهائی یافت (٥).

سبکی دربارهٔ او مینویسد « وکان ثانی الغزّالی بل املح و اطیب فی المنظر والصّوت وابین فی العبارة والتقریر منه وان کان الغزّالی احدّ و اصوب خاطراً واسرع بیاناً و عبارةً منه » .

غزی شاعر در مرثیهٔ کیا گفت ونیکو گفت :

هي الحوادث لا تبقي ولا تذر ماللبريّة من محتومها وزر

لو كان ينجي علوٌّ من بوائقها لم تكسف الشّمس بل لم يخسف القمر

قل للجبان الّذى امسي علي حذر من الحمام متي ردّ الردى الحذر

بكي علي شمسه الاسلام اذ افلت بادمع قلّ في تشبيهها المطر

حبر عهدناه طلق الوجه مبتسماً والبشر أحسن ما يلقي به البشر

٢ - امام ابو المظفر احمد بن محمد خوافی (خواف نیشابور)

وی نیز از همدرسان مخصوص غزّالی و از شاگردان برگزیده و مقرّب امام الحرمین بود . یکچند قاضی طوس شد ودر سال ٥٠٠ در طوس در گذشت .

علماوطلاّب نیشابور میان ابوالمظفّر خوافی وکیای هراسی وغزّالی مقایسه میکردندوهر کدام رابجهتی برآن دودیگر رجحان میدادند . سبکی در بارهٔ خوافی میگوید «قال معاصروه رزق من السّعد فی المناظرة کما رزق الغزّالی من السّعد فی المصنّفات» یعنی ابوالمظفّر خوافی درمناظره نیك بخت بود چنانکه غزّالی در تألیف وتصنیف .

امام الحرمین در وصف این سه تن از شاگردانش میگفت .

---

(٥) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ٢٨٢ ـ ودر کتاب محاضرات الامم الاسلامیه مینویسد که خلیفهٔ عباسی المستظهر بالله کیای هراسی را تبرئه کرد وازشرّ غوغا نجاتش داد .

«الغزّاليُّ بَحْرٌ مُغدِقٌ والكيا أَسَدٌ مُخْرِقٌ والخوافيُّ نارٌ تُحْرِقُ»

یعنی غزّالی دریای بیکران است و کیا شیر دران و خوافی آتش سوزان .

ابوالمعالی ٤٨٤ - ٥٥٦ پسر امام ابوالمظفّر خوافی هم ازفضلای عصر خود بود .

این هردو نفر که گفتیم از شاگردان ممتاز و همدرسان مخصوص غزّالی بودند .

امّا شاگردان دیگر امام الحرمین از معاصران غزّالی :

٣-عبدالجباربن محمدبن احمد خواری ازمردم خوار بیهق نه خوار ری ولادتش٤٤٥ وفاتش پنجشنبه ١٩ شعبان ٥٣٦ بسیار سریع القلم بود واز راه کتابت گذران میکرد . کتاب مذهب کبیر تألیف جوینی را بیش از ٢٠ مرتبه برای مردم نوشت و اجرت گرفت .

٤ - **ابونصر سرّاج** عبدالرّحمن بن احمد (٤٣٤-٥١٨) از خواصّ امام الحرمین و از معیدان درس او بود .

٥- **استاد ابونصر** بن استاد ابوالقاسم قشیری (عبدالرّحیم بن عبدالکریم ابن هوازن) در شعروادب مهارت ونزد وزرا واعیان تقرّب داشت واز دانشمندان معروف عصرخود شمرده میشد . یکچند درنظامیّهٔ بغداد درزمان تدریس شیخ ابواسحق شیرازی واعظ بودو درنیشابور بسال ٥١٤ درگذشت.

روزی بر استادش امام الحرمین وارد شد امام بارتجال گفت .

تمیس کغصن اذا مابدا وتبدو کشمس و تر نوکریم

معاني النّجابة مجموعة لعبدالرّحیم بن عبدالکریم

از اشعار استاد ابونصر :

ليال و صال قدمضين كانّها لآلي عقود في نحور الكواعب
و ايّـام هجرا عقبتهـا كانّها بياض مشيبٍ في سواد الذّوائب



تقبيل خـدّك اشتهي امـل اليـه انتهـي
لو نلت ذلك لـم ابـل بالروح منّي ان تهي
دنيـاى لـذّة ساعـة و علي الحقيقه انت هى

٦ - **ابوالمظفر ابيوردى** محمّدبن احمد : ازشعرا وادباى مشهور عصر غزّالى و از جملهٔ شاگردان امام‌الحرمين بود . ديوان شعر خود را چنـد بخش كرده بود از قبيل **عراقيات** و **نجديات** و **وجديات** . چند كتاب هم در تاريخ وانساب تأليف كرد از جمله تاريخ نسا و ابيورد . وفاتش روز پنجشنبهٔ بيستم ربيع‌الاوّل ٥٠٧ در اصفهان اتفاق افتاد و بنابر مشهور بدست دشمنانش مسموم شد .

از اشعـار ابيوردى كه تأسّف بر روزگار گذشتهٔ ايرانيـان خورده است .

ملـكنا اقـاليم البلاد فاذعنت لنا رغبة او رهبة عظمـا ؤها
فلمّا انتهت ايّامنـا علقت بنا شدائـد ايّـام قليل رخا ؤها
و كان الينا بالسرور ابتسامها فصار علينا بالهموم بـكاؤها
و صرنا نلاقي النائبات باوجه رقاق الحواشي كاديقطر ماؤها
اذا ماهممنا ان بتوح بماجنت علينا الليالي لم يد عنا جناؤها

☆☆☆

تنكّرلی دهری و لم یدراننی اعزّ و احداث‌الزّمان تهون
فبات‌یرینی‌الخطب‌کیف‌اعتداؤه و بتّ اریه الصّبر کیف یکون

☆☆☆

و هیفاء لااصغی‌الی من یلومنی علیها و یغرینی بها ان اعیبها
امیل با حدی مقلتیّ اذابدت الیها و بالاخری اراعی رقیبها
و قدغفل‌الواشی ولم یدراننی اخذت‌لعینی من سلیمی نصیبها

۷ - **ابوالحسن محمدبن حاتم طوسی** استاد روایت ابو بکربن سمعانی در نیشابور ماه جمادی الاولی سنهٔ ۵۱۲ وفات کرد .

۸ - **ابوالفتح حداد** احمدبن محمّد اصفهانی‌ازمدّرسان نظامیّهٔ بغداد وفاتش در ۹۲ سالگی بسال ۵۰۰ هجری اتّفاق افتاد .

۹ - **محمدبن فضل فراوی** ملقّب به فقیه‌الحرم ۴۴۱ - ۵۳۰

۱۰ - **ابوسعد** اسماعیل بن احمد نیشابوری ولادتش ۴۵۰ - ۴۵۱ وفاتش دربرد کرمان سنهٔ ۵۳۲

۱۱ - **ابوالقاسم سلمان‌بن ناصر انصاری** صاحب شرح ارشاد و کتاب غنیه متوفّی ۵۱۱ یا ۵۱۲ .

۱۲ - **ابوحفص سرخسی** - ۴۵۰ - ۵۲۹

۱۳ - **امام عبد الغافر فارسی** ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر فارسی خطیب نیشابور ومؤلّف کتاب **سیاق** در تاریخ نیشابور نوادهٔ دختری امام‌عبدالکریم‌قشیری اصلاً ازمردم فارس بود ودرنیشابور توطّن جست . نزد امام الحرمین تحصیل میکرد و مدّت چهار سال ملازم خدمت استاد بود . تاریخ نیشابور را بنوشتهٔ ابن‌خلکان در اواخر ذیقعدهٔ ۵۱۸ بپایان رسانید . تولّدش بسال ۴۵۱ وفاتش درسنهٔ ۵۲۹ اتّفاق افتاد .

امام عبدالغافر از معاصران معروف غزّالی است که با وی رفت و آمد داشته و شرح احوال او را همانطور که از خودش شنیده در تاریخ نیشابور ثبت کرده است و ذهبی و سبکی و ابن خلکان و یافعی همه از وی نقل کرده اند .

پدرش اسمعیل بن ابوالحسین عبد الغافر بن محمّد فارسی نیشابوری متوّفی ٥٠٤ نیز از معاصران غزّالی شمرده میشود .

١٤ - **ابونصر ارغیانی** محمّدبن عبدالله بن احمدبن عبدالله ولادتش ٤٥٤ وفاتش در نیشابور ماه ذی‌القعدهٔ ٥٢٨ واقع شد .

١٥ - **ابوالفتح سهل بن احمدبن علی ارغیانی** (ارغیان ازنواحی نیشابور است) درارغیان منصب قضاء داشت . سفری بعراق کرد وبخدمت عارف مشهور **حسن سمنانی** پیوسته داخل در طریقهٔ صوفیّه شد و از مناظره توبه کرد و ازقضاء کناره گرفت وبخلوت وانزوا پرداخت. ولادتش ٤٢٦ وفاتش غرّهٔ محرّم ٤٩٩ اتّفاق افتاد .

دیگر ازمعاصران غزّالی جز ازهمدرسان وی و شاگردان امام الحرمین

١٦ - **غزی** ابراهیم‌بن یحیی (٤٤١ -٥٢٤) مانند **ابیوردی** که پیش گفتیم و **ارّجانی** و **طغرائی** که پس ازاین خواهیم گفت مشهورترین شعرای تازی گوی عصر غزّالی بودند . رشید وطواط بسیاری از اشعار غزّی‌را درکتاب حدائق السّحر برای صنایع بدیع شاهد آورده و صاحب چهارمقاله خواندن دیوان اووابیوردی‌را برای هردبیری لازم شمرده است.

غزّی دردمشق نزد نصرمقدّسی بسال ٤٨١ سماع حدیث کرد سپس ببغداد رفت وسالها در مدرسهٔ نظامیّه سکنی داشت و مدایح و مراثی در

بارهٔ مدّرسان می گفت (۱) . سپس ازبغداد بخراسان آمد و بمدح رؤسا و بزرگان پرداخت واشعارش درآن نواحی شهرت یافت. سفری‌هم بکرمان رفت و **ناصر الدین مکرم‌بن علاء** وزیر معروف کرمان‌را مدح گفت (۲) وهمچنان در خراسان و کرمان و دیگر بلاد ایران بگردش بود تا در سنهٔ ۵۲٤ میان مرو و بلخ وفات کرد و در بلخ بخاکش سپردند .

از اشعار مشهور اوست :

قالوا هَجَرْتَ الشِّعْرَ قُلْتُ ضَرُورَةً بابُ الدَّواعي وَالبَواعِثُ مُغْلَقُ
خَلَتِ الدِّيارُ فَلا كَرِيمٌ يُرْتَجى مِنْهُ النَّوالُ وَلا مَليحٌ يُعْشَقُ
و مِنَ العَجائِبِ اَنَّهُ لا يُشْتَري وَ يُخانُ فيهِ مَعَ الكَسادِ وَ يُسْرَقُ

۱۷ - **خطیب تبریزی** ابو زکریّا یحیی بن علیّ ازمشاهیر علمای ادب و نحو و لغت و از جمله شاگردان معروف **ابوالعلاءمعری** است . در علوم ادبیّه تألیفات بسیار دارد که از قدیم تا کنون مورد توجّه علما و اهل فضل وادب بوده‌است از قبیل شرح‌حماسهٔ ابی تمّام و شرح دیوان متنبّی وشرح سقط‌الزّند ابوالعلاء معرّی وشرح معلّقات ودیگر مؤلّفات که قسمتی را ابن خلّکان برشمرده است . وی نخستین بار کتابدار وسپس مدّرس‌ادبیّات‌مدرسهٔ نظامیّهٔ‌بغداد شد .تولّدش در تبریزبسال ٤۲۱ وفاتش در بغداد بمرض فجأه روزسه شنبه جمادی‌الآخره ۵۰۳ اتفاق افتاد (۳) .

---

(۱) چند بیت از مرثیهٔ او را در وفات کیای هراسی ص ۲۷۰ نقل کردیم .

(۲) از جمله مدایحش قصیدهٔ بائیهٔ مفصلی است که بعض ابیات آنرا ابن‌خلکان نقل کرده است .

(۳) برای بقیهٔ احوالش رجوع شود بکتاب تجارب السلف و ابن خلکان و طبقات سبکی و تاریخ‌یافعی .

۱۸ - **ابن منده اصفهانی** ابوزکریایحیی‌بن عبدالوهّاب صاحب **تاریخ اصفهان** از بزرگان ادب و تاریخ بوده و تألیفات سودمند داشته است. ولادتش بامداد سه شنبهٔ ۱۹ شوّال ٤۳٤ وفاتش روز عید گوسپند کشان بسال ۵۱۲ دراصفهان اتّفاق افتاد و یافعی در ۵۱۱ ضبط کرده است.

در خانوادهٔ ابن منده جماعتی اهل علم و فضل بودند که نامشان در کتب تراجم از قبیل معجم‌الادباء و ابن‌خلکان آمده است.

۱۹ - **حریری** ابوالقاسم‌بن علّی بن محمّد صاحب **مقامات حریری** در سال ٤٤٦ ولادت یافت و در سنهٔ ۵۱٦ یا ۵۱۵ درگذشت.

۲۰ - **میدانی** ابوالفضل احمدبن محمّد نیشابوری میدانی (میدان محلّه ایست‌در نیشابور) صاحب دو کتاب مهّم **مجمع الامثال والسامی فی‌الاسامی** در نیشابور بسال ۵۱۸ از این سرای رخت بر بست.

۲۱ - **قاضی ارجانی** احمدبن محمّد ٤٦۰ - ۵٤٤ از مردم ارّجان از قصبه های اهواز بود و در نظامیّهٔ اصفهان تحصیل کرد و در تستر و عسکرمکرّم منصب قضاء داشت. بامقام قضاء وفقاهت شعری بغایت رقیق و دلپسند و در شعرای ایرانی نژاد تازی گوی مقامی بس ارجمند دارد. از اشعار اوست:

انا اشعرُ الفقهاء غير مدافع في العصر او انا افقه الشّعراء
شعری اذا ما قلت دوّنه الوری بالطّبع لا بتكلف الالقاء
كالصّوت في ظُلل الجبال اذاعلا للسّمع هاج تجاوب الا صداء

۲۲ - **ابن خازن کاتب دینوری** احمدبن محمّدبن فضل از فضلای ایرانی نژاد و در نظم ونثر تازی استاد بود. در سال ۵۱۸ و بنوشتهٔ ذهبی ۵۱۲ وفات یافت.

۲۳ - **شهرستانی** ابوالفتح محمّدبن عبدالکریم صاحب کتاب **ملل و نحل** ازمردم شهرستان خراسان و ازدانشمندان بزرگ قرن پنجم و ششم هجری است که امام غزّالی و برادرش عهد او را درك کردند. وفاتش در سال ۵۴۸ و بقولی در۵۴۹ واقع شد. ابن‌خلّکان میگوید تولّد شهرستانی را من در مسوّدات خودم سنهٔ ۴۶۷ نوشته و ندانم از کجا نقل کرده ام امّا ابن سمعانی در ذیل انساب ۴۷۹ نوشته است.

۲۴ - **ابو سهل بسطامی نیشابوری** جمال الاسلام محمّدبن موفّق پس از وفات پدرش که از رؤسای شافعیّه بود با مساعدت امام ابوالقاسم قشیری بجای پدرنشست و ازطرف پادشاه سلجوقی منصب زعامت و لقب جمال‌الاسلام بدو داده شد. وی همان کسی است که در فتنهٔ عمیدالملك کندری ازسردسته های مخالفان بودودرفصول پیش ازوی‌نام بردیم .سبکی درطبقات الشافعیّه نام او را درجزو اشخاصی که میان ۴۰۰ - ۵۰۰ وفات کرده اند ضبط نموده و تولّد او را در سال ۴۲۳ نوشته است.

۲۵ - **محمدبن عبدالکریم‌بن احمدبن‌طاهر وزّان** از فضلای زمان خود و مانندپدر و جدّش‌از رؤسای معروف شهر ری بود. قسمتی از تحصیلاتش نزدا بوبکر خجندی انجام گرفت واز تألیفاتش شرح وجیز غزّالی است. وفاتش درحدود ۵۲۵ در ری اتّفاق افتاد. نواده اش محمّدبن عبدالکریم‌بن محمّد عبدالکریم احمد متوفّی ۵۹۸ نیز از فضلای عصر خود بود.

غزّالی بصاحب ترجمه نامه ئی بفارسی نگاشته که در رسالهٔ فضائل الانام نقل شده است.

۲۶ - **احمدبن عمرارغیانی** شاگردابوالحسن واحدی مفسّرمعروف متوفّی ۴۸۶ (رجوع شود بشرح زبیدی بر احیاء العلوم ج ۱) .

در رسالهٔ فضائل‌الانام درضمن نامه ها که غزّالی بفقها و ائمّهٔ دین نوشته است مینویسد « نامهٔ که بخواجه امام زاهد احمد ارغیانی که از مختلفهٔ حجّةالاسلام بود نوشته مشتمل بر ذکر طریق سعادت و شقاوت وحثّ بر اتباع منهاج سعادت وتحذیر از طریق شقاوت » . و درست معلوم نیست که مقصود همین احمدبن عمر است یا احمدبن علی پدر ابوالفتح سهل یا شخص دیگر یا آنکه نسخه افتادگی دارد واصل سهل بن احمد بوده است که ترجمهٔ حالی از وی نوشتیم .

۲۷ - **زمخشری** جارالله محمودبن‌عمربن محمّد صاحب **تفسیر کشاف** از مردم زمخشر از دیههای خوارزم و از مشاهیر علما و ادبای سدهٔ پنجم وششم هجری‌است . ازجمله تألیفاتش کتاب مفصّل است در نحو که آنرا غرّهٔ رمضان ۵۱۳ شروع و غرّهٔ محرّم ۵۱۵ ختم کرد . تولّدش درزمخشر روز چهارشنبه ۲۷ رجب ٤٦٧ و وفاتش در جرجانیّهٔ خوارزم شب عرفه سال۵۳۸ اتّفاق افتاد .

داستان غزّالي و زمخشری

شیخ بهائی در کتاب کشکول (چاپ نجم‌الدّوله ص ۵۹۵) از شرح مثنوی نقل‌میکند که زمخشری نزد امام غزّالی رفت و کتاب کشّاف را بنظر وی‌رسانید وغزّالی بدو گفت که تواز علمای قشری هستی . زمخشری از آن تاریخ ببعد افتخار میکرد و بخود میبالید که غزّالی مرا در جزو علماء خوانده است .بعضی اصل این حکایت راساختگی وبی‌اصل دانسته‌اند باین دلیل که زمخشری باغزّالی معاصر نبوده است . شیخ بهائی خوداظهار میکند که وفات غزّالی در ۵۰۵ ووفات زمخشری در۵۳۸ واقع شده است پس غزّالی۳۳ سال پیش از وفات زمخشری در گذشته وممکن‌است که باهم

معاصر باشند . ودر حاشیهٔ کشکول مینویسدودرست مینویسد که‌زمخشری در ٤٦٧ متولّد شد ودر موقع وفات غزّالی ۳۸ سال داشت وممکن است که یکدیگر را ملاقات کرده باشند .

امّااینکه زمخشری تفسیر کشّاف رابنظر غزّالی رسانید درست نیست زیرا تألیف این کتاب درسال ٥۲٥ یعنی بیست سال پس از مرگ غزّالی شروع ودرسنهٔ ٥۲۸ ختم شده است چه خود زمخشری درآخر مجلّد دوم میگویداین کتاب رادرمکّه بپایان بردم ظهر روزدوشنبه۲۳ شهر ربیع‌الآخر سنهٔ ٥۲۸ - و در مقدّمهٔ جلد اوّل میگوید که مدّت اشتغالم بتألیف این کتاب باندازهٔ دورهٔ خلافت ابوبکر صدّیق بوده است .

ممکن است که زمخشری یکی‌ازمؤلّفاتش رابنظر غزّالی‌رسانده وازوی سخنی شنیده باشد امّا چون کشّاف مشهورترین تألیفات زمخشری بوده‌است این‌داستان را نارسیده دربارهٔاین کتاب نقل کرده‌اند واگر لطیفه ئی باشد ازکتاب کشّاف بیرون است .

۲۸ - **سید مرتضی علوی** ذوالشّرفین ابوالمعالی محمدّبن محمدّبن‌زید علوی حسینی درسال ٤۸۰ درماءوراءالنّهر بفرمان خاقان ماوراءالنّهر کشته شد (یافعی ج ۳)

ملاقات غزّالي باسيّد مرتضي

قاضی نورالله شوشتری درکتاب **مجالس المومنین** نقل میکند که غزّالی درراه حجّ باسیّد مرتضی علم‌الهدی ملاقات کرد وازبرکت انفاس او ازمذهت تسنّن برگشت و شیعهٔ خالص شد وگفت .

دوست برما عرض ایمان کرد و رفت
پیرگبری را مسلمان کرد و رفت

پس ازسفرحجّ برادرش امام احمد غزّالی با او در این باره مباحثه کرد وبحثشان دوروز امتداد یافت وروز سوم امام احمد بمرگ مفاجاة درگذشت .

سپس میگوید که شهید ابوعبدالله مکّی ملاقات غزّالی راباسیّدمرتضی تکذیب کرده است . وخود قاضی نورالله احتمال میدهد که ملاقات غزّالی با شریف ابو احمد پسر میررضیّ الدّین اتفاق افتاده باشد .

صاحب روضات وطرایق الحقایق نیز مطلب فوق را از مجالس المؤمنین نقل کرده‌اند .

راجع باینکه غزّالی سنّی یا شیعه بود حقیقت امر واضح امّا از نظر تاریخی ملاقات اوباسیّد مرتضی علم الهدی دروغ محض است زیرا سیّد مرتضی ابوالقاسم علیّ بن حسین بن موسی بن محمّد ملقب به علم الهدی درسنهٔ ۳۵۵ متولّد شد ودرسال ٤۳٦ یعنی ۱٤ سال پیش‌ازولادت غزّالی وفات یافت . وبرادرش **سیدرضی** محمّدبن حسین که جامع نهج البلاغه است سی سال پیش ازوی در ٤۰٦ وفات کرده بود . وانگهی امام احمد غزّالی باصحّ و اشهر اقوال ۱۵ سال بعد از امام محمّد در ۵۲۰ بدرود زندگانی گفت . تنها روایت ضعیف بی اساسی داریم که وفات امام احمد در ۵۰٤ یکسال پیش‌ازامام محمّد بوده است .

بهرحال ملاقات غزّالی متوفّی ۵۰۵ باسیّد مرتضی علم‌الهدی متوفی ٤۳٦ ممکن نیست .

امّا **ابواحمد** معروف‌به‌ابواحمدعدنان پسر سیّدرضی بنوشتهٔ ابن‌اثیر بعد از سیّد مرتضی نقیب علویّین شد و درسال ٤٤۹ یعنی یکسال پیش از تولّد غزّالی وفات کرد . پس ملاقات آنها نیز ممکن نیست .

آقا محمّد علی کرمانشاهی در کتاب **مقامع الفضل** درجواب کسیکه سؤال از حال امام ابوحامد غزّالی کرده و پرسیده است که آنچه میگویند وی در راه مکّه باسیّد مرتضی مناظره کرد و بدین سبب شیعه شد و کتاب سرّ العالمین راتألیف کرد اصلی دارد یانه ، مینویسد « ملاقات غزّالی باسیّد مرتضی رازی صاحب تبصرة العوام باشد ولکن حکم بآن موقوف است بر موافقت تاریخ عصر او و الحال بخاطر ندارم » .

در کتاب **حدیقة الشیعه** که نسبت بمقدّس اردبیلی داده‌اند وازوی نیست نیز مینویسد «سیّدمرتضی که درراه مکّه مباحثه باغزّالی ناصبی نموده سیّدمرتضی ابن داعی رازی است که از اکابر علماء شیعه و مؤلّف کتاب تبصرة العوام بفارسی و کتاب الفصول التامّة فی هدایة العامّه بعربی بوده است » .

این عقیده نیز محقّقاً خطاست ، زیرا **سید مرتضی بن داعی رازی** (سیّد صفیّ الدین ابوتراب مرتضی بن قاسم حسنی رازی) درنیمهٔ دوم قرن هفتم میزیسته و کتاب تبصرة العوام را درهمان زمان تألیف کرده ومکرّر از غزّالی نام برده و از مؤلّفاتش مطالبی نقل کرده و بروی شنعتها رانده است . پس ملاقات غزّالی باوی نیز ممکن نیست .

بعضی احتمال داده‌اند که امام غزّالی را باسیّد مرتضی مقتول ۴۸۰ که درصدر عنوان ازوی نام بردیم ملاقاتی اتّفاق افتاده باشد والله العالم(۱)

۲۹-**ابوالمعالی محمد حسینی علوی** محمد بن عبیدالله بن علیّ بن حسن حسینی علوی صاحب کتاب **بیان الادیان** که درسال ۴۸۵ هجری قمری تألیف شده است (۲)

---

(۱) رجوع شود بکتاب مجالس المؤمنین و مقامع الفضل و حدیقة الشیعه و طرایق الحقایق و روضات الجنات در ترجمهٔ احوال امام محمد غزّالی و سید مرتضی بن داعی رازی و مقدمهٔ استاد ارجمند آقای عباس اقبال آشتیانی بر کتاب تبصرة العوام

(۲) رجوع بمقدمهٔ جناب فاضل محترم آقای اقبال آشتیانی بر کتاب بیان الادیان.

۳۰ ـ ابواسحق شیرازی ابراهیم‌بن علّی‌بن یوسف فیروز آبادی مدّرس مشهور نظامیّهٔ بغداد از سال ٤٥٩ تا ٤٧٦ (۱) و مؤلّف کتاب **طبقات‌الفقهاء** دررجال و **تنبیه** و **مهذب** در فقه و **نکت** درخلاف و **لمع** باشرح آن و **تبصره** در اصول فقه‌و **ملخص** و **معونه** در جدل ، در فیروز آباد فارس بسال ۳۹۲ متولّد شد و از آنجا برای تحصیل بشیراز آمد و نزد **ابوعبدالله بیضاوی** و **ابن‌رامین** درس خواند و در سال ٤١٥ ببغداد رفت و نزد **قاضی‌ابوالطیب‌طبری** تحصیل کرد و از معیدان درس استاد شد . فنّ اصول را از محضر **ابو حاتم قزوینی** فراگرفت‌ونزد استادان دیگر نیز بفراگرفتن علوم پرداخت تا استاد مسلّم زمان خویش گردید وصیت شهرتش در بلاد و ممالك اسلامی انتشار یافت . طالبان علم از اطراف و اکناف بخدمتش می پیوستند و از محضرش استفاده میکردند . در فنّ مناظره و جدل و خلافیّات یگانهٔ زمان خویش بود و مسائل خلافی را بتعبیر مورّخان چنان حاصر و از برداشت که نماز گزاران سورهٔ فاتحة‌الکتاب را .

گویند که **ابن صباغ** معاصر ورقیب شیخ ابواسحق گفت اگرشافعی وابوحنیفه باهم سازگار شوند معلومات ابو اسحق از میان خواهد رفت . شیخ این‌سخن بشنید وبرای اینکه مقامات علمی خودرا ثابت کند وبفهماند که‌معلوماتش منحصر بمسائل خلافیّه نیست کتاب مهذّب رادر فقه‌تألیف کرد .

معروفست که چند مرتبه این کتاب را بپرداخت وچون مطابق دلخواهش نبود بدجله انداخت . عاقبت شاگردان‌واصحابش‌مسوّدات یکی

(۱) داستان خواجه نظام‌الملك با شیخ ابواسحق و شرح مدّرسی وی‌درنظامیه در ص ۱۳۷ نوشته شد .

از نسخ را بدست آوردند و بر آن اتّفاق کردند .

پاره‌ای از مناظرات ابواسحق با **ابوالمعالی جوینی** و **ابوعبدالله دامغانی** (۱) در ج ۳ طبقات‌الشافعیّه نقل شده است .

وفاتش باصحّ و اشهر اقوال شب چهارشنبهٔ ۲۱ جمادی‌الآخره سنهٔ ٤٧٦ در بغداد اتّفاق افتاد و تربتش در آن شهر معروف بوده است .

شیخ ابو اسحق برسالت از طرف خلیفهٔ عبّاسی **المقتدی بامر الله** (٤٦٧ - ٤٨٧) که از ناحیهٔ عمید ابوالفتح‌بن ابواللیث تشویش خاطری داشت ازبغداد سفر بخراسان ونیشابور کرد . خلیفه از وی خواهش کرده بود که نزد ملکشاه و خواجه نظام‌الملك برود و در بارهٔ مقاصد خلیفه با آنها گفتگو کند . ابواسحق رسالت بگزارد و مقضیّ‌المرام بانامه‌ها که از ملکشاه و نظام‌الملك همراه داشت ببغداد برگشت . در همین سفر دختر پادشاه سلجوقی رابرای المقتدی بامرالله خواستگاری کرد . مقصود پادشاه این بود که نواده‌اش ولیعهد خلافت باشد . بعدها پسری جعفر نام از این دختر بوجود آمد امّا خلیفه او را ولیعهد نکرد و **احمدالمستظهر بالله** را (٤٨٧ - ٥١٢) جانشین خود ساخت و از اینرو خاطر سلطان‌سلجوقی برخلیفه بشولید .

دراین‌سفر مردم خراسان بی‌اندازه شیخ ابواسحق را تجلیل کردند و بدو احترام گذاردند تاجائی که خاك پای او را باستشفا میبردند . در بسطام یکنفر از زهّاد صوفیّه معروف به **سهلکی** نزد ابو اسحق آمد و بوضعی شگفت آور یکدیگر را دیدار کردند . شیرازی او را بی حدّ بزرگ داشت بطوریکه سبب حیرت همگنان گردید . و در نیشابور امام-

(۱) قاضی‌القضاة ابوعبدالله محمدبن علی دامغانی وفاتش باامام‌الحرمین در یکسال اتفاق افتاد (٤٧٨) .

الحرمین باحترام همکاری غاشیهٔ شیخ ابواسحق را بدوش کشیده همچون چاکران در رکابش میرفت و بدین‌معنی مباهات میکرد (۲).

۳۱ - یحیی بن علیّ بن حسن حلوانی بعضی نام پدر او را (بندار) گفته‌اند. از شاگردان شیخ ابواسحق و درجزو علما و ادبای عصر خویش بود. یکچند دربغداد منصب احتساب داشت وسپس مدّرس نظامیّه‌شد. ازطرف خلیفه‌المسترشدبالله برسالت نزدخاقان ماوراءالنهر محمّدبن سلیمان رفت و درسمرقند ماه رمضان ۵۳۰وفات یافت تولّدش ذوالحجّه سال ۴۵۰ یا ۴۵۱ بود. (طبقات ج ٤ ص ۳۲۳)

۳۲ - ابن صباغ ۴۰۰ - ۴۷۷ در علما و رجال شافعیّه چندتن بنام ابن صبّاغ داریم و مقصود ما **ابونصر عبدالسیدبن محمدبن عبدالواحد** است که نخستین مدّرس نظامیّهٔ بغداد وصاحب چندتألیف ازآنجمله**شامل** و **کامل** بود. وی را در متفّق و مختلف (۳) با ابواسحق شیرازی مانند می کردند و برای فرا گرفتن علوم ازهرسوی بخدمت آنها میشتافتند (٤).

۳۳ - ابوسعد متولی ابوسعد عبدالرّحمن بن ابـوسعید مأمون بن علیّ بن ابراهیم متولّد ۴۲۶ یا ۴۲۷ متوّفـی شب جمعهٔ ۱۸ شوال ۴۷۸. مقصود کسی است که پس از شیخ ابو اسحق مدّرس نظامیّهٔ بغداد شد و معزول گشت و ابن‌صبّاغ بجای او آمد. دوباره ابن صبّاغ معزول شد و ابوسعدبجای‌اونشست واین‌بار تاآخرعمرش‌درمنصب‌تدریس پابرجای‌بود.

(۲) برای باقی احوال شیخ ابواسحق واختلافاتی که در سال تولّد و وفات‌اوهست رجوع شود بکتاب کامل ابن‌اثیر و طبقات‌الشافعیه و ابن خلکان و یافعی.

(۳) مقصود از متفق‌مسائل اتّفاقیه‌است در مقابل مختلف یعنی مسائل خلافیهٔ شافعی و ابوحنیفه (ج ۳ طبقات ص ۲۳۱)

(٤) برای باقی احوال ابن‌صباغ وسایراشخاص که باین نام مشهور بوده‌اند رجوع شود بطبقات‌الشافعیه و ابن خلکان

کنیت این شخص مسلّماً (ابوسعد) بوده است و برخی باشتباه (ابوسعید) نوشته‌اند. در ج ۳ طبقات‌الشافعیّه نام و نسب او را صریحاً بطوریکه درصدر عنوان نوشتیم ضبط کرده ویافعی در وقایع ۴۷۸ نوشته است که بقول اصحّ ابوسعد وبگفتار بعضی ابوسعید. درابن خلکان (چاپ تهران ص ۲۹۸) عنوان ترجمه (ابو سعید متولّی) است با نسخه بدل (ابوسعد). و در ص ۳۲۹ ذیل ترجمهٔ ابن صبّاغ (ابو سعید) و در ص ۳ ذیل ترجمهٔ شیخ ابواسحق (اباسعد) نوشته است. پس معلوم میشود که در نسخهٔ کتاب اشتباهی رخ داده یا آنکه خود ابن خلکان تردیدی داشته است.

از مدّرسان نظامیّهٔ بغداد یکنفر بکنیت ابو سعید داریم که زمانش بعد از ابوسعد متولّی بوده و بنوشتهٔ یافعی در سال ۵۲۷ وفات یافته است.

۳۴ - **ابوالقاسم دبوسی** سیّدعلیّ بن مظفر علوی حسینی از مردم دَبوسه (۵) نسبش بامام زین‌العابدین علیه‌السّلام می‌پیوست.

در جمادی الاولی سال ۴۸۹ بمدّرسی نظامیّه ببغداد رفت و روز یکشنبه غرّهٔ جمادالآخره از همان سال شروع بتدریس کرد و در ۲۰ جمادی‌الآخرهٔ ۴۸۲ درگذشت.

وی همان کسی‌است که دراصفهان باامام‌الحرمین مناظره کردوچون بروی چیره گشت باهانت گفت أَیْنَ کِلَابُكَ الضَّارِیَةُ.

۳۵ - **ابو محمد فامی** عبد الوّهاب بن محمّد بن عبد الوّهاب فامی شیرازی ازفقهای معروف زمان خود وبقول ابن منده حافظ ترین علما در

(۵) شهر کی است میان بخارا و سمرقند ابن خلکان ج ۱ ص ۲۷۴

مذهب شافعی بود وحدود ۷۰ تالیف داشت از جمله کتاب **تاریخ الفقهاء**. وی از شیراز ببغداد رفت و باحسین بن علیّ طبری در تدریس نظامیّه شرکت داشت. وفاتش در شیراز ۲۷ رمضان ۵۰۰ هجری واقع شد.

۳۶ - **حسین بن علی طبری** - مؤلّف کتاب **عدّه** درشرح **ابانه** فورانی از شاگردان ابواسحق شیرازی بود وپس از ابوالقاسم دبوسی نخست باستقلال مدّرس نظامیّهٔ بغداد شد وسپس ابو محمّد فامی با او شرکت یافت باین ترتیب که هرکدام یکروز تدریس میکردند تادر سال ٤٨٤ امام غزّالی مدّرس نظامیّه گشت و طبری وفامی ازکار افتادند. پس از آنکه غزّالی بترك مناصب بگفت واز بغداد مهاجرت فرمود باز حسین طبری برسر کار آمد و در ٤٩٥ بمرد

۳۷ - **ابوبکر خجندی**. ترجمهٔ حال وی و چند تن از خانوادهٔ خجندیّه را در ص ۱۲۸ - ۱۲۹ نوشتیم.

۳۸ - **ابوالمحاسن رویانی**. عبدالواحد بن اسماعیل بن احمد در رویان و طبرستان منصب قضاء و در نظامیّهٔ طبرستان مقام مدّرسی داشت اواخر عمر در آمل که وطن خانواده‌اش بود اقامت جست و روز جمعهٔ ۱۱ محرّم ۵۰۲ بدست فدائیان اسمعیلیّه کشته شد. ولادتش ذی‌الحجّهٔ ٤١٥

۳۹ - **حافظ ابوالقاسم رملی** مکّی بن عبدالسّلام بن حسین ازمردم بیت المقدّس در جنگهای صلیبی مسلمانان را پیشوائی میکرد و آنان را بجنگ بانصاری برمیانگیخت. چون صلیبیها بیت‌المقدّس را گرفتندوی را اسیر نمودند و منادی کردند که اگر مسلمانان هزار دینار فدیه بدهند ابوالقاسم را آزاد میکنیم. هیچکس جان بهای ویرا نداد ودر ۱۲ شعبان ٤٩٢ بدست صلیبیان کشته شد! ولادتش روز عاشورا سنهٔ ٤٣٢ (مرآة الجنان یافعی در حوادث ٤٩٢ و طبقات الشافعیّه ج ٤ ص ۲۰).

بعض معاصران غزّالي که دشمن و مخالف وی بودند

۴۰ - ابوالفتح اسعد بن محمد میهنی منسوب بمیهنه کـه دیهی است میان سرخس وابیورد معروف به اسعد مهنه یامیهنه: درفنّ خلاف و مناظره مهارتی داشت ودر عصر خویش بفضل ودانش مشهور بود. یك چنددرنظامیّهٔ مرو تدریس میکرد. سلطان محمود سلجوقی اورا از خراسان بعراق خواند وکم کم کارش بالا گرفت وبعد از سال ۵۲۰ در همـدان در گذشت.

شاعری در جزو مفاخر خاوران از وی نامبرده است

تـا سپهر صیت گردان شد بخاك خاوران
تـا شبانگاه آمدش چـار آفتاب خـاوری
خواجه‌ای چون بوعلی‌شاذان وزیر نامدار
عالمی چون اسعد مهنه زهـر شینی بـری
صوفئی صافی‌چو سلطان طریقت بوسعید
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

اسعد میهنی از مخالفان غزّالی بود و بنوشتهٔ تذکرهٔ دولتشاه وی همان کسی است که باغزّالی مناظره کرد و از وی پرسید که تو مذهب ابوحنیفه داری یاشافعی. غزّالی فرمود در عقلیّات‌مذهب برهان دارم‌ودر شرعیّات مذهب قرآن‌نه بوحنیفه برمن خطّی دارد و نه شافعی برمن‌براتی.

گویندروقت مرگ برسر وصورت خویش طپانچه میزدوپیوسته میگفت واحَسْرَتا عَلیٰ ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ‌اللهِ (طبقات الشّافعیّه ج ۴ ص ۲۰۳ و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی). شهرزوری در تاریخ الحکماء نام از **اسعد مهنی** برده واورادرجزوحکما وفلاسفه‌شمرده و نوشته‌است

که وی در فلسفه شاگرد ابوالعبّاس لوکری بود . شاید مقصودش اسعد مهنی باشد که درصدر عنوان از وی نام بردیم .

٤١ - **ابوبکر طرطوشی** محمّد بن ولیدبن محمّد اندلسی ازفقهای مالکیّه معروف به ابن ابی رندقه (٤٥١ - ٥٢٠) . از مخالفان ومعارضان غزّالی بود و کتابی درمعارضه بااحیاءالعلوم تالیف کرد . بنوشتهٔ یافعی وی همان کسی است که خواست در شام باغزّالی مناظره کند غزّالی فرمود تَرَکْناه لِصِبْیَةٍ فِي العِراقِ (ابن خلّکان و یافعی و کتاب الاعلام) .

٤٢ - **مازری** ابوعبدالله محمّد بن علی بن عمر تمیمی از فقهای مالکیّه و از دشمنان سخت غزّالی بود . هشتاد و سه‌سال زندگانی کرد ودر ١٨ ربیع الاوّل ٥٣٦ در گذشت .

معاصران غزّالي از حکما و مشایخ صوفیّه

٤٣ - **خواجه عبدالله انصاری هروی** شیخ الاسلام عبد الله بن محمّد بن علیّ معروف به پیرهروی ازمشایخ صوفیّهٔ خراسان متوفّی ٤٨١

٤٤ - **خواجه یوسف همدانی** ابو یعقوب یوسف بن ایّوب بن یوسف از مشایخ صوفیّهٔ مرو بود و ٩٤ ساله در ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ ٥٣٥ وفات یافت .

٤٥ - **عین القضاة** ابوالمعالی عبدالله بن محمّد میانجی همدانی‌از طرفداران امام محمّد غزّالی ومرید و تربیت یافتهٔ امام احمد غزّالی بود. ابوالقاسم وزیر درگزینی بهمین جرم که وی پیرو غزّالی است اورا در همدان بدارآویخت (چهارشنبهٔ ٧ جمادی الآخره از سال ٥٢٥) .

سبکی مینویسد که عزیز بی اندازه بعین القضاة اعتقاد داشت‌واز ارادتمندان وی بود . ابوالقاسم درگزینی باعزیز بدبود وچون‌ایّام‌نکبت

عزیز برسید، ابوالقاسم قصد عین‌القضاة کرد و جماعتی از علما حکم بقتلش دادند. ابوالقاسم وی را دستگیر کرده ببغداد فرستاد و دوباره او را از بغداد بهمدان آورده بدار آویخت. عین‌القضاة رساله‌یی ازبغداد بدوستان همدانش نوشته است که دل سنگ را میگدازد. این بیت در ضمن نامهٔ اوست.

اسجناً و قیداً و اشتیاقاً و غربة ونأی حبیب انّ ذالعظیمٌ

برای باقی احوال وی و مأخذ آنچه نوشتیم رجوع شود بتاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب و تاریخ الحکماء شهر زوری و یافعی و طبقات الشافعیّه و طرایق الحقایق.

٤٦ - **ابن زهر صوفی** احمد بن علیّ بغدادی متوفّی ٤٩٧

٤٧ - **عبدالوحد بن استاد ابوالقاسم** قشیری متوفّی ٤٩٤

٤٨ - **ابوسعید** عبدالله بن عبدالکریم (٤١٣ - ٤٧٧). وی و عبدالواحد و همچنین ابونصر عبدالرّحیم بن عبدالکریم که پیش نوشتیم هرسه تن از خانوادهٔ **استاد ابوالقاسم قشیری** عبدالکریم بن هوازن (٣٧٦-٤٦٥) عارف مشهورند که **رساله قشیریه** درتصوّف ازتألیفات اوست. امام ابوالقاسم قشیری چنانکه در پیش گفتیم در فتنهٔ عمید الملك کندری گرفتار و از نیشابور تبعید شد ورساله‌یی دراین باب نوشت که موسوم است به **شکایة اهل السنة بحکایة ماناالهم من المحنة**. رجوع شود بابن خلّکان و طبقات الشافعیّه و ابن اثیر و یافعی و شرح احیاءالعلوم

٤٩-**زین‌الدین عمربن سهلان ساوی** مؤلّف کتاب **بصائرنصیریه** که بنام نصیرالّدین ابوالقاسم محمود بن ابی توبهٔ مروزی وزیر سلطان

سنجر (۱) تألیف کرد . در نیشابور اقامت داشت و کتاب شفای ابوعلی را برای مردم مینوشت و از راه کتابت گذران میکرد (۲)

۵۰ - **ابوالعباس لوکری** شاگرد بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی و بهمنیار از شاگردان معروف ابوعلی سینا بود . فلسفه بوسیلهٔ لوکری در خراسان انتشار یافت (۳)

۵۱- **ابوحاتم مظفر اسفزاینی** ازریاضی‌دانان‌بزرگ معاصرحکیم خیّام‌بود (٤) .هموست که **ترازوی ارشمیدس** ساخت که عیارمسکوکات باآن معلوم میشد . **سعادت‌خازن** که نامش بعد ازاین خواهد آمدازترس اینکه‌مبادا خیانتش معلوم شود ترازو رادرهم شکست وچنان اجزاء آنرا پراکنده ساخت که فراهم ساختنش ممکن نشد . ابوحاتم از غصّهٔ این کار بیمار کشت ودرگذشت (٤)

۵۲ - **معموری بیهقی** محمّدبن احمد از فلاسفه و ریاضی دانان معروف و همدست خیّام در رصدملکشاهی بود . درفن مخروطات‌تألیف داشت . پس ازخواجه نظام‌الملك بخدمت تاج‌الملك پیوست ودرآن‌ایّام که اسمعیلیّه و اصحاب قلاع را میکشتند بتفصیلی که در تاریخ بیهق و وتاریخ الحکماء مسطور است ناشناخته کشته شد (٤٨٥) .

---

۱ - نصیرالدین مروزی در سال ۵۲۵ ازوزارت سنجر معزول شد وترجمهٔ حالش درضمن وزرا بیاید .

۲ - تاریخ الحکما .

۳ - تاریخ الحکماء

٤ - درکامل‌ابن‌اثیر یکی‌از دستیاران خیام‌را برای‌اصلاح‌تقویم جلالی **ابوالمظفر اسفزاری** نوشته ودر کتب نجوم هم‌باختلاف ابوالمظفر اسفزاری یا اسفراینی ثبت کرده اند و معلوم نیست که‌این شخص باابوحاتم مظفر یکی است و تخلیطی‌درنام شده یا شخص دیگری است . ما خذ نگارنده در ترجمهٔ حال ابوحاتم اسفراینی‌تاریخ الحکماء شهرزوری است وهرجا که از ابوالمظفر اسفزاری نام برده‌ام اعتمادبکامل ابن اثیروبعض کتب نجوم کرده‌ام

۵۳ - **حکیم یحیی بن محمد غزنوی منجم** از علمای ریاضی و نجوم بود و نزد سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی منصب دبیری داشت . در سال ۴۹۵ بناحیت بیهق رفت و درمحرّم ۵۳۱ وفات یافت . رجوع شود بتاریخ بیهق .

۵۴ - **حکیم علی بن محمد قاینی** ازاطبّا و فلاسفهٔ زمان خودبود . عمرش بیکصد سال شمسی رسید ودر ۵۴۶ بدرود زندگانی گفت .

۵۵ - **میمون بن نجیب واسطی** از اطبّا و ریاضی دانان معروف عهد غزّالی و همدست خیّام در رصد و اصلاح تقویم جلالی بود . پدرش از واسط باهواز مهاجرت کردو میمون آنجا متولّد شد و یك چنددربغداد و چندی درهرات اقامت و نزد **ظهیر الملك علی بیهقی** حکمران هرات تقرّب و احترامی شایان داشت . برای باقی احوالش رجوع شود بتاریخ الحکماء شهرزوری .

معاصران غزّالي از شعرای فارسي گوی

غزّالی درقلمرو حکومت سلجوقیان بزرگ بسرمیبرد وبادربار آنها سروکار داشت . بیشتر زندگانی وی مصادف بادوره‌ای بود که‌در تاریخ ادبی ایران بعهد اوّل سلجوقی معروفست یعنی از سال ۴۲۹ آغاز تأسیس دولت سلاجقه که در نیشابور خطبه بنام طغرل اوّل خوانده شد تا آخر عهد ملکشاه (۴۸۵) .

دراین دوره درقلمرو سلجوقیان چندان توجّهی بشعروشاعری نبود . نظامی عروضی سرگذشت **امیرمعزی** راکه ازخود اودرسال ۵۱۰ شنیده در چهارمقاله نقل کرده‌است . ازاین حکایت تااندازه‌ای حدس توان زد که‌درایّام سلطنت ملکشاه ووزارت خواجه نظام‌الملك که قسمت عمدهٔ این دوره باآنها گذشته بر گویندگان فارسی چه گذشته وشعروشاعری درچه حال بوده‌است .

معزّی میگوید « پدرمن امیرالشّعراء برهانی رحمه‌الله دراوّل دولت ملکشاه بشهر قزوین ازعالم فنا بعالم بقا تحویل کرد ودر آن قطعه که سخت معروفست مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت

من‌رفتم وفرزند من‌آمد خلف‌صدق او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم‌و سالی‌درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که‌جزوقتی از دور اورانتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یکمن و یك‌دینار نیافتم و خرج من زیادت‌شد ووام‌بگردن من‌درآمدوکار در سرمن پیچید و خواجهٔ بزرگ نظام‌الملك رحمه‌الله درحقّ شعر اعتقادی نداشتی ازآنکه‌در معرفت اودست‌نداشت و ازائمّه و متصّوفه بهیچ کس‌نمیپرداخت»

ناگفته نماند که در همین زمان در نواحی کرمان و افغانستان و ماوراءالنّهردربارهای کم‌رونق دیگریعنی‌دربارسلاجقهٔ کرمان یاآل‌قاوردو غزنویّه وخضرخانیه هم وجود داشت که بیش و کم بشعروشاعری توجّه داشتند وازگویندگان پارسی‌نگاهبانی میکردند .

غزّالی اگرچه با این در بارها سرو کار نداشت امّا از نظر تاریخ رجال باید مخصوصان و ملازمان آن دربارها را نیز در جزو معاصران وی شماره کنیم .

پس‌از ملکشاه‌عهد دوّم‌سلجوقی آغازو دوباره دورهٔ شعروشاعری تجدید شد و بالاخره‌دربار سنجر سلجوقی و بهرامشاه غزنوی بوجودآمد که‌در ردیف دربار سامانی‌و محمودی از بزرگترین دربارهای شعرپرور بشمار میرود .

بالجمله در نیمهٔ اوّل قرن پنجم تاچند سال از قرن ششم هجری که دورهٔ زندگانی غزّالی است (٤٥٠ - ٥٠٥) چندتن از مشاهیر گویندگان

پارسی میزیسته‌اند که غزّالی بابعض آنهادرست معاصر بودوزمان‌شاعری پاره‌یی را دراواخر عمر یااوائل جوانی خویش درك کرد.

۵۶ - **حکیم عمرخیام** عمربن ابراهیم خیّام یاخیّامی (۱) نیشابوری از شعرا وحکماوریاضی دانان بسیار مشهورایران متوفّی ۵۱۷ درشهرت بجائی است که احتیاج بتعریف ندارد (۲). اصلاحی که وی بفرمان ملکشاه و نظام‌الملك و بدستیاری چند تن از اعیان منجّمین و ریاضی دانان آن زمان از قبیل ابوالمظفّر اسفزاری و میمون واسطی و معموری بیهقی در تقویم جلالی کرد و بنای رصد خانه‌یی که بنوشتهٔ ابن اثیراز سال ۴۶۷ تا ۴۸۵ دائر و برقرار بود از جمله کارهای مهمّ است که در عهد غزّالی انجام گرفت.

مصاحبهٔ غزّالي باخيّام

امام غزّالی را با حکیم عمرخیّام صحبتی اتّفاق افتاد. غزّالی این مسأله راکه از دقایق فلسفهٔ قدیم میباشد از خیّام پرسید: سبب چیست که از اجزاء فلك نقطه‌یی معیّن اختصاص بقطبیّت یافته است با آنکه فلك بعقیدهٔ فلاسفه ازاجرام متشابهه میباشد وترجّح بلامرجّح واختصاص بدون علّت در عالم تکوین محال است (۳).

خیّام بتمهید مقدّمات دور ودراز پرداخت واز اینجا شروع کرد

---

(۱) لفظ خیامی نظیر غزّالی وقصاری و امثال آنها است که پیش گفتیم نه آنکه اختلاف تعبیر برحسب اختلاف زبان عربی و فارسی باشد.

(۲) برای ترجمهٔ مفصل احوال خیام رجوع شود بحواشی چهار مقاله بقلم محقق نحریر آقای قزوینی ادام‌الله ایام افاضاته‌العالیه.

(۳) برای تحقیق در این مساله رجوع شود بشرح اشارات خواجه نصیر الدین و طبیعیات شفای ابوعلی.

که حرکت از کدام مقوله میباشد (۱) ودنبالهٔ سخنش باصل جواب نرسید یا درین باره بخل ورزید . دراین اثناء مؤذن بانگ برداشت . غزّالی گفت جٰاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ واز مجلس برخاست و گفتگو خاتمه یافت .

اصل این مصاحبه را شهر زوری در تاریخ الحکماء و شیخ بهائی هم از وی در کشکول نقل کرده اند . نظر باینکه عبارت تاریخ الحکماء متضمّن نکات تاریخی و ادبی میباشد ونسخه ها تا آنجاکه بنظر رسیده مغلوط است نگارنده عین عبارت را باتصحیح نقل کرد (۲) . شهر زوری در ترجمهٔ حال خیّام مینویسد :

وَامّا اَجْزاءُ الحِكْمَةِ مِنَ الرِّياضيّاتِ والمَعْقُولاتِ فَكانَ ابْنَ بَجْدَتِها (۳) وَدَخَلَ حُجَّةُ الْاِسْلامِ الغَزّالِيُّ عَلَيْهِ يَوْماً وَسَأَلَهُ عَنْ عِلَّةِ تَعْيينِ جُزْءٍ مِنْ اَجْزاءِ الْفَلَكِ لِلْقُطْبيَّةِ دُونَ غَيْرِها مَعَ كَوْنِهِ مُتَشابِهَ الاَجْزاءِ فَاَطالَ الخَيّامِيُّ الكَلامَ وَابْتَدَأَ مِنْ اَنَّ الحَرَكَةَ مِنْ مَقُولَةِ كَذا وَضَمَّنَ بِالخَوْضِ فِي مَحَلِّ النِّزاعِ وَكانَ مِنْ دَأْبِهِ ذلِكَ الشُّحُّ المُطاعُ (٤)

(۱) برای تحقیق این معنی که حرکت از کدام مقوله است و در کدام مقوله از مقولات دهگانه واقع میشود رجوع شود بکتاب اسفار ملاصدرا

(۲) ماخذ نگارنده دو نسخهٔ معتبر است یکی متعلق بعالم دانشمند آقای شیخ ضیاء الدّین دُرّی اصفها نی و دیگر فاضل ارجمند آقای مجتبی روضاتی .

(۳) ابن بجده تعبیری است درعربی بمعنی استاد ماهر یقال فلان فی النحو ابن بجدته ای استاذ متبحر فیه .

(٤) در نسخه ها وحتی در نقلی که استاد محترم آقای قزوینی در حاشیهٔ چهار مقاله کرده اند (الشیخ المطاع) نوشته و بنظر نگارنده حتما غلط وصحیحش (الشحّ المطاع) است شح بضم شین نقطه دار وشدّ حاء بی نقطه بمعنی بخل شدید است باحرص آمیخته قوله تعالی و من یوق شحّ نفسه و فی المثل یکفیك نصیبك شح القوم . و شحّ مطاع بمعنی

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

حَتّی اِذَن الظُّهْر فَقَال الغَزّالِی جاءَ الحَقُّ و زَهَقَ البَاطِلُ وَ قَامَ .

۵۷ - **مسعود سعد سلمان** از استادان مسلّم شعر فارسی . اصلش از همدان و مولدش لاهور بود ولادتش میان سالهای ۴۳۷-۴۴۰ وفاتش باصحّ اقوال سنهٔ ۵۱۵ واقع شد . برای باقی احوالش رجوع شود بتذکرهٔ هفت اقلیم و ریاض الشعراء والهٔ داغستانی و مجمع الفصحا و حواشی چهار مقاله.

۵۸ - **عثمان مختاری** عثمان بن محمّد غزنوی مدّاح ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی (۵۰۹-۵۱۱) و معزالدّین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از سلجوقیّهٔ کرمان (۴۹۴-۵۳۶) و ارسلان خان محمّدبن سلیمان از ملوك خانیّهٔ ماوراء النّهر (۴۹۵-۵۲۴) ازمعاصران معروف مسعود سعد بوده ووی را دراین قصیده ستوده است (۱).

بر اهل سخن تنگ گشت(۲) میدان وز جای بشد پای (۳) هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر از عجز چو مسحور گشت حیران
چون جزو بکلّ باز شد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان
مخدوم سخن پروران مجلس سر دفتر خوان گستران میدان

سنائی غزنوی اشعاری در ستایش مختاری ساخته که در دیوانش ضبط شده است

۵۹ - **راشدی** از مخصوصان دربار ظهیر الدوله رضیّ الدین ابراهیم بن

(بقیه حاشیه ازصفحه قبل)
بخل ذاتی است که صاحبش از اظهار خود داری نتواند کرد. درحدیث نبوی است ثلاث مهلکات شحّ مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه . و این حدیث را غزالی در مذمت غرور درقسم دهم ازمهلکات احیاء العلوم نقل کرده است . درلسان العرب مینویسد و فی الحدیث هوی متبع وشح مطاع هوان یطیعه صاحبه فی منع الحقوق التی اوجبها الله علیه فی ماله .

(۱) نگارنده در جمع آوری وتصحیح دیوان عثمان مختاری رنجی کشیده و در شرح احوال او رساله‌ای نگاشته است .
(۲) ماند ، خ . (۳) طبع ، خ .

مسعود بن محمود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) نیز ازمعاصران مسعود سعد بوده وباهم مناظرهٔ ادبی داشته اند. واین‌راشدی غیر ازرشیدی سمرقندی‌است که بعد خواهیم گفت.

۶۰ - **امیرمعزی** نیشابوری ازشعرای مشهورعهد ملکشاه‌وسلطان سنجر وفاتش باصحّ اقوال در حدود ۵۲۰ واقع شد(٤).

سرگذشت امیر معزّی واینکه **امیرعلی فرامرز** متوفّی ۴۸۸ وسیلهٔ تقرّب و پیشرفت کاراو دردربارملکشاه گشت درچهارمقاله نقل‌شده‌است. پدرش امیرالشعراء **عبدالملك برهانی نیشابوری** دراوائل سلطنت‌ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) درقزوین درگذشت وامام غزّالی درجوانی‌زمان اورا درك نمود.

۶۱ - **سنائی غزنوی** ابوالمجد مجدود بن آدم از عرفا و شعرای نامدار ایران صاحب مثنوی **حدیقةالحقیقه** که از شاهکارهای زبان‌فارسی در شعر وعرفان است. باصحّ اقوال یکشنبهٔ ۱۱ شعبان ۵۲۵ هجری‌قمری پنج شش سال پس از وفات معزّی از این جهان رحلت کرد. مراثی وی در حق معزّی معروف است(٥).

۶۲ - **ناصرخسرو** معروف به **علوی** ومتخلّص به **حجت** (ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی مروزی) از شعرا و دانشمندان

---

(٤) استاد محترم آقای قزوینی در حواشی چهار مقاله و جلد اول بیست مقاله نوشته‌اند که وفات معزی باصح اقوال در سنهٔ ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد. ودربارهٔ سنائی نگاشته‌اند که باصحّ اقوال در ۵۴۵ وفات کرد و بتازگی در خاتمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی تحقیق کرده اند که در حواشی‌چهار مقاله بپیروی از کتب تذکره باشتباه افتاده‌ایم وعلی‌التحقیق وفات معزی درحدود (۵۱۸-۵۲۰) ووفات سنائی در سال ۵۲۵ واقع شده است.

(٥) برای ترجمهٔ احوال سنائی رجوع شود بمقدمهٔ نثر حدیقه بقلم یکی از شاگردان خود سنائی و تذکرهٔ تقی‌الدین و نفحات‌الانس و مجالس‌المؤمنین و و روضات‌الجنات ورياض‌العارفين وطرايق‌الحقايق.

معروف ایران و از حجّتهای دوازده گانهٔ فاطمیّه در خراسان بود . تولّدش ذی‌القعده ۳۹٤ وفاتش سنهٔ ٤۸۱ در یمکان از اعمال بدخشان اتّفاق افتاد (٦)

٦۱ - **قطران آذربایگانی** از شعرای زمان ملکشاه سلجوقی و مدّاح ابونصر مملان بود . وفاتش بتحقیق پس از سال ٤۸۱ واقع شد . نوشتهٔ مجمع‌الفصحاء که وفات قطران در ٤٦٥ اتّفاق افتاد بی اساس است .

ناصر خسرو در اثناء سفر هفت ساله گذارش بتبریز افتاده و قطران را آنجا ملاقات کرده و شرحی در این باره نوشته است (۷).

٦۲ - **نجیبی فرغانی** از شعرای دربار خضر خان بن طفغاج خان ابراهیم از ملوك خانیّهٔ ماوراءالنّهر . خضرخان در سنهٔ ٤۷۲ جلوس و پس از مدّتی وفات نمود (۸).

عمعق بخاری امیرالشّعراء شهاب‌الدّین از شعرای معروف دربار خضر خان. عمری طولانی کرد و بنوشتهٔ تذکرهٔ تقی‌الدین در سال ٥٤۳ وفات یات یافت .

سلطان سنجر در سال ٥۲٤ که دخترش ماه ملك خاتون زن محمود بن محمّدبن ملکشاه وفات یافت عمعق را برای مرثیه گفتن از ماوراء النّهر بخراسان دعوت کرد . عمعق بواسطهٔ ضعف پیری از آمدن عذرخواست وقصیده‌ای فرستاد که دو بیت اوّلش این است :

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان

---

(٦) برای ترجمهٔ احوال و تحقیق در زندگانی ناصر خسرو رجوع شود بمقدمهٔ دیوانش بقلم علاّمهٔ مقدام آقای حسن تقی زاده .

(۷) سفرنامهٔ ناصر خسرو

(۸) حواشی چهارمقاله بنقل از تاریخ جهان آرا تالیف قاضی احمد غفاری .

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

٦٤ ـ استاد **رشیدی سمرقندی** سیّدالشّعراء ابو محمد عبدالسیّد یا عبدالله از شعرای دربار خضرخان بوده و با عمعق و مسعود سعد سلمان مناظره ومشاعره داشته و یکی از مناظرات با نمك وی با عمعق در چهار مقاله نقل شده است (۱).

از شعرای دربار خضرخان چندتن بانجیبی وعمعق ورشیدی معاصر بوده اند که نظامی عروضی از آنها نام میبرد امّا ترجمهٔ احوالشان معلوم نیست : **نجار ساغرجی** و **علی بانیذی** و **علی سپهری** و **پسر اسفراینی** و **پسر درغوش** .

٦٥ ـ **ابوالفرج رونی** از شعرای معروف دربار غزنویان مدّاح ظهیرالدوله رضیّ الدین ابراهیم غزنوی (٤٥٠-٤٩٢) و پسرش مسعود بن ابراهیم (٤٩٢-٥٠٨) تا بعد از سنهٔ ٤٩٢ که سال جلوس سلطان مسعود است درحیات بود و اینکه تقی الدّین کاشانی وفات اورا درسنهٔ ٤٨٩ مینویسد بکلّی بی اصل است (۲).

---

(۱) خضرخان روزی درغیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی گفت شعری بغایت نیك منقح و امّا قدری نمکش درمی باید . نه بس روز گاری بر آمد که رشیدی دررسید وخدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه اورا پیش خواند و بتقریب چنانکه عادت ملوك است گفت امیرالشعـرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیك است امّا بی نمك است باید که درین معنی بیتی دو بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد وبنشست و بربدیهه این قطعه بگفت :

شعر های مرا به بی نمکی — عیب کـردی روا بود شاید
شعرمن همچوشکر وشهدست — وندرین دو نمك نکو نـایـد
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو — نمك ای قلتبان ترا بـایـد

(۲) حواشی چهار مقاله .

۶۶ - **ابوطاهر خاتونی** ملقّب بموفّق‌الدوله مؤلّف کتاب **مناقب‌الشعرا** و **تاریخ آل سلجوق** از شعرا و نویسندگان فارسی‌وعربی مستوفی و مباشر کار های گوهر خاتون زوجهٔ محمدبن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) بود واز این جهت بنام خاتونی شهرت یافت .

سلطان محمّد درسال ۵۰۴ دررجال دیوان تغییری‌داد و خطیرالملك ابومنصور محمّدبن حسین میبدی‌را بوزارت برگرفت . ابوطالب‌زمامداران تازه‌را هجوگفت‌بدین‌سبب‌بجرجان تبعیدش کردند . وفات او بنوشتهٔ‌بعضی پیش از سال ۵۳۲ واقع شد(۱) .

۶۷ - **لامعی جرجانی** ابوالحسن محمّدبن اسمعیل جرجانی دهستانی از شعرای ملکشاه وخواجه نظام‌الملك ومعاصر امیرالشّعرا برهانی بود .

۶۸ - **ابوالمعالی نحاس** اصفهانی دربارهٔ عزل نظام‌الملك وآمدن تاج‌الملك‌بجای‌او اشعاری داردکه پس‌ازاین‌نقل خواهیم کرد . مجمع‌الفصحا مینویسد که وی با معزّی لاف همسری میزد ودرسال ۵۱۲ وفات کرد .

۶۹- **شهابی سمرقندی** شهاب‌الدین احمدبن‌مؤیّدنسفی‌سمرقندی‌مداح رکن‌الدّین‌قلج طمغاج خان ازملوك خانیّهٔ ماوراءالنهر (دورهٔ سلطنتش ۴۸۸-۴۹۴) .

۷۰ - **اسدی‌طوسی** مثنوی گرشاسب نامه‌را در سال ۴۵۸ برشتهٔ نظم کشید . اگر نوشتهٔ مجمع‌الفصحا صحیح باشد که وی در سال ۴۶۵ درگذشت غزّالی درآغاز جوانی‌خویش زمان اورا درك کرده‌است

استدراك : درپایان این فصل یکی از علمای قرن ششم هجری را که تازه بنام او برخورده‌ایم و باید در جزو شاگردان غزّالی ذکر شده باشد اینجا یاد آور میشویم . **امام‌مسعود بن‌علی بن‌احمد صوابی بیهقی**

(۱) مقدمة لباب‌الالباب عوفی .

از شاگردان امام محمّد غزّالی بود وفاتش روز سه شنبهٔ ۱۸ محرّم سنهٔ ۵۴۴ واقع شد. برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بتاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علیّ بن زید بیهقی.

معاصران غزّالي از سلاطين و وزرا و درباريان

درعهد غزّالی چند سلسله سلاطین که مهمترین آنها خانوادهٔ سلجوقی است در نواحی ایران حکومت میکردند. امّا زندگانی شخصی غزّالی بیشتر باپادشاهان ووزرا و کارداران دولت سلجوقی خاصّه سه تن ملکشاه و محمّدبن ملکشاه و سلطان سنجر که غزّالی نزد آنها معزّز و محترم بوده و باآنها مکاتبه داشته وکتاب برای آنها مینوشته است مربوط میشود همچنین باخلفای عبّاسی آن زمان بتقریبی که در فصول پیش گفتیم.

واینکه از خلفای فاطمی ودیگر سلاطین آندوره نام برده‌ایم برای اینست که خصوصیّات عهد غزّالی کاملاً روشن شده باشد. وچون مقصود اصلی بزرگان و مشاهیر هرسلسله بوده است تمام افراد هر خاندانی را شماره نکرده‌ایم.

پادشاهان بزرگ سلجوقي در عهد غزّالي

ميان سالهای ۴۵۰ ـ ۵۰۵

۱ ـ رکن‌الدّین ابوطالب طغرل‌بك ۴۲۹ ـ ۴۵۵

۲ ـ عضدالدّین ابوشجاع آلب‌ارسلان ۴۵۵ ـ ۴۶۵

---

(۱) ماخذما درضبط نام و شرح احوال ومدّت سلطنت وزندگانی رجالی که در این فصل آورده‌ایم کتابهای ذیل است:
کامل ابن‌اثیر. تاریخ ابوالفدا. معجم‌الادباء یاقوت. ابن‌خلکان. طبقات‌الشافعیه. مرآة‌الجنان. تاریخ سلجوقیه عماد کاتب. زبدة‌التواریخ ناصربن علی حسینی. راحة‌الصدور راوندی. العراضه در تاریخ سلجوقیه. تاریخ‌الوزراء فخری. تجارب السلف. طبقات‌السلاطین. تاریخ گزیده. تاریخ بیهقی.

۳ - جلال‌الدّین ابوالفتح ملکشاه‌بن آلب‌ارسلان ۴۶۵-۴۸۵

۴ - ناصرالدّین محمودبن ملکشاه ۴۸۵ - ۴۸۶

۵ - رکن‌الدّین ابوالمظفر برکیارُق ۴۸۶ - ۴۹۸

۶ - غیاث‌الدّین ابوشجاع محمّدبن ملکشاه ۴۹۸ - ۵۱۱ (۲)

۷ - معزالدّین ابوالحارث سنجربن ملکشاه ۴۹۰ - ۵۵۲ (۲)

بعض دیگر از حکمرانان این خاندان(۱)

۸ - محمودبن محمّدبن ملکشاه‌بن آلب‌ارسلان ۵۱۲ - ۵۲۵

۹ - طغرل‌بن محمّدبن ملکشاه (طغرل دوم) ۵۲۵ - ۵۲۹

۱۰ - مسعودبن محمّدبن ملکشاه ۵۲۹ - ۵۴۷

۱۱ - مغیث‌الدّین ملکشاه‌بن محمودبن محمّدبن ملکشاه ۵۴۷ - ۵۴۷

۱۲ - غیاث‌الدّین محمّدبن محمودبن محمدبن ملکشاه ۵۴۷ - ۵۵۴

۱۳ - سلیمانشاه بن محمّدبن ملکشاه ۵۵۴-۵۵۶

۱۴ - ارسلان‌بن طغرل‌بن محمّدبن ملکشاه ۵۵۶ - ۵۷۱

---

(۲) العراضه مینویسد که اوّل پادشاهی محمدبن ملکشاه سال ۴۹۲ و مدت سلطنتش ۱۳ سال بود یعنی ۴۹۲ - ۵۰۵

(۳) ولادت سنجر بنوشتهٔ ابن‌خلکان روز جمعه ماه رجب سنهٔ ۴۷۹ در ظاهر مدینهٔ سنجار اتّفاق افتاد. سنجر درسال ۴۹۰ ازطرف برادرش برکیارق والی خراسان شد وتا وفات محمدبن ملکشاه همین منصب را داشت و از سال ۵۱۲ تا آخرعمر پادشاه مستقلّ ممالك سلجوقی بود و برروی هم حدود ۶۲ حکومت و سلطنت کرد و بنابر مشهور روز دوشنبهٔ ۱۴ ربیع‌الاول ۵۵۲ در مرو درگذشت.

العراضه مینویسد تولّد سنجر ۴۷۹ و مدت عمرش ۷۲ سال و چند ماه و زمان پادشاهیش ۶۱ سال بود. بیست سال از قبل برادرش در مملکت خراسان و ۶۱ سال در ممالك جهان.

(۱) برای اهمیت خاندان سلجوقی بزرگ وهزید فایده برای خوانندگان متعرض این قسمت شدیم وگرنه از محمودبن محمد تاطغرل سوم هیچکدام معاصر غزّ الی نبوده‌اند.

۱۵ - طغرل‌بن ارسلان‌بن طغرل (طغرل سوم). درجنگ باسلطان تکش خوارزمشاه درظاهر ری ماه ربیع الآخرسنهٔ ۵۹۰ بدست قتلغ اینانج کشته شدو خاندان سلجوقی برافتاد وملك درتصرّف خوارزمشاهیان آمد.

عماد کاتب واقعهٔ قتل طغرل سوم را در سال ۵۸۹ ضبط کرده و نوشته است « و استولی السّلطان خوارزمشاه علی البلاد و ختمت الدولة السلجقیة بطغرل وکان افتتاحها بطغرل. وکانت مدّة ملکها مذ وصل طغرل بك الی بغداد الی هذه الغایة ۱۴۰ سنة » (۱)

خلفای عبّاسی در عهد غزّالی

۱ - عبدالله القائم بامرالله ۴۲۲ - ۴۶۷

۲ - عبدالله المقتدی بامرالله ۴۶۷ - ۴۸۷

۳ - احمدالمستظهر بالله ۴۷۷ - ۵۱۲

خلفای فاطمی در عصر غزّالی

۲ - المستظهر بالله ابوتمیم معدّ بن الظاهر ۴۲۷ - ۴۸۷ (۲)

۲ - المستعلی بالله ابوالقاسم احمدبن مستنصر ۴۸۷ - ۴۹۵

۳ - الآمر باحکام‌الله ابوعلی منصوربن مستعلی ۴۹۵ - ۵۲۴

---

(۱) تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب چاپ مصر ص ۲۷۸. در همین کتاب (ص ۹) رفتن طغرل را ببغداد ۲۵ رمضان ۴۴۷ نوشته است و از آن تاریخ تاقتل طغرل سوم حدود ۱۴۲ سال میشود. واّما تمام دورهٔ حکومت این خاندان از سنهٔ ۴۲۹ که در نیشابور خطبه بنام طغرل اوّل خوانده شد تاقتل طغرل سوم و انقراض این خاندان بدست خوارزمشاهیان حدود ۱۶۰ سال بود.

(۲) وی همان کسی است که در اوائل عهدش ناصر خسرو و احمدبن عبد الملك عطاش اصفهانی و در اواخر حسن صباح را از حجتهای دوازده گانه و مامور تبلیغ در نواحی ایران کرد.

اسمعیلیهٔ ایران ۴۸۳ - ۶۵۴

غزّالی بایك‌تن ازاسمعیلیّهٔ ایران معاصر بود که باهزاران کس برابر شمرده میشد .

۱ - **حسن صباح** استقرارش در قلعهٔالموت بتاریخ الهاموت یعنی آشیانهٔ عقاب بسال ۴۸۳ وفاتش شب چهارشنبهٔ ششم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۵۱۸

پادشاهان غزنویه

ازپادشاهان غزنویه که درافغانستان وقسمتی ازهندوستان سلطنت میکردند غزّالی بادوتن معاصر بود .

۱ - ابوالمظفرظهیرالدّوله رضیّ‌الدّین‌ابراهیم‌بن مسعود غزنوی ۴۵۰ - ۴۹۲

۲ - علاءالدّوله سلطان مسعودبن ابراهیم بن‌مسعود ۴۹۲ - ۵۰۸

ملوك خانیّه ماوراءالنهر

ازملوك خانیّه که آنهاراخضرخانیّه و خاقانیان ماوراءالنّهر نیز می کویند غزّالی باسه نفر معاصر بود

۱ - سلطان خضرخان بن‌طفغاج‌خان ابراهیم جلوس ۴۷۲

۲ - قلج طمغاج (طفغاج) خان مسعود ۴۸۸ - ۴۹۴

۳ - ارسلان خان محمّدبن سلیمان بن‌داود ۴۹۵ - ۵۲۴

سلاجقهٔ کرمان (آل قاورد) در عهد غزّالي

۱ - عمادالّدین‌قرارسلان قاوردبیك بن جغربیك ۴۳۳ - ۴۶۵

۲ - کرمانشاه بن‌قاورد ۴۶۵ - ۴۶۷

۳ - رکن‌الّدین سلطانشاه ۴۶۷ - ۴۷۷

۴ - تورانشاه ۴۷۷ - ۴۹۰

۵ - ایرانشاه ۴۹۰ - ۴۹۴

وزرا و درباريان معروف سلاجقه درعصر غزّالي

٤٥٠ - ٥٠٥

١ - **عميدالملك كندري** ابونصر محمّدبن منصوروزير آلب ارسلان بود و در سال ٤٥٦ معزول و در همان سال كشته شد و وزارت بخواجه نظام الملك رسيد.

عماد كاتب در تاريخ آل سلجوق مينويسد كه عميدالملك كندري اوّلين وزير دولت سلجوقي بود و در ٢٥ رمضان ٤٤٧ كه طغرل ببغداد رفت عميدالملك نيز باوى بود (١)

وبنوشتهٔ تجارب السّلف **ابوالفتح رازي** اوّلين وزير طغرل نخستين پادشاه سلجوقي بود. ابوالفتح در سال ٤٣٩ بدست ابوكاليجار محبوس و ظاهراً درهمان سال كشته شد.

٢ - **خواجه نظام الملك طوسي** ابو علي قوام الدّين حسن بن علىّ بن اسحق ازنوادر وزراى نامدار وبزرگان رجال و دانشمندان ايران بوده و ترجمهٔ حالش بتفصيل در كتب تذكره و تاريخ مسطور است. مدّت ٣٠ سال ده سال درعهد آلب ارسلان و ٢٠ سال درعهد ملكشاه بزرگترين وزير مقتدر ايران بود.

در زمان وى **كمال الدوله ابوالرضي فضل الله بن محمد** صاحب ديوان انشاء وطغراء و **شرف الملك ابوسعد محمدبن منصور بن محمد** صاحب ديوان زمام واستيفاء واين هردونيز ازكارداران بزرگ عصرخويش

(١) ذكر دخول السلطان ركن الدولة طغرلبك ابى شجاع محمد بن ميكائيل بن سلجق الى بغداد فى ٢٥ من رمضان سنة ٤٤٧ ومعه الوزير عميدالملك ابونصر محمدبن منصورالكندرى وهو اوّل وزراء السلجقية ص٩ چاپ مصر

بودند . و دونفر نایب یامعاون داشتند . ازجمله سیّدالرّؤساء **ابوالمحاسن محمدبن فضل‌الله‌بن محمد** نایب‌پدرش کمال‌الدوله‌بود . و**استاد ابوغالب براوستانی** قمی و **نجیب جرفادقانی** نیزنایب شرف‌الملك بودند (۱)

ولادت خواجه نظام‌الملك روز جمعهٔ ۲۱ ذی‌القعده ازسال ۴۰۸ در نوقان طوس و قتلش بدست فدائیان اسمعیلیّه در ماه رمضان ۴۸۵ در نزدیکی نهاوند اتّفاق افتاد .

شبل‌الدوله ابوالهیجاء مقاتل‌بن عطیّه‌بن مقاتل بکری در مرثیهٔ وی گفت :

کان‌الوزیر نظام‌الملك لؤلؤة نفیسة صاغها الرّحمن من شرف

عزّت فلم تعرف‌الایّام قیمتها فردّها غیرة منه الی‌الصّدف

برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بکامل ابن اثیر و ابن خلکان و طبقات‌الشافعیّه‌و تجارب‌السّلف و تاریخ سلجوقیه عماد کاتب و راحة‌الصدور راوندی و العراضه‌درتاریخ‌سلجوقیّه .

۳ - **تاج‌الملك** ابوالغنائم مرزبان‌بن خسرو فیروز معروف به **ابن دارست** ۴۳۸-۴۸۶ پس ازخواجه نظام‌الملك بوزارت ملکشاه رسید و بدست غلامان و بستگان نظام‌الملك کشته شد . چند ماه ازرمضان ۴۸۵ تا ۱۲ محرّم ۴۸۶ وزارت کرد .

ملکشاه بتفصیلی که درتاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب و گزیدهٔ حمدالله مستوفی نوشته شده است تاج‌الملك را پس‌ازخواجه نظام‌الملك بوزارت برگرفت و **شرف‌الملك ابو سعد کاتب** را نیز معزول کرد و جایش به

(۱) برای باقی کارداران و دبیران ایّام ملکشاه و نظام‌الملك رجوع‌شود بتاریخ عماد کاتب ص ۵۶ - ۶۲ .

مجدالملك ابوالفضل قمی داد وهمچنان **ابورضاء عارض** را عزل نمود و منصب اورابه **سدید الدوله ابوالمعالی** تفویض کرد. ازاینجهت خلل درارکان ملك پدید آمد و **ابوالمعالی نحاس** اصفهانی درین معنی گفت(۱):

زبو علی بدو از بورضا و از بوسعد
شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه زهرچ آمدی بخدمت تو
مبشّر ظفر و فتح نامه بیش آمد
زبوالغنائم و بوالفضل و بوالمعالی باز
زمین مملکتت را نبات بیش (۲) آمد
گرازنظام و کمال وشرف توسیرشدی
زتاج ومجدوسدیدت ببین چه پیش آمد

٤ - **مجدالملك** ابوالفضل قمی از وزرای برکیارق بود. جمعی از امرای دولت بشوریدند ووی رادر حضور پادشاه ریز ریز کردند(٤٩٢ و در آنموقع ٥١ سال داشت).

غزّالی در یکی از نامه های خود بفخرالملك که پیش نقل کردیم نام از مجدالملك و تاج‌الملك برده و عاقبت رفتار آنها را عبرت برای فخرالملك قرار داده است.

٥ - **مؤیدالملك** ابوبکر عبیدالله بن خواجه نظام‌الملك در ذی‌الحجّه از سال ٤٨٧ بوزارت برکیارق منصوب گشت. راوندی درراحة‌الصّدور اورا در جزو وزرای برکیارق و سلطان محمّدبن ملکشاه هردو نوشته است. درزبدة‌التّواریخ مینویسد که مؤیّدالملك درجنگی که میان برکیارق

(۱) عین ابیات در تاریخ گزیده نقل شده است. و عماد کاتب مینویسد « و نظم ابوالمعالی النحاس ابیاتا بالفارسیة » سپس معانی ابیات را بعربی یاد می کند.
(۲) در تاریخ گزیده (ثبات پیش) نوشته و تحریف است. و از بیش زهرمقابل جدوار مراد است.

و سلطان محمّد در همدان اتّفاق افتاد بقتل رسید.

۶ - **فخر الملك** مظفّر بن خواجه نظام‌الملك در حدود سنهٔ ۴۸۸ وزیر برکیارق شد واز سال ۴۹۰ تا آخر عمرش وزیر سلطان سنجر بود. و در روز عاشورا سنهٔ ۵۰۰ هجری کشته شد.

۷ - **صدرالدین** ابو اسحاق محمّدبن فخرالملك‌بن نظام‌الملك. پس ازقتل پدرش فخرالملك وزیر سلطان سنجر شد و صبح چهارشنبهٔ ذی‌الحجّه از سنهٔ ۵۱۱ در بلخ بقتل رسید.

عماد کاتب در وزرای سنجر مینویسد « و استوزرعند مضیّه الی خراسان فخرالملك المظفّربن نظام‌الملك و مشی‌الامور عشرسنین وقتل یوم عاشوراء من سنة ۵۰۰ و استوزر بعده ولده صدرالدّین محمّدبن فخرالملك و قتل ببلخ غداةالاربعاء لسبع بقین من‌ذی‌الحجّة سنة ۵۱۱ ».

غزّالی نزد صدالدّین و پدرش فخرالملك بسیار مقرّب و معزّز بوده وبا آنها مکاتبه داشته است. محض تکمیل این فصل ومزید اطّلاع خوانندگان وزرای سنجررا پس از صدرالدّین مینویسیم.

وزرای سنجر پس ازصدرالدّین

سلطان‌سنجر پس‌ازوفات‌صدرالدّین‌وزارت‌ببرادرزادهٔ‌خواجه‌نظام‌الملك **ابوالمحاسن شهاب‌الاسلام عبدالرزاق** بن‌فقیه‌اجلّ‌عبدالله‌بن‌علیّ‌بن‌اسحاق طوسی‌داد که‌ازممدوحین‌امیرمعزّی‌است(۱). وی درسرخس‌روز پنجشنبهٔ۱۷ محرّم۵۱۵ وفات کرد. وتولّدش بنوشتهٔ طبقات الشّافعیّه درسال ۴۵۹ در نیشابور بود.

پس‌از وی **شرف‌الدین ابوطاهر** سعدبن علیّ بن عیسی‌القمی‌متوفّی

(۱) در کتاب العراضه و راحةالصدور (شهاب‌الدین) بجای (شهاب‌الاسلام) ودر تاریخ سلجوقیه عمادکاتب (چاپ مصر ص۲۴۴) شهاب‌الاسلام عبد الدوام بن‌الفقیه عبدالله نوشته و آنچه درمتن نوشته ایم مطابق طبقات‌الشافعیه وماخذ معتبردیگراست

٤ شنبهٔ ۲۵ محرّم ۵۱۶ بوزارت رسید که وی نیز از ممدوحان امیر معزّی بود. بعداز او نوبت به **طغانبك کاشغری** رسید و در ۵۱۸ معزول شد. پس از وی وزارت بر **معین الدین مختص الملك** ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشی قرار گرفت. معین الدّین روز سه شنبهٔ ۲۹ صفر ۵۲۱ بدست باطنیّه بقتل رسید. سپس **نصیر الدین ابوالقاسم** محمود بن ابی توبهٔ مروزی که ممدوح و مقصود و فضلا و شعرا بوده و کتاب **بصائر نصیریه** تألیف **عمر بن سهلان ساوی** بنام اوست وزیر شد و در ۵۲۶ معزول گشت (۲).

در این موقع سلطان سنجر بمناسبت وفات پسر برادرش سلطان **محمود بن محمد بن ملکشاه** بعراق رفته و کارهای دولت عراق همگی بدست **ابوالقاسم درگزینی** (قوام الدّین ابوالقاسم بن حسن درگزینی) وزیر محمود بود. ابوالقاسم از سلطان سنجر خواهش کرد که وی را بوزارت برگیرد و خود او در عراق بماند و نایبی از طرف خویش بحضرت سلطان در خراسان بفرستد. سنجر خواهش او را بپذیرفت پس وزارت بنام درگزینی قرار گرفت. خودش در عراق بتمشیت امور طغرل بن محمّد بن ملکشاه پرداخت و **ظهیر الدین عبدالعزیز حامدی** نایب او در حضرت سنجر بود. همین ظهیر الدین مدّتی در دستگاه سنجر منصب خزینه داری داشت.

(۲) ماخذ ما تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب است (ص ۲۴۵ - ۲۴۶) امّا در طبقات الشافعیه (ج ٤ ص ۳۰۸) مینویسد الوزیر الکبیر ابوالقاسم محمود بن مظفر بن عبدالملك بن ابی توبة المروزی: سلخ جمادی الاخره از سال ٤٦٦ متولّد شد و نزد ابوالمظفر بن سمعانی تحصیل فقه کرد و سپس بماوراء النهر رفت و از محضر علمای آن ناحیت فیض یاب و از فحول فقها و مناظر ان زمان خویش گردید. کم کم کارش بالا گرفت و بوزارت رسید و از این کار معزول شد و یکچند منزوی بود سپس مدّتی شغل استیفاء و مدّتی منصب اشراف دیوان داشت. آخر کار او را در نیشابور گرفته بمرو بردند و در یکی از قلاع نواحی جیحون محبوس و همانجا کشته شد در ماه رمضان سنهٔ ۵۰۳ - نوشتهٔ سبکی باعماد کاتب بهیچوجه سازش ندارد امّا ضبط عماد کاتب با سایر ماخذ تاریخی سازگارتر است و احتمال میرود که در طبع طبقات عدد عشرات (ظاهرا ثلاثین) سقط شده باشد.

ابوالقاسم در گزینی همان وزیر پلیدی است که درسال ۵۱۸ بوزارت محمود بن محمّدبن ملکشاه رسید و فتنه های شوم برپاکرد و بدشمنی که با **عزالدین** (۱) از ارادتمندان عارف مشهور **عین القضاة همدانی** داشت عین‌القضاة را ببهانهٔ اینکه از طرفداران مسلك امام غزّالی است بوضعی ناهنجار بکشت. وخود او هم عاقبت در زمان طغرل دوم درسال ۵۲۷ بدار آویخته شد ووزارت طغرل به **شرف‌الدین علی بن رجاء** رسید (۲)

پس از قتل در گزینی وزارت سنجر بر **ناصرالدین طاهربن فخرالملك بن خواجه نظام‌الملك** قرار یافت ناصرالدّین درماه جمادی‌الاولی ۵۲۸ باین مقام رسید وهمچنان‌دروزارت بود تاپس‌ازهجوم غزان بخراسان درذوالحجّه ازسنهٔ ۵۴۸ وفات یافت.

درکتاب **زبدة‌التواریخ** در تاریخ سلجوقیّه تألیف ناصربن علی حسینی آخرین وزیر سلطان سنجر را **خطیر الملك میبدی** مینویسد. نام او در جزو وزرای محمّدبن ملکشاه خواهد آمد.

(۱) عزّ الدین که در این رساله چند جای نامش بمیان آمده و درتاریخ سلجوقیهٔ عمادکاتب و طبقات‌الشافعیهٔ سبکی و ابن خلکان مکرّر از وی یاده شده است یکی از رجال وکارداران دولت سلجوقی درعراق بود وابوالقاسم در گزینی باوی‌سخت دشمنی داشت و حیلتی اندیشید تا عزّ الدین درسنهٔ ۵۲۷ کشته شد ودر این موقع ۵۰ سال‌داشت. خوددر گزینی نیز درهمانسال. ۴۰ روز پس‌ازقتل‌عزّ الدین بقتل‌رسید.

عزّ الدین درزمان خود بسیار محترم ومعزّز بود. درسال ۵۱۷-۵۱۸ سفر حجّ کرد وابوالحارث بغدادی درمدح او گفت.

یا کعبة الاسلام مالی اری — الیك تسعی کعبة الجود
تقصد فی العام وهذاالفتی — لم یلف یوما غیر مقصود

وچون ازمکه مراجعت نمود قاضی ابوبکرارّجانی درتهنیت مقدمش قصیده یی بمطلع ذیل ساخت.

وردالخدود ودونه شوك القنا — فمن المحدّث نفسه‌ان یجتنی

برای باقی قصیده واحوال‌عزّ الدین رجوع شود بتاریخ عمادکاتب.

(۲) برای تفصیل‌این‌وقایع‌رجوع‌شود بتاریخ‌سلجوقیهٔ عمادکاتب صفحات ۱۳۱-۱۵۶

۸ ـ ضیاءالملك احمدبن خواجه نظام الملك : وی را بالقاب پدرش قوام الدّین نظام الملك نیز میخواندند ازوزرای نامدار محمّدبن ملکشاه سلجوقی بود . دربارهٔ حبس او و دوازده سال خواری کشیدنش بواسطهٔ رشوتی که سیّد ابوهاشم نامی از رؤسای همدان بزنان درباری داده بود داستانی عبرت‌آور در راحة الصّدور راوندی وتاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب نقل شده است .

درتجارب السّلف مینویسد احمدبن نظام الملك درسال ۵۱۶ وزیر مسترشد عبّاسی و در ۵۱۹ معزول شد و پیش از آن وزیر محمّد بن ملکشاه بود .

درکتاب الفخری (چاپ مصر ص ۲۵۵) مینویسد **احمدبن ابونصر احمدبن نظام الملك** بوزارت مسترشد عبّاسی رسیدوایّام وزارتش چندان طول نکشید و درسنهٔ ۵۴۴ وفات یافت .

اگر این روایت باضبط اسامی صحیح باشد باید بگوئیم که پسر ضیاءالملك هم مانند خودش احمد نام داشته است .

نامه ای را که غزّالی بضیاء الملك نوشته است پیش بتفصیل نقل کردیم (ص ۱۹۰ - ۱۹۸) .

۹ - **سعد الملك آبی** ابوالمحاسن سعدبن محمّد پس‌از مؤیّدالملك بوزارت محمّدبن ملکشاه رسید و در فتنهٔ باطنیّه متّهم شد که با آنها همدست‌است ازاین‌جهت‌سلطان محمّد اورا بکشت (حدود ۵۰۰ هجری)

محمدبن مؤید الملك و **مختص الملك ابونصر کاشی** دردوران وزارت سعد الملك از مستوفیان دیوان سلطان محمّد بودند .

۱۰ - **خطیر الملك میبدی یزدی** ابو منصور محمّد بن حسین از

وزرای محمّدبن ملکشاه بود و وزارتش بهمان گونه اتّفاق افتاد که ابن هباریه در وزارت ابن جهیر گفت (۱).

خطیر الملك پس از ضیاء الملك در سال ٥٠٤ بوزارت رسید و بعض رجال دیوان را تغییر داد و ابو طاهر خاتونی که نام وی در جزو شعرای معاصر غزّالی یاد شد آنها را هجو کرد و از این جهت بجرجان تبعیدش کردند (میان سنوات ٥٠٦ - ٥١١).

۱۱ - **شرف الدین انوشیروان بن خالد** پس از خطیرالملك کفیل وزارت محمّدبن ملکشاه شد. یك چندهم وزیر المسترشد بالله خلیفهٔ عباسی بود و کتاب **مقامات حریری** بنام او نوشته شده است.

۱۲ - **ربیب الدوله** ابو منصوربن ابوشجاع قیراطی در اواخر عهد محمّدبن ملکشاه بوزارت رسید.

فهرست وزیران سلطان محمّدبن ملکشاه سلجوقی

٤٩٨ ــ ٥١١

نخستین وزیر محمّدبن ملکشاه **مؤید الملك بن** خواجه نظام الملك بود و پس از وی وزارت به **سعد الملك آبی** رسید و سپس **ضیاء الملك** بن خواجه نظام الملك وزیر شد و بعد از وی **خطیر الملك میبدی** به وزارت رسید. و پس از او **شرف الدین** کفیل وزارت شد. و آخرین وزیر **ربیب الدوله** بود.

همهٔ این اشخاص که اینجا برسبیل فهرست و درفصل پیش با ترجمهٔ احوال نوشتیم درست معاصر غزّالی بوده وغالب باوی مکاتبه داشته اند.

۱۳ - **زین الملك** ابوسعد هندوبن محمّدبن هندو اصفهانی از

(۱) رجوع شود بتاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۹٥ چاپ مصر

مستوفیان دیوان محمّدبن ملکشاه بود و بسعایت دشمنانش در سال ۵۰۶ بدار آویخته شد .

۱۴ - **کمال الملك سمیرمی** علیّ بن احمدبن حرب از مشاهیر نویسندگان فارسی و مشرف دیوان محمّدبن ملکشاه بود . در سال ۵۱۲ وزیر محمودبن محمّدبن ملکشاه شد . نام او را در جزو کارداران دولت سنجر نیز نوشته اند . بنوشتهٔ عماد کاتب درسال ۵۱۵ و بنوشتهٔ ابن خلّکان روز سه شنبه سلخ صفر ۵۱۶ کشته شد (۱)

۱۵ - **استاد طغرائی اصفهانی** فخرالکتّاب مؤیّدالدین ابواسمعیل حسین بن علی از بزرگترین نویسندگان وشعرای تازی گوی قرن پنجم و ششم هجری ومنشی وطغرا نویس دربار محمّدبن ملکشاه سلجوقی و یك چند وزیر مسعودبن محمّد سلجوقی در موصل بود . در جنگی که میان مسعود و برادرش محمودبن محمّد سلجوقی درنزدیکی همدان اتّفاق افتاد و بچیرگی محمود خاتمه یافت طغرائی گرفتار شد .

شهاب اسعد که بنیابت از **نصر کاتب** طغرا نویس دربار محمود بود تهمت بد دینی بطغرائی بست و بتفصیلی که در ابن خلّکان و تاریخ

---

(۱) - عماد کاتب در تاریخ سلجوقیه (ص ۱۱۵) کنیهٔ کمال الملك را ابو الحسن نوشته است « وتولّی الوزارة کمال الملك ابوالحسن علیّ بن احمد السمیرمی وذلك فی سنة ۵۱۲ وذلك قبل المصاف بین السلطانین بثلاثة ایام » مقصودش از دو سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه و برادرش مسعود است . و در ص ۱۱۹ مینویسد « وکتبه بالفارسیة تدل منه علی فضل غزیر و علم کثیر » . و در ص ۱۲۳ وفات اورا سنهٔ ۵۱۵ نوشته است . اما ابن خلکان در ذیل ترجمهٔ احوال طغرائی مینویسد « وقتل الکمال السمیرمی الوزیر المذکور یوم الثلثاء سلخ صفر سنة ستّ عشرة وخمسمائه فی السوق ببغداد عند المدرسة النظامیة و قیل قتله عبدٌ اسودکان للطغرائی المذکور لا نه قتل استاذه » .

سلجوقیهٔ عماد کاتب مسطور است **کمال الملك سمیرمی** وزیر محمود را بر آغالیـد تا بکشتن استـاد طغرائی فرمان داد و استاد در حدود ۵۱۳ کشته شد (۱).

دیوان طغرائی در مصر بطبع رسیده و قصیدهٔ معروف **لامیة العجم** کـه بمطلع ذیل آغاز میشود از اوست انصاف را هر بیتش بیك قصیده ارزش دارد.

اصالة الرّأی صانتنی عن الخطل وحلیة الفضل زانتنی لدی العطل

۱۶ - **عز الملك ابو عبدالله حسین بن خواجه نظام الملك** از وزرای بنام برکیارق بود. در ایّام وزارتش **استاد علی بن ابوعلی قمی** دیوان استیفاء و **عبدالرحیم بن خواجه الملك** منصب طغرانویسی داشتند

۱۷ - **عبد الجلیل دهستانی** لقب او هم عزّ الملك و بنوشتهٔ بعضی اَعزّ الملك بود. در دربار برکیارق وزارت داشت و بدست باطنیـان کشته شد.

۱۸ - **شمس الدین بن خواجه نظام الملك** از وزرای سلطـان محمود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی بود ودر سنهٔ ۵۱۷ بقتل رسید.

در زمان وزارتش **شهاب اسعد** متقلد طغرا نویسی و **ابو القاسم انسابادی** متصدّی دیوان عرض بودند.

۱۹ - **سعادت خازن** در دستگاه سلجوقیّه منصب گنجوری و خزینه داری داشته و همان کسی است که ظاهراً دغل پیشه و نـاسره کار بود و برای فاش نشدن خیانت و نادرستیهای خویش ترازوی ارشمیدس اختراع بیچاره

(۱) ابن خلکان دو قول دیگر نیز یکی سنهٔ ۵۱۴ و دیگر ۵۱۸ نقـل کرده است. امّا اصحّ اقوال همان ۵۱۳ است که وی پیش ازهمهٔ اقوال نوشته و ماهم درمتن اختیار کرده ایم زیرا واقعهٔ جنگ میان محمودبن محمّد و برادرش مسعود بنوشتهٔ عمـاد کاتب (ص ۱۲۱) در سال ۵۱۳ و قتل طغرائی نیز در همین واقعه اتّفاق افتاد.

ابوحاتم اسفراینی را بشکست و اجزاء آنرا پراکنده ساخت .

نامهٔ غزّالي بسعادت خازن

امام‌غزّالی بسعادت خازن نامه‌ای مفصّل نوشته‌و اندرزها بوی‌داده که پایانش این است :

«امّازر وسیم که درخزاین دنیاست‌کلید دوزخ بودتعس عبدالدّینار تعس عبد الدّراهم روز قیامت چون منادی برآید که جریدهٔ خزانهٔ کلید دوزخ بازکنید و ایشانرا در صعید سیاست حاضر کنید اگر در صدر آن جریده نام سعادت برآید بیچاره سعادت‌خازن که وی‌را نه‌ملك شرق‌فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشانرا خود بهزار دستگیر حاجت باشد »

نگارنده هرقدر جستجو کردم ترجمهٔ حال کامل از سعادت خازن نیافتم این مایه اطّلاع از روی نامه های غزّالی در رسالهٔ فضائل الانام و نوشتهٔ شهرزوری در تاریخ الحکماء بدست آمد .

۲۰- **علاءالدوله** امیرعلی فرامرز ازخویشاوندان‌و مقرّبان ملکشاه سلجوقی بود و چنانکه پیش اشاره کردیم‌و تفصیلش در چهار مقاله آمده است باعث پیشرفت و رواج کار **امیرمعزی** در دربار ملکشاه گردید . وفاتش در سال ٤٨٨ اتّفاق افتاد .

روش فکر و فلسفهٔ غزّالي

غزّالی‌درمیان متفکرّان جهان‌یکنوع‌فلسفه وروش فکری مخصوص دارد که ویرا از دیگر دانشمندان متفکّر ممتاز میکند و میتوانیم اسلوب فکر و فلسفهٔ او را با دیگر فلاسفهٔ مشرق همچون **فارابی** و **ابن سینا** و **اخوان‌الصفا** وهمچنین بافلاسفهٔ‌بزرگ‌مغرب مانند **دکارت** Descartes و

پاسکال Pascal و **ولتر** Volter و **اسپینوزا** Spinoza و **کارلیل** Carlyle و **هوبس** Hobbes و **گاسندی** Gassendi و امثال آنها جدا جدا مقایسه کنیم تا ببینیم که غزّالی با دیگران تا چه اندازه توافق عقیده و در چه مسائلی باهم اختلاف دارند.

نگارنده برای اینکه اسلوب فکر و روش فلسفی غزّالی خوب معلوم شود خلاصهٔ بهترین کتاب خود او درین موضوع یعنی **المنقذ من الضلال** را که درحدود ۵۱ سالگی یعنی نزدیك چهارسال پیش از وفاتش نوشته (۱) و در آثار او نظیر اعترافات **ژان ژاك روسو** شمرده‌اند بفارسی نقل میکند.

غزّالی درین کتاب حقائق زندگانی و روح عقائد خویش را جزء بجزء بی‌پروا بازمینماید و درهیچ کجا روی ریا و خلاف واقع نشان نمیدهد. موضوع کتاب سؤالهائیست که از غزّالی شده و وی جواب نوشته است و پس از حمد و سلام بدین عبارت آغاز میشود.

اما بعد فقدسألتني ايّها الاخ في الدّين ان ابثّ اليك غاية العلوم واسرارها وغائلة المذاهب واغوارها واحكي لك ماقد قاسيتُه في استخلاص الحقّ من بين اضطراب الفرق مع تباين المسالك والطرق الخ

سؤالها که از غزّالي شده است

از امام غزّالی خواسته‌اند که اسرار و دقائق هردین و مذهب و

(۱) این کتاب را غزّالی مسلما درسال ۵۰۰ هجری تالیف کرده در آن تاریخ که بطوس برنگشته و هنوز در نیشابور بوده است و درمقدّمه‌اش میگوید (قبل بلوغ العشرین الی الآن وقد ناف السنّ علی الخمسین) این تعبیر درعربی موقعی میشود که چیزی از یك حد گذشته و بحدّ دیگر نرسیده باشد.

روح عقائد هرطائفه را بی‌پروا بیان کند .

توچگونه خودرا از پیچ وخمهای ادیان ومذاهب عالم نجات دادی و بچه وسیله خود را از حضیض تقلید باوج تحقیق کشیدی و بالاخره از آنهمه تحقیق بچه نتیجه رسیدی و چه حاصلی از کار درآوردی .

نخستین بار از فنّ کلام چه سود برگرفتی و دوّم مرحله از طریق **تعلیمیه** (یعنی باطنیّه زیرا خود غزّالی در جاهای دیگر از همین کتاب اصطلاح تعلیمیّه را در مورد فرقهٔ باطنیّه بکار برده است) که در درك حقائق جمود بر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی و سوم بار مقام فلسفه و تفلسف را که بدان رسیده بودی چرا ازنظرافکندی و آنرا بدور انداختی و آخر کار چرا رشتهٔ تصوّف را پسندیدی و آنرا از همهٔ اهواء و عقاید برگزیدی .

از حقائق آراء و عقاید مختلف که بشر بدانها پای بند است چه دریافتی و در نتیجهٔ بازرسی بحقائق مذاهب چه مطالب بر تو کشف شد .

چه شد که باآنهمه طالبان علم ومستفیدان که در بغداد داشتی از تدریس ونشر علوم ومعارف سرباز زدی ونیز پس از آنکه مدّتها دست از تعلیم وتدریس برداشته بودی چه شد که دوباره بنیشابور برگشتی وبتدریس نشستی.

این بود خلاصهٔ آنچه از غزّالی پرسیده بودند .

ترتیب سؤالها مراحل سیروسلوك وتحوّلات غزّالی را نشان میدهد و معلوم میسازد که غزّالی نخست مردی متکلّم بوده و آخر کار صوفی شده و درین میانه مراحل تعلیمیه و فیلسوفی را پیموده است .

پاسخهای غزّالی

غزّالی در جواب پرسشها میفرماید :

اختلاف مردم در ادیان و علل اختلاف امم و اقوام عالم در

مذاهب با آنهمه تفاوت و تباینی که میان طرق ومسالك آنها وجود دارد دریائی است ژرف وبی پایان که جویندگان بسیاردر آن غرق شدند و کمتر کسی جان بسلامت در برد .

درین ورطه کشتی فروشدهزار نیامد از آن تختهٔ بر کنار

هر فرقه‌ای تنها خود را ناجی و دیگران راگمراه و هالك میداند کلّ حزب بما لدیهم فرحون . اینکه پیغمبراکرم صلوات‌الله علیه‌فرمود (ستفترق امّتي علي نيف و سبعين فرقة والناجية منهم واحدة) راست آمد وکم کم صورت واقع بخود گرفت .

غزّالی میفرماید من از آغاز جوانی ازآنگاه که بالیدم ودر رسیدم وسالم بحدّ بلوغ شرعی رسیدتاکنون که عمرم از ۵۰ سال در گذشته‌است همواره درین دریای ژرف غوطه ور و درین بحر بیکران شناور بوده‌ام درعقاید هرفرقه کنجکاوی کردم اسرار ورموز مذهب هر طائفه را جستجو و بنکات و دقائق آن غوررسی‌نمودم . برای آنکه حقّ را از باطل وسنّت را از بدعت تمیز دهم از دین ظاهر یّه گرفته که تنها بظواهر شرع متعبّد و جامدند و ازین مرحله گامی فراتر نمی‌گذارند تاکافر زندیقی که بهمهٔ ادیان و شرائع عالم پشت پا زده است همه را باز رسی کردم . در حقائق مسلك ظاهر یّه و باطنیّه وحکماء ومتکلّمین وصوفیّه وزهّادوعبّاد و کفّارو زنادقه پی جوئی عمیق کردم همه جا درپی کشف رموز ودقائق بودم میخواستم علل و اسباب اصلی عقائد مختلف را کشف کنم تابدانم که همهٔ طبقات از عابد گرفته تا ملحد چه میگویند و روح عقیدتشان چیست .

عشق تحقیق و کنجکاوی در نهاد من سرشته بود . تشنگی بادراك حقائق ازآغازجوانی بامن همراه بود ازدیر باز بدریافت حقیقت هرچیزی

تشنه بودم این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری وجبلّی من بود من ذاتاً غریزهٔ تقلید و تعبّد نداشتم روحم بتقلید آرام نمیگرفت و بپیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمی‌توانستم کرد ازینرو پیوسته درپی اجتهاد وحقیقت جوئی بودم. همواره فکر میکردم ومیخواستم هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوزعهد جوانیم درنگذشته ودوران شبابم سپری نگشته بود که رشتهٔ تقلیدم ازهم بگسست وعقاید میراثیم که ازین و آن رسیده بود درهم شکست دیگر زیربار تقلید نمیتوانستم رفت.

اطفال یهود ونصاری و کودکان مسلمان را میدیدم که همگی درمهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند وبعقائد موروثی پرورده میشوند. این حدیث را که هرمولودی نخست برفطرت اصلی زاده میشود و پدرومادرش ویرا یهودی ونصرانی ومجوسی میکنند شنیده بودم. شورباطنی مرابدریافت فطرت اصلی میخواند میخواستم همان فطرت اصلی را پیدا کنم و آنرا از عقائد عارضی که بتلقینات پدر ومادر ومرّبی واستادحاصل میشود جدا سازم. دریافتم که اختلاف عقائد همگی عوارض تلقینی وتقلیدی است من دنبال فطرت اصلی جوهری میگشتم. مقصود من چه بود. من میخواستم بحقائق امورعلم پیدا کنم. پیش خود گفتم من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست سپس دنبال آن علم بگردم. این نکته برمن آشکارشد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی و اطمینان بخش است که شکّ و شبهه وغلط وپندار را بهیچوجه درآن راهی نباشد و بتشکیك هیچ مشکّك در ارکان آن خلل راه نیابد وگرنه آن علم که بشکّ و شبهه وتردید واحتمال خلل پذیرباشد حقیقت علم نیست بلکه گمان وپنداری است.

بنیاد دانش یقینی بشکّ وتردید هرگز متزلزل نخواهد شد. تردید و

احتمال چه ! معجزه و کرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهد کرد مثلاً علم باینکه ده بزرگتر ازسه است علم یقینی است که هیچ احتمال و تردید در آن راه ندارد . حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه و کرامت برابر چشم ما سنگی را زر و عصائی را اژدها کند و آنگاه بگوید که ۳ بزرگتراز ۱۰ است بهیچوجه سخن اورا باور نخواهیم کرد ودرعلم ما هیچ شکّ وتردید ایجاد نمیشود و از خرق عادتی که برابر ما صورت گرفته است جزشگفتی حاصل نخواهد شد . ازکار او تعجّب میکنیم امّا دعوی اورا دراینکه ۳ بزرگتراز ۱۰ است هرگز نمی‌پذیریم .

باری دربارهٔ حقیقت علم باین اساس که شنیدی پی بردم سپس دانستم که هرچه درمعلومات من باین درجه ازقطع و یقین نرسیده باشد درخور وثوق واطمینان نیست ومایهٔ آرامش نفس نخواهد بود . پس باید درجستجوی علمی باشم که مایهٔ اطمینان و آسایش روح باشد نه اینکه باندك شبهه و تردیدی ازدست برود یعنی من باید سرمایهٔ پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر در آن باشد .

گفتار اوّل سفسطه وانکار علوم وشکّ درهمه چیز

پس ازینکه دانستم علم یقینی چیست ومن باید علم یقینی پیدا کنم در دانشها و علوم خود وارسی کردم تابینم آیا سرمایه یی ازعلم یقینی دارم یا نه . آیا معلومات من ازهمان سنخ یقین قاطع است یا اوهام و خیالات . چون بازرسی کردم خودرا ازین سرمایه تهیدست یافتم دیدم غیراز ضروریّات وحسّیات هیچ علم دیگری که بدان پایه ازیقین باشد دردست من نیست (مقصود ازضروریات بدیهیّات اوّلیّه است مثل اینکه ده بزرگتر از سه و کلّ اعظم ازجزء است ونفی واثبات باهم جمع نمیشوند) ازهرچیز

غیر ازین دوسرمایه امیدم بریده شد وحلّ مشکلات را منحصر بهمین‌امر یعنی مبادی ضروریّات وحسّیات یافتم. تااینجا رسیدم که‌این‌دوسرمایه کاراست وباید آنها را اساس و بنیاد کشف معضلات قرارداد پس باخود گفتم که نخست باید درین دو اساس هم درست دقّت کنم که آیا این وثوق واطمینان بجا وبمورداست یا اینکه این علوم هم از جنس دانشهای تقلیدی واطمینانهائی است که بیشترمردم بنظریّات خود دارند.

سپس با جدّ وجهد تمام شروع بفکر واندیشه در محسوسات و ضروریّات کردم تابببینم‌ممکن است‌درین‌باره‌هم‌شکّ وشبهه‌داشته‌باشم‌یا نه درست وارسی وغور کردم. در یافتم که در محسوسات هم جای شکّ و تردید است و این جنس دریافتها نیز آرام بخش و اطمینان آور نیست.

خطاهای حاسّهٔ‌بینائی که قویترین‌حواسّ‌ماست‌مرا باین‌معنی‌راهنمون گردید که محسوسات‌هم‌درخور اعتماد واطمینان یقینی نیست. چراکه‌حسّ باصره سایه را ساکن می بیند و تجربه و مشاهدهٔ بعد ثابت میکند که سایه بتدریج درحرکت است وبهیچوجه‌حال وقوف وسکون ندارد. ستارکان آسمانی را باندازهٔ ذرّهٔ خرد می بینیم امّا براهین‌هندسی ثابت میکند که‌این جرام بزرگتر از زمین اند.

چون حاکم عقل تکذیب محسوسات کرد دستم از اطمینان بمحسوسات نیزبریده شد زیرااین اساس را هم سست و خلل پذیر یافتم.

سپس باساس دیگر یعنی اولّیات عقلی دست زدم چه گفتم‌همانطور که حسیّات در خود اطمینان در نیامد شاید ضروریّات عقلی هم قابل تشکیك باشد.

محسوسات بمن میگفت از کجا که ایمانت بضروریّات مثل اطمینانت بحسیّات نباشد. اگر عقل تکذیب مرا نمی کرد تا ابد بمن اعتقاد داشتی آیا احتمال نمیدهی که بالا تر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند! درجواب محسوسات درماندم چه گفتار محسوسات بصوری که درخواب دیده میشود وحقیقت خارجی ندارد تأییدشد. بالجمله بهمان دلیل که امیدم از محسوسات بریده شده بود دستم از ضروریّات هم برید و اطمینانم از آنها نیز سلب شد. زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حسّ را آشکار کرد آیا ممکن نیست حاکمی زبر دست تر از عقل باشد تا اشتباهات عقول را آشکار سازد!

درخواب چیزها می بینی و تخیّلات داری چون بیدار میشوی میدانی که آنهمه خواب و خیال بوده است. نکند معلومات بشر درین نشأه همگی خواب و خیال باشد و عالم دیگری و رای این نشأه داشته باشیم که اینها همه را تکذیب نماید و این بیداریها نسبت بآن نشأه درحکم خواب باشد. شاید این حالت همان باشد که صوفیّه مدّعی شده اند و شاید این حالت پس ازمرگ آشکار شود و این حدیث نبوی درست در آید که (النّاس نیام اذا ما توا انتبهوا) شاید حیات دنیا در برابر آخرت بمنزلهٔ خواب در برابر بیداری باشد و آنجا حقائق مکشوف گردد و این آیه راست بیاید که (فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید).

نکند آنچه صوفیّه میگویند که درمشاهدات خود چیزها درمی یابند که بامعقولات دیگران تفاوت دارد درست باشد.

شاید چنین باشد و شاید چنان.

این تخیّلات برمن هجوم کرد و پیوسته خاطره ها درنفس میآمد که دفع

آنها بهیچ طریق ممکن نبود. دیگر باعقل نمی‌توانستم کار کرد زیرا اساس آنرا واهی میدیدم بایستی ازین ورطه بادلیل عقل نجات پیدا کنم وناگزیر دلائل خود را بایستی باوّلیات بر گردانم و بحکومت عقل قضاوت کنم امّامن در خود احکام عقل تردید داشتم . بالجمله ازهمه سرمایه‌ها دوچیز باقی بود یکی حسّ و دیگری بدیهیّات اوّلیّه وقتی که باینها رسیدگی کردم دیدم عقدهٔ سخت است بر کیسهٔ تهی. بالاخره کیسه‌را خالی و خود را تهیدست یافتم و دستم از اطمینان باین دو چیز هم کوتاه گشت . در نتیجه بدرد بی‌درمان سفسطه دچار گردیدم امّابزبان نمی آوردم همگی حال بود نه قیل وقال. داخل وادی وحشتناك سوفسطائی شدم، نزدیك دوماه در حالت سفسطه بسر بردم و این درد را درمانی نمی یافتم تا آنکه بیاری خداوند ازین مرحله بیرون آمدم ودوباره بحال صحّت واعتدال برگشتم یعنی ضروریّات عقلی مورد اطمینان و وثوقم گشت .

این معالجه نه بنظم و ترتیب استدلالی صورت یافت بلکه بواسطهٔ آن نور که یقذفه‌الله فی القلب . آری بیشتر معارف حقیقی بشر بمدد همین نوراست وبس. کسانیکه راه کشف رامنحصر بدلیل وبرهان عقلی دانسته‌اند کوتاه‌نظر واز رحمت واسعهٔ الٰهی بیخبرند . ازحضرت رسول صلوات‌الله‌علیه معنی این آیت را پرسیدند: فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فرمود نور یقذفه الله في القلب فیشرح به الصدر . پرسیدند علامتش چیست . فرمود . التجافي عن دار الغرور والانابة الي دار الخلود . همین نور است که پیغمبر فرمود: انّ الله خلق الخلق في ظلمة فرَشّ علیهم من نوره . همین نور است که باید راهنما قرار داد وبواسطهٔ

آن حقائق را کشف کرد . همین نور است که گاه بدلها می تابد و بیدار و هشیار باید بود تا فرصت از دست نرود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود انّ لربّکم في ایّام دهرکم نفحات الا فتعرّضوا لها .

باری بهدایت نور الٰهی از ظلمات سفسطه رهائی یافتم و دوباره سرمایهٔ عقل بدستم آمد تا ضروریّات عقلیّهٔ اوّلیه را مورد اطمینان و آرامش خاطر قرار دادم و دانستم که باید بنور این چراغ راه پیمای وادی تاریک حقائق گردم و رنه ظلمات است بترس از خطر گمراهی .

اقسام جویندگان حقیقت

بعد از آنکه از درد سفسطه آسوده شدم باسرمایهٔ ضروریّات اوّلیّه وارد تحقیق گشتم :

اقسام جویندگان حقیقت را در چهار طائفه منحصر یافتم .

ا - **متکلمان** که خود را اهل رأی و نظر میدانند

ب - **باطنیه** که خودرا اهل تعلیم و مخصوصین امام میدانند و میگویند که باید پرتو علم را مستقیم از امام معصوم گرفت و دربارهٔ خویش همین معنی را مدّعی اند .

ج - **فلاسفه** که خود رااهل منطق و برهان میگویند .

د - **صوفیه** که مدّعی کشف و شهود و تقرّب بحضرت حق اند باخود گفتم تنها همین چهار فرقه برهر مذهبی که باشند اهل تحقیق اند امّا دیگر فرق و طوائف اساس کارشان روی تقلید و تعبّد محض است . مرا شیشهٔ تقلید شکسته برد و دیگر در پی مذاهب تقلیدی نمیتوانستم رفت . پس اندیشیدم که اگر حق از میان این چهار مسلك بیرون باشد در هیچ کجا امیدی بادراك حقیقت نیست باکوشش هر چه تمامتر بپیمودن این راهها مبادرت جستم و دست باستقصاء و تحقیق زدم .

نخستین بار بطریق متکلّمان رفتم و سلوك خود را درین وادی بکمال رسانیدم. پس ازاین مرحله گذشته داخل طریقهٔ فلاسفه شدم. ازفلسفه هم گذشته وارد تعلیمات باطنیّه گشتم. و درچهارم مرحله بطریق صوفیّه پیوستم. بترتیبی که گفتم این چهار مسلك را پیمودم.

غزّالی یك بیك این چهار مسلك را عنوان میکند و دربارهٔ هریك شرحی مبسوط مینویسد که روح مطالبش اینست.

فنّ کلام ـ نخستین بار بعلم کلام آغاز کردم و آنرا بخوبی آموختم چنانکه برتمام نوشتها و گفتهای متقدّمان آگاهی یافتم و خود درین علم تصنیف کردم. عاقبت چنان یافتم که این علم برای حمایت ازعقایددینی وضع شده است و اگر برای این مقصود هم کافی باشد باری برای مقصود من کافی نیست زیرا بیشتر روش استدلال درین فنّ چنانست که مسلّمات خصم را گرفته بنقض و ابرام میپردازند

این نوع استدلال برای من که جزضروریّات عقلی را مسلّم نداشتم بکار نمی آمد و دردی را دوا نمیکرد. ازین نقض و ابرامهای بی اساس چیزی که مرا ازظلمات حیرت بیرون بیاورد بدست نشد.

شاید طایفه یی بهمین مایه دانش کلامی که ناگزیر آمیخته بتقلید و تعصّب است قانع شده باشند. حالی من باآنها وطریقهٔ آنها کار ندارم در خود گفتگو میکنم، فنّ کلام بهیچوجه درد مرا شفا نبخشید و هیچیك از مشکلات مرا آسان نکرد.

فلسفه ـ پس از فراغت ازعلم کلام شروع بفلسفه کردم و پنداشتم که ازین علم همهٔ مجهولاتم معلوم وسراسر مشکلاتم معدوم خواهد شد.

وانگهی درفنّ کلام میدیدم که سخنان فلاسفه را نقل و ابطال میکنند من از فلسفه بهمان متفرّقات که درفنّ کلام نقل و ابطال میشد بسنده نمیتوانستم کرد زیرا برمن معلوم بود که تاکسی از کنه قواعد یك علم مانند بالاترین متخصّصان فنّ آگاه نباشد نمی تواند حقّ و باطل و صحیح و فاسد آنرا ازهم تمیز دهد امّا متکلّمان اسلام کمتر کرد آموختن فلسفه گشته و بندرت در پی باز جوئی حقائق این علم رفته‌اند و کلماتی ازفلاسفه نقل میکنند که‌فسادش برهرعامی‌معلوم است چه‌رسدبفیلسوف که‌مدّعی رسیدن بحقائق علوم است .

کسی که از علمی درست خبرندارد و آنرا ابطال میکند کورواز تیری بتاریکی میاندازد. من‌نمیتوانستم اینطور باشم خواستم از فلسفه بخوبی آگاه شوم، این بود که باجدّ وجهد بتحصیل فلسفه شتافتم .

درهمان وقت که دربغداد ۳۰۰ تن طالبان پیش من‌تحصیل میکردند و مشغول تدریس و تصنیف بودم ایّام فراغت را بدون استاد و معلمی بتحصیل فلسفه و مطالعهٔ کتب فلاسفه اختصاص دادم .

دوسال طول نکشید که برتمام رموز واسرار این علم وقوف یافتم و یکسال دیگر همچنان در مسائل این فنّ و گفته های فلاسفه فکر وغور رسی کردم .

آخرکار معلوم شد که این علم هم دردی را دوا نمیکند . بیشتر مسائل این علم تخیلات واهی و چشم بندیهاست که از دیر باز گروهی از بشررا بخود مشغول ساخته است. عمدهٔ فلاسفه سه‌دسته **دهری وطبیعی والهی** اند (غزّالی دربارهٔ طبقات فلاسفه‌واقسام‌فلسفه و مفاسد هرطریقه شرحی مبسوط نوشته است) و فلسفه بچند قسمت : **منطق ، ریاضیات ، طبعیات ، الهیات ، سیاسیات** بخش‌میشود. امّا ریاضیات ومنطق هردوفنّ

برهانیست و هیچکدام را بالذّات ربطی بحقائق دینی نیست امّا طبیعیّات تا آنجا که مربوط بمسائل دینی نمیشود جزء احکام نظری است و سیاسیّات دسته‌ای مربوط بامور دنیوی و یکدسته مربوط بامور اخلاقی میباشد که با کلمات صوفیّه آمیخته شده است.

بیشتر اشتباهات و غلط کاریهای فلاسفه در الٰهیّات است و حکمای الٰهی یونان همچون **سقراط** و **افلاطون** و فلاسفهٔ بزرگ اسلامی همچون **فارابی** و **ابن‌سینا** همگی در مطالب الٰهی در اشتباه‌اند و متعرض مسائلی شده‌اند که سرتاپا مشوّش و درهم و برهم است. عمده اشتباه کاریهای آنها به ۲۰ مسأله برمیگردد که من در کتاب **تهافت الفلاسفه** بشرح باز نموده و گفته‌ام که کفر فلاسفه در سه مسأله است یکی انکار معاد جسمانی و دیگر اینکه خداوند علم بکلّیات دارد نه جزئیّات و سه دیگر اعتقاد بقدم و ازلیّت عالم. امّا در مسألهٔ نفی صفات مذهب ایشان نزدیک بمذهب معتزله است چنانکه در بعض مسائل دیگر نیز هم عقیده‌اند ولیکن معتزله را باین عقیده تکفیر کردن روا نیست. و اینکه اهل هر مذهبی مذهب مخالف را کفر میشمارند تعصّب باطلی است. من برای این مقصود کتاب **فیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه** را پرداخته‌ام که میزان کفر و ایمان معلوم باشد و طرفداران یك عقیده بی درنگ ارباب عقیدهٔ مخالفشان را تکفیر نکنند.

مذهب تعلیمیه: ازفراگرفتن فلسفه فارغ و از روح مطالب این فنّ آگاه شدم فرقه‌های گوناگون فلاسفه را شناختم عاقبت دانستم که این علم برای کمال مطلوب بشر کافی نیست و عقل فلسفی بتنهائی نمی‌تواند معمّای هستی را کشف کند و مشکلات بشر را هموارسازد. درهمین هنگام بود که نابغهٔ تعلیمیّه (شاید اشارتی به **حسن صباح** باشد) ظهور کرده

وسخنان باطنیّه میان مردم شایع شده بود .

اینان مدّعی اند که حقائق امور را بیواسطه از ناحیهٔ امام معصوم میگیرند و معارف الٰهی از جانب امام قائم بحقّ بدانها میرسد . روح کنجکاو مرا بر آن داشت که ببینم این دسته چه میگویند وسعی کردم تابدانم که نهانخانهٔ عقاید این فرقه چیست .

اتّفاقاً دراین اثناء ازحضرت خلافت مأمور شدم که دربارهٔحقیقت مذهب باطنیّه کتابی تصنیف کنم . داعی باطنی خودم وامرخلیفه ازدوسوی مرا بتحقیق و غوررسی در کتب و کلمات این قوم وادار کرد . کتابها و نوشته های آنها را از هر گوشه فراهم ساختم ونیز دوستی داشتم که نزد من رفت و آمدمیکرد ، ازپس آنکه مدّتی داخل درنحلهٔ باطنیّه‌بودواز روح عقاید آنها آگاهی داشت من از وی استفسار میکردم و او برای من‌عقایدو کلمات آنهارا شرح‌میداد ازجمله‌میگفت کتابها که‌درردّ این‌طایفه نوشته‌میشود مایهٔفسوس و سخریّه‌و مضحکهٔ ایشانست‌زیرا این‌نویسندگان درست بروح عقاید ودلائل آنها پی‌نبرده وچیزی ازپیش‌خود نوشته‌اند . من‌نمی خواستم که تالیفم موجب‌مسخره وخندهٔاین جماعت‌باشد تا بگویند غزّالی‌هم نافهمیده چیزی‌نوشته‌است. این بود که نهایت سعی‌مبذول‌داشتم تا حقائق را چنانکه هست بنویسم وبالنّتیجه طوری کتاب نوشتم که مورد اعتراض‌وطعنهٔ گروهی ازمخالفان‌آنها شدم گفتند تو طوری شبهات‌آنهارا تشییدکرده ای که بنفع‌آنان تمام میشود. این کار نیزمانندهٔ آن شد که **حارث محاسبی** کتابی‌دررد معتزله نوشت وبطوری شبهات‌آنهارا تقریر کرد که موجب شکّ وشبهه میشد **احمدبن حنبل** بر او اعتراض کرد که اگر کسی جوابهای ترا نبیند حتماً در شبههٔ اعتزال باقی خواهد ماند .

غزالی‌شرحی‌مبسوط ازمطالب‌باطنیّه دربارهٔ احتیاج بمعلّم وانحصار

معلّم در معصوم مینویسد پاره‌یی از مطالب‌را بمؤلّفات دیگرش از قبیل **القسطاس المستقیم** حواله میکند و میفرماید مقصود من اینجابیان فساد و ابطال طریقهٔ باطنیّه نیست چرا که‌این مطالب‌رادرچند کتاب نوشته‌ام : یکی کتاب **مستظهری** و دیگر کتاب **حجة الحق** درجواب پارهٔ‌ازمطالب‌این طایفه که در بغداد از من پرسیدند . سدیگر کتاب **مفصل الخلاف** درجواب سخنانی که از این باره در همدان بمن گفتند و چهارم **کتاب الدرج** در جواب بعض سخنان سست و بی بنیاد تعلیمیّه که در طوس بمن عرضه داشتند و پنجم در ضمن مطالب کتاب **القسطاس المستقیم** که خود تألیفی جداگانه است .

باطنیّه ازمعلّم‌دم‌میزنند امّاچون وارسی کنی که‌از معلّم چه‌آموخته اند ، چیزی در دست ندارند . و آنگاه که در میمانند حواله بامام غائب می کنند و در مقام اظهار فضیلت مطالبی را از جنس افکار واخورده و بی اساس فیثا غورث که در **رسائل اخوان‌الصفا** نقل شده است بخود می بندند .

من بامذهب تعلیمیّه وطریقهٔ باطنیّه خوب آشنا و ازرموز و دقایق این مسلك واقف شدم . چیزی که روح مردم کنجکاو را مایهٔ آرامش و خرسندی باشد در این طریقه پیدا نکردم .

طریقهٔ صوفیه : چون از آن‌سه مرحله بپرداختم همّت برکشف طریقهٔ‌صوفیّه گماشتم و از این راه‌بجستجوی حقیقت شتافتم . چنان یافتم که در پیمودن این راه‌دو چیز در بایست است یکی علم و دیگر عمل. تحصیل علم تصوّف بر من آسانتر از عمل بود ازاینجهت نخست بتحصیل این علم مشغول شدم . کتب ومؤلّفات این طایفه همچون **قوت‌القلوب** ابوطالب مکّی و تألیفات **حارث محاسبی** و مأثورات **شبلی و جنید وبایزید**

را خواندم . علم تصوّف را چنانکه لازم بود فراگرفتم . سپس دانستم که تصّوف از نظر علمی با سایر علوم شرعی و عقلی تفاوت ندارد و اگر چیزی باشد تنها درعمل است . ازنام شراب مستی نمی‌زاید ، بعلم تنها کاری پیش نمیرود بلکه باید کردار وعمل نیزدر کار باشد . تازه فهمیدم که آنچه تا کنون داشته ام قیل و قال بوده است ، تصّوف و حقیقت یابی را حال میباید و بس . من ازهمهٔ عقاید و افکار دینی باین سه اصل ایمان داشتم : خدا، پیغمبر، روز جزا. امّاعواملی که عقیدهٔ باین سه اصل را درروح من رسوخ داده بود بشمار درنمی آید . هر چه بود باین سه چیز ایمان کامل داشتم .

باری برمن معلوم شد که تصوّف جز بحال و جزبتقوی وبریدن علاقه های شهوانی حاصل نمی شود . رفته رفته امور دنیا وی در نظرم سرد ومعلوم شد که این همه تعلّقات دام شیطان است . شریفترین علاقه های دنیوی تدریس و تعلیم است . دانستم که این هم ناسودمند است ، این نوع تدریس وتعلیم و افاده و استفاده که معمول همه کس میباشد هم از امور فریندهٔ این جهانست و بدرد دیگر سرای نمیخورد . راست خواهی در تدریس هم خلوص نیّت نبود بلکه شائبهٔ حبّ اشتهار و طلب جاه و مال نیز در کار بود

بیقین دانستم که اگر تدارك عمراز دست رفته را نکنم هیمهٔ دوزخ خواهم بود . پیوسته درین اندیشه بودم و آخرعزم جزم کردم که یکباره بندتعلّقات بگسلم و از بغدادبیرون شوم .دست و پایم از هر طرف بزنجیر های علایق دنیوی همچون ریاست و جاه وشهرت ومنصب تدریس و تعلیم بسته بود . ازیکسو منادی ایمان کوس رحلت میکوفت و از دیگر سوی من تخته بند هوی و هوس بودم .

چگونه طوف نمایم فضای عالم قدس که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم

مدّت شش ماه دراین کشمکش وجدانی بسر بردم . در ماه رجب سال ۴۸۸ سختی بنهایت رسید کم کم زبانم بسته شد گوئی قفل بر دهانم زده اند هر قدر میخواستم خود را وادار بتدریس و ازین رهگذر خاطر اصحاب را شاد سازم میسّرُ نمیشد . رفته رفته از قوت وغذا افتادم قوای بدنم از کار افتاد پزشکان مرا دارو و درمان میکردند امّـا از درد درونم آگاه نبودند .

عاقبت بخشایش الٰهی مرا دستگیری کرد وچراغ هدایتی فراراهم نهاد تا ازین ورطهٔ هولناك رهائی یافتم بدینگونه کـه همهٔ علایق دنیوی از جاه و مال و شهرت و زن و فرزند بر دلم سرد شد .

بر آن شدم که از بغداد مهاجرت کنم . عزیمت سفر مکّه را اظهار کردم ودرباطن قصدشام داشتم وازترس اینکه مبادا خلیفه و یاران ودوستانم از نیّت اقامت شام آگاه و مـانع ازین سفر شوند مقصود اصلی را بزبان نیاوردم . هر کسی دراین باره پیش خود حدسی میزد وخیالی تصویر میکرد کسانی که ازعراق دوربودند صورت می‌بستند که مرا استشعاریـا رنجشی اززمامداران وقت است وآنانکه نزدیك بکار وشاهد احوال بودند میدیدند که چه اندازه بمن اصرار والحاح میشود ومن ازمعـاشرت با زمامداران و بزرگان وقت دوری میگزینم .

یکی احوال مرا چشم زخم خلل نـا پذیر اسلام میخواند دیگری سفرمرا بر کسب جاه وجلال وشهرت واعتبار حمل میکرد با آنکه میدیدند من در بغداد بالا ترین جاه و جلال را داشتم .

بالجمله هرچه داشتم جز کفاف زن وفرزندهمه را ازخود دور کردم . اندك چیزی از مال عراق که وقف برمصالح مسلمین بود برای زن وفرزند

نهادم و جریده از بغداد بیرون شتافتم پس بشام رفتم . نزدیك دو سال آنجااقامت جستم و کاری جز عزلت و خلوت و ریاضت نداشتم . مطابق آنچه از طریق صوفیّه دریافته بودم عمل میکردم . مدّتی در مسجد دمشق معتکف بودم و برمنارهٔ مسجد رفته در برخویش می بستم و تمام روز مشغول ذکر و فکر می شدم .

ازدمشق به بیت المقدّس سفر کردم . آنجانیز بریاضت اشتغال داشتم هر روز بر صخره رفته در بر روی خود می بستم و همچنان درذکر وفکر میگذرانیدم .

سپس داعیه‌ای در دل من بجنبید که سفرحجّ کنم و ازبرکات مکّه و مدینه و زیارت تربت رسول صلوات الله علیه نیزمددی جویم پس از زیارت خلیل بحجاز رفتم .

بعد ازسفر حجازناگاه اندیشهٔ زن وفرزندم بباز گشت وطن بگشایند از پس آنکه دور ترین مردم ازین اندیشه ها بودم . پس بوطن خود بر گشتم و همچنان در خلوت و عزلت بسر بردم . تنگی معیشت وحوادث جهان وحوائج زندگانی زن وفرزند گاهی صفای خلوت مرا آلوده میساخت و با اینهمه دست از کار برنمیداشتم . بالجمله مدّت خلوت و ریاضتم ده سال طول کشید در ین احوال چیز ها بر من کشف شد که بشمار نمیآید و بزبان نتوانم گفت .

هرکرا اسرار حق آموختند　　مهر کردند و زبانش دوختند
گرچه تفسیر زبان روشنگراست　　لیك عشق بی زبان روشنتراست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان　　چون بعشق آیم خجل باشم از آن

عاقبت دانستم که اگر حقّی و حقیقتی هست در تصوّف است و بس . چراغ تصوّف از مشکوة نبوّت نور میگیرد وروشنی دلها جز از این

نور ممکن نیست . حقایقی بر من کشف شد که جز بذوق و حال در نتوان یافت . راهی راپیمودم که آغازش طهارت قلب و انجامش فناء فی‌الله است .

و کان ما کان مما لست اذکره فظنّ خیرا ولا تسأل عن الخبر

غزّالی نشانه‌ها ازراه سیروسلوك میدهد ومیفرماید که سالك چون از مقام و منزل نخستین گذر کرد وطیّ مقامات نمود کم کم بجائی میرسد که پندار حلول و اتّحاد میکند امّا این پندار خطای محض است. سپس راجع بتصوّف و اسرار نبوّت وعجائب طریق سیروسلوك شرحی میدهد و پاره یی ازمطالب را بدو تألیف دیگرش کتاب **المقصد الاقصی** و قسمت عجائب القلب از کتاب **احیاء العلوم** حواله میدهد .

دعوت بحقیقت ونشر علوم پس ازکناره گیری ازمردم

غزّالی میفرماید در مدّت خلوت و ریاضت ده ساله حقایقی بر من روشن شد که ازحوصلهٔ مردم این جهان افزونتر بود. آن رازها را باکسی بمیان نمیتوانستم آورد و تنها در نهانگاه ضمیر خویش پنهان میداشتم. ازطرف دیگر مردم را همگی در ضلالات وگمراهی میدیدم، گروهی بعلوم ظاهر و دسته‌ای بفلسفه و کلام و جمعی بعلوم باطنی و تعلیمی همگی بیراهه در ورطهٔ ضلالت غرق شده بودند . رهانیدن مردم از گمراهی برای من بی‌اندازه سهل بود و نجات دادن ایشان ازشبهات برمن از آب خوردن آسانتر مینمود . ازینجهت برخود واجب دیدم که علم خود را تا آنجا که ممکن است اظهار کنم و بیچاره مردم را از وادی جهل وگمراهی برهانم . اظهار دعوت جز بمساعدت زمان وهمراهی پادشاهی مقتدر صورت پذیر نبود چرا که عموم مردم جز مشتی گمراهان نبودند و من بایستی با همهٔ طبقات در جنگ و کشمکش باشم .

بهمین‌دلیل که اظهار حقّ ممکن نیست باز بگوشهٔ خلوت نشستم تا آنکه‌بخواست خدا نه بعلّتهای دیگر از طرف سلطان وقت الزام شدم که به نیشابور بیایم، دیگرجای عذر برای من باقی نماند.

با جمعی از روشن‌فکران صاحبدل‌نیز کنکاش‌ومشورت کردم همگی بررفتنم ازطوس بنیشابور اشارت‌وتشویق کردند.

دلائل‌وشواهددیگرهم ازدرون‌وبرون‌دست‌بهم‌داد و آخر کاربرمن کشف شد که تقدیر الٰهی چنین‌است که‌دین‌حقّ احیاء شود وبوعده‌یی که خداونددادەاست باید دین الٰهی دررأس مأه(۱) یعنی درآغاز هرسده‌یی تازه گردد.

پس بخواست خداوند اسباب فراهم گشت تا در ماه ذی‌القعده سنهٔ ٤٩٩ ازطوس به نیشابور آمدم وباین مهّم قیام کردم. بیرون‌شدنم ازبغداد در ماه ذی‌القعده‌ازسال ٤٨٨ بود و از آن‌تاریخ تاآمدن به نیشابور مدّت عزلتم یازده‌سال طول کشیده بود. این احوال همگی بدست‌خداوندی بود که مقلّب‌القلوب والاحوال است وزمام هیچکدام بدست اختیار من نبود چه: کس‌را براختیار خدای اختیار نیست. قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمن.

اکنون اگر چه بنشر علم‌باز گشته ام امّا نه بدانگونه که پیش ازین بودم. من پیش ازین درصدد نشر علمی بودم که جاه و مال با آن بدست توان کرد واکنون مردم را بدانش و معرفتی رادمینمایم که باآن بترك جاه و مال باید گفت. ازین‌پیشتر دعونم آمیخته بهوی و هوس بود اینك ترك هوی و هوس میخواهم و بس. امّا ندانم که بمقصود خواهم رسید یا پیش

۱ - اشاره بحدیثی است که در حواشی پیش نقل کردیم.

از رسیدن بمنزل اجلم خواهد در ربود .

من اکنون بتمام معنی میگویم که لاحول ولاقوّة الاّ بالله ، ماچوکاهیم و قضا چون تند باد .

من هرگز باختیار خود از جای نجنبیده‌ام او مرا بجنبش انداخته‌است من خود کار نکرده ام او مرا بکار باز گرفته است .

از همو میخواهم که نخست مرا بصلاح باز آرد سپس دیگران را براهنمائی من اصلاح کند ، نخست مرا سپس دیگران را بمدد من هدایت فرماید . فاسأله أن یصلحني اوّلاً ثمّ یصلح بی و یهدیني ثمّ یهدی بي و أن یُریني الحقّ حقّا و یرزقني اتّباعه و یریني الباطل باطلاً و یرزقني اجتنابه .

غزّالی تا اینجا سخن خود را ختم میکند . سپس بر میگردد بمطلبی که پیش ازین گفته است و علل ضعف عقاید را باز مینماید و بعض مطالب را بدیگر مؤلّفاتش مانند القسطاس المستقیم و کیمیای سعادت محوّل میکند .

انتهي کلامه رفع مقامه .

دین و آئین و پاره‌ای از آراء و عقاید غزّالي

غزّالی بتربیت خانوادگی و بمذهب بیشتر علمای نیشابور و طوس و دیگر بلاد خراسان در آن زمان مانند امام قشیری و شیخ ابواسحق شیرازی و ابن صبّاغ و استادش امام الحرمین مذهب **شافعی** و طریقهٔ **اشعری** داشت یعنی در اصول عقاید پیرو اشعری و در فروع پیرو شافعی بود و کتب فقه و اصول عقاید را موافق این طریقه می پرداخت چنانکه درباب رؤیت و علم واجب‌الوجود و کلام ازلی و صفات قدیم و خلق

اعمال همان عقاید را اظهار میکرد که اشعریها داشتند(۱) باآین تفاوت که خود مجتهد بمعنی حقیقی بود و مانند دیگر هم مسلکانش جمود بر همهٔ ظواهر شرع نداشت . اگر در مذهب شافعی یا بوحنیفه چیزی مخالف عقل صریح میدید ردّ یا تأویل میکرد . ازین رو در جواب اسعد مهنه که از وی پرسید تو مذهب ابوحنیفه داری یا مذهب شافعی فرمود « درعقلیّات مذهب برهان دارم و در شرعیّات مذهب قرآن نه بوحنیفه برمن خطّی دارد و نه شافعی برمن براتی »(۲) .

پس از آنکه قدم درراه تحقیق نهاد نخست دست ازمذهب تقلیدی برداشت و القاءات و مسموعات تعبّدی را چنان پشت پا زد که نزدیك بفلسفهٔ حسّی شد و گفت .

خدماتراه ودع ما کنت تسمعه في طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل

ازمسلك روحانی اینگونه اشخاص چنین معهود است که چون بوادی تحقیق افتادند آخر کار یکی ازچند حالت را بخود میگیرند، یادر دریای حیرت و آشفتگی غریق ویااز بند همهٔ تعلّقات دینی آزاد میشوند یابهمان منزل اوّل که در عالم تقلید و تعبّد داشتند برمیگردند بااین فرق که رفتار و گفتارشان از اوّل پخته‌تر و معنی دار تر و قدمشان در دین استوارتر است .

غزّالی پس از آنکه مراحل سیروسلوك را بپیمود حقایق اسلام بر وی کشف شدودوباره بمرحلهٔ اوّل یعنی التزام عبادت ومواظبت برجزئیّات دیانت برگشت بااین تفاوت که علم او در این مرتبه شهودی و از اوهام

(۱) رجوع شودبکتاب قواعدالعقاید از احیاءالعلوم وهمچنین درمؤلفات فارسیش بکیمیای سعادت و نصیحةالملوك .

(۲) این عبارت را با اختلاف روایت پیش از این هم بمناسبت نقل کرده ایم .

و خرافات پیراسته بود .

شریعت قرآن و دلیل و برهان و کشف و شهود و تصوّف را بهم آمیخته مذهب و آئین خویش قرارداد و تصوّف و عرفان بزهد و ورع آمیخته پردهٔ عقاید معنوی او گردید .

بالجمله غزّالی در عالم ظاهر یکنفر شافعی متعبّد شناخته میشد و درواقع یکنفر صوفی متورّع بود و در هر حال بدیانت اسلام ایمان حقیقی داشت .

با کتب آسمانی، قرآن و انجیل و توریة و همچنین با آثار نبوی و ائمّهٔ دین و پیشوایان مذهب و کلمات بزرگان صوفیّه آشنائی کامل پیدا کرده معارف معنوی خود را از این آثار مایه داده بود .

از اصول عقاید غالب فرقه های مذهبی آنزمان مطّلع بود و هرجا مطلبی درست مییافت قبول میکرد و باطل را هرچه و از هر که بود دور میانداخت .

پیداست محقّق کنجکاوی همچون غزّالی نمی‌تواند تمام عقاید یك طایفه را بی کم و زیاد و بی‌چون و چرا بپذیرد. غزّالی خود در اصول و فروع عقاید مذهبی دارای اجتهاد و انتقاد بود. حقایق غیر قابل انکار را از هر فرقه و هر نحله‌ئی بود می‌پذیرفت و اوهام و خرافات را ردّ میکرد. این بود که کوتاه نظران زمان او و زمانهای بعد تا عصر حاضر از هر فرقه باوی دشمن شدند یا ندانسته او را از خود شمردند . مثلاً غزّالی سخن از نور و ظلمت میگفت و در آیهٔ نور و مقصود از مصباح و مشکوة تحقیق میکرد و حقّ اوّل جلّ شأنه را نور مطلق و ماهیّات ممکنه را ظلمت محض میخواند . مردم کوته اندیشه می گفتند که غزّالی از دین اسلام برگشته و

بآئین گبرکان گرویده وداخل طریقهٔ ثنویّه شده است (۱). و در عین حال کسانیکه‌مایل‌بدین گبرکی‌بوده ویرا نکوهیده‌اند که چرادر کیمیای‌سعادت درباب سده ونوروز گفته است « آنچه در سده ونوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست امّـا برای اظهار شعار گبران حرام است » (۲).

پیش نوشتیم که غزّالی در کتاب **المنخول** از نظر اجتهاد فقاهتی چیزی راجع ببطلان بعض آراء ابوحنیفه نوشت. دشمنانش این معنی را دستاویز کردند و غوغا راه انداختند که غزّالی در امامـی بزرگ همچون بوحنیفه طعن کرده است و ویرا مجبور کردند تا درنامه‌ئی‌که بپادشاه سلجوقی نوشت سوگندان یاد کرد و از این تهمتها بیزاری جست (۳).

غزّالی ازمذهب باطنیّه یا تعلیمیّه که درعهداو رواج داشت مطّلع بود و پیوسته از اهـل خبرت تحقیق و کتب این فرقه را مطالعه میکرد. تادر بغداد بود بدلخواه خلیفهٔ عبّاسی و پادشاه سلجوقی کتابهادر ردّباطنیّه نوشت (٤).

امّا پس از انقلاب احوال دست از تعصّب و مناظرهٔ دینی برداشت و در آن دوره که بحران تعصّبات مذهبی بود صریحاً فتوی داد و مکرّر نوشت که‌مناظره وتعصّب‌دردین‌حرام‌است‌وطریقهٔ‌مرسوم علما وفقهای آن عصر را سخت نکوهش کرد (٥) از این جهت در بارهٔ او گفتند که اصلاً از دین برگشته است.

شاید یکی از علل اینکه باطنی‌ها و فدائیان اسمعیلیّه در آن زمان

---

(۱) رجوع شود بکتاب مشکوةالانوار ورسالهٔ فضائل‌الانام.
(۲) کیمیای‌سعادت‌چاپ‌هندوستان ص ۱۷۷ (۳) رجوع شود بصفحات ۱۷۰-۱۷۵ وص ۱۸٤ - ۱۸٥ (٤) المنقذ من الضلال (٥) احیاءالعلوم و کیمیای سعادت و المنقذ من الضلال

چنین حریف زورمندی راازمیان برنداشتند باآنکه کشتن اینگونه اشخاص برای آنها از آب خوردن آسانتر بود و هرجا فقیه و متکلّمی بر خلاف آنهاقیام میکرد بزودی کشته میشد، همین بود که غزّالی بریاضت وخلوت افتاد واز تعصّب و مناظرهٔ دینی و در افتادن بااین و آن دست برداشت.

غزّالی طریقهٔ **اباحیه** را بسیار بد میدانست ودر مؤلّفات ونامه‌های فارسیش این جماعت را سخت نکوهیده و عقاید آنان را ابطال کرده است (۱).

غزّالی بیشتر اصول فلسفهٔ مشّائی را سُست وغالب عقاید فقهای ظاهری را نادرست میدانست و در تألیفاتش بابطال آنها می پرداخت. معتقد بود که عقل را باشرع و دین را بافلسفه موافقت توان داد امّا نه آن علوم عقلیّهٔ سُست بنیادی که در دست فلاسفه است و نه آن علوم شرعی خشک که علمای ظاهری دارند. خود در فلسفه ودین عقاید تازه داشت. ظواهر عبارات آیات و اخبار وکلمات صوفیّه راگاه چنان تأویل میکرد که باآراء جمهور بکلّی مخالف بود و از این رهگذر در تهمت کفر وبد دینی را بر خویشتن میگشود (۲). بعض کلمات منصور حلاّج و بایزید بسطامی و امثال آنها و همان سخنان راکه دستاویز تکفیر و لعن و قتل آنهاشده بود تفسیر و تأویل کرده میگفت «شاید مرد عارف در حالت استغراق وفناء فی‌الله بگوید سبحانی مااعظم شانی و مافی الجبّة الاّ الله. واین اتّحاد چنانست که عاشق در جذبهٔ عشق بگوید.

انا من اهوی و من اهوی انا　　نحن روحان حللنا بدنا

(۱) رجوع شود بکیمیای سعادت والمنقذ من الضلال و رسالهٔ فضائل الانام

(۲) نگارنده راجع بفلسفه ودین پیش ازین در ص ۵۰ ببعد شرحی نوشت وعقیدهٔ خود را اظهار کرد.

چه بسا که شخص در آئینه مینگرد و نه آئینه را که تنها صورت را می‌بیند چنانکه رنگ شیشه را باشراب یکی میانگارد و میگوید :

رقّ الزجاج و رقّت الخمر وتشابها فتشاكل الأمر

فكأنّما خمر ولا قدح و كأنّما قدح ولا خمر

این احوال نسبت بدارندهٔ حال بزبان مجاز اتحاد است و بزبان حقیقت توحید . و بالاتر ازین نیز حقایقی است که رسیدنی است نه گفتنی » (۱) از کلمات اوست : اگر عالمی بزرگ را دیدی که یکی از امور دینی را انکار کرد انکار او راشگفت مدار ودلیل صادق مگیر چه ممکن است که روندهٔ راهی در راه دیگر خطا کند .

و نیز از اوست : ایمان سه قسم است یکی ایمان عوام که تقلیدی محض است . دیگر ایمان اهل کلام که ایمان استدلالی است . سدیگر ایمان اهل عرفان و آن شهود یقینی است .

نیز میگوید اهل تصوّف بعلوم الهامی توجّه دارند نه بفنون تعلیمی.

غزالی در اخلاق وفلسفه و عرفان و تعلیم و تربیت و اصول وفروع مذهب آراء و عقاید تازه و مخصوص دارد که از مراجعه بتألیفاتش مانند احیاء والمنقذ ومشکوة وجواهر معلوم میشود و پاره‌یی را درخلال فصول گذشته نوشته ایم و پاره‌یی را پس از این خواهیم نوشت.

وجد و سماع بعقیدهٔ غزّالي

وجد و سماع بعقیدهٔ غزّالی مُباح است . وی با آنکه فقیهی متعبّد بوده سماع و وجد و جامه خرقه کردن را که فقهای ظاهری بحرمتش

(۱) میان دونشان ترجمه است از ص ۱۱۵ کتاب مشکوة الانوارغزّالی که باچند رسالهٔ دیگرش یکجا طبع شده است .

فتوی داده اند جایز شمرده است . در کیمیای سعادت میگوید (۱):

«سماع مباح است مگر آنکه جهتی از حرمت در وباشد مانند سرود فحش و هجا یا طعن دین چون شعر روافض که در صحابه گویند . امّا صوفیان و کسانی که بدوستی حقّ مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این ابیات زیان ندارد

گفتم بشمارم سر یك حلقهٔ زلفش با تو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن بر سر زلفینك مشکین یك پیچ بپیچد و غلط کرد شمارم

چه باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الٰهیّت فهم کنند. و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند

گر می دوهزار رطل بر پیمائی تا می نخوری نباشدت شیدائی (۲)

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم نیاید . و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند

هر کس بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریّت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه نا پیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود »

مخالفان غزّالی این جنس سخنان را دیده و گفته اند که وی از احکام قرآن سر تافته و از زیّ فقها و ائمّهٔ دین بیرون رفته باباطیل صوفیّه گرویده است . غزّالی هم در استنباط احکام اعتماد بقرآن و اسناد مذهبی داشت

---

(۱) کیمیای سعادت چاپ هندوستان از ص ۱۷۱ تا ص ۱۷۷ راجع بوجد و رقص و سماع شرحی مبسوط نوشته و نگارنده با تلخیص نقل کرده است .

(۲) این بیت را غزّالی در بعض مؤلّفات دیگرش نیز مانند مشکوة الانوار بمناسبت آورده است .

ودر مؤلّفاتش همه جا میگفت من آنچه میگویم از روی قرآن ومأثورات دینی میگویم (۱).

بعقیدهٔنگارنده اینگونه مسائل سهل است، درمطالب کلّی تروعالیتر نیز بیشتر بلکهٔ همهٔ اختلافات ناشی از اختلاف در فهم و در یافت افراد بشر است. میتوان بیك نظرهمه رامصیب یاهمه را مخطی یابعضی‌را صواب کار و برخی را خطاکار پنداشت.

ادراکات بشر بمنزلهٔ شیشه های رنگارنگ است. هر کس ازپشت شیشه‌ئی جهان و موجودات محقّق و مخیّل را برنگ و گونه‌ئی می بیند و دیدار دیگرانرا ناصواب میانگارد. ازاین میانه تشخیص‌صواب وخطااگر محال و ممتنع نباشد بی اندازه دشوارمینماید. زیرا خود قاضی و مشخّص نیز ناگزیر در آئینه خانهٔ وجود شیشه‌ئی پیش چشم دارد و در نهانخانهٔ روانش شگفت آفرینشی است که خود از آن بی‌خبر است

هرچه گوید او پری گفته بود زین سری نه زآنسری گفته بود

من‌خود این نکته رادر همهٔ اختلافها، دراین مسألهٔ جزئی یامسائل‌دیگر و در مورد غزّالی یادیگران همه جا پیش چشم دارم.

غزّالي و تعليم و تربيت

غزّالی‌در بارهٔ تعلیم‌و تربیت (آموزش وپرورش) هم رساله های مخصوص مانند **ایهاالولد** بپرداخت وهم در ضمن تألیفات دیگرش‌ازقبیل کیمیای سعادت و احیاء العلوم فصلی باین‌موضوع اختصاص داد.

وی از میان مؤلّفان پیشین یگانه دانشمندی است‌که بقسمت تعلیم و تربیت کاملاً توجّه داشته و بیش از همه درین باره تحقیق کرده و چیز نوشته است.

(۲) رجوع شود بروضةالطالبین و احیاء العلوم والاجوبةالمسکتة.

غزّالی طرز تعلیم و تعلّمی را که در عصر او متداول بود تغییر داد از علوم بی فائده که انگیخته و انگیزندهٔ حس تعصّب و خود خواهی است سخت انتقاد کرد. فنّ مناظره و جدل و خلاف را که مهمترین معلومات آن زمان بود، اگر در راه خود نمائی و غلبه باشد زشت ترین و بدترین کارها دانست. در کتاب احیاء العلوم (ج ۱) بابی مخصوص دربارهٔ علم و علما و آداب تعلیم و تعلّم نوشت و غرض اصلی او برهم زدن اوضاع ناهنجار زمان خویش بود. غزّالی ثابت کرد که تنها علوم و معارف اکتسابی برای تکمیل انسان کافی نیست و همانطور که برای فرا گرفتن این علوم معلّم و راهنمائی لازم است برای اخلاق و معارف حقیقی و کمال معنوی نیز شیخ و مربّی لازم است. مرغ جان را دو پر باید، یکی علم و دیگر عمل. مرغ یك پر بفضای عالم علوی پرواز نتواند کرد (۱)

امّا مخالفان غزّالی گفتند که مقصودش از این سخنان بر هم زدن اساس دین و مذهب است.

تصوّف غزّالی

تصوّف غزّالی که آخرین مرحلهٔ عقاید اوست، نخستین بار از آنجا سرچشمه گرفت که پدرش و همچنین مربّی نخستین وی احمد رادکانی صوفی بودند.

برادرش امام احمد از آغاز جوانی کار را یکسره کرده رسماً داخل رشتهٔ تصوّف شد. وی پیش از آنکه در کوچه های پر پیچ و خم عقاید و آراء بشری آواره و سرگردان شود رخت بکوی آرامش برد امّا امام محمّد در جوانی غرق مسائل فقه و اصول و کلام و فنّ خلاف و مناظره بود

(۱) احیاء العلوم و کیمیای سعادت و رسالهٔ ایها الولد و المنقذ من الضلال

و در حدود چهل سالگی متنبّه گشت و آوارگیها کشید تا آخر کار آئین تصوّف را بر همه طریقه ها برگزید .

بزرگترین راهنمایان وی در تصوّف **ابوعلی فارمدی** و **ابوبکر نساج** بودند که ترجمهٔ حالشان در جزو مشایخ غزّالی گذشت .

غزّالی نخست برای فراگرفتن معارف صوفیّه بخواندن کتاب **قوت القلوب** ابوطالب مکّی متوفّی ۳۸٦ و **رسالهٔ قشیریه** امام ابوالقاسم قشیری متوفّی ٤٦٥ و نوشتهای حارث محاسبی متوفّی ۲٤۳ و مزنی متوفّی ۲٦٤ و حرملة بن یحیی متوفّی ۲٤۳ و امام شافعی متوفّی ۲۰٤ و مأثورات جنید متوفّی ۲۹۸ و تعلیمات شبلی و بایزید بسطامی و امثال آنها پرداخت(۱). سپس خود دنبالهٔ کار و کوشش را از دست نداد تا بمرتبهٔ کشف و شهود حقایق عرفانی رسید و تصوّف را بگونه ئی نو ظهور جلوه گر ساخت . غزّالی از صوفی نماها مانند عالم نماها انتقاد فرمود و مطالبی تازه پیش آورد که در کتب پیشینگان کم سابقه بود(۲) .

بعقیدهٔ نگارنده تصوّف امام محمّد غزّالی را بایدسنخ تصوّف امام قشیری صاحب رساله و شیخ شهاب الدّین سهر وردی صاحب عوارف المعارف شمرد با این تفاوت که مقام غزّالی در این سنخ متصوّفان هم در علم و هم در عمل و روشنی فکر از همه بالاتر میباشد. زیرا خود دراین مرحله نیز محقّق و نقّاد بوده و بعقاید موروثی بسنده نکرده است .

امّا تصوّف غزّالی را با **مولاناجلال الدین** بلخی صاحب مثنوی تا وقتی میتوان شبیه و همسنگ دانست که مولانا در تحت تربیت سیّد برهان الدین محقّق ترمدی کار میکرد نه از آن تاریخ که بشمس تبریزی پیوست(۳).

(۱) احیاء العلوم والمنقذمن الضلال (۲) رجوع شود باحیاء والمنقذوروضة الطالبین
(۳) رجوع شود بمقدّمهٔ نگارنده بر مثنوی ولدنامه چاپ طهران .

زیرا از آن تاریخ ببعد برای مولوی در هیچیك از کاملان و رسیدگان اینجهان نظیر و همانندی پیدا نتوان کرد .

مولوی دراین مقام سخنانی چونین میگفت :

عشق آنجایی که میافزود درد — بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
هر کرا در عشق این آئین بود — فوق قهر و لطف و کفر و دین بود
گر جدا دانی زحقّ این خواجه را — گم کنی هم متن و هم دیباجه را
عاشقانرا شد مدرّس حسن دوست — دفتر و درس و سبقشان روی اوست
درسشان آشوب و چرخ وولوله — نی زیادات است و باب سلسله
سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار — مسالهٔ دور است امّا دور یار
گر دم خلع و مبارا میرود — بد مبین ذکر بخارا میرود
بادو عالم عشق را بیگانگی است — واندرو هفتاد دو دیوانگی است
مطرب عشق این زند وقت سماع — بندگی بند و خداوندی صداع

امّا امام قشیری وشهاب سهرودی وامثال آنها هنوز از آداب نمازو روزه و تخلّی و گرمابه گفتگو میکردند .

غزّالی میگفت تصوّفی که ازروی قرآن وحدیث مصطفی علیه السّلام نباشد پایه‌اش استوار نیست . در کتاب **روضة الطالبین** (ص ۱۴۵ چاپ مصر) نوشت «اصول التصوّف اکل الحلال والاقتداء برسول الله صلّي الله عليه وآله وسلّم في اخلاقه وافعاله واو امره وسُننه » . این اندازه بود که در فهم قرآن وحدیث مصطفی با دیگر علما وفقها ومفسّران بی‌اندازه تفاوت داشت . وی حقایق قرآن ومأثورات دینی را بگونه ئی میفهمید که از دریافت دیگران ممتاز بود .

بالجمله غزّالی درمیان صوفیان پیش ودنبال ومعاصرش از همانند های

ابوطالب مکّی و امام قشیری و سهروردی و محیی الدّین، مقامی ممتاز و برجسته دارد امّا بآخرین مقام مولوی که کمتر کسی دست بدان یافته‌است نرسیده وسنخ تصوّف او اصلاً با تصوّفی که مولوی از کار در آورده متباین است. تصوّف غزالی با تقشّف همراه بود نه با تعشّق.
امّا امام احمد را شاید دانشمندانی که ازروح تصوّف باخبرند درین مرحله از برادرش امام محمّد رسیده تر بدانند. والله الموفّق

غزّالي و فلسفه

فلسفهٔ ارسطو که بدست فارابی متوفّی ۳۳۹ وابن‌سینا متوفّی ۴۲۷ نضج و کمال یافته بود تا عصر غزالی اهمّیت و ابهّتی عجیب داشت ودر برابر علمای فقه وحدیث سدّی چنان استوار بود که رخنه دادنش محال مینمود. آنان که میخواستند برضدّ عقاید دینی کار کنند حربه‌یی کارگرتر ازاصول فلسفه نداشتند.

غزّالی این سدّ سدید را بشکست وفلسفه‌را از آن اهمیّتی که داشت بینداخت. حدود سه سال از آن مدّتی راکه مدّرس نظامیهٔ بغداد بود با جدّ وجهدی تمام صرف مطالعه وغوررسی در کتب فلسفه کرد آثارارسطو و فارابی و ابن سینا و رسائل اخوان الصّفا را خوب وارسی نمود تا بکنه عقاید فلاسفه پی برد(۱). در فلسفهٔ عملی هم مایه از کتب ابوعلی مسکویه متوفّی ۴۲۱ بگرفت. سپس درصدد برآمد که اصول‌فلسفه را انتقاد کند. نخست برای این‌کار کتاب **مقاصد الفلاسفه** را برسبیل‌مقدّمه تالیف کرد. در این کتاب عقاید و آراء فلاسفه را خوب تشریح نمود سپس کتاب **تهافت الفلاسفه** را پرداخت و بطلان عقاید و تناقض آراء فلاسفه را در رؤس مسائل فلسفه ثابت و مدلّل ساخت.

(۱) المنقذمن الضلال

در مقدّمهٔ مقاصد الفلاسفه مینویسد : فانك التمست كلاماً شافياً في الكشف عن تهافت الفلاسفة و تناقض آرائهم ولا مطمع في اسعافك الّا بعد تعريف مذهبهم فانّ الوقوف علي فساد المذاهب قبل الاحاطة بمداركها محال بل هو رمىٌ في العماية و الضلال فرأيت ان اقدّم علي بيان تهافتهم كلاماً وجيزاً مشتملا علي حكاية مقاصدهم من غير تميز بين الحقّ منها و الباطل (۱) .

ودر مقدّمهٔ تهافت الفلاسفه میگوید : ابتدأت بتحرير هذا الكتاب ردّاً على الفلاسفة القدماء مبيّناً تهافت عقيدتهم و تناقض كلمتهم فيما يتعلق بالآلهيّات وكاشفاً عن غوائل مذهبهم و عوراته التي هي علي التحقيق مضاحك العقلاء (۲) .

غزّالی میگوید مقصود من اثبات تناقض آراء و بطلان عقاید فلاسفه است در فنّ الهیّات. امّا در علوم منطق و حساب و هندسه جای چون و چرا نیست ازاین جهت فلاسفه در این فنون باهم اختلافی ندارند و اگر مسائل الٰهی آنها نیز مانند منطق و هندسه روی اصول برهان حقیقی بودی نبایستی اینهمه اختلاف داشته باشند زیرا در برهان یقینی جای تردید و اختلاف نیست امّا فلاسفه دراین باب مغالطه ای کرده و دیگران را نیز بغلط انداخته اند که چون اصول هندسه و حساب و منطق یقینی و اطمینان بخش میباشد پس مسائل الٰهی نیز در خور یقین و اطمینان است و حال آنکه صحّت مطالب هندسی

(۱) از مقاصد الفلاسفهٔ چاپ مصر با تلخیص و اختصار نقل شد.
(۲) تهافت الفلاسفه چاپ مصر.

دلیل بر صحّت مطالب الٰهی نتواند بود . مثلش چنانست که شخصی یك کار درست انجام دهد و مدّعی شود که چون فلان کار من درست بود پس همه گفتارها و کردارهای من درست است . این دلیل در نزد مردم خردمند استوار نیست .

و نیز میگوید کسانی که فلسفهٔ ارسطو را برای ما نقل و ترجمه کرده اند غالباً مطالب را تحریف نموده و چیزی از پیش خود ساخته اند (۱) در میان فلاسفهٔ اسلامی تنها بدو تن استاد بزرگ فارابی و ابن سینا اطمینان داریم که مطالب فلسفه را بهتر و صحیح تر از همه کس نقل و تحقیق فرموده اند . این است که عمدهٔ نظر ما بفلسفهٔ معلّم اوّل یعنی ارسطاطالیس است از طریق روایت و تحقیق فارابی و ابن سینا (۲)

باطل کردن آراء فلاسفه در بیست مسأله از فلسفهٔ الٰهی

غزّالی پس از تمهید مقدّمه وارد اصل مقصود میشود و بطلان عقاید فلاسفه را در بیست مسألهٔ ذیل که از رؤس مسائل فلسفهٔ الٰهی است باز مینماید و در سه مسأله حکم بکفر آنها میکند :

(ا) در ازلیّت عالم (ب) در ابدیّت عالم (ج) در اینکه خداوند سازندهٔ جهان و جهان ساختهٔ اوست (د) عجز فلاسفه از اثبات صانع (ه) گویند دو مبدأ برای عالم محالست و بر این دعوی اقامهٔ دلیل نتوانند (و) نفی صفات الله (ز) ذات اوّل منقسم بجنس و فصل نیست (ح) حق اوّل

(۱) بیشتر نظر غزّالی باستاد فلسفه مشائی ارسطاطالیس و دو پیر و بزرگش از فلاسفهٔ اسلامی فارابی و ابن سینا بوده و گرنه در نقل و ترجمهٔ عقاید فلاسفهٔ دیگر نیز تحریف و غلط کاری فراوان شده است . برای شرح این معنی مجالی وسیعتر و جائی مناسبتر لازم است از این جهت نگارنده باشارتی قناعت کرد .

(۲) در ضمن انتقاد از فلسفه ارسطو گاهی بمناسبت از عقاید فلاسفهٔ دیگر نیز انتقاد کرده و گاه هم مطالب را بهم مخلوط ساخته است .

وجود بسیط است بدون ماهیّت (ط) فلاسفه گویند که مبدأ اوّل جسم نیست امّا براین مُدّعا از آوردن دلیل قطعی عاجزند (ی) گفتار فلاسفه مستلزم نفی صانع و اعتقاد بدهراست (یا) عجز فلاسفه از اثبات اینکه حقّ اوّل عالم بغیر است (یب) فلاسفه نمی توانند علم واجب الوجود را بذات خویش ثابت کنند (یج) گفتار فلاسفه دراینکه حقّ اوّل عالم بجزئیّات نیست (ید) بطلان گفتار فلاسفه که فلك حیوانی است متحرّك باراده (یه) خطای فلاسفه در بارهٔ مُحرّك افلاك (یو) ابطال مذهب ایشان که نفوس فلکی عالِم بحوادث جزئیّهٔ این عالم اند (یز) درین باره که گویند خرق عادت محال است (یح) گویند نفس انسان جوهری است مجرّد قائم بذات خویش و جسم و عرض نیست و براین دعوی برهان عقلی درست ندارند (یط) درین باره که گویند نفس انسان فنا پذیر نیست (ك) در اینکه فلاسفه رستاخیز و بعث و حشر اجساد را منکر شده اند .

امّا آن سه مسأله که بعقیدهٔ غزّالی منشأ کفر فلاسفه میباشد عبارتست از (ا) قِدَم عالم (ب) عالِم نبودن ذات باریتعالی بحوادث جزئی (ج) انکار معاد جسمانی .

تنبیه : نگارنده دربارهٔ فلسفهٔ اسلامی و انتقادات غزّالی عقیدتی دارد که سربسته بانهایت اختصار گوشزد میکند .

فلسفهٔ که دردورهٔ نهضت علمی اسلام یاعصر عبّاسی بیشتر ازروی کتب یونانی و اندکی هم از زبان پهلوی و هندی بعربی نقل و ترجمه شد چنانکه دراصل بود بدست مسلمین نیفتاد . زیرا گذشته ازاینکه درترجمهٔ زبانی بزبان دیگر خاصّه موضوعات دقیق علمی حفظ کردن تمام خصوصیّات و دقایق تقریباً محال میباشد ، چه بسا که مترجم ازاصل علم اطّلاع نداشته و فقط زبانی میدانسته وچیزی نافهمیده نقل کرده که فاقد جزئیّات ودقایق

یا بکلّ مخالف و مباین بااصل مطلب بوده است . پاره یی از مترجمان هم امانت در نقل نداشته و مطالبی را کاسته یا از خود افزوده اند و بعضی که خواسته اند تمام جزئیّات را نقل بعربی کرده باشند ناگزیر بجای کلمهٔ یونانی یاپهلوی وهندی کلمهٔ عربی گذارده‌اند که قالب تمام معنی نبوده یا مفهوم عربیش غیر از مفهوم اصطلاحی بوده است وبعدها از آن کلمه مفهوم متبادر عرفی یالغوی راگرفته و در بارهٔ آن سخن رانده‌اند .

فارابی و ابن سینا در حقیقت شارح عقاید ارسطو بودند امّا همان عقایدی که بوسیلهٔ مترجمان اسلامی بدست آنها رسیده بود . براستی درین باره رنجها بردند و تحقیقها کردند امّا اگر برابهام و پیچیدگی مطالب نیفزودند چیزی از آن نکاستند. فلاسفهٔ مشّائی بعد نیز هرچه آمدند پیروان فارابی و ابن سینا بودند . در نتیجه فلسفهٔ مشرق همچنان در ابهام و تعقید باقی‌مانده ومشتمل براصطلاحات ورموزودقایق گردیده‌است که‌جز با شنیدن از استاد معلوم نمی‌شود وتنها بدانستن زبان‌عربی هرگز بکنه مسائل این‌علم پی نمی‌توان برد . گذشته از اینها اصلاً فلاسفهٔ قدیم یونان و ایران وهند عمد داشتند که روح مطالب فلسفه را بارمز و اشاره و ایهام بیان کنند .

اروپائیان‌هم‌بیشترفلسفهٔشرق رااز روی کتب فارابی‌وابن سیناوابن رشد گرفته‌اند . پس اگردرست دقّت کنیم غالب عقاید که از قدیم‌تاکنون بگردن افلاطون وارسطووابیگوروزنون وامثال آنها بسته میشود ساختهٔ قلم‌مترجمان‌عهد عبّاسی‌وپرداختهٔفکر فلاسفهٔ اسلامی‌میباشد وروح افلاطون و ارسطو از آنها بی‌خبر است .

بسکه بروبسته شده برگ‌وساز گر تو ببینی نشناسیش باز

نکته‌یی که در اینجا یاد آور شدم اشارتی است از نقود مطالب که

نگارنده پس از دوازده سال رنج تحصیل در فلسفهٔ مشرق بدست آورده است . زنهار خواننده‌ام بپراکنده گوئی و خود ستائی ننکوهد که درین باره مقصودی مهمّ داشتم .

غزّالی بظاهر گفتار خودش در المنقذ من‌الضلال در فلسفه استاد و راهنمائی نداشت و در ظرف دو سه سال از آنمدّت که مدّرس نظامیّهٔ بغداد بود بمطالعهٔ کتب فلسفه پرداخت وبکنه عقاید فلاسفه آگاهی یافت.

برای کسی که‌اهل تحصیل فلسفه باشد طبعاً این پرسش با استعجاب پیش‌میآید که چگونه ممکن‌است یکنفر بدون معلّم وراهنما در مدّت اندك با مشاغل تدریس بکنه مسائل فلسفه پی برده باشد . امّا ازین نکته غافل نباید بود که فلسفهٔ الٰهی با فنّ کلام اسلامی کاملاً آمیخته است . غزّالی علم کلام را که آمیخته با مسائل و اصطلاحات فلسفه است نزد استادان زبر دست تحصیل کرده و خود دراین فنّ استادی چیره دست شده بود . و نیز نباید فراموش کرد که ورزیدگی علمی تا چه اندازه روح را برای فراگرفتن ودریافت حقایق علوم آمادگی و نیرو میدهد . مقصود غزّالی از مطالعهٔ کتب فلسفه این بود که‌مطالب را از روی مآخذ اصلی جستجو نماید و آنچه راکه متکلّمان نقل کرده اند خودوارسی کند .

نگارنده هرگز غزّالی را در فلسفه همدوش فارابی و ابن سینا نمی شمارد امّااین‌اندازه معتقداست که وی‌از فلسفه خاصّه‌قسمت‌الٰهی بخوبی آگاه وخود صاحب نظر واستنباط بود . بدست‌آوردن این مایه از فلسفه در مدّت‌سه سال با آن جدّو جهد که علمای پیشین‌در تحصیل داشته اند مخصوصاً با سالها ورزش علمی در فنّ منطق‌و کلام و اصول وآشنائی با اصطلاحات فلسفه وباآن‌هوش سرشار که‌از خصایص غزّالی‌بود بهیچوجه شگفت آور نیست .

بیشتر نوابغ بمدد هوش ذاتی و جدّ و جهد خویش بمقامات ارجمند رسیدند . استاد زبردستی که ابوعلی سینا در فلسفه داشت که بود . وی چندگاه در آغاز جوانی نزد ابوعبدالله ناتلی تحصیل منطق و ریاضیات کرد . استاد محفوظات میراثی را تحویل میداد و ابوعلی از گفته های او دقایقی استنباط میکرد که هرگز بخاطر استاد خطور نکرده بود (۱)

نوشتهٔ شهر زوری در بارهٔ تهافت الفلاسفه

شهر زوری در تاریخ الحکماء در ترجمهٔ حال **یحیی نحوی دیلمی** ملقّب ببطریق مینویسد « قال ابو علی فی حقّه هوالمموّه علی النصاری لانّه صنّف کتباردّ فیها علی افلاطون و ارسطو حتی همّت النصاری بقتله . و اکثر مااورده الغزّالی فی التهافت من تلك الکتب ومنه اخذالطبّ خالدبن یزید بن معاویة » .

همواز یکنفر دیگر بعنوان **یحیی نحوی اسکندرانی** نام میبرد و میگوید در ایّام عثمان و معاویه میزیست و کتاب دردّ فلسفهٔ ارسطو نوشت واز دین نصاری برگشت وخالدبن یزید نزد اوتحصیل میکرد .

نگارنده ازنوشتهای یحیی نحوی اطّلاع ندارد واز اینرو نمی تواند دربارهٔ اینکه غزّالی کتاب تهافت الفلاسفه رااز روی مؤلّفات یحیی برداشت اظهار عقیدتی مخالف یا موافق کند و تباه کردن حقّ بزرگان را بهیچوجه نمی پسندد .

دشمنان و مخالفان غزّالی از فلاسفه و متشرّعان همه گونه نسبت بدو داده اند امّااین نسبت بخصوص که بیشتر مطالب تهافت را ازتألیفات یحیی بر داشت من جزدر نوشتهٔ شهر زوری ندیده ام . و معلوم نیست که شهر زوری تألیفات یحیی نحوی را در دست داشته و بتحقیق خودش

(۱) رجوع شود تباریخ الحکماء ابن القفطی و طبقات الاطباء ابن اصیبعه .

چیزی نوشته یا ازدیگری نقل کرده یا بمحض اینکه دیده است که غزّالی در تهافت ارسطو را ردّ میکند و یحیی نحوی هم بر فلسفهٔ ارسطو ردّ نوشت این نسبت را بدو داده است .

وانگهی فلسفهٔ ارسطو که بدست غزّالی افتاد در حقیقت پر وردهٔ فکر فارابی و ابن سینا بود .و غزّالی از نظر فنّ کلام که مولود فرقهٔ معتزله و فلاسفهٔ اسلامی است وارد مطالب شد و بر فلسفهٔ ارسطو بطریقی که دو استاد بزرگ تقریر و تشیید کرده بودند ردّ وانتقاد نوشت امّا یحیی نحوی در اوائل عهد اسلام میزیست که هنوز مسلمانان بافن کلام و فلسفه آشنا نشده بودند .

امّا اینکه شهر زوری دونفر یحیی نحوی با ترجمهٔ حالی تقریباً عین یکدیگر نوشته است که هر دو در یك زمان میزیستند و هر دو از دین نصرانی برگشتند و بر فلسفهٔ ارسطو ردّ نوشتند و خالدبن یزیدبن معاویه نزد هر دو تحصیل میکرد بنظر ما مأخذی درست ندارد . یحیی نحوی باخصایصی که وی یاد میکند جز یکتن نیست که ابن‌النّدیم درالفهرست (ص ۳۵٦ چاپ مصر) و ابن اصیبعه در طبقات الاطبّاء جزو حکمای اسکندرانی (ج ۱ ص ۱۰٤) ترجمهٔ حال واخباراورا نوشته اند ومیگویند که وی اسقف یکی از کنیسه های مصر بود و درکیش مسیحی مذهب یعقوبیّه را داشت و از عقیدهٔ تثلیث برگشت و با علمای مسیح مناظره کرد وتافتح مصربدست عمروبن‌العاص زنده بود و در ردّ ارسطو و بعض فلاسفهٔ دیگر کتابها نوشت . ابن ندیم میگوید از زمان اوتازمان ما سیصدو اندی سال است .

بالجمله نگارنده دربارهٔ تهافت‌الفلاسفه ومؤلّفات یحیی نحوی‌رأی

قاطعی اظهار نمی‌تواند کرد و این معنی را هم که غزّالی در تألیفاتش مطالبی از استادان هرفنّ اقتباس کرده است انکار ندارد چه پاره‌یی از مطالب احیاءالعلوم عیناً اقتباس از قوت‌القلوب ابوطالب مکّی و رسالهٔ قیشریّه است و در کتاب **معارج‌القدس** در مبحث فناء و بقاء نفوس بشری و مبحث سعادت و شقاوت تقریباً عین عبارات کتاب نجات ابوعلی سینا را نقل کرده و نام نبرده است. امّا اینگونه اقتباسها را که علّتش اعتماد بنوشته‌های استادان هرفنّ بوده و غالب بلکه همهٔ علمای پیشین داشته اند انتحال و سرقت نباید نامید و فراموش نباید کرد که شاید متون کتب مهمّ برای استادان هرفنّ از علمای قدیم در حکم محفوظات و امثال سائره و بمنزلهٔ اشعار سعدی و حافظ در نزد ادبای فارسی زبان بوده است. و چون صاحب اصلی هر عبارتی را می‌شناخته نام نبردن را چندان گناهی نمی‌شمرده اند. والله العالم بالصواب

غزّالی و ابن رشد

ابوالولید محمّدبن احمد اندلسی معروف به **ابن رشد** ۵۲۰ - ۵۹۵ معروفترین و مهمترین کسی است که بحمایت فلسفه از مخالفان غزّالی شد و کتابی بنام **تهافت‌التهافت** یا **تهافت‌ابی‌حامد** در ردّ تهافت‌الفلاسفه نوشت.

ابن رشد در بسیاری از مؤلّفاتش نظر بگفته های غزّالی داشته و مکرّر از وی نام برده و گاه اهانتهای سخت زننده بدو نموده است.

در کتاب **الکشف‌عن‌مناهج‌الادلّه** که متمّم فصل‌المقال است یکجا مینویسد (ص ۷۲ چاپ مصر): اوّل من غیّر هذاالدّواء الاعظم (یعنی سلوك ظاهر الشّریعة) هم الخوارج ثم المعتزلة ثمّ الاشعریّة ثم الصوفیّة ثم جاء ابوحامد فطمّ الوادی علی القری وذلك انّه صرّح بالحکمة کلّها للجمهور وبآراء الحکماء علی ماادّاه الیه فهمه وذلك فی کتابه الّذی سمّاه بالمقاصد فزعم

انه الّفه للرّد عليهم ثم وضع التّهافت فكفّرهم فى مسائل ثلاث و اتى فيه بحجج مشكّكة وشبه محيّرة اضلّت كثيراً من النّاس عن الحكمة وعن الشّريعة.

بازدرهمين كتاب پاره يى از كلمات غزالى را از مؤلفاتش مانند جواهر القرآن ومشكوة الانوار والمنقذ من الضّلال وكيمياى سعادت والتفرقة بين الاسلام والزندقة نقل كرده و اورا تخطئه نموده است.

درفصل المقال (ص ١٧ - ١٨ چاپ مصر) ميگويد غزّالى سخنانى گفت كه شريعت وحكمت هردو را خراب كرد و شايد مقصود اصليش همين بود و اگر هم نيّتى خوب داشت نتيجه اش بد از كاردرآمد. نيز ميگويد: انّه لم يلزم مذهباً من المذاهب فى كتبه بل هو مع الاشاعرة اشعرىّ ومع الصوفيّة صوفىّ ومع الفلاسفة فيلسوف وحتّى انّه كماقيل.

يوماً يمان اذالقيت ذايمن وان لقيت معدياً فعدنان

در كتاب تهافت التّهافت يكجا ميگويد: لم يبلغ الرّجل (يعنى الغزالى) المرتبة من العلم المحيط بهذه المسألة. جاى ديگر ميگويد: فقد بان لك قبح ماجاء به هذا الرّجل من الحمل على الحكماء مع ما يظهر من موافقة الرّجل لهم فى اكثر آرائهم. جاى ديگر هم غزّالى را تجليل ميكند و هم اورا اندرز ميدهد «و معظم ماستفاد هذا الرّجل من النّباهة وفاق النّاس فيما وضع من الكتب الّتى وضعها انّما استفادها من كتب الفلاسفة و من تعاليمهم و هبك اذا اخطأوا فى شيئ فليس من الواجب ان ينكر فضلهم فى النظر وماراضوا به عقولنا ولو لم يكن لهم الاصناعة المنطق لكان واجباً عليه وعلى جميع من عرف مقدارها شكرهم عليها و هو معترف بهذا المعنى وداعٍ اليه». در مسألة نفى صفات ميگويد هذا الفصل كلمة مغالطة سفسطائيّة فهذا الرّجل فى امثال هذه المواضع فى هذا الكتاب لايخلو من الشّرارة او الجهل وهو اقرب الى الشّرارة منه الى الجهل. درباب غرض محرّك افلاك غزّالى را از جهل و

شرارت تبرئه میکند ومیگوید وی جاهل و شریر نبود امّا سخنش جاهلانه و شرارت آمیزاست « قدیظنّ انّ هذاالکلام لسخفه یصدرعن احد رجلین امّا رجل جاهل وامّا رجل شریر وابوحامد مبرّأ عن هاتین الصّفتین ولکن قدیصدرمن غیرالجاهل قولٌ جاهلیٌ ومن غیرالشّریر قولٌ شریریٌ »

قاضی زادهٔ رومی کتابی درمحاکمهٔ میان غزالی وابن رشد نوشته و مشت خود را باز کرده است (۱)

ابن طفیل وغزّالي

ابن طفیل (ابوبکر محمّدبن عبدالملک بن طفیل متوّفی ۱۱۸۵ م) معتدلترین فلاسفهٔ اندلس است که با نوشتهای غزّالی سروکارداشت . در کتاب **اسرار الحکمةالمشرقیه** یا **رسالهٔ حی بن یقظان** که ازروی رسالهٔ ابوعلی سینا نوشته و در مصر بسال ۱۳۲۷ ه چاپ شده است چند جا از غزالی نام میبرد . درمقدّمه (ص ۱ - ۲) میگوید حقایق جز بجدّ وجهد روی نمی‌نمایدو کسی که‌درراه کشف‌حقیقت کوشش کرد لذّتی درمی‌یابد که زبان وبیان ازشرحش عاجزاست وگاه بمرتبه‌یی ازوجد وسرورمیرسد که حقیقت را پنهان نمیتواند کرد . بعض کسانی که این حالت را دریافته وبعالم استغراق رسیده اند سبحانی ماأعظم شانی ولیس فی الثوب الاالله گفته‌اند

---

(۱) محمد لطفی در تاریخ فلاسفه الاسلام همه جا بحمایت ابن رشد عبارات وهن آمیز درحقّ غزالی دارد . یکجا (ص ۲۰٤) در مقام تمثیل غزالی را متقاضی و ابن رشد را قاضی ابن قاضی‌میخواند وجای‌دیگر (ص ۲۰۷) میان آنها قضاوت میکند «نقول انّ ابن رشد یظهرفی کل‌صفحة من صفحاته انّه‌اصدق دفاعاعن الشریعة واشدّ مناصرة لاحکامها من ذلك الرجل الذی لقبوه حجة الاسلام » خود او بیوسته میان آن دو بزرگ داوری میکند و در عین حال در بارهٔ قاضی زادهٔ رومی که محاکمه میان تهافت الفلاسفه و تهافت التهافت کرد می نویسد «ولا عجب فان هذا العالم الرومی تصدّی للتحکیم بین الغزّالی وابن رشد فیما اختلفافیه وهذه العبارة کافیه للدّلالة علی قلة فهمه » . زکی مبارك نویسندهٔ کتاب الاخلاق عندالغزّالی هم در مورد غزالی شبیه بمحمد لطفی است اما نه به آن بی لطفی .

«واما الشیخ ابو حامد الغزّالی فقال متمثّلاً عند وصوله الی هذا الحال بهذا البیت

فکان ما کان ممّا لست اذکره فظنّ خیراً ولا سأل عن الخبر

و انّما ادّبته المعارف وحذقته العلوم».

در (ص ۸) شرحی در این باره مینویسد که فلسفه چنانکه باید در اندلس نفوذ نیافته است و مردم اندلس پیش از آنکه بامنطق وفلسفه آشنا شوند درفنون تعلیمیّه یعنی ریاضیّات کار میکردند و در این علوم بمقامی ارجمند رسیدند سپس اندکی بامنطق آشنا شدند و کنه این علم‌را درنیافتند وبعد ازمنطق کم کم بفلسفه برخوردند. میان آنها درفلسفه کسی استادتر از ابوبکربن صائغ یعنی **ابن باجه** (۱) پیدا نشد امّا وی بدنیا مشغول بود و از امور دنیاوی بکمال انسانی و دریافت حقیقت نمی پرداخت.

ابن طفیل میگوید من خود ابن باجه را ندیده ام امّا آثارش را مطالعه کرده‌ام در نهایت اختصار است. سپس شرحی در بارهٔ فلاسفهٔ قدیم مینویسد و غزّالی را با ابوعلی‌سینا و فارابی ردیف ساخته بدینگونه دست بانتقاد میزند که فلسفهٔ این اشخاص برای فهم حقایق کافی نیست. امّافارابی آنچه ازمؤلّفاتش بمارسیده بیشتر درفن‌منطق است ودرفلسفه‌اش شکوك فراوان وجود دارد. امّاابن‌سینا براستی تحقیقاتی دارد که در آثار ارسطو نیست امّا خود درکتاب شفا گوید این کتاب را بروش مشّائیان نوشته‌ام و کسی که میخواهد حق واقع وعقاید باطنی مرا بداند بکتاب **فلسفهٔ مشرقیه** رجوع کند.

---

(۱) ابوبکر محمدبن یحیی معروف به ابن صائغ یا ابن‌باجه متوفّی سنهٔ ۵۳۳ هجری مطابق ۱۱۳۸ میلادی.

درعبارات متقدّمان هرجا فلاسفهٔ مغرب میگویند مراد ابن باجه و ابن طفیل و ابن رشد است و مراد از فلاسفهٔ شرق فارابی و ابن سینا وغزّالی است (تاریخ فلاسفة الاسلام ص ۷۹).

و امّا كتب الشيخ ابى حامد الغزّالى فهو بحسب مخاطبته للجمهور يربط فى بعض و يحلّ فى بعضها (١) و يكفّر باشياء ثمّ يتحللّها (٢) ثمّ انّه من جملة ما كفّر به الفلاسفة فى كتاب التّهافت انكارهم لحشر الاجساد و اثباتهم الثّواب و العقاب للنّفوس خاصّة ثمّ قال فى اوّل كتاب الميزان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيوخ الصوفيّة على القطع ثمّ قال فى كتاب المنقذ من الضّلال و المفصح بالاحوال انّ اعتقاده هو كاعتقاد الصوفيّة و انّ امره انّما وقف على ذلك بعد طول البحث و فى كتبه من هذا النّوع كثير يراه من تصفّحها و امعن النّظر فيها و قد اعتذر عن هذا الفعل فى آخر كتاب ميزان العلم حيث وصف انّ الاراء ثلثة اقسام رأى يشارك فيه الجمهور فيماهم عليه و رأى يكون بحسب ما يخاطب به كلّ سائل و مسترشد و رأى يكون بين الانسان و نفسه لا يطّلع عليها الّا من هو شريكه فى اعتقاده ثمّ قال بعد ذلك و لو لم يكن فى هذه الالفاظ الا ما يشكك فى اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعاً فانّ من لم يشكّ لم ينظر و من لم ينظر لم يبصر و من لم يبصر بقى فى العمى و الحيرة ثمّ تمثّل بهذا البيت .

خذ ما تراه و دع شيئاً سمعت به فى طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

فهذه صفة تعليمه و اكثره انّما هو رمز و اشارة لا ينتفع به الّا من وقف عليها ببصيرة نفسه اوّلاً ثمّ سمعها منه ثانيا او من كان معدّاً لفهمها فائق الفطرة يكتفى بايسر اشارة و قد ذكر فى كتاب **الجواهر** انّ له كتبا مضنوناً بها على غير اهلها و انّه ضمّنها صريح الحق و لم يصل الى الاندلس فى علمنا منها شيئ بل و صلت كتب يزعم بعض النّاس انّها هى تلك المضنون بها و ليس الامر كذلك و تلك الكتب هى كتاب **المعارف العقلية** و كتاب **النفخ و التسوية** و مسائل مجموعة سواها (٣) و هذه الكتب و ان كانت فيها اشارات فانّها لا تتضمّن

---

(١) يربط فى موضع و يحل فى موضع آخر ، خ . (٢) يحللها ، خ .
(٣) و سواها ، خ .

عظيم زيادة في الكشف على ما هو مبثوث في كتبه المشهورة وقد يوجد في كتاب **المقصد الاسنى** ماهو اغمض ممّا في تلك (تلك الكتب، خ) وقد صرّح هو بانّ كتاب المقصد الاسنى ليس مضنوناً به فيلزم من ذلك انّ هذه الكتب الواصلة ليست هي المضنون بها وقد توهّم بعض لمتأخّرين من كلامه الواقع في آخر كتاب **المشكاة** امراً عظيما اوقعه في مهواة لا مخلص له منها وهو قوله بعد ذكر اصناف المحجوبين بالانوار ثمّ انتقاله الى ذكر الواصلين انّهم وقفوا على انّ هذا الموجود العظيم متّصف بصفة تنا في الوحدانيّة المحضة فاراد ان يلزمه من ذلك انّه يعتقد انّ الحقّ سبحانه في ذاته كثرة ما تعالى الله عمّا يقول الظّالمون علوّاً كبيراً . ولاشك عندنا في انّ الشيخ اباحامد ممّن سعد السّعادة القصوى ووصل تلك المواصل الشريفة المقدّسة لكن كتبه المضنون بها المشتملة على علم المكاشفة لم تصل الينا و لم يتخلّص لنا نحن الحقّ الّذي انتهينا اليه وكان مبلغنا من العلم بتتبّع كلامه و كلام الشّيخ ابى على و صرف بعضها الى بعض و اضافة ذلك الى الآراء الّتي نبغت في زماننا هذا ولهج بها قومٌ من منتحلي الفلسفة حتّى استقام لنا الحقّ اوّلاً بطريق البحث والنّظر ثم وجدنا منه الآن هذا الذّوق اليسير بالمشاهدة.

ابن جوزى و ابن قيّم و غزّالي

ابوالفرج **ابن جوزى** متوفّى ٥٩٧ وشمس الدّين ابوالمظفر معروف به **سبط ابن جوزى** ٥٨٢ - ٦٥٤ و **ابن تيميه** تقيّ الدين احمد متوفّى ٧٢٨ وشاگردش **ابن قيم** ابوعبدالله محمّد متوفّى ٧٥١ كه همگى از علماى معروف حنبلى مذهب اند باامام غزّالى كه مذهب شافعى داشت مخالف بودند.

سبط ابن جوزى ميگفت كه غزّالى كتاب احياء العلوم را بر مذهب

صوفیّه تألیف کرده و قواعد فقه اسلامی را رعایت ننموده است .

ابن تیمیّه بحکم اینکه غزّالی بـا فلسفه سرو کار داشت وی را بد دین و سست عقیده میشمرد و لعنت بر کسـانی میفرستاد که اصلاً کتب فلسفه را از زبانهای دیگر بزبان عربی نقل کرده و میان مسلمانان رواج داده اند . در بارهٔ احیاء العلوم میگفت که غزّالی درفنّ درایت و حدیث اندك بضاعت بوده است .

ابن جوزی در مؤلّفاتش مکرّر بکنایت و تصریح ازغزّالی نام برده و بروی اعتراضهای سخت کرده و مخصوصاً کتاب **اعلام الاحیاء فی اغلاط الاحیاء** را در ردّ احیاء العلوم تألیف نموده است .

ابن قیّم نیز مانند ابن جوزی سخت متعصّبانه با غزّالی در افتاده و رساله‌ها در اعتراض بر آراء و عقاید وی و کتابی در ردّ احیاء العلوم نوشته است . پاره یی از اعتراضات آنها را در فصول بعد خواهید شنید .

موارد اعتراض بر غزّالي

غزّالی چنانکه پیش گفتیم شافعی مذهب و اشعری مسلك و در عین حال جویای حقیقت بود . درفنون علمی و آراء و عقـاید مذهبی بمقتضی دلیل و استنباط عقلی و نقلی کار میکرد . از اینجهت افکار و عقاید تازه پیدا کرد یا از گفتـار های دیگران چیزی را بر گزید که دلیل و حجّت قاطعی همراه داشت .

قسمتی از این آراء موافق دلخواه و پسند جمهور عوام و مطابق شریعت علمای ظاهری خاصّه فرقه های مخالف شافعی یعنی حنبلی و مالکی و حنفی نبود و از اینرو مورد اعتراض مخالفان قرار گرفت .

مؤلّفات خود غزّالی از قبیل احیاء العلوم و المنقذ من الضّلال و مشکوة الانوار

و جواهر القرآن و المستصفی و غیره سراپا مشتمل بر عقایدی‌است که وی استنباط یا اختیار کرده‌بود . کتب فقه شافعی از قبیل **الانوار لاعمال الابرار** (۱) پراز فتاوی غزّالی است . یکدسته از فتویهای مخصوص او را سبکی در طبقات الشافعیّه و زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم (۲) و پاره یی از آراء مشهور او را یافعی و ابن خلکان نیز نقل کرده اند . نگارنده‌دراین‌فصل بخشی ازمسائل‌اعتراضیّه‌را بنظر خوانندگان میرساند.

۱ - تشیّع غزّالی و نقل احادیث امامیّه وفتوی‌وی دربارهٔ‌لعن‌یزید. یکی از مسائل اعتراضیّه است که از دیر باز تاکنون مورد بحث دشمنان و هواخواهان غزّالی بوده ودر این باره چیزها گفته ونوشته‌اند که اگر بازگوی کنی دفتری بزرگ فراهم خواهد شد .

غزّالی بحکم پختگی افکار بهیچوجه طرف گیریهای جاهلانه نداشت وبالطّبع آن بدبینی‌ها که مردم سنّی مذهب بشیعه و شیعیان بسنّی داشتند در غزّالی موجود یا محسوس نبود زیرا عرفان وتصوّف وریاضت‌چندین ساله عقاید اورا تعدیل کرده بود . درنقل احادیث مقیّد بطریق اهل سنّت نمیشد و از ائمّهٔ شیعه نیز روایت میکرد (۳). ازین جهت مخالفانش ازاهل سنّت اورا متمایل بمذهب رافضی ودر فنّ حدیث ونقل اخبار کم بضاعت وبی پروا میشمردند. مثلا بروی خرده میگرفتند که در قصّ اظفار ابتدا

---

(۱) تالیف یوسف اردبیلی دردو مجلدبزرگ بسال ۱۳۱۰ هجری در مصر بطبع رسیده است (۲) ماخذ بیشتر نوشتهای زبیدی هم طبقات الشافعیه است .

(۳) رجوع شود بطبقات الشافعیه و احیاء العلوم و کتب و رساله‌ها که در بارهٔ‌این کتاب نوشته اند . یکی از طرق روایت غزالی از زوزنی که در جزو مشایخ‌غزالی نوشتیم بحضرت رضا علیه السلام و ائمهٔ شیعه می پیوندد . بعض مخالفان غزالی نه تنها خود او بلکه ائمهٔ شیعه را نیز تخطئه کرده اند (رجوع شود بمقدمهٔ شرح احیاء العلوم ص ۲۰)

بمسبّحه کردن از طریق اهل بیت است و از اهل سنّت روایت ندارد (۱). از طرف دیگر لعن بر یزید و امثال او را از نظر فقاهتی جایز نمیدانست و میگفت تا محقّق و قطعی نباشد که یزید بکشتن امام حسین علیه‌السّلام فرمان داده و باینکار راضی بوده است و تا وقتی که اسلام او مسلّم باشد، با این شروط و تعلیقات لعنش جایز نیست زیرا اخبار نبوی و مدارك صحیح داریم که لعنت بر مسلمان حرام است (۲). از اینجهت شیعه ها و پاره یی از اهل سنّت نیز بی حدّ بغزّالی تاخته اند (۳). برخی کتاب **سر العالمین** را از غزّالی

---

(۱) ابن قیم واستادش ابن تیمیه می گفتند « بضاعة الغزالی فی الحدیث مزجاة . » سبط ابن جوزی در بارهٔ احیاء العلوم می گفت « وضعه علی مذاهب الصوفیة و ترك فیه قانون الفقه فانکروا علیه مافیه من الاحادیث التی لم تصحّ » . غزالی در احیاء العلوم می گوید مستحب است که در چیدن ناخن از انگشت سبابه آغاز کنند که مسبحه است . مازری بروی اعتراض کرد که در طرق اهل سنت این روایت نیست . وسبکی با آنکه خود شافعی است جواب میدهد که این معنی از علی علیه‌السلام روایت شده و اصل مطلب کم اهمیت تر از آنست که بزرگی را برسر آن تخطئه کنند.

(۲) راجع باین مساله خود غزالی در احیاء العلوم بتفصیل بحث کرده و ابن خلکان درضمن ترجمهٔ حال ابو الحسن علی کیای هراسی و یافعی در ج ۳ مرآة الجنان صورت فتوی غزالی را نقل کرده‌اند . این عقیده اختصاص بغزالی ندارد بلکه جماعتی از فقهای شافعیه دراین باره باوی هم عقیده اند . در کتاب **الانوار لاعمال الابرار** در فقه شافعی (ج ۲ ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱) مینویسد : فلا یجوز الطعن فی معاویة رضی‌الله‌عنه فانه من کبار الصحابه ولا یجوز لعن یزید ولا تکفیره فانه من جملة المومنین و امره فی مشیة الله تعالی ان شاء رحمه وان شاء عذّبه قاله الغزالی والمتولی وغیرهما قال الغزالی وغیره وحرّم علی الواعظ وغیره روایة مقتل الحسن والحسین رضی‌الله عنهما وماجری بین الصحابة من التشاجر والتخاصم فانّه یهیج علی بغض الصحابة والطعن فیهم وهم اعلام الدین . ابو الحسن کیای هراسی که همدرس و معاصر معروف غزّالی است دراین مساله با غزالی اختلاف رای داشت و یزید بن معاویه را درخور هر گونه نکوهشی میدانست (ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۵ و یافعی ج ۳ ص ۱۷۵-۱۷۶).

(۳) بیشتر اهانتها که دراین باره بغزالی شده از متاخران شیعه است . حاج میرزا حبیب‌الله خوئی از فضلای قرن معاصر شرحی مفصل بر نهج البلاغه نوشته که بنظر بعضی جزو کتب تفریحی است . درمطاعن صوفیه چندین ورق سیاه کرده و در طعن بر

(بقیه درصفحه بعد)

دانسته‌و ازاینرو حکم بتشیّع وی کرده‌اند. بعضی گفتند که باسیّد مرتضی یا ابوالمعالی دیگر دیدار کرد و از طریقهٔ سنّت بمذهب شیعه برگشت‌و درین باره پیش تحقیق کردیم.

دو بیت ذیل بأمیر علیشیر نوائی منسوب است.

ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن
زآنکه شاید حقتعالی کرده باشد رحمتش
آنچه باآل نبی او کرد اگر بخشد خدای
هم ببخشاید مرا گر کرده باشم لعنتش

صاحب روضات درضمن ترجمهٔ حال غزّالی مینویسد: ولنعم‌ماالهم فی روعی الفاتر والقی الیّ من جملة لطیفة الخاطر حیث قلت فی صفة هذا المختلط ماؤه بماء الشّیطان والمشتبه امره علی‌الخلصان هذه‌الرّباعیّة

(بقیه ازصفحه قبل)

غزالی نوشته است «لماصادف نقل کلام هذا الناصب اللعین فی لیلة القدروهی اللیلة الثالثة والعشرون من شهر الصیام کمایستفاد من‌اکثر اخبار الائمة علیهم السلام و کان الناس وقتئذ فی المساجد الجامعة و المشاهد المشرفة بالعبادات و الطاعات متقربین الیه تعالی بالتلاوة والتسبیح و التقدیس والدعوات مبتهلین متضرّعین‌الیه عزوجل فی‌غفران الذنوب والزّلات فرأیت اشتغالی بمایلوح من المطاعن علی هذا الناصب الملعون اهمّ واحری واحتسب بذلك الاجر والزلفی لدیه تعالی واتقرب‌به الی‌ائمة الهدی‌تعصبا لخامس آل العباء» ونیزدر تصوف‌غزالی‌میگوید «اُفّ‌وتفّ علی مذهب و طریقة یکون اعلی‌اعلی مقام ترقیاتها و غایة غایات جذباتها و وجد ها ان‌یخرج سالکها عن‌حدّ التمیز والعقل والشعور».

از فضلای قرن معاصر امثال محمد لطفی که در حواشی پیش گفتیم‌ودیگر مشتبهان نیز، در روح معرفت باشخاص بزرگ مانند همین مرد خوئی هستندو تاریخ الفلاسفه والاخلاق عندالغزالی در ارزش معنوی‌نظیر همین شرح نهج‌البلاغه است بااین تفاوت که گفتهای محمد لطفی یاورقی ثواب آخرت را هم ندارد و فقط از روی تعصب و اظهار تفلسف چیزی گفته است ولی مرد خوئی میخواهد در شب قدر بهترین ثواب آخرت را برای خود ذخیره کند و بر کسی لعن میفرستد که از روی احتیاط دینی در لعن معاویه و یزید نیز تردید میکرد!

بالفارسيّة لانّها لغة نفسه المجوسيّة غير القدسيّة .

شهد عسلی ز حنظلی مهجور است چون مهر علی که از غزالی دور است
خاری که دهد بار عداوت سی سال کی در گلش از بار ولایت نور است

۲ ـ مخالفان غزّالی میگفتند که وی در فنّ حدیث دست ندارد و مشایخ ندیده است . گفتگو در اینجهت که غزّالی مشایخ روایت نداشت سخنی بیجاست زیرا سلسلهٔ روایات و مشایخ او مضبوط است . امّا در اینکه تنها نظرش بضبط حقایق بود و در بند الفاظ و سلسلهٔ سند و متن روایات نمیافتاد و در نقل احادیث بسنّت محدّثان محتاط رفتار نمیکرد و رخصت و توسّع در نقل بکار میبرد جای تردید نیست . از اینجهت طرفدارانش مانند سبکی و زبیدی نیز شرحی در این باره نوشته و رفتار اورا تأویل کرده اند (۱) .

۳ ـ غزّالی چنانکه پیش از وی نقل کردیم وجد و سماع و جامه خرقه کردن و کف زدن و شنیدن آوازهای طرب انگیز را جایز و مباح میدانست و میگفت نصّ و قیاسی بر حرمت این امور نداریم و چه بسا که سماع و سرود عشق الٰهی را در بشر می انگیزد . مخالفانش بر سر این حرف جامه در اینها کرده اند . ابن قیّم میگوید شگفتا غزّالی از فقه و دین

(۱) زبیدی در مقدمهٔ شرح احیاء العلوم فصلی مینویسد : فی الاعتذار عن المصنف (یعنی الغزالی) فی ایثارة الرخصة والسعة فی النقل والروایة فی کتابه هذا من الاخبار عن النبی صلی الله علیه و سلم ثم الآثار عن الاصحاب و عن التابعین و تابعیهم ثم عمن بعدهم من متقدمی السلف فانه قد یتفق له فی سیاقه مخالفة الالفاظ و التقدیم و التاخیر و الزیادة و النقص مع موافقة المعنی ولم یعتبر رحمه الله فی بعض المواضع الفاظ الاخبار و الآثار اذلم یکن تحریر الالفاظ عنده واجبا اذاتی بالمعنی بعد علمه بتصریف الکلام و بتفاوت وجوه المعانی واجتنابه لما یکون به تحریف او احالة بین لفظتین وقد رخص فی سوق الحدیث بالمعنی دون سیاقه علی اللفظ جماعة منهم علی و ابن عباس و انس بن مالك و ابو الدرداء و واثلة بن الاسقع و ابو هریرة ثم جماعة من التابعین کثیر عدد هم منهم الحسن البصری ثم الشعبی و عمرو بن دینار و ابراهیم النخعی و مجاهد و عکرمة نقل ذلك عنهم فی کتب سیرهم باخبار مختلفه الالفاظ ،الخ .

خارج شده و بهذیان افتاده است . چگونه از شنیدن این سرود که مغنّی میسراید عشق الٰهی در کسی تقویت میشود .

ذهبي اللون تحسب من و جنتيه النّار تتقدح

ابن قیّم میگفت میان خاك و عالم پاك چه نسبت است تا بشر بمبدأ وجود عشق پیدا کند . خدا معشوق بشر نتواند بود .

٤ ـ غزّالی گاه سخنان بایزید و حلاّج را تأویل میکرد . مخالفانش می گفتند اگر سخنان حلاج و بایزید دلیل کفر نباشد پس کافر کیست . ابن قیّم میگفت مخالفت با صوفیّه جزو طاعتهای الٰهی است و کسی که با این طایفه دشمن نباشد از اطاعت خدا خارج شده است .

غزّالی در جزو اوّل احیاء العلوم شرحی در بارهٔ شطح و اقسام آن و پاره یی از سخنان حسین‌بن منصورحلاّج و بایزید بسطامی نوشته است که خوانندگان بی غرض را جای حرف نیست .

٥ ـ غزّالی میگفت تحصیل علم منطق برای شناختن حدود برهان و شروط قیاس لازم است و از نظر فقاهتی هم تا آنجاکه برای فهم کلام بکار میرود زیانی ندارد و در مقدّمهٔ کتاب‌المستصفی دربارهٔ منطق گفت . «هذه‌مقدّمة العلوم کلّها ومن‌لایحیط‌بها فلاثقة له بمعلومه اصلاً ». مخالفان بروی تاختند که چرا تحصیل منطق را حرام نشمرده است .

تقیّ‌الدین ابو عمر و عثمان‌بن عبدالرحمن شهر زوری معروف به **ابن صلاح** ٥٧٧ ـ ٦٤٣ که یکی از مخالفان معروف غزّالی بود و بنوشتهٔ ابن خلکان کتابی در اعتراضات بر وسیط غزّالی تالیف کرد بیش از همه در این باب پافشاری‌نمود و چیز نوشت و سخنهای خارج از ادب نسبت بغزّالی گفت . **شرف نووی** و **ابن تیمیه** و **ابن قیم** نیزاین‌سخن‌را دنبال کردند واین‌هرچهار نفر معتقد بودند که تحصیل منطق حرام است .

ابن تیمیّه دو کتاب کوچك و بزرگ در این باب تألیف کرده و یکجا گفته است « ما اظنّ الله عزّ وجلّ یغفل عن المأمون و لابدّ ان یعاقبه بماادخل علی الامّة من نقل هذا العلم من الیونانیّة الی العربیة » . اگر ابن تیمیّه میدانست که اوّلین کتاب منطق را **عبدالله بن مقفع** ایرانی از پهلوی بعربی ترجمه کرده است آیا چه میگفت !

ابن قیّم در کتاب **مفتاح دارالسعاده** شرحی در حرمت فن منطق نوشته و سخنها بنظم و نثر گفته است از آنجمله :

وا عجبا لمنطق الیونان	کم فیه من افك و من بهتان
مخبّط لجیّد الاذهان	و مفسدٌ لفطرة الانسان
و مبکم للقلب و اللسان	مضطرب الاصول و المبانی

ابن قیّم میگوید سزاوار آنست که علم منطق را جهل بخوانیم چه جای آنکه در تعلّمش وجوب عینی یا کفائی بگوئیم . امام شافعی و احمد و دیگر ائمّهٔ اسلام کجا منطق خوانده بودند و چه وقت در تصانیفشان رعایت منطق میکردند مقام آنها بالا تر ازین بود که افکار خویش را بهذیانهای منطقیان آلوده کنند .

ابن قیّم و ابن صلاح می گفتند اگر منطق درست بودی بایستی صدّیق و فاروق رضی الله عنهما نیز آنرا خوانده و رعایت کرده بودندی . اگر بدون منطق وثوق بمعلومات بشر نیست پس باید بمعلومات عمر و ابوبکر و شافعی و احمد بن حنبل نیز وثوق نداشته باشیم . این بود قسمتی از سخنان مخالفان غزالی درین باره که وی تعلیم و تعلّم منطق را جایز شمرده است . پاره یی از گفتارهای دیگر ابن صلاح در این باب پس ازین نقل خواهد شد .

ناگفته نماند که فقهای اهل سنّت در بارهٔ علم منطق چهار دسته اند. جماعتی آنرا واجب عینی و جمعی واجب کفائی و برخی مباح و گروهی حرام میدانند . اوّلین کس که در حرمت فن منطق و ابطال قواعد این علم کتاب

نوشت **ابو سعید سیرافی نحوی** حسن‌بن عبدالله‌بن مرزبان متو فی ۳۶۸ بود. پس از وی **قاضی ابوبکربن طیب** و **قاضی عبدالجبار** و **جبائی** و **ابوالقاسم انصاری** و جماعتی دیگر درین باب کتابها نوشتند. ابن‌تیمیّه‌و شاگردش ابن‌قیّم و ابن‌صلاح نیز چنانکه گفتیم همگی مخالف منطق بودندو تعلیم وتعلّم این‌علم‌را حرام‌میشمردند. **جلال الدین سیوطی** کتابی‌بنام **القول المشرق فی تحریم المنطق** تألیف کرد ویکی از معاصرانش **ابو عبدالله محمدبن عبدالکریم مغیلی** عقاید سیوطی را ردّکرد و اشعاری در این باب گفت که از آنجمله است:

سمعتُ بامر ما سمعت بمثله و کلّ حدیث حکمه حکم اصله
ایمکن انّ المرء فی العلم حجةٌ وینهی‌عن‌الفرقان (۱) فی‌بعض قوله
هل المنطق المعنی الا عبارة عن الحقّ او تحقیقه حین جهله
معانیه فی کل الکلام فهل تری دلیلاً صحیحاً لا یردّ لشکله
خذالعلم حتی من کفور و لا تقم دلیلاً علی شخص بمذهب مثله(۲)

مخالفان غزّالی از همین جنس سخنان که در بارهٔ منطق از آنها نقل کردیم هزار درجه سخت تر و زننده تر در مورد فلسفه دارند و غزّالی را بهمین جرم که بامنطق وفلسفه آشنائی داشت‌بکفر وبد دینی متّهم کرده وی را بی اندازه قدح و نکوهش نموده اند.

۶ - یکی از اعتراضات مخالفان غزّالی این‌بود که وی فارسی زبان است و زبان عربی را چنانکه باید خوب نمیداند وگاهی قواعد نحوی را در اداء کلمات و عبارات رعایت نمی کند. **امام عبدالغافر فارسی** صاحب تاریخ نیشابور که از معاصران بزرگ غزّالی است درین باره سخنی دارد

---

(۱) مقصودش از (فرقان) علم‌منطق است که بواسطهٔ آن حق وباطل قضایا تمیز داده میشود. (۲) برای باقی این اشعار وتفصیل آنچه دربارهٔ علم منطق گفتیم رجوع شودبشرح احیاء العلوم (ج ۱ ص ۱۷۵-۱۸۴) و کتاب کشف‌الظنون.

که پیش نقل کردیم (۱)

۷ - بعض طرفدارانش بمصلحت بینی بر تعبیرات زننده ودور ازفهم عامّه که در کیمیای سعادت آورده است خرده می گرفتند و می گفتند که رموز و اشارات محققان طریقت را نبایستی بفارسی صریح نوشته و بدست عوام انداخته باشد(۲) امّا مخالفانش هر کلمه ای را دستاویز کرده بروی شنعتها میراندند.

۸ - غزّالی در احیاء العلوم میگوید «لیس فی الامکان ابدع ممّا کان» یعنی در عالم عالم آفریدن به زبن نتوان قلم کشیدن. غزّالی میگوید خلقت عالم بهتر از اینکه می بینی ممکن نبود و گر ممکن بود و واجب الوجود دریغ میکرد منافی مقام جود و فیض او بود. موافقان و مخالفان غزّالی بر سر این کلمه سه طایفه شدند و سخنها گفتند و کتابها نوشتند. گروهی اصلاً نسبت این سخن را بغزّالی منکر شده گفتند که امثال این سخنان را دشمنان وی بدو بسته و احیاناً در مؤلّفاتش داخل کرده اند. گروه دیگر از در اعتراض و انتقاد در آمده گفتند که عقیدهٔ غزّالی با عموم قدرت واجب الوجود منافات دارد و عجز و ناتوانی مبدأ عالم را میرساند و این خود کفر صریح است.

ابوبکر بن عربی شاگرد خود غزّالی بنقل ابو عبدالله قرطبی در شرح اسماء الله الحسنی میگوید «قال شیخنا ابوحامد الغزّالی قولاً عظیماً انتقد علیه اهل العراق وهو بشهادة الله موضع انتقاد قال لیس فی القدرة ابدع من هذا العالم فی الاتقان والحکمة ولوکان فی القدرة ابدع منه واذّخره لکان ذلك منافیاً للجود ونحن وان کنّا قطرة فی بحره فانّا لانردّ علیه الّا بقوله».

ناصر الدین بن منیر اسکندری در این باب رساله ای بنام **الضیاء المتلالی** فی تعقب الاحیاء للغزّالی تالیف کرده میگوید این مسأله جز بر قواعد فلاسفه و معتزله صحیح نیست. **سید سمهودی** رساله ای بزرگ در ردّ ابن منیر پرداخته است.

---

(۱) ص ۲۰۹ (۲) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ۱۱۰.

ذهبی در تاریخ الاسلام و **امام بدر الدین زرکشی** و **کمال ن ابی شریف** و **برهان بقاعی** نیز در این مسأله از معارضان غزّالی بودند و برهان بقاعی در این باره رساله ای بنام **تهدیم الارکان** نوشت.

گروه سوم کسانی بودند که سخن غزّالی را تأویل کرده بروجه صحیح باز مینمودند ازقبیل **محیی الدین بن عربی** و **عبدالکریم جیلی** و **محمد مغربی** و **جلال الدین ابو البقاء** محمّد بکری شافعی و **بدر زرکشی** وشیخ سیّدی **احمد زروق** شارح قواعدالعقایدغزّالی و **برهان ابن ابی شریف** برادر کمال بن ابی شریف که در جزو معارضان نام برده شد و شیخ **ابوالمواهب تونسی** و شیخ الاسلام **زکریای انصاری** و **جلال الدین سیوطی** که رساله ای دررّد تهدیم الارکان بقاعی بنام **تشییدالارکان** تألیف کرد. **امام عبدالوهاب شعرانی** در کتاب**الاجوبة المرضیة** عن ائمّة الفقهاءو الصوفیّة عبارت غزّالی رامتعرّض شده واشکالات معارضان را سه جواب آورده است (۱).

این مسأله در زمان خود غزّالی هم مورد بحث و قیل و قال بوده واز مسائلی است که از خود او پرسیده اند ودر کتاب الاجوبة المسکتة یا الاملاءفی مشکلات الاحیاء بشرح جواب داده‌است (۲).

شگفتا سادگی وتعصّب فقهای اشعری و معتزلی رااز همین جاتوان سنجید که برسر یك جمله چقدر عمرهای عزیز صرف کرده اند اگر چه گوئی این عمرها براستی جزدرین راهها نبایستی بکار رفتن! اینان‌معتقد بخالقی هستند که مافوق عقول وادراك بشری است معذلك برای‌او تکلیف معیّن می کنند و حدود علم و قدرت و اراده و مشیّت اورا با نردبان پایهٔ

(۱) مقدمهٔ زبیدی بر شرح احیاء العلوم. (۲) رجوع شود بکتاب الاملاء فی مشکلات الاحیاء که درحاشیهٔشرح‌احیاء العلوم زبیدی چاپ شده است (ص۱۹۲).

خرد کوتاه می‌سنجند. مورد اختلاف منحصر بجملهٔ (لیس فی الامکان ابدع ممّا کان) نیست بلکه بر سر هر کلمتی و عقیدتی از قبیل خلق قرآن و نفی صفات و خلق اعمال و خلود در عذاب و علم واجب بجزئیّات و همچنین در فروع جزئی مانند طهارت کتابی و نجاست آهن و حرمت شرب تتن و غیره و غیره قرنها بجدال و قیل و قال گذشته و خونها ریخته و عمر ها تباه شده است. درست است که لازمهٔ هر عقیدتی تولّی و تبرّی است امّا تاحدّ حقیقت و بندگی پروردگار نه اطاعت و هم و پندار.

بالجمله اگر سخنان معارضان غزّالی را در این مسأله خلاصه کنیم چنین میگویند که آفرینش عالم بهتر از اینکه هست هم ممکن و در قدرت خالق بوده امّا وی نخواسته است که بهترین را بیافریند. بعقیدهٔ من بطلان این سخن از باب قضایا قیاساتها معهاست و اگر عقل سلیم و وجدان پاك در کار باشد هیچ حاجت بشرح و تفصیل ندارد.

۹ ـ غزّالی در احیاء العلوم میگوید مقصود از ریاضت تهی کردن دل است از هرچیزی و این جز بخلوت بدست نمی‌آید. میگوید در حالت استغراق ندای حق شنیده و جلال ربوبیّت آشکار میشود. مخالفانش گویند که این سخنان همگی یاوه و ترّهات است و بامقام فقاهت شایسته نیست.

۱۰ ـ غزّالی در احیاء العلوم توحید را بچهار مرتبه و موّحدان را بچند قسمت کرده است. معترض گوید توحید قابل تقسیم نیست. خود غزّالی از این اعتراض در **الاجوبة المسکتة** بتفصیل جواب داده‌است.

۱۱ ـ غزّالی در احیاء العلوم گفت لااله الّاالله توحید عوام و لااله الّاهو توحید خواصّ است. معارضانش این کلمه را دستاویز کردند و شرح آنرا کتباً از وی خواستند. غزّالی در جواب نامه یی مفصّل بفارسی نوشت که در رسالهٔ فضائل الانام نقل شده است.

۱۲ ـ غزّالی در احیاء این عبارات را که بعنوان حدیث مأثور

روایت کرده‌اند (انّ الله تعالی خلق آدم علی صورته) نقل کرد و معارضانش گفتند که اینگونه کلمات از مجعولات صوفیّه است و خود او در الاجوبة المسکته از این اشکال جواب داد .

۱۳ ـ غزّالی در احیاء گفتار **سهل تستری** را تقریر کرد « انّ للّٰه بویبّة سرّاً لو ظهر لبطلت النبوّة و انّ للنبوّة سرّاً لو ظهر لبطل العلم وانّ للعلماء بالله سرّاً (۱) لو انکشف لبطلت الاحکام والشرایع » و این معنی را چون مورد اشکال جهّال بود خود در الاجوبة المسکته شرح و تفسیر کرد .

ابن قیّم میگوید « انظروا الی هذا التخلیط القبیح و دعواه انّ باطن الشریعة یخالف ظاهرها و ذلك من الهذیان » (۲)

۱٤ ـ غزالی گفتار جنید را که گرفتاری اولاد عقوبت شهوت حلال است (انّما اموالکم و اولادکم فتنة) پس وای بشهوت حرام، تقریر کرد. ابن قیم برجنید و غزّالی میتازد که مجامعت از سنن شرعیّه است و عقاب ندارد .

۱۵ ـ غزالی شرحی در این باره نوشته است که ازدواج از امور اجتماعی دنیاوی است و ربطی بثواب آخرت ندارد . ابن قیّم و دیگر معارضان گویند مجامعت بازوجهٔ حلیله محض ثواب آخرت است !

۱٦ ـ غزالی از یکی از عرفا حکایت میکند که دربیابان بادیه‌نشینان بسر میبرد تامقام توکل خویش را بیازماید . ابن قیّم و دیگر منکران گویند عجبا چرا مرد فقیهی مثل غزّالی متعرض نشده است که این مرد بد میکرد وکار حرامی را مرتکب میشد زیرا خود را بتهلکه میانداخت مگر آیت ولا تلقوا بایدیکم الی التّهلکة را فراموش کرده بود .

۱۷ ـ غزّالی در احیاء گفتار ابو حمزهٔ بغدادی را تأیید کرده است

(۱) وللعلم سرّ، خ . (۲) شرح احیاء العلوم (ج ۱ ص ۳۷) .

که‌من از خداشرم دارم اگر با شکم سیر در بیابان بروم و این اندازه توکّل نداشته باشم که خالق دو جهان روزی رسان است . ابن قیّم میگوید تأیید این گفتار از فقیه قبیح است . کسی که گرسنه در بیابان برود فعل حرامی را مرتکب شده است زیرا ممکن است کسی او را در بیابان نبیند و راه راگم کند یا بیمار شود بطوریکه گیاه بیابان‌را نتواند خورد یا بمیرد و کسی او را دفن نکند .خودبخود اقدام باین کارها کردن خلاف شرع است .

۱۸ - غزّالی این‌حکایت‌را دربارهٔ ابوالحسن دینوری تقریر میکند که وی دوازده بار پیاده باسر وپای برهنه حجّ کرد . ابن قیّم میگویداین حرکت بسیار جاهلانه و مخالف شریعت بود . چراکه دینوری بی جهت خویشتن‌رادررنج میداشت و سرو پای خود را آزار میداد زیرامکن بود که‌خار های بیابان بپای اوفرو رود و او را آزار دهد . اینگونه عبادتها که صوفیّه ازپیش خود درآورده اند بدعت و مخالف شریعت است .

۱۹ - غزّالی گفت مردان خدا شاید که با سرمایهٔ توکّل بی توشه و زاد سفر بیابان کنند . ابن قیّم میگوید این فتوی کسی است که با حکام شریعت جاهل باشد زیرا باتّفاق فقها دخول‌بادیه بدون زاد جایز نیست و کسی که درین حال بگرسنگی بمیرد درخور عقوبت و نکوهش است چه جای مدحت و ستایش .

۲۰ - غزّالی‌میگفت اشتغال‌دائم بعلوم‌ظاهری بطالت است و مرد عارف‌باید بعلوم لدنّی الّهی مشغول باشد . ابن قیّم ومعارضان دیگر می گفتند که اینها سخنان یاوهٔ صوفیّه است که میخواهند بمخرقه و تدلیس ریاست کنند وبساط شریعت محمّدی را بر چینند و نکوهش آنها از علوم ظاهر برای آنست که تحصیلش دشوار است و ازین راه جز با طول زمان بمقام‌ریاست نتوان‌رسید . از اینرو بنماز شب وروزه وعبادت و ریاضتهای

مبتدعه قناعت کرده اند .

۲۱ - غزّالی عبادت اصنام را در آیهٔ ابراهیم (و اجنبنی وبنیّ ان نعبدالاصنام) بدوستی و جمع زر وسیم تفسیر کرد . ابن قیّم گویدهیچکدام ازمفسّران چنین معنی نگفته اند وچرا دوستی زر و سیم پرستش اصنام باشد .

۲۲ - غزّالی در احیاء العلوم در مقام حکایت از ریاضت مشایخ میگوید بعضی بمجاهده وترك هوای نفس همهٔ اموال خودرا فروخته بهای آنرا بدریا ریختند و برخی برای ریاضت حلم مردم را ببدگوئی و دشنام خویش وا میداشتند وبعضی برای ریاضت شجاعت در زمستان هنگام انقلاب دریا بکشتی می نشستند و برخی ازترس خواب روی دیوار بعبادت میایستادند . و نیز از شبلی حکایت میکند که آنچه زر و سیم داشت بدجله انداخت .

ابن قیّم و دیگر مخالفان میگویند این کار هاهمگی خلاف شرع است. تباه کردن مال و ریختن زر و سیم در دریا جایز نیست . آزار دادن تن ونفس حرام است . کسی که روی دیوار بعبادت میایستد خود را درمعرض اذیّت قرار داده و کار حرامی را مرتکب شده است چراکه ممکن است از دیوار بیفتد و بمیرد یا دست کم گردنش بشکند ! ابن قیّم میگوید «انیّ لا تعجّب من ابی حامد هذا کیف یأمر بهذه الامور التی تحالف ظاهر الشّریعة و کیف یحلّ لاحدٍ ان یقوم علی رأسه طول اللیل و کیف یحلّ رمی المال فی البحر و کیف یحلّ سبّ المسلم بلاسبب و هل یجوز لمسلمٍ ان یستاجر من یشتمه و هل یجوز لاحدٍ ان یقوم علی رأس جدارٍ عالٍ و یعرض نفسه للوقوع بالنّوم فتنکسر رقبته فیموت فما ارخص ما باع ابو حامد الفقه بالتصوّف الّذی یراه»

۲۳ - غزّالی از ابو تراب نخشبی نقل میکند که بمریدی گفت اگر یکبار بایزید را ببینی سودمند تر ازهفتاد بار دیدن خداست . غرضش اینکه دیدن خدا بچشم جسمانی ممکن نیست پس باید بندگان خدا را دید . ابن قیّم

میگوید این سخن بمراتب بالا تر از حدّ جنون است .

۲٤ ـ غزّالی دم از تصوّف میزد و سخنان صوفیّه را نقل میکرد . ابن قیّم گوید مخالفت با صوفیّه جزو طاعات الٰهی است . (۱)

۲۵ ـ غزّالی در احیاء گفت که فاش گردانیدن اسرار ربوبیّت کفر است .و این سخن را چون مورد شبههٔ جهّال و اعتراض مخالفان بود خود در الاجوبةالمسکته شرح کرد . ونیز درهمین کتاب بعض دیگر از مشکلات احیاء العلوم را که از وی سؤال کرده بودند تفسیر نموده مانند تأویل آیات راجع بموسی « فاخلع نعلیك انكّ بالواد المقدّس طوی »الخ و معنی « لایتخطّی رقاب الصّدّیقین » . و بعضی سؤالها را جواب داده است ازین قبیل که سلوك مقامات روحانی وبدرجات عالیه رسیدن آیا ازمندوباتست یا مباحات وچرا علوم روحانی که تو مدّعی هستی برموز و اشارات گفته اند ودرست واضح و صریح بیان نکرده اند .

۲٦ ـ برخی ازمنتقدان غزّالی گفته اند که وی تشتّت آراء داشت و در مؤلّفاتش مطالبی دیده میشود که با یکدیگر سازگار نیست .

۲۷ ـ معارضان غزّالی از قبیل ابن رشد گویند که وی مسلك مستقیم ومعیّن نداشت ، بامتکلّمان متکلّم و با فقها فقیه و با فلاسفه فیلسوف وبا صوفیان صوفی بود .

۲۸ ـ برخی از مخالفان غزالی گویند که وی تادر بغداد بود وبافقیهی و متکلّمی سر وکارداشت فکرش مستقیم بود و از آن پس که داخل تصوّف گشت افکارش با شطحیّات صوفیّه بیامیخت و در اثر ریاضتهای چندین ساله آشفته ومشوّش گردید .

---

(۱) زبیدی در شرح احیاء العلوم پاره ای از اعتراضات ابن قیم را با جوابها که خود زبیدی یا دیگر علماداده اند نقل کرده است .

۲۹ ـ بعض دشمنـان غزالی می گفتند کـه وی در تصوّف شیخ و راهنمائی نداشته‌و درختی خود روی بوده است .

۳۰ ـ پاره‌یی ازدشمنان‌غزالی‌میگفتند که‌وی‌مطالب رااز کتب‌دیگران برداشته‌وحتّی اسامی کتابهای **واحـدی** مفسّر یعنی بسیط ووسیط ووجیز را روی کتابهای خودگـذارده و مطالب آنها را از کتاب **نهایة‌المطلب** استادش امام‌الحرمین گرفته است(۱) . دردیگر مؤلّفاتش نیزنسبت اقتباس و انتحال بدو میدادند .

اینها که برشمردیم معروفترین و برجسته‌ترین موارد اعتراض بر غزّالی‌بود .امّا باید دانست که اعتراض و خرده گیری در نظر دشمن بـد بین هیچ حدّ وحساب ندارد. دشمنان غزّالی باین مقدار بسنده و تـا آنجا که دستشان میرسید کوتاهی نمی کردند و از سرجزئی ترین عبارات احیاء لعلوم و کیمیای سعادت و دیگر مؤلّفات غزّالی نمی گذشتند وبالجمله دین و اخلاق و آثار غزّالی سرتاپا مورد انتقاد و اعتراض مخالفانش بود . کار غوغا و مخالفت باغزّالی بدانجا کشید کـه وی را تکفیر کردند و خوانـدن کتابهای اورا حرام نمودند و فتوی بسوختن مؤلّفاتش نوشتند وپیروانش را بکشتند(۲).

(۱) صفدی‌درالوافی بالوفیات‌درضمن‌ترجمهٔ‌حال‌غزالی‌چهار کتاب اورابسیط ووسیط ووجیز وخلاصه وصف میکند و میگوید بدو گفتند که توکاری تازه نکردی مطالب فقه را از کتاب نهایة المطلب استا دت امام الحرمین و اسامی تالیفاتت را ازواحدی گرفتی . ابن خلکان در ذیل ترجمهٔ حال ابو الحسن علی واحدی مفسر معروف متوفی ٤٦٨ مینویسد « منها البسیط فی تفسیر القرآن الکریم و کـذلك الوسیط والوجیز ومنه اخذ ابو حامد الغز الی اسماء کتبه الثلاثة » . و نیز صفدی مینویسد که مخالفان غزالی گفتند نهایة المطلب همچون پارهای آهن بود و غزالی آنرا برگرفت‌وتخته‌های چوبین ساخت . (۲) طبقات‌الشافعیه ج ٤ ومرآة الجنان ج ۳ در وقایع سنهٔ ٥٥٨

سوزاندن تألیفات غزّالي و کشتن پیروانش

سوزاندن تألیفات غزّالی خاصّه احیاءالعلوم بفتوی فقهای مالکی در بلاد مغرب شروع شد .

علی‌بن‌یوسف‌بن تاشفین متولّد در ۱۱ رجب ٤۹٦ متوفّی ۷ رجب سنهٔ ٥۳۷ هجری قمری(۱) پادشاه مغرب یعنی آندلس ومراکش درمذهب مالکی‌سخت متعصّب بود و بافلسفه و منطق مخالفت داشت . فقهای مالکی و دیگر دشمنان غزّالی بوی باز نمودند که مؤلّفات غزّالی سراپا فلسفه و منطق است . وی فرمان‌داد تاکتب غزّالی مخصوصاً احیاءالعلوم راهرکجا بود جمع کردند و بسوختند و پیروان غزّالی و رواج دهندگان تألیفات او راهرکجا یافتند بکشتند . گویند پس ازاین واقعه اوضاع مملکتش بشورید و آنرا حامیان غزّالی برکرامت‌وی حمل کردند(۲) .

ابوعبدالله محمّدبن یحیی‌بن عبدالمؤمن مؤذّن گفت که در ماه‌محرّم یاصفر سنهٔ ٥۰۰ هجری(۳) در اسکندریّه خواب دیدم که آفتاب ازمغرب بر آمدی . معبّر گزارش کرد که بدعتی بزرگ در مغرب روی خواهد داد . پس از چند روز خبر رسید که تألیفات ابو حامد غزّالی را در مریّه بسوختند (٤) .

قاضی عیاض (وفاتش‌درمراکش بسال ٥٤٤ واقع شد) پس ازعلیّ‌بن تاشفین فتوی بسوزاندن مؤلّفات غزّالی داد .

---

(۱) ابن‌خلکان‌درذیل‌ترجمهٔ یوسف‌تاشفین . (۲) طبقات‌الشافعیه ج ٤ ص ۱۱٤ .
(۳) سبکی در ج ٤ طبقات ص ۱۱۳ مینویسد قال ابو عبدالله محمد بن یحیی بن عبد المنعم العبدلی المؤذن رأیت بالاسکندریة فی سنة خمسمائة فی احد شهری المحرم او صفر» وزبیدی با آنکه ماخذش طبقات بوده است مینویسد «فی احدی عشرة فی المحرم اوصفر» .
(٤) مریه بضبط یاقوت در معجم البلدان بفتح میم و کسر راء وشدّ یاء شهری‌است بزرگ ازاعمال اندلس .

ابوالحسن علی‌بن حرزهم یاحرزم معروف به ابن حرازهم یاابن حرازم مغربی(۱) که‌رئیس فقهای بلادمغرب بود نیزخواندن احیاءالعلوم را حرام و سوزاندن آنرا واجب شمرد و براین معنی فتوی مؤکّد داد.

یافعی در وقایع سنهٔ ۵۵۸ مینویسد در همان اوان که برسر مؤلّفات غزّالی قیل و قال بود و فقهای ناحیهٔ جبال فتوی داده بودند که خواندن کتابهای غزّالی حرام و سوختن آنها واجب است از عالم بزرگ **ابوالفدا اسمعیل‌بن‌محمدحضرمی** استفتا کردند که آیا خواندن کتابهای غزّالی جایزاست یانه. ابوالفدا جواب داد که « محمّد بن محمّدبن‌محمّد الغزالي سيّدالمصنفين و فقهاء جبال‌اليمن يخالفون فقهاء تهامتها كما ذكر ابن‌سمرة انّه وقع في‌زمان صاحب‌البيان تكفير من بعض فقهاءالجبال لفقهاء زبيد هذا كلّه لانطوائهم على‌الجمود وعدولهم عن‌طريق‌الحقّ المحمود ».

داستانها در بارهٔ کرامت غزّالي

سبکی در ج۴ طبقات‌الشافعیّه و یافعی در ج۳ مرآةالجنان دروقایع سنهٔ ۵۵۸ و زبیدی در شرح احیاءالعلوم در بارهٔ کرامت و بزرگواری غزّالی داستانهای طولانی آورده اند که نگارنده تاکنون بعللی که بعضی رادر سابق اشاره کرد درنقل آنها تردید داشت. اینك برآن شد که از این سنخ نوشتها که کتب پیشینگان را پرکرده و درنظر گروهی از موافقان و

(۱) تردید از آنجاست که سبکی و زبیدی ابن حرزهم وابن‌حراز هم نوشته اند و یافعی ابن حرزم و ابن‌حرازم. سبکی مینویسد حرز هم بکسر الحاء المهملة و سکون الراء و بعد ها زای.

هواخواهان غزّالی بی‌اندازه اهمیّت داشته است بکلّی صرف نظر نکند از اینجهت نمونه‌ای از داستانها را با رعایت اختصار نقل کرد. کسانی که جویای تفصیل هستند بکتابها که گفتیم مراجعه کنند.

شیخ تاج‌الدین ابوالفضل احمدبن محمّدبن عبدالکریم معروف به **عطاءالله اسکندرانی شاذلی** مالکی متوفّی در قاهره بسال ۷۰۹ (۱) از استادش **ابوالعباس مرسی شاذلی** و او از استادش **ابوالحسن شاذلی** روایت‌میکند که ابن‌حرزهم دربلاد مغرب‌فقیهی مطاع بودوفتوی‌بسوختن کتاب احیاءالعلوم داد و پادشاه وقت را برانگیخت تافرمان اکید بجمع آوری نسخه های این کتاب داد و کسانی راکه نسختی پنهان کرده بودند تهدید بقتل نمود. روز پنجشنبه‌ئی بود که نسخه‌ها از همه جا جمع شد فقها بریاست ابن حرزهم اجتماع کردند وهمگی باوی یار شدند که احیاءالعلوم غزّالی مخالف شریعت محمّدی است وفتوی بسوختن نسخه‌هادادند. قرار شد که فردای آنروز پس ازنماز آدینه کتابها را بسوزند. ابن‌حرزهم گوید شب همان جمعه خواب دیدم که پیغمبر صلّی‌الله علیه و آله وسلّم با شیخین نشسته‌اند و امام غزّالی برابرشان ایستاده کتاب احیاءالعلوم در دست داشتی و گفتی یارسول‌الله اینك کتاب من‌و آنك دشمن‌من‌است، اگردرین دفتر چیزی برخلاف شریعت تو نبشته‌ام توبه‌ام بپذیر وگرنه داد من از خصم بستان. پیغمبرص کتاب‌را بگرفت و صفحاتش یکایك بدید وبسیار تحسین کرد. شیخین نیز همچنان برغزّالی آفرین گفتند. سپس پیغمبر ص فرمود تامرا برهنه کردند وپنج تازیانه زدند ابوبکر رضی‌الله عنه نزدپیامبر پایمردی کرد وغزّالی نیز برمن ببخشود. ازخواب بیدار شدم درحالی که ازصدمت تازیانه سخت دردمند بودم.

(۱) ماخذ ما درتاریخ وفات حاشیهٔ مرآة الجنان است ج۳ ص۳۳۰.

گویند نزدیك یکماه اندامش درد میکرد و اثر آن تازیانه همچنان تاهنگام مرگ برتنش نمایان بود .

یافعی این داستانرا مفصّل‌تر نقل میکند ومیگوید من خود یکی از نواده های ابن حرزم را در سفر مکّه دیدم و واقعه را از وی شنیدم(ج ۳ مرآة‌الجنان ص ۳۳۲ چاپ هند) .

نظیر این داستان را در بارهٔ یکنفر دیگر از معاصران غزّالی نیز نقل کرده اند .

ونیز از شیخ‌عارف **ابوالعباس احمد بن ابوالخیر یمنی** معروف به **صیاد یمنی** روایت کرده اند که وی در واقعه دید سبز پوشان آسمانی بر سر قبری آمدند مردی از گور بر آمد خلعتهای فاخر بر وی در پوشیدند و او را بر مرکبی بر نشاندند و همچنان از آسمانی بآسمان دیگرش سیر دادند تا از هفت آسمان بگذشت و هفتاد حجاب بر درید . پرسیدم این مرد بزرگوار کیست گفتند امام ابو حامد غزّالی است .

و نیز حافظ ابوالقاسم معروف به **ابن عساکر** مؤرخ معروف در کتاب **تبیین** آورده است که از شیخ‌فقیه **امام ابوالقاسم** اسفراینی سعدبن علی بن ابوالقاسم بن ابی هریره صوفی شافعی در دمشق شنیدم گفت از شیخ‌امام اوحد زین‌القرّاء جمال‌الحرم **ابوالفتح عامر ساوی** درمکّه شنودم که گفت روز یکشنبه ۱٤ شوّال سنهٔ ٥٤٥ میان نماز پیشین ونماز دیگر بمسجدالحرام رفتم . مراخستگی و اندك بیماری بود . برابر کعبه دست‌را بالین ساخته بر پهلوی‌راست تن رایله کردم تا مگر استراحتی یابم و خود را چنان داشتم که خوابم نرباید و طهارت‌نشکند . در این حال مردی از اهل بدعت یعنی‌را فضه بیامد و مصلّی‌بگسترد و لوحکی سنگین که بر آن چیزی نگاریده بود ازجیب بدرآورد پس آنرا ببوسید و پیش رو نهاد و

بعادت اهل بدعت بروی نماز بگزارد . پیش خود گفتم ایکاش پیغمبر ما صلوات الله علیه زنده بودی و بدعت کاران را پاداش دادی . درین اندیشه بودم که خواب بر من چیره شد . گوئی میان خواب و بیداری بودم که پیغمبر ص رادیدم گروهی از ارباب مذاهب پیرامنش ایستاده هریك کتابی در دست داشتند تا عقیدتهای خویش را عرضه کنند . نخست شافعی سپس ابوحنیفه و همچنان یکی پس از دیگری پیش رفتند وعقاید خود را عرضه داشتند. یکتن از رافضیان خواست پیش بیاید وعقاید خویش را عرضه دهد یکی از یاران بیغمبر ص بیرون آمد و بر وی راه بگرفت و براندش . چون کسی دیگر نماندمن که ابوالفتح ساوی هستم پیش رفتم کتاب قواعدالعقاید غزّالی را دردست داشتم گفتم یارسول الله این معتقد من ودیگر از اهل سنّت است اگر دستوری فرمائی بخوانم . ازنام کتاب پرسید پاسخ دادم. سپس دستوری داد از آغاز کتاب بر خواندم تا بدانجا رسیدم که غزّالی میگوید « و معنی الکلمه الثانیة وهی شهادة الرّسول » الخ چهرهٔ آنحضرت از خوشحالی بر افروخت فرمود غزّالی کجاست . ناگاه غزّالی را حاضر یافتم پیش رفت وسلام گزارد ودست مبارك پیغامبر را ببوسید و بر چهره مالید و بنشست . آن اندازه که پیغمبر ص بخواندن قواعدالعقاید خوشحالی کرد برای هیچکدام از ارباب مذاهب نبود .

سبکی میگوید این واقعه راابوالفتح ساوی برای ابوالقاسم اسفراینی بفارسی حکایت نموده و وی بعربی نقل کرده است .

بعض اعتراضهای طرطوشي و مازری و ابن صلاح بر غزّالي

ابوالولید محمّد طرطوشی متوفی ۵۲۰ وابوعبدالله محمّد مازری متوفی ۵۳۶ وتقی الدّین ابوعمر وعثمان بن عبدالرّحمن شهرزوری معروف به ابن

صلاح متولّد ۵۷۷ ومتوفی ۶۴۳ که دونفراوّل مذهب مالکی وابن‌صلاح مذهب شافعی داشتند وهرسه تن از فقهای بی اندازه خشگ ومتعصّب‌در ظواهر شرع مطابق دریافت خود بودند باغزالی سخت دشمنی و مخالفت میورزیدند .

سبکی در طبقات الشافعیّه پاره ای از اعتراضات آنها را نقل کرده و بسیار محقّقانه و با کمال بیطرفی جواب داده است . خلاصه ای از اعتراضات مخالفان وجوابهای سبکی بدینقراراست[۹]:

سبکی میگوید : امام ابوعبدالله مازری را از کتاب احیاءالعلوم و احوال مؤلّف آن پرسیدند جواب داد من این کتاب را نخوانده امّا شاگردان واصحاب غزّالی را بسیار دیده وازاحوال وی گوناگون‌بتفصیل شنوده‌ام وچنان بحالات وی آگاهم که گوئی خوداورا دیده ام اینك برای شناساندن وی‌و کتاب‌احیاء العلوم بشرح‌بخشی‌ازعقایداهل‌توحیدوفلاسفه و صوفیان و اصحاب اشارات بسنده میکنم زیرا سخنان غزّالی ازین طرق و مسالك بیرون نیست . سپس غزّالی را ستایش میکند و میگوید : وی فقه را نیکوتر از اصول میدانست و در فنّ کلام که اصول دین است اگر چه کتابها پرداخت امّا تبحّر نداشت و علّتش این بود که فلسفه را پیش از اصول دین خوانده وعقاید فلاسفه درروح او رسوخ کرده بود ازینجهت در ادای معانی و باز نمودن حقایق مانند فلاسفه بی پروا بود . از گفتهٔ بعض اصحابش چنان فهمیدم که غزّالی بارسائل‌اخوان‌الصّفا که پنجاه ویك مقاله میباشد ومؤلّفش درصدد جمع میان‌فلسفه وشریعت بوده است وهمچنین با آثارابن‌سینا که ازبزرگان‌فلسفه بوده آشنائی داشته‌واین آثارکاملادروی اثربخشیده‌است. امّا درتصوّف‌نمیدانم که‌بکدام کس‌اعتماد میکرد. سپس

میگوید که وی در اصول کلامی بنوشتهای ابوحیّان توحیدی اعتماد داشت. آنگاه میگوید بیشتر احادیث احیاءالعلوم مدرک موثق و سند درستی ندارد وحال آنکه اهل تقوی تاسند روایتی را صحیح ندانند آنرا بشافعی ومالك وامثال آنها نسبت ندهند. وی یك دسته آداب استحسانی را از قبیل اینکه در بریدن ناخن از انگشت سبّابه آغاز کنند درجزو مسائل روایتی وفقاهتی آورده است که هیچکدام مأخذ صحیح ندارد. سخن مازری بپایان رسید.

امّا طرطوشی وی نیز یکی ازفقهای مالکی است که در حقّ غزّالی طعن کرده و در نامه ای که به ابن مظفّر نوشته است مینویسد: امّا راجع بغزّالی من وی را دیدم وبا او سخن گفتم او را چنان یافتم که فضائل بسیار وعقل وهوش فراوان دارد و درتمام عمرش ممارست درعلوم کرده سپس ازطریقهٔ علما برگشته و در طریقهٔ صوفیّه درآمده و بعلوم و علما پشت پازده وباوساوس شیطانی سروکار پیدا کرده و چون با آراء فلاسفه و اشارات و کنایات حلاّج مأنوس شده است برفقها و متکلّمین طعن میزند وازین جهت درگیراگیر کفر و بی دینی است. وی در احیاءالعلوم سخن ازعلوم احوال و رموز صوفیّه بمیان میآورد درحالتی که دراین فنون اهل خبرت و بصیرت نیست، ازین جهت ازمغزسر بزمین خورده و کتابی پر از مجعولات ساخته است. سخن طرطوشی بپایان رسید.

سبکی میگوید ابن صلاح نیز برغزالی تاخته و دربارهٔ حرام بودن علم منطق که غزّالی مقدّمهٔ علوم میداند سخنها گفته ودنبالهٔ اعتراضات را بشنعتها وبدگوئی ها کشیده است که مردم باانصاف نمی پسندند.

سبکی یکایك کلمات طرطوشی و مازری را نقل کرده وجواب داده است خلاصه اش اینکه:

مازری مردی است که در فقهای مغرب ازوی باهوش‌تر سراغ نداریم وی کتاب **برهان** تألیف امام الحرمین را که ازدشواری مطالب هیچکس پیرامون شرحش نگشت بخوبی شرح کرد و همین کار دلیل پر مایگی و احاطهٔ وی در علوم است امّا این مرد مالکی مذهب متعصّبی بود و بمقالات ابوالحسن اشعری جزء بجزء چنان جمود و اعتقاد داشت که سرموئی مخالفت باظواهر گفتار اشعری و مذهب مالکی را مخالف با اصل دین میشمرد . در کتاب شرح برهان در یك مسأله که امام الحرمین با اشعری مخالف است محض مخالفت گفتار اشعری را در بطلان عقیدهٔ امام کافی میداند . امّا غزّالی و همچنین استادش امام الحرمین در بسط اطّلاع و اجتهاد در علوم بجائی رسیده بودند که گاهی عقاید ابوالحسن اشعری را ردّ میکردند . وانگهی غزّالی اهل تصوّف و تحقیق بود و چه بسا که تحقیقاتش باظواهر عباراتی کـه امثال مازری بدانها جمود داشتند مخالفت داشت . همین جهات یعنی مالکی بودن و تعصّب اشعری و جمود بر عبارات ظاهری و بالجمله تباین در مسلك و عقیده مایهٔ نفرت مازری از غزّالی و امام الحرمین شده است .

سخنان مازری همگی نـاشی از تعصّب مذهبی است و ازین جهت بدون تحقیق نمیتوان گفتارهای اورا باور کرد و باید او را معذور داشت زیرا در طریقه و مسلك مرحله ها از غزّالی دور است و چون سوء ظنّ بوی دارد هرچه را که از وی می بیند بدون تحقیق برخطا حمل میکند .

مازری مدّعی است که غزّالی را میشناسد با اینکه شناسائی وی از عهدهٔ فهم او خارج است . اگر غزالی را شناخته بود نمیگفت که وی به ابوحیّان توحیدی و ابن‌سینا اعتماد داشت . مازری میگوید که غزالی در علم کلام تبحّر نداشت . راست است که تبحّر غزّالی در فنّ کلام مانند احاطه اش بدیگر فنون نبود

امّا نه بطوریکه مازری فهمیده است. بلکه غزّالی درفنّ کلام نیز قدمی راسخ و استوار داشت. اینکه مازری میگوید غزّالی فلسفه را پیش از اصول خواند، کاملا برعکس واقع است. زیرا بصریح گفتهٔ خود غزّالی در المنقذ فلسفه را در ایّام تدریس نظامیّهٔ بغداد مطالعه و غوررسی کرد و در آن موقع در فنّ اصول استادی چیره دست بود.

مازری میگوید ندانم که غزّالی در تصوّف بکدام کس اعتماد داشت. غزّالی شیخ طریقتی همچون ابوعلی فارمدی داشت و در نقل کلمات صوفیّه بکتاب قوت القلوب ابوطالب مکّی و رسالهٔ قشیری وامثال آنها که باتفّاق اهل حلّ وعقد از ارکان تصوّفند اعتماد میکرد و انگهی خود بریاضت و تفکّر که بهترین راه برای دریافتن هر حقیقتی است حقایق را کشف می کرد.

میگویند که غزّالی چندان دستی در حدیث نداشته و آنچه دراحیاء آورده بدون سند از کتب متفرّقهٔ فقها و صوفیّه نقل کرده است وحال آنکه غزّالی محدّث بود و مشایخ روایت داشت. بعض علما زحمتی کشیده تا احادیث احیاءالعلوم را استخراج کرده اند، اخبار شاذّ دراین کتاب بسیاراندك است. اینکه فرموده است درقصّ اظفار ابتدا بمسبّحه کنند مطابق روایتی است که ازعلی علیه السّلام نقل کرده اند. بالجمله اگر غزّالی درنقل اخبار مورد وثوق واطمینان نباشد پس بر کدام مسلمانی وثوق توان داشت.

امّا سخنان طرطوشی در بارهٔ غزّالی همگی دعاوی است که هیچ معنی ودلیل ندارد. طرطوشی خود را از دینداران و فقهای متعبّد میشمرد چگونه ازدینش رخصت یافت وبا کدام دلیل گفت که غزّالی اززمرهٔ فقها بلکه ازدین خارج شده وبوساوس شیطانی وهذیانهای حلاّج گرویده است.

طرطوشی میگوید غزّالی در تصوّف خبرت و بصیرت نداشت. خدا را اگر غزّالی تصوّف نمیداند پس کدام کس میداند. شگفتا این معارضان بکتاب احیاء العلوم چسبیده اند که بالا ترین کتب اسلامی است و بقول پاره ای ازدانشمندان اگر هیچ کتابی ازدانشمندان اسلامی جز احیاء العلوم دردست نداشتیم همین کتاب کافی بود.

سبکی میگوید شیخ تقیّ الدین ابن صلاح نیز در بارهٔ غزّالی سخنها دارد که عقل سلیم نمی پسندد و من در جای دیگر بتفصیل در این باره گفتگو کرده‌ام. سپس میگوید امام عالم **عفیف الدین مطری** که ازعلمای مقیم مدینهٔ منوّره بود مکتوبی بمن که عبدالوهّاب سبکی هستم نوشت و درخواست کرد که ازاستادم احوال غزّالی و ابوحیّان توحیدی را بپرسم و برای او بنویسم. من از استاد خواستم وی در جواب نوشت که من‌در بارهٔ ابوحیّان توحیدی بیش از آن نمی دانم که تو خود در کتاب طبقات نوشته ای همان را درجواب عفیف‌الدّین بنویس. امّا دربارهٔ غزّالی بیش از آنکه ابن عساکر وامثال وی نوشته اند چیزی ندانم. چه توان گفت‌در بارهٔ کسی که نام و فضیلتش سراسر جهان را فرا گرفته و چون بسخنانش برخوری بمراتب بالا ترازنام اوست. امّا آنچه شیخ تقیّ الدین ابن صلاح از پیش خود وازروی‌سخنان یوسف دمشقی ومازری گفته‌است جز بدین مانندنتوان کرد که گروهی ساده دل‌مشغول عبادت‌باشند وبآرامی بگذرانند ناگهان سواری یکّه تاز برسد و بگروهی بسیار از مسلمانان بر خورد و صفهادر هم‌شکند و جماعت راپراکنده وتارو مارسازد وشوکت ونیروی آنهارا نابود کند ،سرهابشکند ودامن‌وی‌راخونی کم‌آلوده‌سازدسپس‌خون را بشوید وبا آن متعبّدان بنمازایستد آنان اثر خونی ببینند و ازین جهت بر وی خرده گیرند. اینست حال غزّالی و مخالفانش. یعنی غزّالی اساس

و بنیاد آنچه امثال طرطوشی و مازری و ابن صلاح بدان گرویده و سرا پا پای بند آن شده اند از میان برد و طرحی نو افکند. تازه بر وی خرده میگیرند که چرا سند فلان حدیث را نیاوردی یا فلان کرامت را از فلان شیخ نقل کردی غافل از اینکه وی خانهٔ زندگانی و آرامش آنهارا بکلّ ویران کرد و از نو بنیادی ساخت و از مقامی که اینان داشتند هزاران درجه بالاتر رفت.

امّا مازری از علمای مغرب است که احیاءالعلوم را نفهمیدند و بسوختنش فتوی دادند سپس کم کم پی بمقام کتاب برده در وصفش اشعار و سخنان مبالغه آمیز گفتند.

ابا حامد انت المخصص بالحمد و انت الذی علمتنا سنن الرشد
و ضعت لنا الاحیاء یحیی نفوسنا و ینقذنا من ربقة المارد المردی

من و امثال مازری و ابن صلاح و طرطوشی و بالا تر از ما کجا و در یافتن سخنان غزّالی کجا!

سپس میگوید من منکر فضل ابن صلاح و مازری و مقام فقاهت و دیانت آنها نیستم امّا لکلّ عملٍ رجال (هر کسی را بهرکاری ساختند) اینان درخور اینکه واردمرحلهٔ غزّالی شوند و در بارهٔ وی قضاوت کنند نبودند. احوال غزّالی در یافتنی است نه آموختنی.

ابن صلاح وامثال وی در مقام اعتراض بر غزّالی تعلیم و تعلّم فنّ منطق را حرام شمرده و گفته‌اند: اگر منطق درست بودی عمر و ابوبکر هم منطق دانستندی. اینگونه قیاسها درست نیست شاید آنان علم لدّنی داشتند و حقایق علوم بی واسطهٔ تعلیم و تعلّم بشری از مبدأ فیض بدانها رسیده بود پس سخن از آنان نباید بمیان آورد چرا که بینیاز از منطق بودند.

سپس میگوید در اوائل عهد اسلام همه کس از سر چشمهٔ نبوّت آب معرفت میگرفت، مردمان مطالب را از خود پیغمبر می شنیدند و محتاج باستدلال

و منطق نبودند امّا از قرن دوم و سوم هجری ببعد ارباب بدعت و ضلالت بسیار شدند و بایستی که در فهم حقایق فنّ منطق درکار بودی و گرنه حقّ و باطل ازهم جدا نشدی .ابن صلاح وهمانند های وی باید سپاسگزارباشند که در اسلام دانشمندی همچون غزّالی پیدا شد و توانست که حقّ و باطل را از هم جداکند و بدین وسیله ارباب بدعت و ضلالت را رها نکرد که بر دین اسلام چیره شوند . اینان رابایستی بشکرانهٔ وجود غزّالی جان‌فدا کردن امّا درعوض دشمنی میکنند بیخبر ازاینکه دشمنی با غزّالی وهمانند های‌وی‌جز دشمنی باحقیقت نیست . سخن استادِ ابن‌سبکی‌درجواب‌حافظ عفیف الدّین بپایان رسید .

پاره ای از سخنان‌ابن صلاح را در بارهٔ فن منطق و اعتراضاتی که بر غزّالی بواسطهٔ مقدمهٔ کتاب المستصفی (**هذه مقدمة للعلوم کلها و من لا یحیط بها فلاثقة بمعلومه اصلا**) کرده‌بود پیش‌ازین نقل کردیم .

ابن‌صلاح میگوید کتاب **المضنون لغیر اهله** که‌نسبت‌بغزّالی‌داده‌اند حتماً ازاو نیست‌زیرا دراین کتاب‌تصریح بقدم‌عالم‌ونفی علم‌قدیم‌بجزئیّات ونفی صفات‌شده‌است‌وحال آنکه غزّالی‌وعموم‌اهل‌سنّت‌اعتقادباین‌مطالب‌را دلیل کفر میدانند . سبکی‌نیز گفتار ابن‌صلاح‌رادراین‌باب‌تصدیق کرده‌است.

باری‌اندیشه‌ها وسخنان نوظهور غزّالی‌درتمام‌شؤون مذهبی‌وعلمی مسلمانان انقلابی بزرگ‌ایجاد کرد . مطالبی میگفت که ازفهم‌عامّهٔ مردم آنزمان بالاتر بود . دستگاه ریاست فقها و علمای ظاهری‌راکه سرمایهٔ ریاستشان منحصر بچند کلمه فقه و اصول وخلاف ومناظره بود برهم‌زد . اصول فنّ کلام‌راکه ریشهٔ عقاید مذهبی بود تغییرداد . بنیاد فلسفه راکه تا آن زمان خلل نا پذیر می پنداشتند متزلزل ساخت . پاره ای ازسخنان صوفیّه راکه‌مخالف نصّ‌شریعت‌بقلم‌رفته بودبوجه صحیح توجیه میکرد .

برظواهر شرع جمود نداشت و هرجا مطلبی را مخالف عقل صریح میدید ردّ یاتأویل میکرد . دراثر فکر وریاضت مطالبی‌را دریافته بود که روح زمان‌و حوصلهٔ مردم آن عصر بر نمی‌تافت وبقول خودش « روزگارسخن وی را احتمال نمیکرد ». این بود که بکنایات و اشارات چیز ها می گفت که در ظاهر متناقض مینمود و با آراء جمهور موافقت نداشت . تا از هر طبقه خلقی باوی دشمن شدند و بمخالفتش قیام کردند و عمدهٔ مخالفتها و دشمنی ها انگیختهٔ حسد و تعصّب و نـاشی از تباین در فهم و اختلاف مسلك و طریقه بود .

روش غزّالی درمیان طرق ومسالك علمی ومذهبی طریقه‌ای خاصّ وممتازشناخته‌شدو گروهی مخالف‌و گروهی هوادارپیدا کرد . این‌اختلافات از زمان خود غزّالی شروع شد و همچنان امتداد یافت تا بقرن معاصر کشید . درهر دوره میان دوستان و دشمنان‌غزّالی مشاجرات قولی وقلمی و تکفیر و تفسیق بر قراربوده‌و احیاناً کار بقتل و خونریزی کشیده‌است .

از موافقان غزّالی : امام **عبدالغافرفارسی** صاحب تاریخ نیشابور و **عین‌القضاةهمدانی** و **ابن عساکر** دمشقی مورّخ معروف۴۹۹-۵۶۳ و **ابن نجار** محبّ‌الدین‌محمّدمتوفی۶۴۳ و **سمعانی** ابوسعیدعبدالکریم۵۰۶-۵۶۲ و **سبکی** و **یافعی** و **ابن‌خلکان** ابوالعبّاس احمدبن ابراهیم متوفی۶۸۱ و **محیی‌الدین‌ابن‌عربی** و **صلاح‌الدین‌صفدی** متوفّی۷۶۴ وامام‌**فخرالدین** رازی‌متوفّی ۶۰۶ و **محمد حضرمی** و **عبدالوهاب‌شعرانی** و **قطب‌الدین محمد عسقلانی** و **ابوالفضل عراقی** و **فاضل نووی** و **مناوی** و شیخ **عبدالقادر** مؤلّف‌تعریف‌الاحیاءبفضائل‌الاحیاء. واز علمای متأخر **شیخ‌بهائی** متوفی۱۰۳۰ و **زبیدی**۱۱۴۵-۱۲۰۵ صاحب‌تاج‌العروس‌وشرح‌احیاءالعلوم .

واز مخالفان معروف غزّالی : **ابوالولید طرطوشی** و **مازری‌وابن**

صلاح و ابن رشد و ابن تیمیه و ابن قیم و ابن منیر و ابن جوزی و برهان بقاعی و یوسف دمشقی و بدرزرکشی و ذهبی ۶۷۳-۷۴۸ و قاضی عیاض متوفی ٥٤٤ **و ابن حرزهم** (یا ابن حرزم) بوده‌اند .

صاحب کتاب تبصرة العوام نیز از مخالفان غزّالی بوده و در ص ۱۱۸ - ۱۱۹ مطالبی از غزّالی نقل کرده و شنعتها بر وی رانده است .

مخالفان غزّالی از این جماعت که نام بردیم چهار تن (ابن صلاح و بدر زرکشی و یوسف دمشقی و برهان بقاعی) شافعی مذهب و دیگران از فقهای مالکی و حنبلی بوده‌اند و ریشهٔ اختلافاتشان تا بین در مسلك و اختلاف در فهم و طریقه است .

فقهای حنفی هم غزّالی را بدین سبب که در کتاب **المنخول** بر امام ابوحنیفه طعن کرده‌است بد می گفتند . نگارنده خود این کتاب را ندیده‌ام اما بچند فقره عبارات برخورده ام که در کتب عقاید و رجال از آنجا نقل کرده اند .

از جمله در کتاب **منتهی المقال فی احوال الرجال** معروف به **رجال ابوعلی** در حرف نون ذیل ترجمهٔ حال **ابو حنیفه نعمان بن ثابت** مینویسد « قال ابو حامد محمّد بن محمّد الغزّالی الشّافعّی فی کتابه الموسوم بالمنخول فی الاصول مالفظه فامّا ابو حنیفة فقد قلّب الشریعة ظهراً لبطنٍ و شوّش مسلکها و غیّر نظامها واردف جمیع قواعد الشّرع باصلٍ هدم به شرع محمّد المصطفی صلّی الله علیه و آله و من فعل شیئا من هذا مستحلّاً کفر و من فعله غیر مستحلّ لفسق » .

در این باره که این نوشته ها از خود غزّالی و باجتهاد شخصی اوست یا آنکه دیگران بعمد داخل کتاب او کرده اند پیش از این سخن راندیم و مکتوب خود غزّالی را درین باب نقل کردیم .

اینهمه اختلافات در مورد غزّالی حاکی از عظمت مقام اوست زیرا اشخاص بزرگ همیشه مورد عقاید متناقض بوده اند. امّا مردان بزرگ را از روی خودشان توان شناخت نه از روی معتقدان و اگر معیارشناسائی را معتقدان قرار بدهیم باز ازروی ارزش حقیقی وواقعی آنها باید پی بارزش موردعقیده برد نه از کمی وبسیاری عدّه.

من خود نه خوابها و واردات قلبی ابوالحسن شاذلی و صیّاد یمنی رانشانهٔ بزرگواری غزّالی میدانم ونه دشنامهای امثال ابن قیّم و ابن صلاح را دلیل بر کوچکی مقام وی میشمارم زیرا اینهمه احوال در حکم خواب است و « خواب را حکم نی مگر بمجاز ».

غزّالی را شیخ سعدی در گلستان امام مرشد وشیخ عطّار عالم علاّمو محیی الدین ابن عربی از واصلان میخوانند امّا آخوند خوئی ناصب ملعون « هر که بینی نقش خود بیند در آب » « وللنّاس فیما یعشقون مذاهب ».

غزّالی بافلسفه و منطق آشنا بود ودر عین حال پایهٔ فلسفهٔ ارسطو وفارابی وابن سینارا استوار نمی دانست. یکدسته از علمای خشک مانند ابن صلاح و ابن تیمیّه وابن قیّم بروی تاختند که چرادست بمنطق وفلسفه برده و این علوم را حرام مطلق نشمرده است. از طرف دیگر ابن رشد با وی مخالف بود که چرا قواعد فلسفه را سست و بی بنیاد شمرده و در ردّ مسائل فلسفه کتاب نوشته است.

غزّالی منتسب بمذهب شافعی و فرقهٔ اشعری بود. از این جهت فقهای حنبلی مثل ابن جوزی و ابن تیمیّه و فقهای ملکی مانند طرطوشی و مازری بر وی تاختند. غزّالی حقایق عرفانی میگفت و ابن قیّم از روی جمود بر ظواهر شرع بدانگونه که خود فهمیده بود بر عقاید غزّالی میتاخت وسخنانی می گفت که نزد مردم دانشمند جزو مضاحك وملاعب است.

محقّق کنجکاوی مانند غزّالی نمی تواند و نمی باید که از اوّل عمر تا

آخر بر یك نهج و بریك حال بسر برد و تحوّل لازمهٔ هر موجود متکاملی است . بر وی خرده می گرفتند که مختلف احوال و متلوّن بوده است . و نیز نمی تواند و نمی باید که همهٔ آداب و رسوم یك فرقه را بدون کم و زیاد بپذیرد . بروی خرده می گرفتند که تشتت آراء دارد و با متکلمان متکلّم و با صوفیان صوفی و با فقها فقیه است .

علمای مغرب یعنی اندلس و مراکش از آنگاه که بادین اسلام آشنا شدند تنها علوم شرعی میان آنها رواج داشت و علمای آنها اشخاصی مانند مخلّد قرطبی و ابن حزم و ابن عبدالبرّ بودند . سپس جماعتی از قبیل قاضی عیاض و مازری و طرطوشی از آن ناحیت بیرون آمدند فقهای مغرب همگی تعصّب و تصلّب دینی و جمود بر ظواهر شرع داشتند و فلسفه و منطق را حرام و مخالف دین اسلام میشمردند و چون شنیدند که مؤلّفات غزّالی با منطق و فلسفه آمیخته است فتوی بسوختن و حرمت قرائت آنها دادند . از قرن پنجم هجری جماعتی از علمای مغرب بعراق عجم آمدند و منطق و فلسفه را با خود بمغرب بردند و کم کم با این علوم آشنا شدند و امثال ابن رشد از میان آنها ظهور کرد . ابن طفیل که عبارت او را پیش نقل کردیم خود این معنی را خوب شرح داده و منصفانه در بارهٔ غزّالی سخن رانده است . امّا دیگران انصاف را غالباً بی انصافی کرده اند .

میگویند غزّالی در اثر فکر و ریاضتهای شاقّه آشفته شد . اگر آشفتگی این بود که غزّالی داشت من این آشفتگی را بجان خریدارم

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه خواهم خویش را

امام فخرالدّین رازی در بارهٔ غزّالی میگوید : کانّ الله جمع العلوم و اطلع الغزّالی علیها (۱) . یافعی و سبکی و گروه دیگری را مایهٔ افتخار

(۱) الوافی بالوفیات صفدی در ترجمهٔ حال غزالی .

امّت محمد صلوات الله علیه میدانند (۱) . ابن خلکان میگوید « لم یکن للطائفة الشافعیة فی آخر عصره مثله» . ابوسعد سمعانی و امام عبدالغافر فارسی میگویند « لم تر العیون مثله لساناً و بیاناً و نطقاً و خاطراً و ذکاءً و طبعاً» ابن نجار میگوید « امام الفقهاء علی الاطلاق ربّانیّ الامة بالاتفاق مجتهد زمانه و عین وقته و اوانه ظهرت بتنقیحاته فضائح المتبدعة و المخالفین و قام بنصر السنّة و اظهار الدّین » . ابن عساکر میگوید « کان اماماً فی علم الفقه مذهبا و خلافاً و فی اصول الدّیانات ». نووی در وصف احیاء العلوم میگوید « کاد الاحیاء ان یکون قرآناً » . مناوی در کتاب طبقات نقل از قطب یافعی میکند که یکی از علمای ظاهر و باطن گفت اگر پیغمبری پس از محمّد صلوات الله ممکن بودی همانا غزّالی بودی (۲) .

اینها پاره‌ای از سخنان هواداران غزّالی بود امّا ابن قیّم و ابن صلاح غزّالی را هذیان گوی و یاوه باف گفته اند .

مخالفان غزّالی میگویند که وی تا در بغداد بود فکر مستقیم داشت و از آن پس نا مستقیم و آشفته احوال گردید . شگفتا تباین مسلك و سلیقه تا چه حدّ است . خود غزّالی پس از مهاجرت از بغداد بر عمر تلف شده تاسّف میخورد و از کار ها و دانشهای گذشته توبه مینمود و بر سر تربت خلیل علیه السّلام نذر میکرد که دیگر گرد مناظره نگردد و هوسهای پیش را تجدید نکند (۳) .

ازهمه مخالفان غزّالی معروفتر و هائلتر ابن رشد بوده است .نگارنده خود را در خور این مقام نمیداند که میان دو بزرگ داوری کند امّا از

---

(۱) طبقات الشافعیه و مرآة الجنان . (۲) مقدمهٔ زبیدی برشرح احیاء العلوم .
(۳) نامهٔ غزالی را درین باره پیش از این نقل کردیم.

در یافت خود نیز صرف نظر نمی تواند کرد .

ابن رشد و امثال او با شخص غزّالی یعنی آنچه هویّت ممتاز اورا در آخرکار تشکیل میداد مخالف نبودند بلکه در حقیقت با یك مشت کلمات ونوشتها عناد می‌ورزیدند که خود غزّالی پیش از همه کس از آنها گذشت و ببطلان آنها پی برد و گفت

ترکتُ هوی لیلی وسعدی بمعزل وعدت الي مصحوب اوّل منزل

اگر میزان شناسائی و تشخیص معنویّت مردان بزرگ درکار بیاید معلوم میشود که مقام غزّالی هر چه بود بالاتر از ابن رشد و ابن قیّم بود که نخستین در بند حدود و قیود فلسفهٔ ابن سینا و فارابی و دیگری در چهار دیوار ظواهر شریعت بدانگونه که می‌فهمیدند در بند بودند .

آنانکه سیر وسلوکشان بترتیب طبیعی از نوع غزّالی باشد نه آنانکه باجذبه و کششی دریکدم همهٔ مراحل را می پیمایند طریق سیرشان این است که نخست بظاهر شریعت متعبّدند و سپس بمرتبهٔ اجتهاد در مسائل شرعی میرسند و اگر از آنجا گذشتند بکلام و از کلام بفلسفه و از آنجا بعرفان و از عرفان بتصوّف میرسند و غالباً در عالم تصوّف همان معتقدات اوّلیّهٔ خودرا ملتزم میشوند با این تفاوت که فهمیده‌تر از مرحلهٔ اوّل اند . غزّالی از اینگونه راه نوردان بود و از مقام فقه و جمود ظاهری بعالم تصوّف و کشف حقایق رسید امّا ابن قیّم و همانندهای او هنوز در مرحلهٔ نخستین و ابن رشد و همانندهای وی در مرحلهٔ دومین بودند . نسبت مراحل بالاتر بمراحل پائین مثل نسبت انواع سافل است بانواع عالی که نوع سافل همه کمالات نوع دیگر رادارد بازیادت .

ابن رشد بمنطق مینـازد و برای اینکه مطـالب منطق صحیح است

میخواهد مطالب فلسفه را نیز صحیح قلمداد کند. غزّالی عذر این معنی را در کتاب المنقذ خواسته است که اگر کسی مدّعی سخنی شود بدلیل اینکه عصا را اژدها میکند در کار او تعجّب میکنیم امّا در قبول سخنش باین دلیل بسنده نتوانیم کرد. غزّالی میگوید منطق صحیح است امّا همهٔ قضایای فلسفه منطقی نیست.

بهترین دلیل بر صحت گفتار غزّالی و ابطال عقاید فلاسفهٔ قدیم در بارهٔ افلاك و نفوس فلکیّه و حرکت شوقیّه و محدّد جهات و امثال آنها همین است که می بینیم معلومات دقیق امروز هم آنها را تکذیب کرده است و خیر العلوم ما یصدّقه الزّمان.

آنانکه کاسهٔ گرمتر از آش شده بحمایت ابن رشد بر غزّالی تاخته اند تا خود را متفلسف قلمداد کنند حسابشان دفتر دیگر میخواهد عجالةً باین سخن سعدی علیه الرحمة قناعت میکنم «هر که بادانا تر از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است».

بالجمله مخالفان غزّالی یکدسته فقهای خشگ مانند ابن قیّم و ابن صلاح و یکدسته علمای متعصّب از قبیل مازری و طرطوشی و یکدسته شیفتگان اصول ارسطو و فارابی بوده اند

ما ضرّ شمس الضّحی في الافق طالعة ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر

☆☆☆

و ربّ کلام طار فوق مسامعي کما طار في لوح الهواء ذباب

سپاس خداوند جهان را که این بندهٔ نا چیز با همه گرفتاریها و فراهم نداشتن اسباب که عمده اش بضاعت علمی است بانجام این رساله که **غزالی نامه** اش نامیده است توفیق یافت.

بتاریخ آبانماه ۱۳۱۷ هجری شمسی مطابق رمضان ۱۳۵۷ هجری قمری

(جلال - همائی)

فهرست اسماء الرجال والمذاهب والفرق والقبائل

حرف حا، یعنی حاشیه، رك، یعنی رجوع کنید

[الف]

شیخ اباحامد ۳۵۸
اباحیه ۳۳۸
ابراهیم بن ادهم (ابواسحق) ۹۴ حا، ۹۴، ۹۷
ابراهیم بن اسحق مناوی ۲۳۴
حضرت ابراهیم خلیل ۱۲۴، ۳۷۲
ابراهیم بن سیار ۷۸
ابراهیم شباك جرجانی، ۱۴۷، ۲۱۷، ۲۶۹
ابراهیم بن شهریار همدانی حا ۱۰۳ رك: فخر الدین عراقی
ابراهیم بن عبدالله بن ابی الدمّ ۲۳۴
ابراهیم بن محمد غنوی رقی صوفی ۲۵۳
سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی ۲۹۱
ابراهیم بن منذر الخوارزمی ۲۴۰
ابراهیم النخعی حا ۳۶۳
ابراهیم بن هبة الله اسنوی ۲۳۴ رك: نور ابراهیم
ابن ابی الحدید ۶۱، ۷۳
ابن ابی رندقه ۲۸۸ رك: ابوبکر طرطوشی
ابن ابی لیلی حا ۷۰
ابن اثیر حا ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۷۷، ۱۲۹، ۱۴۸، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۳
ابن استاد (احمد بن عبدالله) ۲۳۴
ابن اصیبعه حا ۸۷، ۳۵۲
ابن انباری (کمال الدین) حا ۱۴۰
ابن انصاری حا ۱۳۶
ابن باجه ۳۵۶ حا ۳۵۶
ابن برهان فقیه (ابوالفتح احمد بن علی) حا ۱۳۹، ۲۵۰
ابن بطوطه ۱۳۳، حا ۱۳۶، ۱۶۷
ابن تیمیه (تقی الدین احمد) ۷، حا ۷۶، ۹۰، ۳۵۸، ۳۵۹، حا ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۸، ۳۸۹
ابن جوزی بزرك رجوع به جمال الدین شود ۱۳۱
ابن جوزی ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی حا ۲۶، ۹۱، ۱۳۱، ۱۳۱، حا ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۲۲، ۳۱۷، ۳۸۸، ۳۸۹
ابن حجر عسقلانی ۲۳۳
ابن جهیر ۳۱۱،
ابن حرازهم یا ابن حرازم مغربی ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸،
ابن حرزهم یا ابن حرزم ۳۸۸
ابن حزم (ابن حزم ظاهری) حا ۲۶، حا ۴۸ حا ۶۱، ۷۴، ۱۰۶، ۳۹۰
ابن خازن کاتب دینوری ۲۷۶
ابن خلدون ۹۲، حا ۹۲
ابن خلکان حا ۱۵، حا ۱۸، حا ۲۰، حا ۲۰ حا ۲۳، حا ۲۶ حا ۲۷، حا ۲۷، حا ۲۸ حا ۲۹، حا ۳۴، حا ۳۴، حا ۳۴، حا ۳۵، حا ۴۳

حا ٤٣، حا ٤٤، حا ٤٤، حا ٤٥، حا ٤٨، حا ٤٩
حا ٥٧، حا ٥٧، حا ٦٠، حا ٦٠، حا ١٣٦،
حا ١٣٨، حا ١٤٠، حا ١٥٩، حا ١٦٢،
٢٠٢، حا ٢١١، حا ٢٢٥، حا ٢٢٨، حا ١٣١
حا ٢٣٤، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٠،
٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦١،
٢٦٢، ٢٦٩، حا ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٥، ٢٧٣
٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٨٨، ٢٨٩،
٣٠٠ حا ٣٠١، حا ٣٠٥، حا ٣٠٩، ٣١٢
٣١٢، ٣١٣، ٣٦٠، حا ٣٦١، ٣٦٤، ٣٧٤
٣٧٥، ٣٨٧، ٣٩٠
ابن خميس (ابوعبدالله حسين بن نصر موصلى تاج الاسلام) ٢٥١
ابن دارست ، رك : تاج الملك
ابن دهان نحوى حا ١٤٠
ابن راوندى ٧٨، ٨٧، ٩١
ابن رامين ٢٨٢
ابن رشد ٧، ٨، ٨: ٥٤، ٨٩، ٩٠، ٢٢٦
٣٤٩، ٣٥٣، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٧٣، ٣٨٨،
٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٢
ابن زهر صوفى ٢٨٩
ابن سبكى (ابن السبكى) ٢٢٩، ٢٦١، ٣٨٦
ابن سمرة ٣٧٦
ابن سمعانى حا ١٥٨، ١٩٩، ٢١٥
ابن سينا (ابوعلى حسين بن عبدالله بن سينا) حا ٥١، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٥، ٩٥، ٩٧، ١١٢،
٣٩٢، ٢٥٨، ٢٦٤، ٢٧٣، ٢٧٧، ٣١٤
٣١٦، حا ٣٣٩، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٩، ٣٥٠
٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٦
٣٨٢
ابن صباغ ٢٠، حا ٢٠، حا ٢٠، ١٣٩، ٢٨٤،
٢٨٥، ٢٦٤، ٢٨٢، ٣٣٤
ابن صلاح ٢٣٤، ٢٣٦، ٢٤٣، ٢٥٣، ٢٦٥،
٣٦١، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١،
٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٣
ابن طفيل ٢٣٦، ٣٩٠، ٣٥٥، ٣٥٦، حا ٣٥٦
٣٩٠
ابن عبدالبر ٣٩٠
ابن عباس حا ٣٦٣
ابن عربى مغافرى ٢٣٢، ٢٥٢
ابن عساكر حا ١٤٠، ١٦٢، ٣٧٨، ٣٨٤
٣٨٧، ٣٩١
ابن عصرون رك : ابوسعيد عبدالله بن محمد حا ١٤٣
ابن علقمى رك : معين الملك ومؤيد الدين
ابن فوطى (ابن الفوطى) ١٣١، حا ١٣٦،
حا ١٤٠
ابن قتيبه ٦٩، حا ٧٦
ابن قفطى (ابن القفطى) حا ٨٧، حا ٨٨
ابن قيس نصرانى حا ١٣٦
ابن قيم (ابوعبدالله محمد) ٩٠، ٢٢٢، ٣٥٨
٣٥٨، ٣٥٩، حا ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٤،
٣٦٥، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٦، ٣٧٠، ٣٧١،
٣٧٢، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٢، ٣٩٣،
ابن كثير ١٦٢
ابن كمال پاشا ٢٢٦
ابن لبان رك : صاعد ٢٣٣
ابن مالك حا ١٩٢
ابن مسعود ٧٦، ٢٥٦
ابن مظفر ٣٨١
ابن مقفع (عبدالله بن مقفع) ٥٦، حا ٥٦، ٨٧،
٣٦٥
ابن مندة اصفهانى ٢٧٦، ٢٨٥

ابن منیر ۳۶۷
ابن ملقن ۲۳۳
ابن نجار ۳۸۷،۳۶۷،۳۹۱
ابن ندیم (ابن النديم) حا ۳۵۲،۸۷
ابن هباریه ۳۱۱
ابن یونس ۲۲۳
ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی ۲۲۶
شریف ابواحمد ۲۸۰
ابواحمد معروف به ابواحمد عدنان ۲۸۰
ابواحمد مهرجانی ۸۵
ابواسحق ابراهیم بن ادهم بلخی ر ك
ابراهیم بن ادهم
ابواسحق ابراهیم بن سیار بن هانی ر ك نظام بصری ۵۸
ابواسحق اسفراینی حا ۴۴
شیخ ابواسحق شیرازی ۱۹، حا ۱۹، حـ ۱۹، حا ۱۹، حا ۲۰، حا ۲۰ حا ۲۰، حا ۲۰، ۲۱، ۴۴، حا ۴۶، ۹۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۴
ابواسحق نیشابوری ۹۷
ابوالبرکات نجم الدین خبوشانی ۲۴۹
ابوالثناء محمود بن ابی بکر ارموی ۲۳۳
ابوالحارث بغدادی حا ۳۰۹
ابوالحرث ارسلان بن عبدالله بساسیری حا ۲۹
ر ك بساسیری
ابوالحسن بصری ۱۷۴
ابوالحسن حنفی حا ۱۹
شیخ ابوالحسن خرقانی ۱۰۰
ابوالحسن دینوری ۳۷۱
ابوالحسن شاذلی ۳۷۷، ۳۸۹
ابوالحسن طالقانی حا ۱۹
ابوالحسن سعدالخیر بن محمد بن سهل انصاری اندلسی ۲۵۴
ابوالحسن علی بن ابوالقاسم بیهقی ۲۴۹
ابوالحسن علیّ بن اسمعیل اشعری ۴۵، ۶۰ حا ۶۰، ۸۰، ۳۸۲
ابوالحسن علیّ بن خلیل سبتی ۲۳۲
ابوالحسن علی بن زید بیهقی ۳۰۰
ابوالحسن علیّ بن عثمان غزنوی ۱۰۱
ابوالحسن علی بن محمد استرابادی حا ۱۳۹
ابوالحسن علی بن محمد بن حمویه بن محمد بن حمویه جوینی ۲۵۴
ابوالحسن علی بن محمد واحدی نیشابوری حا ۲۳۵
ابوالحسن علی بن مطهر بن مکیّ بن مقلاص دینوری ۲۵۴
ابوالحسن علی مغربی ر ك ابن حرازم
ابوالحسن علی مغربی مالکی حا ۱۳۵
ابوالحسن علی بن هارون زنجانی ۸۵
ابوالحسن علی بن یوسف قفطی حا ۸۴
ابوالحسن کیا علی بن محمد طبری حا ۱۳۹
ابوالحسن کیای هراسی ۱۳۰، ۱۸۷ ر ك کیای هراسی (ابوالحسن علی بن محمد)
ابوالحسن محمد بن حاتم طوسی ۲۷۳
ابوالحسن محمد بن حسین علوی حا ۲۴۳
ابوالحسن واحدی ۲۷۷، ۳۷۴
ابوالحسین احمد بن یحیی حا ۸۷
ابوالحسین جوهر بن عبدالله (کاتب رومی) حا ۲۸
ابوالحکم عمرو بن عبدالرحمن کرمانی ۸۴
ابوالخیر احمد بن اسمعیل طالقانی حا ۱۴۰
ابوالدرداء حا ۳۶۳
ابوالطاهر اسمعیل (المنصور بالله) حا ۲۷

قاضی ابوالطیب طبری حا ۱۹، ۲۸۲
ابوالعباس احمد بن ابوالخیر صیادیمنی ۳۷۸
رك: صیاد یمنی
ابوالعباس احمد بن محمد اشبیلی ۲۲۸
ابوالعباس قصاب آملی ۹۸
ابوالعباس لوکری ۲۸۸، ۲۹۰
ابوالعباس مرسی شاذلی ۳۷۷
ابوالعلاء صاعد بن محمد ۴۲
ابوالعلاء معرّی رك: معرّی ۹۱، ۲۳۸
ابوالفتح (ابن برهان احمد بن علی) ۲۵۰
ابوالفتح اسعد بن محمد بن ابی نصر میهنی
حا ۱۱۶، ۲۸۷، ۲۸۸
ابوالفتح باقرجی ۲۵۰، ۲۵۱
ابوالفتح حاکم طوسی ۱۷۵
ابوالفتح حدّاد احمد بن محمد حا ۱۴۰، ۲۷۳
ابوالفتح سهل بن احمد بن علی ارغیانی
۲۷۴، ۲۷۸
ابوالفتح عامری ساوی (زین القرّاء)
۳۷۸، ۳۷۹
ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ۲۵۰
رك: شهرستانی
امام ابوالفتح محمد بن فضل هارشکی ۲۵۰
۲۵۰
ابوالفتوح عجلی ۲۳۳، ۲۳۴
ابوالفتوح مجدالدّین احمد غزّالی ۲۵۸
رك امام احمد غزالی
ابوالفتوح نصر بن محمد بن ابراهیم مراغی
۱۴، ۲۵۴
ابوالفداء اسمعیل بن عمر بن کثیر حا ۲۲۶
۲۴۷
ابوالفداء اسمعیل بن محمد حضرمی ۳۷۶
ابوالفرج ابن جوزی رك ابن جوزی
ابوالفرج اصفهانی ۶۹، حا ۶۹
ابوالفرج رونی ۲۹۸
شیخ ابوالفضل بغدادی ۲۵۹
ابوالفضل بیهقی ۲۵۲
پیر ابوالفضل حسن ۱۰۰
ابوالفضل عراقی ۳۸۷
ابوالفضل قمی رك: شرف الملك
ابوالفوارس حا ۳۱
ابوالقاسم احمد بن عبدالله ۲۳۱
ابوالقاسم احمد بن مستنصر (المستعلی بالله)
۳۰۲
امام ابوالقاسم اسفراینی ۲۴۳، ۳۷۸، ۳۷۹
ابوالقاسم انسابادی ۳۱۳
ابوالقاسم انصاری ۴، ۳۶۶
ابوالقاسم بیهقی به معین ثابت رجوع شود
۲۱۵
ابوالقاسم حاکمی طوسی ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۴۸،
۱۹۸، ۲۶۸
ابوالقاسم الحسن بن محمد بن حبیب المقری
۲۴۱
ابوالقاسم دبوسی ۱۳۸: ۱۳۹، ۲۴۴، ۲۸۵،
۲۸۶
ابوالقاسم سلیمان بن ناصر انصاری ۲۷۳
ابوالقاسم صدرالدین عبداللطیف خجندی ۱۲۹
ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی رافعی
۲۳۳
ابوالقاسم علیّ بن حاکم فاطمی حا ۲۷
امام ابوالقاسم قشیری ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۰۰،
۲۴۵، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۹
شیخ ابوالقاسم گرگانی ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱،
۲۴۶

ابوالقاسم محمدبن مهدی(القائم بامرالله)حا ۲۷،حا ۲۷
ابوالقاسم محمودبن مبارك واسطی حا ۱۴۰
ابوالقاسم مظفربن عبدالملك ۲۴۲
ابوالقاسم نصرآبادی ۹۸
ابوالقاسم وزیر در گزینی ۲۸۸،۲۸۹،۳۰۸،۳۰۹
ابوالقاسم یحیی بن زکرویه حا ۳۲ رك: زکرویه
ابوالمحاسن رویانی ۲۷۶
ابوالمحاسن شهاب الاسلام عبدالرزاق ۳۱۷
ابوالمحاسن محمدبن فضل الله ۳۰۵
ابوالمحاسن مسعودبن محمدبن ابوغانم ۲۱۷
ابوالمظفر ابیوردی ۲۷۲،۲۷۴ رك: ابیوردی
ابوالمظفر اسفزاری رك ابوحاتم مظفر اسفراینی
ابوالمظفر بر کیارق ۳۸ رك بر کیارق
قاضی ابوالمظفر خوافی احمدبن محمد خوافی ۲۴۸،۲۷۰
ابوالمظفر سمعانی ۳۰۸
ابوالمظفر غزنوی رك ظهیرالدوله
ابوالمعالی جوینی ۲۶۴،۲۸۳ رك: امام الحرمین
ابوالمعالی (سدیدالدوله) ۳۰۶
ابوالمعالی عبدالرحمن بن مقبل واسطی حا ۲۳۶
ابوالمعالی محمدالحسینی علوی ۷۳،۲۸۱
ابوالمعالی نحاس ۲۹۹،۳۰۶
ابوالمقدام ثابت حداد حا ۷۰
ابوالمواهب تونسی ۳۶۸
ابوالمیمون عبدالمجید حا ۲۷
ابوالنجیب عبدالرحمن بن قاضی یحیی حا ۱۳۵
ابوالنجیب عبدالله بن سعدسهروردی حا ۱۳۹، ۲۶۰
ابوالولید طرطوشی ۳۸۷،۳۹۰،۳۹۳
ابوالهیجا مقاتل بن عطیه ۳۰۵
ابوبکر احمدبن عمروبن ابی عاصم ۲۴۰
قاضی ابوبکر ارجانی ۱۷۷،حا ۳۰۹
خواجه فقیه ابوبکر بن اسحق کرّامی ۴۸
حافظ ابوبکر خسروجردی بیهقی ۲۴۳
ابوبکر سمعانی، رك: ابن سمعانی
ابوبکر صائغ رك ابن باجه
ابوبکر صدّیق ابابکر(ابی بکر) ۳۱،۱۳۱، ۲۷۹،۳۶۵،۳۶۵،۳۸۵
قاضی ابوبکربن طیب ۳۶۶
ابوبکر طرطوشی رك ابن ابی رندقه
ابوبکر عبدالله بن احمد حا ۱۸
ابوبکربن عربی ۳۸۴
ابوبکر عبیدالله بن نظام الملك حا ۱۳ رك هؤیدالملك
امام ابوبکر محمدبن احمدبن حسین بن عمر شاشی یا ابوبکر شاشی حا ۱۳۹،۱۸۸
ابوبکر محمدبن اسحق بن محمشاد ۴۸
ابوبکر محمد باقلانی ۶۰
ابوبکر محمدبن ثابت بن حسن بن علی خجندی یا ابوبکر خجندی ۱۲۸،۱۲۹،حا ۱۳۹، ۲۷۷،۲۸۶
ابوبکر محمدبن عبدالله مالقی ۲۳۶
ابوبکر محمدبن عبدالله بن محمدحفیدالعباس بن حمزه ۲۴۱
ابوبکر نساج ۱۰۰،۲۴۵،۲۴۶،۲۵۹، ۳۴۳
ابوبکر ولید قریشی ۱۵۴
ابوتراب نخشبی ۳۷۲
ابوتمیم معدبن ظاهر حا ۲۷ رك المستنصر بالله
ابوتمیم معدبن الظاهر المستظهر بالله ۳۰۲ رك المستظهر بالله

ابو تميم معد بن منصور حا ۲۷ رك المعز لدين الله
ابوجعفر كليني ۱۱۰ رك: كليني
ابوجعفر بن موسى رئيس ٤٦
ابوحاتم قزويني ۲۵۸
ابوحاتم مظفر اسفرايني ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱٤
ابوالحافظ (ابومحمد دمياطي) ۲٤۱
قاضي ابوحامد احمد بن بشر بن عامري مروزي ۲۵۵
ابوحامد احمد بن محمد مراد كاني طوسي ۱۱۵ ۱۲۱، ۲٤۱، ۲۵۷
ابوحامد بيهقي احمد بن علي بن حامد ۲۵٦
ابوحامد بن احمد سلامة ۱۵۸
شيخ ابوحامد احمد بن محمد طوسي غزالي بزرگ ۲٤۵، ۲۵۷، ۲٦۳ رك: غزالي
ابوحامد احمد بن محمد بن حسن حافظ ۲۵٦
ابوحامد استوائي ۲۵۷
ابوحامد اسفرايني (احمد بن ابي طاهر) ۲۵۳ ۲۵٦
ابوحامد بلخي ۹۷
ابوحامد سرخسي شجاعي ۲۵۷
ابوحامد شاركي هروي ۲۵٦
ابوحامد شهرزوري ۲۵۷
ابوحامد طوسي اسمعيلي ۲۵٦
ابوحامد قزويني عبدالله بن ابوالفتوح ۲۵۷
شيخ ابوحامد الغزالي ۲۵۳، ۳۵۵، ۳۵٦ ۳٦۸، ۳۷٤ رك غزالي
امام ابوحامد محمد الغزالي ۸، ۱٤۷ ۱۹۹، ۲٤۱، رك غزالي
ابوحامد محمد بن محمد بن عبدالرحيم ۲۵۷
ابوحامد محمد بن يونس اربلي ۲۳۳
ابوحامد نووي طوسي حا ۱٤۰
ابوحامد همداني (احمد بن حسين) ۲۵٦
ابوحذيفه (واصل بن عطا) ۵۷، ۵۷ ۵۸، ۵۸
ابوحفص سرخسي ۲۷۳
ابوحفص عمر بن عبدالله رك شيخ شهاب الدين سهروردي
ابوحفص عمر بن عبدالعزيز بن يوسف طرابلسي ۲۳٤
ابوحمزهٔ بغدادي ۳۷۰، ۳۸۱، ۳۸۲
ابوحنيفه نعمان بن ثابت حا ۲۰، حا ۲۰ حا ۷۰، حا ۷۲، ۸۰، حا ۱۲۷، حا ۱۲۷، ۱۷۲، حا ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، حا ۱۸۲، ۱۸٤ ۱۸۵، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۸۲، حا ۲۸٤، ۲۸۷ ۳۳۵، ۳۳۷، ۳٤٤، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۸۸
ابوحيان توحيدي ۸٤، حا ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۱
ابوذر ۸۱، ۹۳
ابورضاي عارض (كمال الدوله) ۳۰٦
ابوروح لطف الله بن ابوسعيد حا ٤۹
ابوريحان بيروني رك: بيروني
ابوزكريا يحيى بن علي خطيب تبريزي ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۵٤
ابوسعد احمد بن محمد بن ثابت بن حسن بن علي خجندي ۱۲۹
ابوسعد اسماعيل بن احمد نيشابوري ۲۷۳
ابوسعد يا ابوسعيد متولي ۲۰، حا ۲۰: ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۸٤، ۲۸۵
ابوسعد سمعاني ۱٤۷ رك: سمعاني
ابوسعد عبدالله بن محمد حا ۱٤۳
ابوسعد كاتب رك: شرف الملك
ابوسعد نوقاني يا بوقاني محمد بن اسعد بن محمد ملقب به سديد ۲۵۲ رك سديد

شیخ ابوسعید ابوالخیر ، اباسعید اباالخیر، ابو سعید میهنی، ابی سعید
حا ٤٨، حا ٤٨، حا ٤٩، حا ٤٩، حا ٤٩، ٩٨
حا ١٣٩، ٢٤٧
ابوسعید احمد بن محمد نیشابوری ١٣٠
ابوسعید اسماعیل بن علی مثنی استرابادی
حا ٤٣، ٤٤
ابوسعید حسن بن بهرام جنابی حا ٣٢
حا ٣٣ حا ٣٤
ابوسعید سیرافی نحوی ٣٦٦
ابوسعید عبدالکریم بن ابوبکر ١٩٩
ابوسعید عبدالله بن عبدالکریم ٢٨٩
ابوسعید محمد بن علی جاوانی ٢٥٣
ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی حا ٢٤
ابوسلیمان سیستانی ٨٧
ابوسلیمان محمد بن معشر بستی معروف به مقدسی رك: مقدسی ٨٥
ابوسلیمان منطقی ٨٥
ابوسهل بسطامی نیشابوری ٢٨٧
ابوسهل حفصی مروزی ٢٤٤
ابوسهل بن موفق ٤٦. ٤٦، حا ٤٧، حا ٤٧
ابوسهل هلالی ٥٨
استاد ابوطالب رازی ٢٥١
قاضی ابوطالب محمود بن علی اصفهانی ٢٥٠
٢٥٠
ابوطالب مکی ٩٨، ٣٢٨، ٣٤٣، ٣٤٥، ٣٨٣
ابوطاهر حا ٣٣، حا ٣٤، حا ٣٤
ابوطاهر ابراهیم بن مطهر شباك رك شباك جرجانی
ابوطاهر خاتونی ٢٩٩، ٣١١
ابوطاهر زیادی ٢٦٥
ابوطاهر سلفی ٢٨٥
ابوطاهر سلیمان جنابی حا ٣٣
شیخ ابوعبدالرحمن سلمی ٩٨، ١٠٠، ٢٤٣
ابو عبدالله بن ابوسعد ١٢٨
ابوعبدالله بیضاوی ٢٨٢
ابوعبدالله حرث بن اسد ٩٧
ابوعبدالله حسن بن احمد بن سعدان ٨٤، حا ٨٤
ابوعبدالله حسین بن نصر جهنی کعبی ٢٥٣
ابوعبدالله حسین بن نصر موصلی تاج الاسلام
٢٥١ رك تاج الاسلام
ابوعبدالله دامغانی حا ١٩، ٢٨٣
ابوعبدالله زاهد ٨٩
ابوعبدالله شافع بن عبدالرشید جبلی ٢٥٤
شیخ ابوعبدالله شیرازی ١٠٠، ٢٤٠
ابوعبدالله شهید مکی ٢٨٠
ابوعبدالله قرطبی ٣٦٧
ابوعبدالله مازری ٣٨٠
شیخ ابوعبدالله محمد بن احمد خواری ٢٤٠
ابوعبدالله بن محمد بن عبدالکریم مغیلی ٣٦٦
ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن تومرت معروف به مهدی مرغی ٢٥٣
ابوعبدالله محمد بن محمد حا ١٤٠
ابوعبدالله محمد بن یحیی بن عبدالمنعم ٣٧٥
ابوعبدالله محمد بن یحیی بن فضلان حا ١٤٠
ابوعبدالله نالی ٣٥١
ابوعبید جوزجانی ٨٨
ابوعثمان عمرو بن عبید حا ٥٧، حا ٥٧
ابوعثمان عمرو بن محبوب جاحظ حا ٩٤
ابوعثمان نیشابوری ١٠١
ابوعلی اصفهانی حسن بن سلمان بن عبدالله بن فتی نهروانی ١٢٨، حا ١٣٩
ابوعلی حسن بن عبدالعزیز فهری ٢٢٩
ابوعلی جبائی حا ٦٠

ابوعلی داستانی ۱۰۰
شیخ ابوعلی دقاق ۱۰۰
ابوعلی سیاه ۱۰۰
ابوعلی‌سینا ر ك : ابن‌سینا
ابوعلی فارمدی ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۴۵،
۲۶۳، ۲۶۴، ۳۴۳، ۳۸۳
ابوعلی‌مسکویه ۱۱۲ (احمدبن‌محمدمسکویه)
۱۱۲: ۳۴۵
ابوعلی منصور بن مستعلی (الامر باحکام‌الله)
حا ۲۷، ۳۰۲
استاد ابوغالب براوستانی‌قمی ۳۰۵
ابو کالیجار ۳۰۴
ابومحمد انصاری ۲۵۱
ابومحمد جریری ۹۸
ابومحمد جوینی ۲۲۷
ابومحمد حسن‌بن موسی‌النوبختی حا ۵۹
ابومحمد صالح‌بن محمد ۲۵۴
ابومحمدفامی‌شیرازی ۱۳۸، ۱۳۹۸، ۲۸۵،
۲۸۶
ابومحمد عبدالله‌بن اسعدبن علی‌بن سلیمان
عفیف‌الدین یافعی حا ۱۴۴
ابومحمدعبدالله‌بن‌محمدبن‌احمدخواری ۲۴۵
ابومحمد مرتعش نیشابوری ۹۸
ابومسلم خراسانی ۵۶
ابومعین رك: ناصرخسرو
ابوموسی اشعری ۶۷، حا ۷۳
ابومنصور اسمعیل‌بن حافظ‌الظافر بالله ۲۷
ابومنصور اصفهانی ۱۰۰
ابومنصور تمیمی ۲۴۵
ابومنصور بهرام‌بن‌خورشیدر ك، کیا
ابومنصور حفده ۲۵۰
ابومنصور سعیدبن‌محمدرزازحا ۱۴۰، ۲۵۴
ابومنصورعبدالباقی‌بن‌محمدبن عبدالوهاب
بن عبدالواحد غزالی ۲۵۸
ابومنصور فاضل‌بن محمد حا ۱۳۵
ابومنصور فتح‌بن خلف‌السعدی ۲۴۱
ابومنصورمحمدبن‌اسعدواعظ‌عطاری‌طوسی
۲۵۰، ۲۵۰
ابومنصورمحمدبن‌حسین‌میبدی‌ر ك :
خطیرالملك
شیخ ابومنصوربن یوسف ۱۳۰، ۱۳۷
قاضی ابونصر ۲۴۲، ۲۵۲
ابونصر ر ك: استادابوالقاسم‌قشیری
ابونصر ارغیانی ۲۷۴
امام ابونصر اسماعیلی‌جرجانی ۱۱۵، ۱۲۱،
۲۲۶: حا ۲۴۱
ابونصرسرّاج طوسی (ابونصرعبدالرحمن
بن ابوبکر) ۹۸، ۱۳۰، ۲۷۱
ابونصر صباغ ۱۳۷
ابونصر فضل‌بن حسن‌بن علی‌مقری ۲۱۵
ابونصرعبدالرّحیم‌بن‌امام‌ابوالقاسم قشیری
حا ۱۳۹
ابونصر عبدالسیدبن‌محمدبن‌عبدالواحد ۲۸۴
ابونصر محمدبن منصور حا ۴۶
ابونصر مملان ۲۹۷
ابونعیم حافظ اصفهانی ۱۰۰
سید ابوهاشم ۳۱۰
ابوهاشم صوفی حا، ۹۷
ابوهاشم معتزلی حا ۶۰
ابوهذیل (ابوالهذیل‌محمدبن‌هذیل‌بن عبدالله
علاف) رك: علاف
ابوهریره ۷۶، حا ۳۶۳
ابویعقوب ایبوردی ۲۶۵
ابویوسف حا ۷۰

ابی‌الحویرث ۲۴۰
ابی‌بکره، ۶۸، حا ۷۰
ابی‌تمام ۱۹۸، حا ۲۶۹، ۲۷۵
ابوسلیم الشاشی ۲۶۳
ابی‌عبدالرحمن النبیلی ۲۶۳
ابی‌عبدالله الحلیمی ۲۶۳ رك الحلیمی
ابی‌عبدالله محمدبن احمدالحافظ ۲۴۱
ابی محمدالجوینی ۲۶۳
ابی یعقوب الابیوردی ۲۶۳
ابیوردی ۲۷۲، ۲۷۴
اپیکور ۳۴۹
اتابکان ۱۶، ۱۶، ۱۶، ۱۶
اتابکان آذربایجان ۱۶
اتابکان بوری ۱۶
اتابکان سلغری ۱۶
اتابکان فارس ۱۶
اتابکی اتابکیه ۱۶، ۳۹
آتسز ۱۴
آتسز خوارزمشاه ۱۲۷
احمدبن ابونصر (احمدبن نظام‌الملك) ۳۱۰
احمدبن حنبل (امام احمدحنبل) حا ۷۲، ۲۳۹، ۳۲۷، ۳۶۵
احمدبن حافظ معتزلی ۵۶
احمد رادکانی ۳۴۳
احمد زروق ۳۶۸
احمد شاد، رك شمس‌الدین ۴۸، ۴۸
احمد طوسی حا ۱۱۴
احمدبن عبدالله بن استاد ۲۳۴
احمدبن عبدالله شاشی حا ۱۴۰، حا ۱۴۰
احمدبن عبدالکریم رك تاج‌الدین
احمدبن عبدالکریم قصاب آملی ۹۸
احمدبن عبدالملك عطاش ۴۳، ۳۶، ۱۶۳، ۳۰۲
احمدبن علی ۲۷۸
احمدبن عمروبن ابی‌عاصم ۲۴۰
احمدبن عمر ارغیانی ۲۷۷، ۲۷۸
امام احمد غزالی ۲۴۶، ۲۵۲ رجوع به غزالی شود ۲۸۰، ۳۴۲
قاضی احمد غفاری حا ۲۹۷
احمد قوام‌الدین حسن‌بن علی حا ۱۹۱
احمدالمستظهر بالله ۳۰۲
احمد هستعلی ۳۶
احمدبن‌محمدطوسی رجوع به غزالی بزرگ شود ۲۴۳
احمدبن موسی موصلی
اخباری (فرقه) ۷۵
اخشیدیان حا ۲۸
اخطل ۶۹
اخوان‌الصفا ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۳۱۴، ۳۵۳
آخوند خوئی ۳۸۹
آذر بایگانی ۸۸
ارباب فتوت ۱۰۷
ارتقی (امرای ارتقی) ۶، ۱۶، ۳۸
قاضی ارجانی ۲۷۴، ۲۷۶
ارسلان ارغو ۱۴، ۱۴
ارسلان بساسیری ۲۹

رسلان‌خان محمد بن سلیمان ۲۹۵، ۳۰۲
رسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد (از سلجوقیهٔ کرمان) ۲۹۵، ۳۰۴
رسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی ۲۹۵
رسلان طغرل بن محمد بن ملکشاه ۳۰۱
رغو (ارسلان) ۱۴، ۱۴
رسطاطالیس ۵۱
رسطو ۵۰، ۵۱، ۲۹۳، ۳۴۵، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۲
رشمیدس ۵۱، ۲۹۰، ۳۱۳
رموی ۲۳۳
سپینوزا ۳۵۱
سترابادی حا ۴۴
اسحق بن ابراهیم ۷۸
اسدی طوسی ۲۹۹
اسعد مقری ۲۱۸
استاد اسعد مهنهٔ حا ۱۸۲، ۳۳۵
امام اسعد میهنی ۱۱۱، ۲۵۱
اسفراینی (ابواسحق) حا ۴۴
اسمعیل بن ابوالحسین ۲۷۴
اسماعیل بن جعفر ۲۴، حا ۲۴، حا ۲۴، حا ۲۶، حا ۲۵، حا ۲۵، حا ۲۶، حا ۳۰، حا ۳۰
اسماعیل بن عبدالکریم حاکمی ۱۴۷، حا ۲۶۸، ۲۶۹ رك: حاکمی
اسماعیل خواجوئی (ملااسمعیل) ۱۰۷
اسماعیلیه (اسماعیلی اسمعیلیه) ۲۴، ۲۴، حا ۲۴، ۲۶، حا ۲۶، ۳۰، حا ۳۰، حا ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۱۳۳، ۱۶۳، ۲۲۸، حا ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۳۷
اسماعیلیهٔ ایران ۳۷، ۴۱
اسماعیلی خاص حا ۳۴
اسمعیلیهٔ جدید ۳۶
اسماعیلیان ۳۶
سید اسماعیل جرجانی حا ۲۱۰
اشاعره (اشعریه) حا ۲۱، ۴۵، ۶۰، حا ۷۲، ۷۴، ۷۴، ۷۵
شیخ اشراق حا ۹۴، ۹۵، ۹۶
اشعری ۱۸، حا ۱۸، ۳۳۴
اصولی (فرقه) ۷۵
اعتزال (مسلك) ۵۷
اعراب ۳۲
افضل‌الدین کاشانی ۱۰۲
افلاطون ۵۹، ۹۵، ۳۲۶، ۳۴۹، ۳۵۱
اق‌سنقر زنگی ۲۵۱
اکراد (طایفه) ۲۵۳
الب ارسلان سلجوقی (الب ارسلان عضدالدین ابوشجاع) ۱۱، ۱۵، ۳۸، ۴۶، حا ۴۶، ۴۷، حا ۴۷، حا ۱۷۹، ۲۱۷، ۲۴۳، ۳۰۴
آل بویه ۴۰ حا ۲۳۷
آل سلجوق ۲۱۴
آل صوفان ۹۲
آل علی حا ۲۸، ۲۹، حا ۳۰، ۹۶
آل قاورد: بسلاجقهٔ کرمان رجوع شود ۲۹۲
امامی (امامیه) ۱۸، ۲۶، حا ۲۶
امامت حا ۲۰
امام‌الحرمین (ابوالمعالی جوینی) ۳، حا ۱۸، ۱۹، حا ۲۰، حا ۲۳، حا ۴۶، حا ۴۷، حا ۴۷، ۶۴، ۸۰، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۵۳، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، حا ۲۷۳، ۲۷۴، حا ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۴، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۳۴
امپراطور روم ۱۱
الامر باحکام‌الله (ابوعلی منصور بن مستعلی) حا ۲۷

اموی ۶۷، ۶۹
امیرالمومنین: رجوع کنید به علی بن ابیطالب
الانباط حا ۳۱
انس بن مالك حا ۳۶۳
انوری ابیوردی ۱۲۷، ۲۴۲، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸
انوشیروان ۵۴
اودنی ۲۶۳
اولجایتو حا ۷۳
اویس ۹۳
اهل بیت رسول ۱۶۶
اهل صفه ۹۳
ایرانشاه ۳۰۳
ایلدگز ۱۶
ایوبیه ۳۹

[ب]

بابا افضل ۱۰۳
بابا کوهی ۱۰۰
باطنی حا ۲۴، حا ۲۴، حا ۲۴، حا ۳۰، ۲۶۲
باطنیه (تعلیمیه) ۲۴، ۲۴، ۲۴، ۴۲، ۱۱۰، ۲۲۸، ۲۳۷، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۷
باقر بهبهانی (آقاباقر) ۱۰۷
باقلانی ۶۰
بایزید بسطامی ۹۷، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۶۴، ۳۶۴
بختیشوع ۹۰
بدر بن جماعه ۲۳۳
بدر زرکشی (بدرالدین زرکشی) ۲۳۳، ۳۶۸، ۳۶۸، ۳۸۸
بربر ۲۵۳
برهان ۳۸۸
برهان بن ابی شریف ۳۶۸، ۴۶۸
سید برهان الدین محقق ترمذی ۳۴۳
برهانی امیرالشعراء ۲۹۲، ۲۹۹
برهانی نیشابوری عبدالملك ۲۹۶
برکیارق (سلطان رکن الدین ابوالمظفر) ۱۲، ۱۲، ۱۲، ۱۳، ۱۳، ۱۳، ۱۳، حا ۱۳، ۱۴، ۱۴، ۱۴، ۱۴، ۱۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۹، حا ۱۹۱، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۳
بزرگ امید حا ۳۷، حا ۳۷
بساسیری ۲۹، ۲۹، حا ۲۹، ۴۲
بسطامی حا ۴۶
بشر مرسی حا ۷۰
بشر بن معتمر حا ۵۸
بقاعی رك: برهان بقاعی
بلالی رجوع به محمد بن علی بن جعفر شود ۲۲۳
بندار ۲۸۴
بنی صوفه ۹۲
بنی عباس حا ۳۵
بوالفضل: به مجدالملك رجوع شود
بوحنیفه ۶
بورضا، بورضای عارض رك: کمال الدوله
بوری ۱۶
بوری برس ۱۴
بوسعد رجوع به شرف الملك شود
بوسعید ۲۸۷
بوعلی به نظام الملك رجوع شود
بوعلی شه ذان وزیر ۲۸۷
بهاءالدوله دیلمی حا ۲۹
بهائی (شیخ) حا ۱۱۳، حا ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۸۷

بهرامشاه غزنوی ۱۰۲، ۲۹۲
بهمنیار بن مرزبان آذربایگانی ۸۸، ۲۹۰
پاسکال ۳۱۵

[پ]

پسر اسفراینی ۲۹۸
پسر درغوش ۲۹۸
پیر ابوالفضل حسن سرخسی ۹۸
پیغمبر حا ۲۲، ۳۱، ۳۷۷، ۳۷۹
پیر هروی ۱۰۰ (خواجه عبدالله انصاری)

[ت]

تاتار حا ۳۲، ۱۳۷
تاج الاسلام ابن خمیس (ابوعبدالله حسین بن نصر موصلی) ۲۵۱
تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی حا ۱۴۴
شیخ تاج الدین ابوالفضل احمد بن محمد بن عبدالکریم معروف به عطاءالله اسکندرانی شاذلی ۳۷۷
تاج الدین تتش بن الب ارسلان ۳۸
شیخ تاج الدین عبدالکریم حا ۱۳۱، ۳۷۷
تاج الملك ۲۱۷، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۶
تئوسوفی ۹۳
تازی حا ۱۳
تاشفین رجوع به علی بن یوسف شود
تتش حا ۱۳، ۳۸
تتش بن الب ارسلان ۱۲
تتش بن الب ارسلان بن داود ۱۶
ترکان عثمانی ۱۶
ترکان ماوراءالنهر ۱۰
ترکمان ۳۸
ترکمانان غز ۱۵
ترکان خاتون ۱۲
تشیع حا ۷۸، ۴۳، ۷۹، ۳۶۰، ۳۶۰
تسنن ۲۹، حا ۳۰، حا ۳۱
تصوف ۹۱، ۳۲۸
بطریق: به یحیی نحوی رجوع شود
فرقه تعلیمیه: به باطنیه رجوع شود
محقق تفتازانی حا ۵۵، حا ۵۵
تقی الدین ابوعمر و عثمان بن عبدالرحمن شهرزوری به ابن صلاح رجوع شود
تقی زاده حا ۲۹۷
التقی بن الوفی حا ۲۶
سلطان تکش خوارزمشاه ۳۰۲
تناسخ (مذهب) ۵۵
تنکابنی حا ۱۲۲، (میرزا طاهر)
تورانشاه ۳۰۳

[ث]

ثابت بن قطنه ۶۹
ثابت بن هرمز فارسی حا ۷۰ رك ابوالمقدام ثابت حدّاد)
ثمامة بن اشرس ۷۷

[ج]

جاحظ ۵۸، حا ۶۱، ۹۴
جامی حا ۴۹، حا ۹۴، ۲۶۱
جاوان (قبیله) ۲۵۳
جبائی ۳۶۶
جبریه (جهمیه) ۵۹، ۶۵
جدلی ۸
جرجی زیدان حا ۵۶، حا ۸۴، ۸۶، حا ۱۶۹
حا ۲۰۲، حا ۲۲۸
جعد بن درهم ۷۷
جعدی ۷۷
جعفر حا ۲۲
امام جعفر صادق (جعفر بن محمد) ۲۴
حا ۲۴ حا ۲۴، حا ۲۵ حا ۲۵، ۲۶، ۲۴۱
جعفر بن فلاح حا ۳۴

جلال الدین ابو البقاء ۳۶۸
سلطان ملکشاه (جلال الدین ابو الفتح ملکشاه بن آلب ارسلان) ۱۱، ۳۰۱
مولانا جلال الدین بلخی ۸۱، ۹۹، ۱۰۳
۱۰۴، ۱۸۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵
شیخ جلال الدین عبد الجبار ۱۳۶، ۱۳۷
جلال الدین محمد بکری شافعی ۳۶۸
جلال الدین همائی ۳۹۳
جلال سیوطی ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۳، ۳۶۶
۳۶۸
جمال الاسلام حا ۴۶، ۲۵۴
جمال الدین بن ابار حا ۱۳۶
جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن جوزی
حا ۱۳۱، حا ۱۳۵، حا ۱۳۶ ۳۵۸، ۳۵۸
جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن
ابو الحسن علی بن محمد بن جوزی حا ۴۹، ۱۳۱
جمال الدین محمد جمالی ۲۶۵
جنابی حا ۳۲، حا ۳۳
جنید بغدادی ۹۷، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۷۰
جوانمردان (ارباب فتوّت) ۱۰۸
جوهر ۲۸، حا ۴۳
جوینی ۲۰، ۲۷۱
جهرمی حا ۱۳
جهم بن صفوان ۵۹، ۶۰، ۶۵، حا ۷۰
جهمیه (جبریه) ۵۹، ۶۵، حا ۷۰، حا ۷۱

[ح]

حاج خلیفه ۲۳۴
حارث بن سریج ۵۹
حارث محاسبی ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۳
حافظ ابرو ۱۴
حافظ ابو القاسم: به ابن عساکر رجوع شود
حافظ ابو بکر بیهقی ۲۴۳
حافظ ابو الفتیان ۲۴۴
حافظ ابو القاسم رملی ۱۴۸، ۲۸۶، ۳۷۸
حافظ ابو نعیم اصفهانی حا ۹۳، ۱۰۰، ۲۴۲
حافظ سخاوی ۲۲۳
خواجه حافظ شیرازی حا ۵۵، ۳۵۳
حافظ طوسی ۱۷۵
حافظ عفیف الدین ۳۸۶
الحافظ لدین الله حا ۲۷
الحاکم ابو الفتح نصر بن علی بن احمد حاکم
طوسی ۲۴۵
حاج میرزا حبیب الله خوئی حا ۳۶۱
الحاکم بامر الله حا ۲۷، حا ۲۸
حجاج ۵۹
حجة الحق ۲۲۶
حجت به ناصر خسرو رجوع شود
حجة الاسلام ۲۰۵
امام حجة الاسلام غزالی ۱۱۴، ۱۷۷، ۱۷۷
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۰،
۲۱۶، حا ۲۳۲، ۲۵۷، ۲۶۶ ر ک: غزالی
حجة الاسلام محمد غزالی حا ۱۹۲، ۱۰۹
۳۵۵ به غزالی رجوع شود
حجتهای ۱۲ گانه: بناصر خسرو رجوع شود
حذیفه ۷۶
حرملة بن یحیی ۹۸، ۳۴۳
حریث بن مسعود حا ۳۳
حریری ۲۷۶
حسن بصری ۵۷، حا ۵۷، حا ۵۷، ۵۹، ۷۱
۹۳، ۲۳۹، ۳۶۹

آقا سیدحسن ر ك : نقی‌زاده
حسن سمنانی ۲۷٤
امام حسن حا ۲۵،حا ۲٦،حا ۳٦۱
حسن بن صالح بن حی حا ۷۰
حسن صباح ۳٦،۳٦،۳٦،۳۷،۳۷،حا۳٦
حا ۳۷،۳۹،۱٦۳،حا ۳۰۲،۳۰۳،۳۲٦
سیدحسن غزنوی ۲٦۲
حسن نومسلمان حا ۳۷
حسن بن یسار حا ۵۷
حسنك وزیر یاحسنك نیشابوری حا ۳۰،۳۱
حسین بن ابوالهیجا حا ۲٤
حسین بن جوهر حا ۲۸
حسین بن زکرویه حا ۳۲
حسین سبزواری ۱۰۸
حسین بن عبدالله بن سینا ر ك ابن‌سینا
حسین بن‌علی(امام)حا ۱٦٦،حا ۲٤۱
۳٦۱،حا ۳٦۱
حسین بن علی‌طبری ۱۳۸،۱۳۹،۲۸٦
حسین فورانی ۲۵٦
حسین بن منصورحلاج ر ك : حلاج۹۸،
۳۳۸
حفده : رجوع به ابومنصور شود۲۵۰
حفظ بن سالم ٦۵
حکمای خسروانی ۵٦:حا ۵٦،۹۵
حکمای فهلویه ۹٤
حکم بن عتیبه‌حا ۷۰
حلاج(حسین بن منصور)۹۸،۳۳۸،۳٦٤
۳۸۳،۳٦٤
الحکیمی به ابی عبدالله مراجعه شود
حمدان قرمط حا ۳۱
حمیدالدین خراسانی حا ۱۳٦
حنبلی حا ۱۳۱،۱٦۲،حا ۱۸،٤۸،۳۵۸
۳۵۹
حنبلیه ٤۵،حا ۷۲،۸۰
حنفی ۱۲۷:۱۷۲،۱۸۰،حا ۱۸،حا ۱۹،حا
۲۱،حا ۲۱،حا ۲۱ ٤٦،٤۷،۳۵۹
حنفیه حا ۲۱،٤۵،۸۰
حنین بن اسحق ۹۰
حیدر بن ابوالقاسم (نویسندهٔمجمع‌الانشاء)
حا ۱۹۰

[خ]

خارجی ۳۰
خاقانی شروانی ۲٤۷،۲٤۹
خالد قسری ۷۷
خالدبن ولید حا ۱٦٦
خالدبن یزیدبن معاویه ۳۵۱،۳۵۲
خداوند حسن بزرگ‌امیدعلی ذکره‌السلام
حا ۳۷
خداوند محمدبن‌حسن بن بزرگ‌امیدحا ۳۷
خداوند جلال‌الدین حسن نو مسلمان بن
محمدبن حسن حا ۳۷
خداوند علاءالدین‌محمدبن‌جلال‌الدین‌حسن
حا ۳۷
خداوند رکن‌الدین‌خورشاه بن علاءالدین
محمد حا ۳۷
خراسانی ٦۵
خرقانی ۱۰۰
خرم دینی ٤۵
خضرخان ۲۹۷،۲۹۸،۳۰۳
خضر خانیه ۲۹۲
خطیب بغدادی ۸۵
خطیب تبریزی ۲۷۵
خطیرالملك ابومنصورمحمدبن‌حسین‌میبدی
۲۹۹،۳۰۹،۳۱۱،۳۱۱
خلفا ۱۰
خلفای عباسی ۳۰،۲۵۰

خلافت عباسی ۲۹، ۸۷
خلیفه ۱۱۷، ۱۱،
خلیفهٔ عباسی ۲۹
خلفای عبیدی ۲۷
خلفای علوی ۲۷
خلفای فاطمی ۲۷، حا ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۱۶۳
۲۴۹، ۲۵۰، ۳۰۰، ۳۰۲
خلفای فاطمی درعهد غزّ الی ۳۰۰، ۳۰۲
خلف بن احمد نیشابوری ۲۵۴
حضرت خلیل ۱۲۵، ۳۳۱
خلیل پاشای عثمانی حا ۱۳۷
خواجه زاده (مصطفی بن یوسف) ۸۹
۲۲۶
خوارج ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، حا ۷۱
خوارزمیان ۱۰
خوارزمشاه ۱۴، ۱۳۳
خوارزمشاهیان ۱۶
خورشاه حا ۳۷
خیام ـ الخیامی ۲۰۲، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳
۲۹۴
خیر نساج ۹۸

[د]

دایه (نجم‌الدین رازی) ۱۰۳
داود بن علی اصفهانی حا ۷۲
داودیه حا ۷۲، ۷۴، حا ۷۱
درّی (شیخ ضیاء الدین) حا ۸۶
دکارت ۳۱۴
دیالمه حا ۲۳۷
دهری ـ دهریه ۶۶، ۳۲۵

[ذ]

ذکاء الملك (فروغی) ۸۶
ذوالشامه حا ۳۲، حا ۳۲
ذوالنون مصری ۹۸
ذهبی ۳۵، ۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۹، ۲۰۲
۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴: ۲۷۴
۳۶۸، ۳۸۸
ذیمقراطیس ۹۵

[ر]

رازی (نجم‌الدین دایه) ۱۰۳
راشدی ۲۹۵
رزامیه حا ۷۰
راضی خلیفهٔ عباسی ۲۳
الرافضیه (رافضی) روافض حا ۳۴، حا ۳۵
۴۱، ۴۲، ۴۶، حا ۳۵۰
راوندی (راوندیه) حا ۱۳، حا ۴۲
ربیب الدوله ابومنصور بن ابوشجاع قیراطی
۳۱۱، ۳۱۱
رسول (رسول‌الله) حا ۷۰، ۷۱، حا ۱۹۳،
۲۴۱
رشیدالدین ابوحفص عمر بن محمد فرغانی
حا ۱۳۵
رشیدالدین رازی حا ۱۳۶
رشیدالدین و طواط ۱۲۷، ۲۷۴
رشیدی سمرقندی ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۸
امام رضا حا ۱۲۴، حا ۳۶۰
رضا قلیخان هدایت حا ۲۰۴
سیدرضی ۴۵، ۲۸۰
میررضی الدین ۲۸۰، ۲۸۰
الرضی ۲۶ ،
رکن الاسلام ابومحمد جوینی ۲۴۲
رکن الدین حا ۳۷
رکن الدین ابوطالب طغرل بیك ۳۰۰
رکن الدین ابوالمظفر برکیارق به برکیارق
مراجعه شود
رکن الدین سلطانشاه ۳۰۳
رکن الدین قلج طمغاج خان ۲۹۹
روزبه حا ۵۶

[ز]
امام‌زاهد ارغیانی ۲۱۷
شیخ‌زاهد گیلانی ۱۰۴
زبیدی(سیدمرتضی)حا۵۸،۲۰۱،حا۲۰۲
حا ۲۱۱،حا ۲۱۲،حا۲۱۳،حا ۲۱۳،حا
۲۱۶،حا۲۱۹،حا۲۲۲،۲۲۴،۲۲۴،۲۲۷
۲۲۷،۲۲۸،۲۲۹،۲۳۱،حا ۲۳۲،حا۲۳۳
حا ۲۳۳،۲۳۴،۲۳۵،۲۳۵،۲۳۶،۲۴۱
۲۵۱،۲۵۵،۲۵۷،۲۵۸،۲۵۹،۲۶۱،حا
۳۶۳،۳۶۸،۳۷۳،۳۷۵،۳۷۶،حا ۳۹۱
زبیر ۶۵،۶۷،۷۰،۷۱
الزبیر بن موسی ۲۴۰
زردشتی حا ۵۶
شیخ‌الاسلام زکریای انصاری ۳۶۸
زکرویه بن‌مهرویه‌حا ۳۲،حا ۳۲،۳۲،حا
۳۳،۳۴
زکی مبارك حا ۳۵۵
زمخشری خا ۹۲،۲۷۸
زندقه ۲۲۵
زندیق حا ۳۴
زنگی آق‌سنقر ۲۵۱
زنون ۳۴۹
زوزنی حا ۲۶۰
زیدبن رفاعه ۸۵،۸۶،۸۶،۹۱
زیدیه حا ۲۴،۲۶،۳۲،۳۳،۳۶
زین الدین ابوالفضل عبد الرحیم بن حسین
عراقی ۲۲۲
امام‌زین‌العابدین ۲۸۵
حاج‌ملا زین‌العابدین شیروانی ۱۰۷
زین الدین عمربن سهلان ساوی ۲۸۹
[ژ]
ژان‌ژاك روسو ۳۱۵
[س]
سالم‌بن ابی‌حفصه حا ۷۰
سامانیان (سامانی) ۳۰،۲۰۵،۲۹۲
سبائیه(فرقهٔ سبائیه)حا ۲۵،۵۵،حا ۵۵
سبزواری (حاج‌ملاهادی)حا ۵۶
سبطابن جوزی حا ۱۳۲،۳۵۸
سبکی ۱۹،حا ۱۹،حا ۲۰،حا ۲۰،حا۲۰
حا۲۳،حا ۳۵،حا ۴۲،حا۴۴،۴۶،۴۷،۴۸
۸۰،۸۶،حا ۹۹،حا ۱۰۱،حا ۱۲۵،۱۴۴
۱۴۷،۱۵۹،۱۶۰،۱۶۲،حا ۱۷۰،۱۹۹
۲۰۲،۲۲۳،۲۲۹،۲۳۲،حا ۲۳۲،۲۳۶
حا ۲۴۱،۲۴۴،۲۵۰،۲۵۲،۲۵۴،۲۶۱
۲۶۳،۲۶۴،۲۶۵،۲۷۴،۲۷۷،۲۸۸،
۳۰۸،۳۶۰،۳۷۶،۳۷۹،۳۸۰،۳۸۱
۳۸۴،۳۸۷،۳۹۰
سدید الدوله ابوالمعالی نحاس ۳۰۶،۳۰۶
۳۰۶
سدید: رجوع به ابوسعد شود
سراج بن ملقن ۲۳۴
سراج‌الدین حا ۱۳۴
سرخسی ۹۸
سرّی‌سقطی ۹۷،۹۸
سعادت خازن ۲۱۷،۲۹۰،۳۱۳،۳۱۴
سعدالملك آبی (ابوالمحاسن) ۳۱۰
سعدی شیرازی ۱۰۳،۱۲۷،حا۱۳۲،۱۵۱
۱۵۵،۲۰۶،۲۶۰،۳۵۳،۳۸۹
سعید نفیسی حا ۱۲۲،حا ۱۳۰،حا ۱۳۷
حا ۲۰۴،حا ۲۱۶
سفیان ثوری حا ۹۴،۹۷
سفیان بن سعیدثوری حا ۷۰
سفیان بن عیینه ۲۳۹
سفیان بن معاویة بن یزیدبن مهلب حا ۵۶
سقراط ۸۶،۳۲۶
امیرسقمان بن ارتق ۳۸،۳۹،۳۹
سلاجقهٔ ایران(سلاجقهٔ کبیر)۱۶،۱۶

سلاجقه ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۷
۱۷، ۱۷، ۱۸، ۲۹، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۸، ۳۹
۳۹، ۴۲، ۳۰۳، ۳۰۴
سلجوقی ۱۱، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۶، ۱۸، ۲۹
۳۵، ۴۶، ۱۷۱
سلجوقیان حا ۱۳
خاندان سلجوقی ۱۵
سلجوقیه ۳۸
سلغر ۱۶
سلمان ۸۱، ۹۳، ۹۳
سامة بن کهیل حا ۷۰
سلمی ۱۰۰
سلیمان بن داود غرناطی ۲۳۹
سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه ۳۰۱
سلیمان بن قتلمش ۱۶
امیر سلیمان بن نظام الملك ۱۳۱
سمطیه (شمطیه) حا ۲۵، حا ۲۵
سمعانی ۳۸۷، ۳۹۰
سیدسمهودی ۳۶۷
حکیم سنائی غزنوی ۹، ۹، ۱۰۲، ۲۶۰، ۲۹۵
۲۹۶
سنجر بن ملکشاه سلجوقی ۱۲، ۱۴، ۱۴، ۱۴
۱۴، ۱۵، ۱۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۷، ۱۰۲
۱۲۲، ۱۶۹، ۱۶۹، حا ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۳
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۱۷، ۲۴۷، ۲۵۱
۲۶۲، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰
۳۰۷، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲
سنی (سنت) ۱۸، حا ۲۱، حا ۲۱، حا ۳۴
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵
سوفسطائی ۹۳
سهروردی حا ۱۰۶
سهل بن احمد ۲۷۸
سهل تستری ۳۷۰
سهلکی ۹۹، ۲۸۳
سید (زکرویه) حا ۳۳

[ش]

شاپور بن سهل ۹۰
الشاشی رجوع به ابی‌سلیم شود
امام شافعی ۶، ۱۸، حا ۱۸، حا ۱۸، حا ۱۸
حا ۲۰، حا ۲۱، حا ۲۱، حا ۲۱، حا ۲۴، ۴۶
۴۷، ۸۰، ۸۱، ۹۷، حا ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۷۲
۱۷۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۸۲، ۲۸۴،
۲۸۷، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۶۵
۳۷۹، ۳۸۱
شافعیه ۱۳۰، ۲۴۱، حا ۲۱، ۴۶، حا ۴۸
حا ۷۲، ۸۰
شاهرخ بن امیر تیمور گورگان ۲۵۹
شاه شجاع کرمانی ۹۷
شباك جرجانی رجوع به ابوطاهر شود ۲۶۷
۲۶۷، ۲۶۸
شبل الدوله رجوع به ابوالهیجا شود
شبلی ۹۸، ۹۸، ۳۲۸، ۳۷۲
شرف الدین انوشیروان بن خالد ۳۱۱
شرف الدین علی بن رجاء حا ۱۳۶، ۳۰۹
۳۱۱
شرف الدین داود حا ۱۳۴
شرف الدین عبدالله حا ۱۳۱
شرف الملك هارون بن شمس الدین صاحبدیوان
جوینی ۱۳۳، حا ۱۴۰

شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور بن محمد ۱۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۶، ۳۰۶، ۳۰۶
شرف نووی ۳۶۴
شروانشاه رجوع شود مجدالدین ابوطاهر ۲۰۱
میر سید شریف جرجانی حا ۵۵
شریك بن عبدالله حا ۷۰
الشعبی حا ۳۶۳
شعرانی حا ۱۰۳
شکاك حا ۷۰
شمریه حا ۷۰
شمس الاسلام عمادالدین علی بن محمد رك کیای هراسی
شمس بلالی رك بلالی ۲۲۳
شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزغلی رك سبط ابن جوزی
شمس الدین احمد شاد غزنوی ۴۸، ۴۸
شمس الدین بلاطنسی ۲۳۲
شمس تبریز ۳۴۳
شمس الدین بن خواجه نظام الملك ۳۱۳
شمس الدین محمد بن حکیم کیشی یا کشی حا ۱۴۰
شمس الدین محمد حافظ ۱۰۴
شمس قیس رازی حا ۲۰۴
شیبانی ۲۴۰
شیخ (ابوالقاسم یحیی بن زکرویه) حا ۳۲
شیخ الاسلام پیر هروی حا ۱۰۰
شیخ الرئیس ۹۷، ۱۱۲ رك : (ابن سینا) شود
شیخین (ابوبکر و عمر) حا ۷۰، ۷۶، ۳۷۷
شیعهٔ اثنی عشری حا ۳۶، ۴۵
شیعه ۱۸، حا ۲۱، حا ۲۱، حا ۲۱، ۲۴، حا ۲۴ حا ۳۰، حا ۳۰، حا ۳۴، حا ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۱ ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۶۸، ۶۹، ۷۱، حا ۷۱، ۷۲، ۳ ۷۴: ۷۵، ۲۳۷، ۲۴۱
شیعهٔ سبعیه ۲۴، حا ۲۵
شیعهٔ علویه حا ۴۳
شیعهٔ نزاریه ۳۶
شیعیان ۴۱، ۲۵۶
شهاب اسعد ۳۱۲
امیر الشعراء شهاب الدین بخاری به عمعق بخاری رجوع شود
شهاب بوصیری ۲۳۳
امام شهاب الدین ابوالفتح محمد بن محمود الطوسی ۲۴۱، ۲۵۰
شهاب الدین حجر عسقلانی ۲۲۲
شهاب الدین زنجانی حا ۱۳۶
شیخ شهاب الدین سهروردی حا ۵۶، ۹۴ حا ۹۵: ۱۰۲، ۱۰۲، ۲۶۰، ۳۴۳، ۳۴۵
شهاب الدین علی بن عبدالله حا ۱۳۴
شهاب وزیر ۲۰۷
شهابی سمرقندی ۲۹۹
شهرزوری ۸۵، حا ۸۸، ۲۲۶، ۲۸۷، ۲۸۹ حا ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۵۱، ۳۵۲
شهرستانی (ابوالفتح محمد بن عبدالکریم) حا ۲۶، ۷۴، ۲۵۰، ۲۷۷

[ص]

صاحبدیوان حا ۱۴۰
حضرت صادق حا ۲۴، حا ۲۵، حا ۲۵، حا ۲۵ حا ۲۶، حا ۲۶، حا ۳۰، حا ۳۴، حا ۵۳
شیخ صاعد بن فارس (ابن لبان) حا ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۶۱

صالحیه حا ۷۰
صباحیه ۳۷
صدرالدین ابوبکر محمدبن عبداللطیف بن محمد ثابت خجندی ۸٤، ۱۲۸، ۱۲۹
صدرالدین محمد قونوی ۱۰۳
صدرالدین(ابواسحق محمدبن فخرالمالک بن نظام‌الملک) ۱۵، ۱۵۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۳ حا ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۰۷
صدرالمتالهین (ملا صدرا شیرازی) حا ۹۵
شیخ صدوق حا ۱۰۰، حا ۱۱۰
صدیق به ابوبکر رجوع شود
صفدی (صلاح‌الدین) ۱۵۹، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳٤، ۲۳۸
شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۱۰٤
صفوی(صفویه) حا ۱۹۰، ۲۱٤
صلاح‌الدین ایوبی حا ۲۷، حا ۲۷ حا ۲۷، ۲٤۹
صلاح‌الدین ابوالصفا خلیل‌بن ایبك صفدی حا ۱٤٤، ۳۷٤، ۳۸۷
صمصام‌الدوله ۸٤، حا ۸٤
صوفی (صوفیه) حا ٤٤، ٤۸، ۵٦، حا ۹۲، ۹٤، ۱۰۲، ۱۳۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳٤۳، ۳۵۹
صهیب ۹۳
صیاد یمنی ابوالعباس احمدبن ابوالخیر ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۰

[ض]

ضرار بن عمرو ۵۸
ضراریه ۵۸
ضیاءالدین درّی حا ۸۵، حا ۲۹٤
ضیاءالدین احمد خازن حا ۱۳٤
خواجه ضیاءالمالک احمدبن خواجه نظام‌الملک ۱۸۷، ۱۸۸، حا ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۱۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۱

[ط]

طائی ظاهری ۲۳۹
طالس ملطی ۵۲
طالقانی (ابوالحسن) حا ۱۹
میرزا طاهر تنکابنی حا ۱۲۲
طبری ۷۸
طرطوشی ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸٤، ۳۸۵، ۳۸۹
طشت‌وار حا ۱۳
استاد طغرائی اصفهانی فخرالکتاب ۱۷٦، ۲۷٤، ۳۱۲، ۳۱۳
سلطان طغرل‌سلجوقی ۱۱، ۱۷، ۲۹، حا ۲۹، حا ٤٦، ۱۱۵، ۱۷۹، ۲۱۷، ۲۹۱، ۳۱۰، ۳۰۲، ۳۰۲، ۳۰۲، ۳۰٤، ۳۰۹
طغانبك کاشغری ۳۰۸
طلحه ٦۵، ٦۷، ۷۰، ۷۱
شیخ طوسی حا ۲۱، حا ۲٤، حا ۱۰۰، حا ۱۱۰
طاوس احمدطوسی حا ۱۱٤
شاه طهماسب صفوی ۲۱٤

[ظ]

الظافر بالله حا ۲۷
فرقهٔ ظاهری ظاهریه حا ۲٤، حا ۲٤، حا ۲٤ حا ۲٤، ۷٤
الظاهر لاعزاز دین‌الله حا ۲۷
ظهیرالدوله رضی‌الدین بن ابراهیم غزنوی ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۳
ظهیرالملك علی بیهقی ۲۹۱

ظ یرالدین عبدالعزیز حامدی ۳۰۸
ظهیر جعفر بن یحیی ۲۳٤
ظهیر فاریابی ۱۲۷

[ع]

العاضد لدین‌الله (عاضد) حا ۲۷،حا ۲۷،حا ۲۷
امیر عالم حا ۲۷
عایشه ٦٥،٦٧،۷۰،۷۱
عباس اقبال آشتیانی حا ۱۳٦،حا ۲۸۱
خواجه عباس خوارزمی ۲۱۷
عباس بن عبدالمطلب ۳۱،۳۲
عباس بن عمروغنوی حا ۳۲
عباسی حا ۱۸،۲۱،۲٤،۲۷،۲۹،۲۹،حا ۲۹،۳۰،حا ۳۰،حا ۳۰،۳۱،حا ۳۱،حا ۳۱ حا ۳۱،حا ۳۲،۳۲،۳۲،۳۵،۳۸
امام عبدالجبار خواری (عبدالجبار بن محمد بن احمد)حا ۱۹،۲٤۰،۲٤۵،۲۷۱
عبدالباقی (ابومنصور محمد بن عبدالواحد) ۲۵۸
قاضی عبدالجبار ۳٦٦
عبدالحمید ۳٦،۲٤۰
عبدالرحمن جامی حا ۱۰۰
عبدالرحمن بن علی مصری ۲۳٤
عبدالرحمن لمغانی حا ۱۳٦،حا ۱۳٦
عبدالرحیم بن خواجه نظام‌الملك ۱۲،۳۱۳
سید عبدالرحمن بن سید مصطفی حا ۲۱۲
عبدالرحیم بن عبدالکریم بن هوازن ۲۷۱
عبدالرزاق کاشانی (کمال‌الدین) ۱۰٤
عبدالسلام بن ابوعلی جبائی حا ٦۰
عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف حا ۱۲۹ حا ۱۲۹
قاضی عبدالطیب فارسی حا ۱۹
شیخ عبدالعزیز حا ۱۳٤
عبدالعزیز بن ابی ثابت ۲٤۰
عبدالعظیم المنذری ۲٤۱
امام عبدالغافر فارسی ۱۵۷،۱٦۰،۱٦۲ ۱٦۸،۱۷۵،حا ۱۷٦،۲۰۹،۲٤۰،۲٤۵ ۲۷۳،۲۷٤،۳٦٦،۳۸۷،۳۹۰
عبدالقادر بن شیخ بن عبدالله ۲۲٤،۷۸۳
امام عبدالکریم قشیری ۲۷۳
عبدالکریم جبلی ۳٦۸
قاضی عبدالملك بن احمد بن محمد بن معافی ۲۰۱
عبدالملك برهانی نیشابوری رك: برهانی
عبدالملك عطاش حا ۳٦
عبدالملك مروان حا ۲٤۱
عبدالله افطح حا ۲۵
عبدالله (القائم بامرالله) ۳۵۲
خواجه عبدالله انصاری هروی (پیرهروی) ۱۰۰، ۲۸۸
عبدالله بن ثامر حا ۱۳٤
عبدالله بن جمهور حا ۱۳۵
عبدالله بن حارث ٦۵
عبدالله بن سبا حا ۲۵،حا ۵۵
عبدالله بن عمر ٦۵
امام عبدالله بن محمد بن ادریس شافعی حا ۷۲
عبدالله (المقتدی بامرالله) ۳۰۲
عبدالله بن مقفع رك ابن‌مقفع ۲۵،۳٦۵
عبدالله نساج ۲٤۵
عبدالواحد بن استاد ابوالقاسم قشیری ۲۸۹ ۲۸۹
عبدالوهاب شعرانی حا ۱۰۳،۳٦۸،۳۸۷
عبدالوهاب سبکی رك: سبکی

عبدالوهاب بن علی خطیب مراغی ۲۲۳
عبیدالله ابوبکر بن نظام الملک حا ۱۳، ۲۴۵
عبیدالله بن حسین بن احمد حا ۲۶
عبیدالله بن علی خطیبی ۴۲
عبیدالله المهدی ۲۵، حا ۲۶، ۲۸، حا ۳۳
حا ۳۴
عثمان بن عفان ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۳۵۱
عثمان مختاری غزنوی : رك مختاری
عثمانی ۱۶
عدل بن ابوالبدر حا ۱۳۵
شیخ عراقی ۲۰۴
عروضی (نظامی صاحب چهارمقاله) حا ۴۹
عزالدین ۳۰۹
قاضی عزالدین ابوالعز محمد بن جعفر بصری
حا ۱۳۴، حا ۱۴۰
عزالدین عبدالحمید هبة الله مدایقی بغدادی
حا ۷۳
عزالدین محمود بن علی کاشانی ۱۰۴
عز عمر بن احمد مدلجی ۲۳۴
عزالملك ابوعبدالله حسین بن نظام الملك ۱۲
۳۱۳، ۱۲
عزالملك یا اعزالملك عبدالجلیل دهستانی ۳۱۳
العزیز بالله حا ۲۷
عزیزالدین نسفی حا ۵۵
عزیز متولی (عزیزالملك بیهقی) ۲۱۵
عزیز ۲۸۸، ۲۸۹
عسقلانی ۳۸۷
عضدالدین ابوشجاع آلب ارسلان ۳۰۰
قاضی عضدالدین ایجی حا ۵۵
عطاءالله اسکندرانی شاذلی ۳۷۷
شیخ عطار حا ۴۹، ۱۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۸۹
عطاملك جوینی ۳۲، ۱۳۲ رك: علاءالدین
صاحبدیوان
عفیف الدین ربیع بن محمد حا ۱۳۴، ۳۸۴
عکرمه حا ۳۶۳
علاف به ابوالهذیل رجوع شود ۱۸ حا ۵۸
حا ۵۸
علامهٔ حلی حا ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۱۱۰
علاءالدوله بسلطان مسعود بن ابراهیم رجوع
شود
علاءالدوله امیرعلی فرامرز ۳۱۴
علاءالدوله سمنانی ۱۰۴
علاءالدین محمد (اسماعیلیه) حا ۳۷
علاءالدین صاحب دیوان حا ۱۳۴
علم الدین ابوجعفر حا ۳۴
علم الهدی (سیدمرتضی) ۴۵
علوی، علویه، علویان ۲۴، حا ۲۶، ۲۷، حا
۳۴، ۲۹۶
علی (امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب) حا
۲۵، حا ۲۵، حا ۲۵، حا ۲۶، حا ۲۶
۴۱، حا ۵۵، ۶۷، ۶۷، ۶۹، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۱
۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۶۶
۲۳۷، ۲۴۱، ۳۶۱، ۳۶۳،
استاد علی بن ای علی قمی ۱۲، ۳۱۳
علی بن احمد غزالی: ۲۵۸
علی بن اسمعیل اشعری حا ۷۲، ۷۶
علی بانیذی ۲۹۸
علی بیهقی رجوع به ظهیرالملك شود
علی بن حسین (امام) ۲۴۱
علی بن خلیل سبتی ۲۳۶
علی خویشاوند ۲۵۲
امیرعلی فرامرز رك: علاءالدوله ۲۹۶
علی قریب (علی خویشاوند) ۲۵۲

ملا علی قوشجی حا ۵۲
علی سیهری ۲۹۸
علی بن سهل اصفهانی ۹۷
حکیم علی بن محمد قاینی ۲۹۱
علی بن معصوم بن ابی ذر الغزالی (ابوالحسن) ۲۵۸
علی بن مزید ۴۱
علی بن موسی الرضا (امام) ۲۴۱، ۲۵۲
علی بن یوسف تاشفین ۲۵۳، ۲۵۳، ۳۷۵
عمادالدین قرا ارسلان قاورد ۳۰۳
عماد زوزنی ۲۰۴
عماد طوسی ۲۱۵
عماد عبدالرحمن بن علی مصری ۳۳۴
عماد کاتب اصفهانی حا ۱۳، ۱۵، ۱۵، ۱۵، ۴۸، ۸۱، ۹۳، حا ۱۴۰، حا ۱۶۹، ۲۴۷
۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۴، حا ۳۰۶، ۳۰۷
عمادالملک ابوالقاسم بن نظام الملک ۱۴
عمار ۸۱
عمران بن حصین ۶۸
عمر بن ابوالحسن روّاسی ۱۷۵
عمر خطاب فاروق ۳۱، ۲۰۳، ۳۶۵، ۳۶۵، ۳۸۵
حکیم عمر خیام (خیامی) ۲۰۳ ر ک : خیام
عمر بن سهلان ساوی ۳۰۸
عمر عثمان ۲۰۳
عمرو بن بحر حا ۵۸
عمرو بن دینار حا ۳۶۳
عمرو بن عاص ۶۵، ۶۷، ۳۵۲
عمرو بن عبید ۵۷، ۶۵، ۶۷
عمرو یا عمرو بن قیس ماصر حا ۷۰
عمعق بخاری امیر الشعراء شهاب الدین ۲۹۷
۲۹۸
عمید ابوالفتح بن ابواللیث ۲۸۳
عمید ابوسعید ۱۳۷
عمیدالملک کندری ۴۶، ۴۷، حا ۴۷، ۲۴۳
۲۷۷، ۲۸۹، ۳۰۴
عنصری ۲۰۸
عنصر المعالی ۲۰۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۱۲۰
عوفی ۸۵، ۸۶، ۲۱۴
عون الدین هبیره حا ۳۲
قاضی عیاض حا ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰
عیسی بن علی حا ۶۵
عیسی بن موسی حا ۳۳
عین القضاة (ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی همدانی) ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۹، ۳۸۷

[غ]

غازانخان حا ۱۳۶
غزالی ۳، ۵، ۵، ۶، ۷، ۷، ۷، ۸، ۹، ۱۶، ۱۷، ۱۷، ۱۷، ۱۷، ۱۷، ۱۷، ۱۷، ۱۸، ۱۸، ۱۸
۱۹، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰ حا ۵۳، ۶۴، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۹
۹۰، ۹۱، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
۱۱۸، ۱۱۹، حا ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، حا ۱۲۵، حا ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۹
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۲، ۱۶۳
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
۱۷۷، حا ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، حا
۱۹۱، حا ۱۹۲، حا ۱۹۳، حا ۱۹۴، ۱۹۶

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵
۲۰۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۷
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۱، ۲۳۳
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰
۲۴۱، حا ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸
۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷
۲۵۸، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹
۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵
۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱
۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷
۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵
۳۵۸، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱
۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۵، ۳۷۵
۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۱، ۳۹۲
۳۹۳
غزالی ابوالحسن علی بن معصوم ۲۵۸
غزالی ابومنصور عبدالباقی بن محمد ۲۵۸
امام غزالی کبیر بزرگ قدیم ۲۵۶، ۲۶۳
غزالی محیی الدین محمد طوسی ۲۵۹
غزالی مروزی ۶۷، ۲۱۴، ۲۵۸
غزالی مشهدی ۲۱۴ غزالی (علی بن احمد) ۲۵۸
غزان (غز) ۱۵، ۱۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹
۲۵۰، ۲۵۲، ۳۰۹
غزغلی سبط ابن جوزی حا ۱۳۲
غزی (ابراهیم بن یحیی) ۲۷۴
غزنویه غزنوی و غزنویان ۳۰، ۳۰، ۳۲، ۲۹۲
۳۰۳
غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه ۳۰۱
غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن
ملکشاه ۳۰۱
غیاث بن اشیم الکنانی حا ۲۴۱
غیاث الملک بن نظام الملک ابرقوئی حا ۱۸۴
غیلان دمشقی ۵۹
غیلان بن مروان حا ۷۰
غیلانیه حا ۷۰

[ف]

الفائز بنصرالله حا ۲۷
فارابی (ابونصر) ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۳۱۴
۳۲۶، ۳۵۶، ۳۹۳، ۳۹۴
فاروق رک: عمر بن الخطاب
فاطمه حا ۲۶
فاطمیه ۲۴، حا ۲۴، حا ۲۴، حا ۳۰، ۳۹، ۳۹
۲۹۷
فاطمی حا ۲۴، حا ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۸، ۲۹
حا ۳۰، حا ۳۰، حا ۳۴، حا ۳۵، ۴۱، ۴۲
۴۲، ۴۵
فاطمیان ۲۸، حا ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۰، ۳۵، ۱۶۳
۲۵۰
فاضل نووی ۳۸۷، ۳۹۱
فخرالدین عراقی (ابراهیم همدانی صاحب
لمعات) حا ۱۰۳، ۲۰۴
شیخ فخرالدین محمد بن علی نوقانی ۲۵۰

امام فخر رازی حا ۵۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۳۸۷، ۳۹۰
فخرالکتاب به استاد طغرائی مراجعه شود
فخرالملك مظفر بن نظام‌الملك ۱۳، ۱۳، ۱۵، ۱۵، ۴۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۹۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۷، ۲۱۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۶، ۳۰۷
فدائیان (فدائی) ۳۷، حا ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۵
رئیس فرانی حا ۴۷
فردوسی طوسی ۳، ۹، ۱۰، ۴۹، حا ۴۹ حا ۴۹، ۱۱۱، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹
فرخی ۲۰۸
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری رجوع به عطار شود ۱۰۳
فرفوریوس ۹۵
فروغی ۸۶، (ذکاءالملك)
فطحیه حا ۲۵
فهلویون حا ۵۶، ۹۴
فیثاغورس ۵۱، ۳۲۸
فیومی ۲۰۲

[ق]

القائم باهرالله ۱۱، حا ۲۷، ۲۹، ۳۰۲
القادر بالله حا ۱۸، ۶۶، ۲۵۷
قاسم بن احمد حا ۳۳
شیخ قاسم حنفی ۲۲۳
قاضی‌زادهٔ رومی ۳۵۵
قاوردبن داودبن میکائیل بن سلجوق ۱۵
قتادة بن دعامه ۵۷، حا ۵۷
قتلغ اینانج ۳۰۲
قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ۱۶
قدریه ۵۸، ۵۸، ۵۹، ۵۹، ۵۹
قرامطه حا ۲۶، حا ۲۶، حا ۳۰، حا ۳۰، حا ۳۱، حا ۳۲، حا ۳۲، حا ۳۲ حا ۳۴ حا ۳۴، ۵۵، ۲۲۸
قرمط. قرمطویه حا ۲۶، حا ۳۱، حا ۳۱
قرمطی حا ۲۶، ۳۰، ۳۰، حا ۳۰، حا ۳۰ حا ۳۱، حا ۳۱، حا ۳۲، حا ۳۴، حا ۳۴ حا ۳۴، حا ۳۴
قزوینی رك محمد
قسطابن لوقا ۹۰
قشیری (امام) ۴۵، ۴۶، حا ۴۶، ۴۷ حا ۴۷، حا ۴۷، ۹۲، ۲۴۳، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵
قصاب آملی ۹۳
قطب‌الدین رك محمد عسقلانی
قطب شعرانی ۲۲۲
قطران آذربایگانی ۲۹۷
قفال مروزی حا ۱۸، حا ۱۸، حا ۲۰
قفطی ۸۴
قلج ارسلان ۳۸
قلج طمغاج (طفقاج) مسعود از ملوك خانیه ۳۰۳
قوام‌الدین به ابوالقاسم وزیر در گزینی رجوع شود

[ک]

کاتب رومی حا ۲۸
کارلیل ۳۱۵
کاشفی واعظ ۱۰۷
کبرکان ۱۷۱
کثیرالنواء حا ۷۰
کرامیه (فرقه) ۴۸، حا ۴۹، ۷۴

کرمانشاه بن قاورد ۳۰۳
کرمیته حا ۲۶، حا ۳۱، حا ۳۱
کلاهی ۷
کلینی ۱۱۰، حا ۱۳۶
کمال ابن ابی شریف ۳۶۸
کمال الدوله ابوالرضی بورضای عارض ۳۰۵، ۳۰۶
کمال الدین ابوالرضی فضل‌الله بن محمد ۱۲، حا ۴۹
کمال الدین عبدالرزاق کاشانی ۱۰۴
کمال الملك سمیرمی ۳۱۲، ۳۱۳
کیا ابومنصور بهرام بن خورشید کیا حا ۸۸
کیا ۳۳، حا ۸۸، ۲۶۹، حا ۲۷۰، ۲۷۱
کیا الهراسی یا کیای هراسی شمس الاسلام ۳۲۰، ۱۱۷، ۱۳۰، حا ۱۳۹، حا ۱۹۰ حا ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۶۹، ۲۶۹ حا ۲۷۵، ۳۶۱
کیسان یا کیسانیه حا ۲۴، حا ۲۵، حا ۲۵ حا ۲۵
گاسندی ۳۱۵
گوهرخاتون ۲۹۹

[ل]

لامعی جرجانی ۲۹۷
لقمان سرخسی حا ۱۰۰
لله‌باشی حا ۲۰۴

[م]

مازری ۲۸۸، حا ۳۱۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳
ماسرجویه ۹۰
فروخی ۱۲۸
مالك بن انس حا ۷۰، ۱۷۷، ۲۳۹، ۳۸۱
مالکی مالکیه حا ۱۸، ۴۵، حا ۷۲، ۳۵۹، ۳۸۹
مأمون ۶۶، ۷۷، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۳۶۵ مانویه ۶۶
ماه ملك خاتون ۲۹۷
مبارکیه حا ۲۶، حا ۲۶ حا ۲۶، حا
مبارك: ۲۶
مبارك بن مبارك: ۱۳۹
متکلمین ۶، ۷
متقی حا ۳۱
متنبی ۲۷۵
متی بن یونس ۹۰
مجاهد حا ۳۶۳
مجتبی روضاتی اصفهانی حا ۵۸، حا ۲۹۴
مجدالدوله ۲۱۷، ۲۱۸
شیخ مجدالدین ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
مجیرالدین ۲۱۷
مجدالملك ابوالفضل قمی ۲۱۷، ۳۰۵، ۳۰۶ ۳۰۶، ۳۰۶
مجلسی ۱۰۷
مجوس (مجوسیان) ۴۵، ۵۸، ۱۷۱، ۱۷۷
محاسبی ۱۰۷
حضرت محمد رسول‌الله ۱۲، حا ۲۶، ۴۱، ۲۴۹، ۳۷۱، ۳۷۷
محمد بن ادریس شافعی حا ۷۰ ر ك: شافعی
محمد امین استرابادی حا ۲۵
محمد امین نقشبندی ۲۳۶
میرزا محمد باقر اصفهانی حا ۵۸، حا ۷۵ حا ۱۹۰، حا ۲۱۱
محمد بزرگ امید حا ۳۷
محمد بکری شافعی جلال‌الدین ۳۶۸

محمدبن اسمعیل بن امام جعفر صادق ۲۶ حا ۲۶،حا ۳۰
محمدبن تومرت ۲۵۳
حاج محمد جعفر کبوتر آهنگی همدانی ۱۰۷
محمد جمالی (جمال الدین) ۲۶۵
محمشاد (محمد شاد) ۴۸
سیدمحمد حسین زبیدی رك به مرتضی زبیدی و زبیدی
محمد حضرمی ۳۸۷
محمد حمویه جوینی ۱۰۲
محمدبن حنفیه حا ۲۵
محمد دیباج حا ۲۶
محمدبن سعید یمنی ۲۲۳
محمدبن سلیمان ۲۸۴
محمدبن سیرین حا ۵۷
محمدبن عبدالملك اسفراینی رجوع به ابو حامد اسفراینی شود
محمدبن عبدالله بن محمدبن اسمعیل بن جعفر صادق حا ۳۲
شیخ محمدبن عبدالله طبری ۹۸
محمدبن عبداللطیف بن محمد خجندی ۴۸ ۱۲۹
محمدبن عبدالکریم بن احمدبن طاهر وزان ۲۷۷
محمدبن عبدالحاکم ۲۳۴
محمدبن عبدالوهاب قزوینی (محمدقزوینی) حا ۶،حا ۸۵،حا ۱۳۲
محمد عسقلانی رك : عسقلانی
محمدبن عمر عثمان باخی ۲۲۳
محمدبن علی (امام) ۲۴۱
محمدبن علی بن جعفر ۲۲۳
آقا محمدعلی کرمانشاهی ۱۰۷،۲۸۱
امام محمد غزالی ۳،۱۳۹ رك : غزالی
سلطان محمد فاتح عثمانی ۸۹
محمدبن فضل فراوی ۲۷۳
محمد قصاب آملی ۹۸
محمد قزوینی ۲۹۳،۲۹۴ وحا ۲۹۶
محمد کازرونی ۱۴۷
محمد لطفی حا ۱۴۵،حا ۳۵۵،حا ۳۶۲
محمدبن محمدبن محمدالغزالی ۱۱۵،حا ۱۴۰ ۳۷۶
محمدبن محمود سلجوقی ۴۸
محمد مغربی ۳۶۸
سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی حا ۱۳ ۱۳،۱۴،۱۴،۱۵،۱۶،۱۷،۳۸،۳۹،۴۲ ۱۲۲،حا ۱۶۹،۱۷۲،حا ۱۸۲،حا ۱۸۳ ۱۸۷،۱۸۹،۱۹۱،۲۱۷،۲۹۹،۳۰۰ ۳۰۶،۳۰۷،۳۰۹،۳۱۰،۳۱۱،۳۱۱ ۳۱۲
محمدبن منور بن ابوسعیدبن ابوطاهر بن ابوسعید ابوالخیر حا ۴۹،۲۴۷،۲۶۰
محمدبن مؤیدالملك ۳۱۰
امام محمدیحیی: رجوع به امام محیی الدین محمدبن یحیی شود
محمدبن یحیی بن محمد الشجاعی الزوزنی ۲۳۴،۲۴۱،۲۴۵
محمدبن یحیی نیشابوری ۲۳۳
محمدبن هبة الله بسطامی حا ۶۶
محمد هذیل حا ۵۸
شیخ محمود شبستری ۱۰۴
اقضی القضاة محمود ۱۸۱
محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی ۲۵۱ ۲۸۷،۲۹۷،۳۰۱،۳۰۸،۳۰۹،۳۱۲ ۳۱۳،۳۱۳

سلطان محمود غزنوی ۱۰، ۱۲، ۱۳، حا ۱۸
حا ۱۸، حا ۲۰، ۳۰، ۳۱، حا ۴۳، ۴۸، ۴۹
حا ۴۹، حا ۴۹، حا ۴۹، ۲۹۲
شیخ محیی الدین ابن عربی ۶۴، ۲۳۲، ۳۴۵
۳۶۸، ۳۸۷، ۳۸۹
محیی الدین ابو عبدالله محمد بن محیی بن فضلان
حا ۱۳۵
محیی الدین ابی بکر محمد بن عبدالله مغافری
(رجوع با بن عربی شود) ۱۰۳، حا ۱۰۳
محیی الدین ابو محمد یوسف بن عبدالرحمن بن
جوزی ۱۳۱، حا ۱۳۵، حا ۱۳۶
محیی الدین محمد غزالی رجوع به غزالی
شود ۲۵۹
محیی الدین محمد بن یحیی الفقیه ۲۴۱
امام محیی الدین محمد بن یحیی نیشابوری
یا امام محمد یحیی ۱۵، حا ۱۴۰، ۲۴۷
۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۹
مختار بن ابوعبید ثقفی حا ۲۵
مختاری ۲۹۵، ۲۹۵
مختص الملك ابونصر کاشی ۳۱۰
مخلد قرطبی ۳۹۰
سیدمرتضی داعی رازی ۱۰۶، ۲۸۱
سیدمرتضی زبیدی حا ۱۶۲، ۲۲۳
سیدمرتضی علم الهدی حا ۲۱، ۴۵، حا ۱۰۰
۱۱۰، ۳۶۳
سیدمرتضی علوی ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱
سیدمرتضی مقتول ۲۸۱
مرجئه (فرقه) ۵۹، ۶۶، ۶۶، ۶۶، ۶۷، ۶۷
حا ۶۷، ۶۹، ۷۰، حا ۷۰، حا ۷۱، ۷۱
قاضی مروان ۲۱۷، ۲۱۹
مروان طنزی ۲۰۱
مروان بن محمد ۶۶، ۷۷
مزنی ۹۷، ۲۲۷، ۳۴۳
المسترشد بالله ۲۸۴
المستضئ لامرالله عباسی حا ۲۷، حا ۲۷، ۳۱۱
المستظهر بالله احمد عباسی ۴، ۳۸، ۱۸۷
۲۳۱، ۲۷۰، ۲۸۳، ۳۰۲
مستعصم عباسی حا ۱۴۰
المستعلی بالله حا ۲۷، ۳۶، ۳۶، ۳۶، ۳۰۲
المستظهر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر : ۲۷
۳۰۲
المستنصر بالله عباسی (مستنصر) حا ۲۷
حا ۳۵، حا ۷۳، حا ۱۳۱، ۱۳۴، حا ۱۳۵
مستنصر فاطمی (المستنصر بالله) ۲۸، ۲۹،
۲۹، ۳۶، ۳۶
سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی ۲۹۸
۲۹۸، ۳۰۳
مسعود سعد سلمان ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹
امام مسعود بن علی بن احمد صوابی بیهقی
۲۹۹
مسعود بن محمد سلجوقی ۳۱۲
مسعودی (علی بن حسین) حا ۵۷، ۲۳۸
مسلم بن عقیل حا ۱۶۶
حضرت مسیح ۵۴، ۳۵۲
مصطفی بن یوسف (خواجه زاده) ۲۲۶
مطوعی ۲۶۵، ۲۶۵
معاویه ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۱، ۷۱، ۳۵۱،
حا ۳۶۲
معبد جهنی ۵۹
المعتزله (معتزله) حا ۲۱، ۴۶، ۵۶، ۵۷، ۵۹،
۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۱، حا ۷۱، ۷۲
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶
معتزلی ۱۸، ۱۸، حا ۱۸، حا ۱۹
معتصم ۶۶، ۷۷، ۷۸
معتضد حا ۳۱، حا ۳۲، حا ۳۲، حا ۳۳
معتمد عباسی حا ۳۱، حا ۳۱

معروف کرخی ۹۹
معری ۹۱، ۲۳۸، ۲۷۵
المعز لدین الله (معز) حا ۲۷، ۲۸، ۲۸، حا ۲۸ حا ۴۳
امیر معزی ۲۹، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۴
معز الدین: به ارسلان شاه بن کرمانشاه رجوع شود
معز الدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه ۳۰۱
معموری بیهقی ۲۹۰، ۲۹۳
معین ثابت (نایب؟ معین بیهقی) ۲۱۵
معین الدین مختص الملك ۳۰۸
معین الملك ابوطالب محمد بن علقمی که لقب اسلامیش مؤید الدین است حا ۷۳، حا ۳۷ حا ۱۳۴، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۱۷، ۲۱۸
مغول (تاتار) ۱۶، ۱۳۷
مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاه ۱۶
مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۳۰۱
مقاتل بن سلیمان ۷۲
مقاتل بن عطیه به ابوالهیجا رجوع شود
شیخ مقتول (شیخ اشراق) حا ۹۴
المقتدر حا ۳۲
المقتدر بامرالله (عبدالله) ۴، ۱۲، ۱۲، ۲۱، ۲۸۳، ۳۰۲
مقداد ۸۱
مقدس اردبیلی ۲۸
مقدسی رك شیخ نصر بن ابراهیم
مقری اسعد ۲۱۸
مقریزی حا ۵۷
المکتفی بالله حا ۳۲
سلطان ملکشاه ۴، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، حا ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، حا ۱۷۹، ۲۱۷، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۴
ملوك خانیه ماوراء النهر ۲، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۳
مناوی ۳۸۷، ۳۹۱
المنصور بالله (منصور خلیفهٔ عباسی) حا ۲۷ حا ۵۶
منصور حلاج به حلاج رجوع شود
حضرت موسی ۳۷۳
امام موسی الکاظم (موسی بن جعفر) حا ۲۶ حا ۲۶، ۲۴۱
موفق الدوله ابوطاهر خاتونی ۲۹۹
موفق الدین قاسم بن ابی الحدید مداینی حا ۱۳۴
مولوی بلخی ۹۹ رجوع شود به جلال الدین رومی
مؤید الدین رك: معین الملك
مؤید الملك ابوبکر عبیدالله بن خواجه نظام الملك ۳، حا ۱۳، حا ۱۳۸، حا ۱۹۰ حا ۱۹۰، ۲۱۸، ۳۰۶، حا ۳۰۶، ۳۱۱
میبدی، رك: خطیر الملك ابومنصور
میمون قداح حا ۲۶
میمون بن نجیب واسطی ۲۹۱، ۲۹۳
مهدی بیانی حا ۲۱۶
المهدی (عبیدالله فاطمی) ۲۵، حا ۲۷، ۳۴
مهدی هرغی رجوع به ابوعبدالله شود ۲۵۳
میدانی ۲۷۶

[ن]

ناووسیه (فرقه) حا ۲۵
ناصر الدین مکرم بن علاء ۲۷۵
ناصر الدین بن منیر اسکندری ۳۶۸
ناصرخسرو علوی ۹، حا ۲۴، حا ۳۴، ۳۶

۲۹۶،۱۶۷،حا ۲۹۷،حا ۳۰۲
نایب الصدر ۱۰۷،۱۰۸
ناصر الدین محمود بن ملکشاه ۳۰۱
ناصر الدین طاهر بن فخر الملك بن نظام الملك ۳۰۹
ناصر بن علی حسینی حا ۱۳،۱۴،۳۰۹
ناصر المروزی ۲۶۳
نبطی حا ۲۶،حا ۳۱
نجار ساغرجی ۲۹۸
نجم الدین احمد بن علی بن الرفعه ۲۳۴
نجم الدین ابو محمد عبدالله حا ۱۴۰
نجم الدین خبوشانی ۲۴۹
نجم الدین رازی ۱۰۳
نجم الدوله (عبدالغفار اصفهانی) حا ۱۱۳، حا ۱۹۲،۲۱۴
نجم قمولی ۲۳۴
نجیب جرفادقانی ۳۰۵
نجیبی فرغانی ۲۹۷،۲۹۸
نجیب الدین سهروردی ۲۶۰
نزار (نزار بن معز) حا ۲۷،۳۶،۳۶
نصرانی (نصاری) ۶۹،۲۸۶،۳۱۸
امیر نصر بن سبکتکین حا ۴۳
شیخ نصر بن ابراهیم مقدسی ۸۶،۱۴۳،۱۴۳، ۱۴۴،۲۴۵،۲۷۴
نصر کاتب ۳۱۲
نصر الله مصیصی ۴۴
نصیر الدین ابوالازهر بن ناقد حا ۱۳۴
نصیر الدین ابوالقاسم محمود بن ابی توبة مروزی ۲۸۹،حا ۲۸۹،۳۰۸
سید نصیر الدین بن مهدی حا ۱۳۰
خواجه نصیر الدین طوسی حا ۵۱،حا ۵۵ حا ۷۳،حا ۱۰۳،۱۱۲،حا ۱۴۰،۲۹۳
نصیر الدین فاروثی حا ۱۴۰
نظام بصری ۵۸،۵۸
قاضی نظام الدین بندنیجی حا ۱۳۶
خواجه نظام الملك ۴،۱۱،۱۲،۱۲،۱۲،۱۳،۳ ۱۶،۱۶،۱۸،۳۵،۳۷،۴۲،۴۳،۴۴،حا ۴۴ ۴۵،۴۷،حا ۴۷،۹۸،حا ۱۱۶،۱۱۷،۱۲۱ ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶،۱۲۷، ۱۲۸،۱۲۸ ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،۱۳۳، ۱۳۷،۱۶۹ حا ۱۹۰،حا ۱۹۱،۱۹۲،حا ۱۹۳،۱۹۶ ۲۰۰،۲۰۴،حا ۲۰۴،۲۱۷،۲۴۳،۲۴۴ حا ۲۸۲،۲۸۳،۲۹۰،۲۹۱،۲۹۳،۲۹۶ ۲۹۹،۳۰۴،۳۰۵،۳۰۶،۳۰۶،۳۰۶
نظام معتزلی ۷۶
نظامی عروضی سمرقندی حا ۹۹، ۲۰۶ ۲۹۱
نظامیه (فرقه) ۵۸
شاه نعمة الله کرمانی ۱۰۴
نفیسی: بسعید مراجعه شود ۲۰۴
نقیب الاشراف (سید رضی) ۴۵
نوبختی ۲۶،حا ۳۱،۳۵،۵۵،۵۹،۶۱،۶۹ ۷۰ رك ابومحمد حسن بن موسی النوبختی
نور ابراهیم هبة الله اسنوی ۲۳۴
نورالدین محمود حا ۲۷
قاضی نورالله شوشتری ۲۷۹،۲۸۰
فاضل نووی ۳۸۷،۳۹۱

[و]

واثلة بن الاسقع حا ۳۶۳
واحدی ۲۳۵،۳۷۴
واصل بن عطاء ۶۰،۶۵،۶۶،۶۷،۷۲
واقفه (فرقه) حا ۲۶
واله داغستانی ۲۹۵
و طواط ۱۲۷
ولتر ۳۱۵

ولید بن عبدالملك بن مروان حا ۱٤۱

[ه]

هیرزاهاشم حا ۱۰۳
هدایت حا ۲۰٤
هشام بن عبدالملك ۵۹، ۷۷
هفت امامی (فرقه) حا ۲٦
هلاکو (هولاکوخان) ۳۸، حا ۷۳
همائی رك جلال الدین
هوبس ۳۱۵

[ی]

یافعی ۱۵، حا ۱۸، حا ۱۸، حا ۱۹ حا ۲۰، حا ۲۰، حا ۲۳، ۳۸، ٤۱، ٤۱، حا ٤۲ حا ٤۵، حا ٤۵، حا ٤۵، حا ٤۹، حا ۵۷
۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۸، حا ۱۲۸، حا ۱۳۲، ۱۳٦ حا ۱۳۸، ۱۳۹، حا ۱٤۲، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱۵٤
۱۵۹، ۱٦۰، ۱٦۲، حا ۱۹۹، ۲۰۲ حا ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲٤، ۲۲٦، ۲۳٦، ۲٤٤
۲٤۵، ۲٤۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵
۲٦۱، ۲٦۲، ۲٦۹، ۲۷٤، ۲۸۵، ۲۸۸
۲۸۸، ۲۸۹، ۳٦۰، حا ۳٦۱، ۳۷٦، ۳۷۸
۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱
یاقوت حمومی حا ٤۸، حا ۳۷۵
یحیی بن اکثم ۷۸
یحیی بن ابی الخیر یمنی ۲۲۳، ۲۳٤
یحیی بن حبش (شهاب الدین سهروردی) حا ۹٤
یحیی بن زکرویه حا ۳۲
یحیی بن علی بن حسن حلوانی ۲۸٤
یحیی بن مبارك زیدی ۷۷
یحیی بن محمد غزنوی منجم ۲۹۱
یحیی نحوی اسکندرانی ۳۵۱، ۳۵۲
یحیی نحوی دیلمی ملقب به بطریق ۲۲٦، ۳۵۱
یزید ۳٦۰، ۳٦۱، حا ۳٦۲
یزید بن ولید ٦٦
یزید بن مهلب ٦۹
یعقوب بن اسحق کندی ۸۷
یعقوبیه (فرقه) ۳۵۲
یهود (ملت) ۲۱۸
یوحنا ابن ماسویه ۹۰
یوسف اردبیلی حا ۳٦۰
یوسف بن ابوالساج حا ۳۳
یوسف بن تاشفین ۱٦۱، ۱٦۲
یوسف دمشقی ۳۸٤، ۳۸۸
یوسف بن علی شیخ الاسلام ۲۳۸
خواجه یوسف همدانی ۲۸۸

فهرست اماکن

[الف]

ابیورد ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۷
آتن ۵۴
احساء یا لحساء ۳۳حا، ۳۴حا
اخلاط ۱۱
آذربایجان ۱۲، ۱۳، ۲۵۰
اران ۱۳
اربل ۱۶
ارجان ۲۷۶
ارغیان ۲۷۴
ازهر : رجوع بجوامع شود
ارمنیه ۱۶، ۶۵
اروپا ۵۴
اسپانیا ۲۵۳
اسفراین ۳۷۸
اسکندریه ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۳، ۱۶۷، ۳۷۵
آسیا ۱۱
آسیای‌صغیر ۱۶، ۳۸، ۱۴۸
اصفهان ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۸، ۲۴۴، ۲۷۵، ۲۸۵
افریقا ۲۷، ۲۸، ۲۸، ۲۸حا، ۳۷، ۲۵۳، ۳۶۰
افغانستان ۲۹۲، ۳۰۳
آلمان ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۱
الموت ۳۶، ۳۷، ۳۸
امطه ۱۳۷حا
آمل ۴۳، ۱۴۷، ۲۸۶
امینیه ۱۴۳
انبار ۳۳حا
اندلس ۲۳۶، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۵، ۳۹۰
انطاکیه ۱۱، ۱۴۸
ایران ۲، ۱۰، ۱۰، ۱۱، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۶، ۲۶، ۲۹، ۳۰حا، ۳۱حا، ۳۴، ۳۵، ۳۵، ۳۶، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸حا، ۵۵، ۵۶، ۱۲۲، ۱۴۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۰حا، ۲۴۷، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۴۹
اهواز ۲۷۶، ۲۹۱

[ب]

باخرز ۴۷حا
بحرین ۳۳حا، ۳۳، ۳۴حا
بخارا ۶، ۲۸۵حا ۳۴۴
بریتانیا ۲۲۸
بسطام ۲۸۳
بشیریه: بمدارس رجوع شود
بصره ۱۴، ۲۵حا، ۳۳حا، ۳۴، ۴۳حا، ۵۶حا، ۵۷، ۵۷حا، ۹۵حا، ۱۲۶، ۱۶۶حا، ۲۵۷
بغداد ۴، ۵، ۵حا، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۹حا، ۲۹، ۲۹، ۲۹، ۲۹حا، ۲۹حا، ۳۱حا، ۳۱حا، ۳۴حا، ۳۵حا، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۵حا، ۵۷حا، ۵۸حا، ۵۹حا، ۶۱حا، ۷۳حا، ۱۱۸، ۱۲۰حا، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۵حا،

۱۲۶حا، ۱۲۹، ۱۲۹حا، ۱۳۱حا، ۱۳۲
۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵حا، ۱۳۹، ۱۴۰حا، ۱۴۱
۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۰حا،
۱۹۳حا، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۳،
۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۶۸حا، ۲۶۹
حا، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹
۲۹۱، ۳۰۲، ۳۱۲حا، ۳۲۸، ۳۱۶، ۳۲۵
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۷۳، ۳۹۱
۳۹۱
بقیع ۲۴حا
بلخ ۱۵، ۴۳، ۱۲۴، ۱۲۶: ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۰۷
بوقان (از محال سیستان) ۲۵۲
بیت‌المقدس ۳۸، ۳۹، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۲،
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۰،
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵حا، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،
۲۲۱، ۲۶۷، ۲۸۶، ۳۳۱
بیت‌العتیق ۲۵۱
بیمارستان نظامیه ۴۳
بیهق ۴۳، ۲۹۱

[ت]

تبریز ۲۵۰، ۲۷۵، ۲۹۷
تربت خلیل ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۴، ۱۹۷، ۳۹۱
ترکستان ۱۱
تستر ۲۷۴
تونس ۲۸

[ج]

جامع ازهر ۴۳، ۴۳حا، ۴۴، ۱۲۴
جامع اموی ۱۴۱حا، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،
۱۴۵، ۱۶۰
جامع دمشق ۱۴۱
جامع مرو ۱۳۳
جبل ۳۹، ۴۲
جرجان ۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۴۲،
۲۶۷، ۳۱۱
جرجانیه ۲۷۸، ۲۹۹
جزیره ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۶۵، ۱۴۱
جیحون ۱۱، ۳۰۸
جوشقان ۲۵۳
جوین ۲۷۱
چین : ۱۱

[ح]

حجاز ۲۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷،
۱۶۸، ۲۰۰، ۲۶۸، ۲۶۸حا، ۳۳۱
حران ۳۹
حلب ۱۱، ۱۲
حله ۲۵۳
حیدرآباد دکن ۱۸حا، ۴۱
خاوران (خابران) ۲۸۷
خراسان ۴، ۱۳، ۱۴، ۱۴، ۱۵، ۱۶،
۱۸، ۲۲، ۲۳، ۳۳حا، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۷،
۴۹، ۵۹، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۷۰، ۸۰، ۹۸
۱۰۲، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۷
۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۵،
۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۱حا، ۳۰۷،
۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۴
خسروجرد بیهق ۲۴۳، ۲۵۶
خمسقری (پنجده) ۲۵۲

خوار بیهق ۲۷۱،۲۴۵
خوارزم ۲۷۸،۲۰۲،۱۱
خوار ری ۲۷۱،۲۴۵
خواف ۲۷۰
خوزستان ۳۱،۱۳

د

دبوسه ۲۸۵
دجله ۳۷۲
دمشق ۱۲،۱۶،۳۲،۳۲حا، ۱۴۰، ۱۴۱
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۳حا، ۱۴۴، ۱۴۴حا، ۱۴۵
۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۰، ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۷۴،
۳۳۱، ۳۷۸
دیاربکر ۱۲، ۱۲، ۱۶؛ ۲۵، ۲۸، ۲۵۱
دیارمغرب ۲۵۳

ر

راذگان ۱۱۵حا
رباط چاهه ۴۹حا، ۴۹حا
رصافه ۳۲حا
روسیه ۴۹حا
روم ۱۱، ۱۶، ۳۹، ۲۲۶
رویان ۲۸۶
ری ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۲۸، ۲۷۱، ۳۰۲
زمخشر ۲۷۸
زوزن ۲۴۵، ۲۷۷

س

سبته ۲۳۲
سرخس ۲۴۴
سعدیه: رجوع بمدارس شود
سمرقند ۲۴۷، ۲۸۴
سمساطیه ۱۴۲حا
سنجار ۱۵، ۳۰۱حا
سواد ۳۱حا
سوریه ۱۶، ۳۸
سیستان ۲۵۲

ش

شام ۴، ۵، ۱۱، ۱۶، ۲۸، ۳۱حا، ۳۲حا، ۳۲حا،
۳۲حا، ۳۳، ۳۴حا، ۳۶، ۳۹، ۵۹، ۵۹، ۷۰،
۷۰حا، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸،
۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵،
۱۶۶، ۱۶۶حا، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۷،
۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۶۸،
۲۸۸، ۳۳۰، ۳۳۱
شهرجور رک فیروزآباد
شهرستان ۲۷۷
شیراز ۲۸۲، ۲۸۶
صدریه: رجوع بمدارس شود
صفاران: رجوع بمسجد شود
طابران ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۱۹۹
۲۵۲، ۲۵۶
طبرستان ۱۳، ۴۳، ۱۴۷، ۲۶۹، ۲۸۶
طنجه ۱۶۷
طوس ۳، ۵، ۴۹، ۴۹حا، ۱۱۵حا، ۱۲۱،
۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۵،
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۱،
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰حا،
۱۹۳حا، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲،
۲۰۲، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۵،
۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۱۵حا،
۳۳۳، ۳۳۴
طهران ۱۳۰حا، ۱۹۰حا، ۱۹۲حا، ۲۰۲،
۲۰۴، ۲۱۶حا، ۲۱۶حا، ۲۲۵، ۲۲۸حا،
۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۶۲، ۳۴۳حا،
عراق ۵حا، ۸، ۱۶، ۳۳حا، ۳۴حا، ۳۷حا،
۳۹، ۴۲، ۴۳، ۵۹، ۵۹، ۵۹، ۷۰، ۷۰

۷۰حا،۷۷،۸۰،۱۷۹،۱۸۷،۱۸۹،۱۹۰حا
۱۹۸،۲۵۶،۲۶۷،۲۷۴حا،۳۰۹،۳۳۰،
۳۹۰
عراق عرب ۲۸،۱۵۴،۱۶۳،
۱۶۶حا،۲۸۸،۳۶۷
عصمتیه، رجوع بمدارس شود
عین‌التمر ۳۳حا

[غ]

غزالیه ۱۴۳،۱۴۴
غزنه ۲۵۱
فارس ۱۳،۲۷۳،۲۸۲
فارمدطوس ۲۴۵
فرانسه ۲۱۹
فسا ۲۹
فیروز آباد (شهرجور) ۵۶حا،۱۶۵حا،
۱۶۷
فلسطین ۱۵۹،۱۶۵حا،۱۶۷

[ق]

قاهره (قاهره‌معزّیه) ۲۸،۲۸،۲۸حا،۲۸
حا،۳۶،۲۲۳،۳۷۷
قبة‌الصخره ۱۴۲،۱۴۵
قدس ۱۶۶،۱۶۸،۲۲۷
قرطبه ۳۹۰
قزوین ۳۶،۴۱،۲۶۱،۲۹۲
قطیف ۳۳حا،۳۳
قم
قهستان ۳۷،۴۱

[ک]

کران ۱۲۷حا
کربلا ۱۶۶حا
کرخ ۴۱،۱۲۹
کردستان ۱۶
کرمان ۱۵،۴۷حا،۲۷۳،۲۷۵،۲۹۲،۲۹۵
کعبه ۲۸،۳۳حا،۳۴حا،۱۲۴،۱۴۲،۱۶۳
۱۶۵،۱۶۶،۱۶۷،۲۴۳،۲۷۹،۲۸۱حا،
۳۰۹،۳۳۰،۳۷۸،۳۷۸،۳۷۸
کوفه ۳۱حا،۳۱حا،۳۲حا،۳۳حا،۳۴حا،
۱۶۶حا
گرجستان ۱۱
گرگان ۲۶۸

[ل]

لاهور ۲۹۵
لیپزیك ۸۳حا،۸۴حا

[م]

مارشك ۲۵۰
ماوراءالنهر ۱۰،۱۰،۱۱،۱۱،۱۱،۱۴،۸۰
۲۶۳،۲۷۹،۲۹۲،۲۹۵،۲۹۹،۳۰۸
مجلس شورای ملی ایران ۲۳۰
مدرسه امینیه ۱۴۳
مدرسه بشیریه ۱۳۴،۱۳۴حا
مدرسه بیهقیه ۴۳
مدرسهٔ سعدیه ۴۳حا
مدرسهٔ صدریه ۱۲۸
مدرسه عصمتیه ۴۳حا،۱۳۴،۱۳۴حا
مدرسهٔ مستنصریه ۱۳۱حا،۱۳۲حا،۱۳۴حا
۱۳۵حا،۱۳۶،۱۴۰حا،
مدرسه نیشابور ۴۳حا
مدینه ۲۴حا،۲۴حا،۲۸،۱۴۲،۱۶۶حا،
۳۳۱،۳۸۴
مراکش ۱۶۱،۱۶۱،۱۶۳،۱۶۹،۲۵۳،
۳۷۵،۳۷۵،۳۹۰
مرو ۱۵،۱۵،۴۹حا،۱۵۷،۲۱۵،۲۵۰،
۲۷۵،۲۸۸،۳۰۱حا
مروالرود ۲۵۱
مریه ۳۷۵،۳۷۵حا
مسجدالحرام ۳۷۸
مسجد صفاران ۲۴۲

مشهد مقدس یا مشهد رضا ۱۲۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۸۳، ۱۸۶
معسکر (عسکر) ۱۱۷
مغرب یا بلاد مغرب ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۹۰
مکه ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
مصر ۲۷ حا، ۲۷ حا، ۲۸، ۲۸، ۲۸ حا، ۳۰ حا، ۳۴ حا، ۳۶، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۱۲۱ حا، ۱۳۶ حا، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۲۰ حا، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹ حا، ۲۳۰ حا، ۲۳۰ حا، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۹، ۳۰۲ حا، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۴۴، ۳۴۶ حا، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰ حا، منصوریه ۲۸ حا
موصل ۱۲، ۱۶، ۲۸، ۴۳، ۱۵۸، ۲۵۱، ۳۱۲، ۳۵۳
مهدعیسی ۱۴۷، ۲۶۷، ۲۶۹ حا
مهدیه ۲۸
میدان (از محال نیشابور) ۲۷۶
میهنه ۴۸ حا، ۲۸۷

[ن]

نظامیه ۴۳ حا، ۴۴، ۱۲۷، ۱۳۲ حا، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۰، ۲۲۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۴، ۲۸۶
نظامیه اصفهان ۱۲۸، ۱۳۹ حا
نظامیه بغداد ۴: ۱۹، ۲۰ حا، ۴۲، ۴۳: ۴، ۴۴، ۴۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰ حا، ۱۴۰ حا، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۸۹ حا، ۱۹۰، ۱۹۲ حا، ۱۹۳ حا، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵
نظامیه بلخ ۱۲۷
نظامیه خوارزم ۱۳۳
نظامیه طبرستان ۲۸۶
نظامیهٔ نیشابور ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹ حا، ۱۸۲، ۱۸۲ حا، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸
نظامیه هرات ۲۴۸
نیشابور ۴۳، ۴۳ حا، ۴۴ حا، ۴۷، ۴۸، ۴۸ حا، ۴۹، ۴۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲ حا، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۲ حا، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۶ حا، ۳۳۳، ۳۳۴
نیمروز ۲۶۲
نوقان ۱۱۴، ۱۵۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۰۵
نهاوند ۳۰۵

[و]

واسط ۲۹، ۴۱، ۲۹۱
وینه ۲۲۴

[ه]

هجر ۳۲ حا، ۳۳: ۳۴ حا
هرات ۴۳، ۱۲۶، ۱۵۶، ۲۱۵، ۲۹۱
همدان ۱۲، ۴۲، ۱۲۲، ۱۲۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۸
هند ۵۵، ۳۴۹، ۳۷۸
هندوستان ۲۱۵ حا، ۲۳۷، ۳۰۳، ۳۳۷ حا، ۳۴۰ حا

[ی]

یمکان ۲۹۷
یمن ۲۸، ۶۵، ۲۰۴
یونان ۵۵، ۶۵، ۷۷، ۳۴۹

فهرست الكتب

ابانة فورانى رك شرح ابانة فورانى
اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احياء علوم الدين حا ١٦٢ ، ٢٢١ ، ٢٢٣
آثار البلاد قزوينى حا ٤٨
آثار الوزراء عقيلى حا ١٩١ ، ٢١٦ ، حا ٢١٦
اثبات النظر - ٢٢٤
الاجوبة الغزالية فى المسائل الاخراوية رك المظنون الصغير
الاجوبة المرضية ٢٢٢ ، ٣٦٨
الاجوبة المسكتة عن الاسئلة المبهته حا ٣٤ ، ٢٢٤ ، ٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٧٠ ، ٣٧٣
احياء العلوم (احياء علوم الدين) ٧ ، ١٠١ ، ١١١ ، ١٤٥ ، ١٤٦ ، ١٥١ ، ١٥٢ ، ١٥٤ ، ١٥٥ حا ١٥٦ ، ١٥٧ ، ١٥٨ ، ١٥٩ ، ١٦٠ ، ١٦٠ ، ١٦٢ ، ١٦٣ ، ١٦٩ ، ١٧١ ، ١٧٣ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٢٢٠ ، ٢٢١ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٢٤ ، ٢٢٩ ، ٢٢٩ حا ٢٢٩ ، ٢٣٠ ، ٢٣١ ، ٢٣١ ، ٢٣٣ ، ٢٣٥ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٥١ ، ٢٦١ ، ٢٦٥ ، ٢٧٧ ، ٣٣٢ حا ٣٣٥ ، ٣٣٩ ، ٣٤١ ، ٣٤٢ ، ٣٥٣ ، ٣٥٨ ، ٣٥٩ ، ٣٥٩ حا ٣٦٠ حا ٣٦١ ، ٣٦٤ ، ٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٧٠ ، ٣٧٢ ، ٣٧٣ ، ٣٧٣ ، ٣٧٤ ، ٣٧٥ ، ٣٧٦ ، ٣٧٧ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ ، ٣٨٤ ، ٣٨٥ ، ٣٩١
اخبار الحكماء حا ٨٧
اختلاف الابرار والنجاة من الاشرار حا ٢٢٤
اخلاق الابرار و النجاة من الاشرار ٢٢٤
اخلاق الانوار ٢٢٤
الاخلاق عند الغزالى ٨٦ ، ١٤٩ حا ٣٣٧ حا ٣٥٥ ، ٣٦٢ حا ٣٦٢
اخلاق ناصرى ١١٢
اخوان الصفا رك رسائل اخوان الصفا
آداب اللغة العربيه حا ٨٤ ، ٨٦ ، ١٤٦ ، ٢٢٠
آداب الصوفيه ٢٢٤
الادب فى الدين ٢٢٤
اربعين غزالى ١٤٥ ، ١٦٠ ، ٢٢٤
ارشاد ابوالمعالى جوينى ٢٤٤
اساس القياس ٢٢٤
استبصار حا ١١٠
اسرار اتباع السنه ٢٢٤
اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد تاليف محمد بن منور حا ٤٨ حا ٤٨ ، ٤٩ ، ١٠٢ ، ١٠٦ ، ٢٠٦ ، ٢٤٧

اسرار الحج ۲۲٤
اسرار الحکمة المشرقیه یا رسالهٔ حی بن یقظان ۳۵۵
اسرار علم الدین حا ۲۲٤
اسرار معاملات الدین ۲۲٤
اسرار الانوار الآلهیة ۲۲٤
اسفار حا ٥٦ ، ۹٤ حا ۹٥ حا ۲۹٤
الشعر والشعراء رك (ش)
اشارات ابوعلی سینا ۹۷
الاشراف فی مسائل الخلاف ۲۲٤، ۲۳۸
اعترافات زان ژاك روسو ۳۱٥
اشعة اللمعات ۱۰۳
اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء ۱٦۲، ۱٦۲ ۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۲۳٥ ، ۲٥٦ ، ۲۸۸ ۳٥۹
اغانی ٦۹
الغایة القصوی رك (غ)
آفات اللسان ۲۲٤
الفصل فی الملل و الاهواء و النحل رك (ف)
الفکرة والعبرة رك (ف)
الاقتصاد فی الاعتقاد ۲۲٤
الجام العوام عن علم الکلام ۱۱۰، ۲۲٤ ۳٥۳
الامالی (امام غزالی) ۲۲٤
امالی سید مرتضی حا ۱۰۰
امالی شیخ طوسی حا ۱۰۰
امالی صدوق حا ۱۰۰
امالی هروی (امالی خواجه عبدالله انصاری) ۱۰۰ ، ۱۰۱
المعجم رك (م)
الامتاع و المؤانسة حا ۸٤
الاملاء علی مشکل
الاحیاء (الاجوبة المسکته) ۲۲۲ ، ۲۲٤
الاملاء فی مشکلات الاحیاء حا ۳٦۸
الانتصار لما فی الاحیاء من الاسرار حا ۲۱ ۱۱۰، ۱۱۰، ۲۲۲، ۲۲٤
انجیل ۳۳٦
الانساب سمعانی حا ٤۸، ۹۲، ۲۰۲، ۲٦٤
الانوار لاعمال الابرار ۳٦۰ حا ۳٦۱
الانیس فی الوحدة ۲۲٤
ایها الولد ۲۲٤، ۳٤۱ حا ۳٤۲

ب

البحر المحیط ۲۳٤
بدایع الصنیع ۲۲٥
البدایة والنهایة حا ۱٦۲
بدایة الهدایة ۲۲٥
البدر المنیر ۲۳۳
برهان در اصول فقه تالیف امام الحرمین ۲٤٤، ۳۸۲، ۳۸۹
بسیط در فقه تالیف امام محمد غزالی ۲۲٥، ۲۳۳، ۲۳٤
البسیط تالیف ابوالحسن علی واحدی در تفسیر قرآن : ۲۳٥، حا ۲۳٥، ۳۷٤
بصائر نصیریه ۲۸۹، ۳۰۸
البعث والنشور حا ۲٤۳
بغیة الطالبین ۲۳۲
بوستان سعدی ۱٥٥
لبیان ۳۷٦
بیان الادیان حا ۷۰، ۷۳ حا ۷٦، ۸۰، ۲۸۱
البیان والتبیین حا ٦۱، ۹٤
بیان القولین ۲۲٥

بیان فضایح الاباحیه حا ۲۲۹
بیست مقالهٔ قزوینی حا ۲۹۶
پندنامهٔ غزالی ۲۲۵

ت

تاج العروس ۲۲۳، ۲۵۵
تاریخ ابن خلدون حا ۳۵
تاریخ ابوالفداء حا ۳۵، حا ۱۴۸، ۳۰۰
تاریخ الاسلام حا ۱۴۳
تاریخ الحکماء ۸۴، ۸۵، حا ۸۸، حا ۸۸
۲۲۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴
۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۱
تاریخ استظهاری حا ۱۹۰
تاریخ الفلاسفه حا ۳۶۲
تاریخ الوزراء فخری حا ۳۰۰
تاریخ آداب اللغه جرجی زیدان حا ۱۴۶
تاریخ ادبیات ایران جلال همائی ۲۰۷
تاریخ اصفهان ابن منده ۲۷۶
تاریخ آل سلجوق تاریخ سلاجقه تاریخ
سلجوقیه ر ك تاریخ عماد کاتب
تاریخ بغداد ۷۸، حا ۷۸، ۸۵، ۹۱
تاریخ بیهق حا ۱۸۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۱
۳۰۰
تاریخ بیهقی حا ۳۰، ۳۱، ۲۰۵، ۲۰۶
۲۰۸، حا ۳۰۰
تاریخ تمدن اسلامی حا ۵۶
تاریخ جهان آرا حا ۲۹۷
تاریخ دول الاسلام ذهبی ۳۵، حا ۳۵، حا
۴۲، حا ۱۳۲، حا ۱۳۶، حا ۱۴۰، ۱۴۳
۲۵۰، ۲۵۵
تاریخ عماد کاتب حا ۱۳، حا ۱۳، ۱۵، ۴۸
حا ۱۲۸، حا ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۸۹، ۲۹۹
حا ۳۰۰، حا ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵
حا ۳۰۷، ۳۰۸، حا ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
۳۱۲، حا ۳۱۲، حا ۳۱۲، حا ۳۱۳، ۳۱۷
تاریخ فلاسفهٔ اسلام تاریخ فلاسفهٔ الاسلام حا
۱۴۵، حا ۳۵۵، حا ۳۵۶
تاریخ کامل ابن اثیر حا ۲۷، حا ۳۵، ۳۸، حا
حا ۴۲، حا ۱۳۲، حا ۱۶۲، ۲۵۳، ۲۵۵
حا ۲۸۴، حا ۲۹۰، ۲۹۰، ۳۰۵
تاریخ گزیده حا ۳۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۰۰
۳۰۵
تاریخ مرآة الزمان حا ۱۳۲
تاریخ مصر ۲۶، حا ۲۸، حا ۴۳
تاریخ مصر القدیم حا ۲۶، حا ۴۳
تاریخ نسا وابیورد ۲۷۲
تاریخ نیشابور ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۸، حا ۱۹۰
حا ۲۰۹، ۲۷۴، ۳۸۷
تاریخ یافعی حا ۴۴، ۱۵۳، حا ۲۵۷
تاریخ یمینی ۴۸
تاویل مختلف الحدیث حا ۷۶
تبصرهٔ ابواسحق شیرازی در اصول فقه ۲۸۲
تبصرة العوام ۷۴، ۱۰۶، ۲۸۱، حا ۳۸۸
تبیین ابن عساکر ۳۷۸
تجارب السلف حا ۱۲۷، ۱۳۰، حا ۱۳۶
حا ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۷۵، حا ۳۰۰، ۳۱۰
تحسین الظنون ۲۳۵
تحصین الادله غزالی ۲۲۶، ۲۳۸
تحصیل بهمنیار آذربایگانی ۸۸
تحفة الاحیاء فیما فات من تخریج احادیث
الاحیاء ۲۲۳
تحفة الارشاد ۲۳۶
تحفهٔ بهائیه حا ۱۸۴، ۲۱۶
تدلیس ابلیس (تلبیس ابلس) تالیف غزالی
۲۲۵

تذکرة الاخیار بما فی الوسیط من الاخبار ۲۳۴
تذکرة الاولیاء عطار حا ۴۹ ، ۱۰۳
تذکرة تقی الدین حا ۲۹۶ ، ۲۹۷، ۲۹۸
تذکرة الحفاظ حا ۱۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۵۵ حا ۲۶۹
تذکرة الفقها حا ۷۳
تذکرة دولتشاه سمرقندی حا ۱۸۲ حا ۱۹۰ حا ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۵۹ ، ۲۸۷
تشیید الارکان ۳۶۸
تعریف الاحیاء بفضائل الاحیاء حا ۱۵۳ ، ۲۲۳ ، ۳۸۷
تعلیم و تربیت (مجله) ۱۳۷
تعلیقه غزالی ۲۲۶
التفرقة بین الاسلام و الزندقه غزالی ۲۲۶ ، ۲۲۸، ۳۵۴
تفسیر ابوالفتوح رازی حا ۲۹۶
تفسیر القران غزالی ۲۲۰ ، ۲۲۶ ، ۲۳۵
تفسیر طبری ۲۰۵ ، ۲۰۵
تفسیر کشاف ۲۷۸ ، ۲۷۹
تلبیس ابلیس (تدلیس ابلیس) حا ۲۶ ، ۲۲۵
تلویحات ۹۴ ، ۹۵
تنبیه الغافلین غزالی ۲۲۵ ، ۲۸۲
تنزیه القرآن عن المطاعن (غزالی) ۲۲۵
توریة ۳۳۶
تهافت ابی حامد ۸ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴
تهافت التهافت ۸ ، ۲۲۶ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵
تهافت الفلاسفه ۷، ۸ ، ۸۹ ، ۸۹ ، ۱۱۰ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۳۱ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۳۲۶ ، ۳۴۵ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۹ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷
تهدیم الارکان ۳۶۸ ، ۳۶۸
تهذیب شیخ طوسی حا ۱۱۰
تهذیب الاخلاق ابوعلی مسکویه ۱۱۲
الثبات عند الممات (ابن جوزی) ۱۹۹

ج

جامع التواریخ رشید الدین فضل الله حا ۳۸
جامع الحقایق غزالی ۲۲۶
الجواهر الغوالی من رسائل الغزالی ۱۵۸ حا ۱۵۸
کتاب الجواهر، جواهر القرآن غزالی ۲۲۴، ۲۲۶ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰، ۲۳۰ ، ۲۳۶ ، ۲۳۶ ، ۳۵۴ ، ۳۵۷ ، ۳۶۰ ، ۳۶۰
جهان گشای جوینی حا ۱۳۲ ، ۲۰۷
چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ۴۸ حا ۴۹ ، ۲۰۶ ، ۲۹۱، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۳۱۴

ح

حبیب السیر ۲۵۹، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲
حجة الحق غزالی ۱۱۰، ۲۲۶، ۳۲۸
حدائق السحر ۲۷۴
حدیقة الحقیقة ۲۹۶
حدیقة الشیعة حا ۲۸۱، ۲۸۱
حقایق العلوم لاهل المفهوم غزالی ۲۲۶
حقیقة الروح غزالی ۲۲۶
حقیقة القولین غزالی ۲۲۶
حکمة الاشراق حا ۹۴، ۱۰۲
حکمت سقراط ۸۶

حکمت علائیهٔ ابوعلی سینا حا ۸۸
الحکمة فی مخلوقات‌الله غزالی ۲۲۶
حلیة‌الاولیاء حا ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱
الحوادث‌الجامعه ۱۳۱، حا ۱۳۲، حا ۱۳۲
حا ۱۳۳، حا ۱۳۴، حا ۱۳۶، حا ۱۴۰
حواشی چهارمقاله حا ۲۹۷

خ

خردنامه ۱۰۳
خزانة‌الادب حا ۶۹
خزینة‌الاصفیاء ۲۴۵، ۲۴۶
خطط مقریزی حا ۴۳، ۵۷
کتاب خلاف شیخ‌طوسی ۲۱
الخلاصه (مختصر البدرالمنیر) تالیف ابن ملقن ۲۳۳
خلاصة‌الاقوال حا ۷۳
خلاصة التصانیف غزالی ۲۲۶
خلاصة‌الرسائل الی علم المسائل غزالی ۳۲۶، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۶۶
خواص‌القرآن غزالی ۲۲۶

د

الدرة الفاخرة فی کشف علوم الاخره‌غزالی ۲۲۷
الدرج غزالی ۲۲۷، ۳۲۸
الدرر الکامنه حا ۱۴۴
دول‌الاسلام رک تاریخ دول‌الاسلام‌ذهبی

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی سید اسمعیل جرجانی حا ۲۱۰
الذخیرة فی علم البصیره ۲۶۱
الذریعة الی مکارم الشریعة غزالی ۲۲۷
ذیل انساب ۲۷۷

ر

راحة الصدور راوندی حا ۱۳، ۱۵، ۴۲، ۱۵۷، حا ۱۸۳، حا ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۶، حا ۳۰۷، ۳۱۰
رجال ابوعلی (منتهی‌المقال) ۳۸۸
رحلة ابن بطوطه ۱۳۳ حا ۱۳۶ حا ۱۶۵
رحلة ابن جبیر ۱۳۰
الرد علی من طعن غزالی ۲۲۷ حا ۲۲۷
رسائل اخوان الصفا ۸۲، ۸۳ حا ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۳۲۸
رسالة الاقطاب غزالی ۲۲۷
رسالة حی بن یقظان ۲۳۶
رسالة الطیر غزالی حا ۲۲۰، ۲۲۷
رسائل فضائل الانام رک فضائل الانام
رسالهٔ قشیریه ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۴۵، ۲۸۹، ۲۴۳، ۳۵۳، ۳۸۳
الرسالة القدسیه غزالی ۲۲۷
رسالهٔ قواعد عشره حا ۲۲۰
الرساله اللدنیة غزالی ۲۲۷
رساله نظامیه ابوالمعالی‌جوینی ۲۴۴
رسالهٔ و عظیه غزالی حا ۱۵۸، ۲۲۰، ۲۲۷
روح الاحیاء ۲۲۳
روضات الجنات (روضات) حا ۱۱ حا ۵۸ حا ۶۰ حا ۶۱ حا ۷۵ حا ۸۵ حا ۸۸، ۱۱۳ حا ۱۹۰، ۲۱۱ حا ۲۲۸، ۲۶۲، ۲۶۲، ۲۸۰، ۲۸۱ حا ۲۹۶، ۳۶۲
الروضه (تلخیص‌العزیز علی‌الوجیز) ۲۳۳
روضة الطالبین و عمدة السالکین غزالی ۱۰۱، ۲۲۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴
روضة المناظر ۱۲۸
ریاض الشعراء والهٔ داغستانی ۲۹۵
ریاض العارفین رضا قلیخان هدایت ۲۶۱ ۲۶۲، ۲۶۳ حا ۲۹۶

ریاضة النفس غزالی ۲۲۷
ره انجام نامه ۱۰۳
ز
زاد الاخره غزالی ۱۲۸ ، ۲۲۷
زبدة التواریخ حا ۱۳،۱٤ ، ۳۰۰ ، ۳۰٦ ، ۳۰۹
زواهر الدرر ۱۲۸
الزهد الفاتح غزالی ۲۲۷
س
السامی فی الاسامی ۲۷٦
سیاق امام عبدالغافر فارسی ۲۷۳
السر المصون غزالی ۲۲۷
سر العالمین و کشف ما فی الدارین غزالی حا ۲۲۰،۲۲۷، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲٦۵ ، ۲۸۱ ، ۳٦۱
السر المکتوم فی اسرار النجوم ۲۳۵
سفرنامهٔ ناصر خسرو حا ۳٤ حا ۱٦۵ حا ۲۹۷
سقط الزند ابوالعلاء معری ۲۷۵
سنن صغیر حا ۲٤۳
سوانح امام احمد غزالی ۲٦۱
سیاست نامه نظام الملك ۳۵ ، ۲۰٦
سیر الملوك (سیاست نامه) ۳۵
ش
شامل امام الحرمین در اصول دین ۲٤٤
شامل ابن صباغ ۲۸٤
شاهنامهٔ فردوسی ۱۱۱ ، ۲۰۸ حا ۲۳۷
شرح ابانهٔ فورانی ۱۳۸ ، ۲۸٦
شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه حا ٦۱ ، ۷۳ حا ۳٦۲
شرح احیاء العلوم ، شرح احیاء حا ۱۵۷ حا ۱۵۸ ؛ حا ۱٦۲ ، ۱۷۰ ، ۱۹۹ ، حا ۲۰۱ حا ۲۰۲ حا ۲۱۱ حا ۲۱۹ حا ۲۲۷ ، ۲۲۹، ۲۳۰ حا ۲۳۲، ۲۳٤ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵٤ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸، ۲۸۵ ، ۳٦۰ حا ۳٦۳ حا ۳٦٦ ، ۳٦۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۳ ، ۳۷٦ حا ۳۹۱
شرح ارشاد ابوالقاسم انصاری ۲۷۳
شرح اسماء الله الحسنی ۳٦۷
شرح اشارات حا ۵۱ ، ۵۱ ، ۲۹۳
شرح اصول کافی ملا صدرا حا ۹۵
شرح برهان امام الحرمین ۳۸۲
شرح تجرید ملا علی قوشجی حا ۵۲ ، ۵۵ حا ۵۹ حا ٦۱ حا ۷۳
شرح حماسهٔ ابی تمام (خطیب تبریزی) ۲۷۵
شرح دائرة علی بن ابیطالب ۲۲۷ رك نخبة الاسماء غزالی
شرح زبیدی حا ۲۲۲ ، ۲۳۰ ، ۲۷۷
شرح عقاید نسفیه ۵۵
شرح عضدی حا ۵۱ حا ٦۱
شرح لامیة العجم حا ۱٤٤
شرح مثنوی ۲۷۸
شرح مقاصد تفتازانی حا ۵۱، ۵۵، ۵۵، ۷٤
شرح منظومهٔ سبزواری حا ٦۱ حا ٦۱ حا ٦۳
شرح مواقف میر سید شریف جرجانی حا ۵۱ ۵۵ ، ۵۵ ، حا ۵۹ حا ٦۱ ، ۷٤
شرح وجیز غزالی (محمد بن عبدالکریم وزان) ۲۷۷
شذرات الذهب حا ۹٤ حا ۱٦۲ ، ۲۰۲ ، ۲۵۲ ، ۲۵۵
شذور العقود فی تاریخ العهود حا ۱۳۱ ۱٦۲
کتاب الشعر والشعراء تألیف ابن قتیبه حا ٦۹
شفا (ابوعلی سینا) حا ۵۱، ۲۹۰ حا ۲۹۳ ۳۵٦
شفاء الغلیل فی بیان مسألة التعلیل غزالی ۲۲۷

شکایة اهل السنة بحکایة مانا لهم من المحنة (تالیف امام ابوالقاسم قشیری) ۲۸۹

ص

صحیح بخاری ۱۷۵
صحیح مسلم ۱۷۵
صوان الحکمة حا ۸۵
ضحی الاسلام حا ۵۶ حا ۵۶
الضیاء المتلالی فی نعقب الاحیاء للغزالی ۳۶۷

ط

طبقات الاطباء حا ۳۵۱ ، ۳۵۲
طبقات الحفاظ ۱۴۳
طبقات السلاطین حا ۳۰۰
طبقات الشافعیه ، طبقات سبکی ۱۹ حا ۲۰ حا ۲۳ حا ۳۵ حا ۳۵ حـا ۴۲ حا ۴۴ ، ۴۶ حا ۴۶ حا ۴۸ ، ۸۰، ۸۶ حا ۹۱ حا ۹۹ ، ۹۹، ۹۹ حا ۱۲۵ حا ۱۲۵ حا ۱۲۸ حا ۱۳۳ حـا ۱۴۰ حا ۱۴۲ ، ۱۴۳ حا ۱۴۳ حا ۲۴۴ حا ۱۴۷ حا ۱۵۷ حا ۱۵۸ ، ۱۶۰ حا ۱۷۰ ، ۱۷۵ حا ۱۷۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ حا ۲۰۹ حا ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲ حا ۲۱۵ ۲۱۶، ۲۲۱ حا ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۶ ۲۴۰ ، ۲۴۱ حا ۲۴۱ ، ۲۴۴ ، ۲۴۴ ۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۷، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۵۹ حا ۲۶۱ ، ۲۶۲ ۲۶۳ ، ۲۶۳ حا ۲۶۷ حا ۲۶۸ حـا ۲۶۹ ، ۲۷۰ حا ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۳ حا ۲۸۴، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷، ۲۸۹ ، حا ۳۰۰ ، ۳۰۵ ، ۳۰۷ حا ۳۰۷ حـا ۳۰۸ حا ۳۰۹ ، ۳۶۰ حا ۳۷۵ ، ۳۷۶ ۳۸۰ حا ۳۹۱
طبقات الصوفیه ۱۰۰ ، ۱۰۱
طبقات الفقهاء ۲۸۲
طبقات المعتزله ۵۸
طرایق الحقایق حا ۱۰۱ ، ۱۹۹ حا ۲۰۴ حا ۲۱۱ حا ۲۴۵ حا ۲۶۰ ، ۲۶۳ ، ۲۸۰ حا ۲۸۱ ، ۲۸۹ ، ۲۹۷

ع

عجائب صنع الله غزالی ۲۲۷
عده (حسین بن علی طبری) ۱۳۸ ، ۲۸۶
العراضة فی الحکایة السلجوقیه ۱۳ ، ۱۵ ۱۲۸ ، ۱۸۳ ، ۲۰۴ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ۳۰۵، ۳۰۷
العزیز علی الوجیز ، ۲۳۳
عصر المامون حا ۷۷
عقاید نسفیه ۵۵
عقیدة المصباح غزالی ۲۲۷
عقیده اهل السنة غزالی ۲۲۷
عمدة السالکین غزالی ۲۲۷
عنقود المختصر غزالی ۲۲۷
عوارف المعارف حـا ۹۵ : ۱۰۳ ، ۲۶۰ ۳۴۳

غ

غایه الغور فی مسائل الدور غزالی ۲۲۷
غایة القصوی ۲۳۷
غزالی نامه حا ۱۱۴ ، ۱۱۴ ، ۱۳۱ ، ۱۳۱ ۲۱۹ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۵۵، ۳۹۳
غنیة المسترشدین ۲۰ ، ۲۷۳
غور الدور غزالی ۲۲۷ ، ۲۲۷
غیات الامم و مغیث الخلق حا ۲۰ حا ۲۰ ۲۴۴

ف

فاتحة العلوم غزالی ۲۲۸
الفتاوی غزالی ۲۲۷
فتوحات مکیه ۱۰۳
فتوت نامه کاشفی ۱۰۷
فتوح القرآن حا ۲۲۸
فجر الاسلام حا ۵۷ حا ۵۸ حا ۵۹ حا ۶۰
حا ۶۵ حا ۶۶، ۶۹ حا ۷۶
الفخری ۳۱۰
فرق الشیعة نوبختی حا ۲۶ حا ۳۱ حا ۳۵
حا ۵۵ حا ۵۸ حا ۵۹ حا ۶۱ حا ۶۵
حا ۶۹ حا ۶۹ حا ۷۰ حا ۷۱ حا ۷۶
الفرق بین الصالح وغیر الصالح غزالی ۲۲۸
فروع کافی حا ۱۴۹
فریدهٔ عماد کاتب حا ۲۱۱
الفصل فی الملل و الاهواء و النحل حا ۴۸
حا ۶۱
فصل المقال ۳۵۳، ۳۵۴
فصوص الحکم ۱۰۳، ۱۰۴
فصول حا ۵۱ حا ۶۱
الفصول التامه فی هدایة العامه ۲۸۱
فضایح الاباحیه غزالی ۲۲۸
فضایح الباطنیه غزالی ۲۲۸، ۲۳۱
فضائل القرآن غزالی ۲۲۷
فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام حا ۱۲۲
حا ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۲ حا
۱۸۴، ۱۸۸ حا ۱۸۹ حا ۱۹۱ حا
۱۹۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۲۹
۲۶۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۶۹
حا ۳۳۷ حا ۳۳۸
الفکرة و العبرة غزالی ۲۲۸
فکوک ۱۰۳
فوات الوفیات حا ۱۴۳
فواتح السور غزالی ۲۲۸
الفهرست (ابن الندیم) حا ۸۷، ۳۵۲
فیصل التفرقة بین الاسلام والزندقه غزالی
۱۱۰، ۱۷۴، ۲۲۸، ۳۲۶

ق

قابوسنامه عنصر المعالی ۱۰۸، ۲۰۶
قاموس الاعلام ترکی تالیف شمس الدین
سامی حا ۱۸، ۸۸
قانون الرسول غزالی ۲۲۸
القانون الکلی غزالی ۲۲۸
القانون فی اللغة (ابوعلی اصفهانی) حا ۲۲۸
قرآن مجید حا ۱۸ حا ۲۴، ۶۶، ۷۷
حا ۹۵، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۱
۲۵۱، ۲۵۶، ۲۸۷، ۳۳۶، ۳۴۱
۳۴۴
القربة الی الله غزالی ۲۲۸
القسطاس المستقیم غزالی ۲۲۸، ۳۲۸
۳۲۸
قواعد الاحکام حا ۷۳
القواعد العشره غزالی ۲۲۸
قواعد العقاید غزالی ۳۶۸، ۳۷۹
قوت القلوب ابوطالب مکی ۹۸، ۳۲۸
۳۴۳، ۳۵۴، ۳۸۳
القول الجمیل فی الرد علی من غیر الانجیل
غزالی ۱۱۰، ۲۲۸
القول المشرق فی تحریم المنطق ۳۶۶

ک

کامل ابی اثیر رک تاریخ کامل ابن اثیر
کامل ابن صباغ ۲۸۴
کشاف زمخشری ۲۷۸
گرشاسب نامهٔ اسدی ۲۹۹

گزیده رك تاریخ گزیده
کسر الشهوتین غزالی ۲۲۸
الکشف والتبیین فی غرور الخلق اجمعین غزالی ۵۰۶ ، ۲۲۸
کشف الظنون حا ۱۹ حا ۲۲۲ ، ۲۳۴ حا ۳۶۶
الکشف عن مناهج الادله ۳۵۳
کشف علوم الاخره غزالی ۲۲۸
کشف المحجوب حا ۴۸ حا ۹۳، ۱۰۱ ، ۱۰۶ حا ۱۰۶
کشف المراد حا ۷۳
کفایة الاصول (کاظم خراسانی) حا ۵۱
کشکول شیخ بهائی ۱۱۳ حا ۱۵۳ حا ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۰۲ حا ۲۱۱ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۳۱ ، ۲۶۲ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۹۴
کلام الله مجید ۶۶
گلستان سعدی حا ۱۳۲ ، ۳۸۹
گلشن راز ۱۰۴
کلیات عراقی ۱۰۴
کنز العده غزالی ۲۲۸
کیمیای سعادت غزالی ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۸ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۲۰ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۶۵ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ حا ۳۳۸ ، ۳۴۰ حا ۳۴۰ حا ۳۴۲ ، ۳۵۴ ، ۳۶۷ ، ۳۷۴

ل

لباب الاحیاء ۲۲۳، ۲۶۱
لباب الالباب ۲۱۴ حا ۲۹۹
اللباب المنتخل غزالی ۲۲۸
لقیة المشتاق الی ساکنی العراق ۱۴۷
لمعات فخر الدین همدانی ۱۰۳، ۲۰۴، ۲۶۱
اللمع فی التصوف (ابو نصر سراج طوسی) ۹۸
لمع و شرح لمع در اصول فقه (ابو اسحق شیرازی) ۲۸۲
المآخذ غزالی ۱۵۴، ۲۳۱
المبادی والغایات غزالی ۲۳۱

م

مثنوی معنوی مولانا جلال الدین رومی ۱۰۳ ۳۴۳
مثنوی ولدنامه حا ۳۴۳
المجالس الغزالیه حا ۲۳۲، ۲۶۱
مجالس المؤمنین ۱۷۲ حا ۱۹۰ حا ۱۹۰ ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۰ حا ۲۸۱ حا ۲۹۶
مجلة تعلیم و تربیت ۱۳۷
مجلة الهلال حا ۴۳ حا ۱۴۶، ۲۲۰
مجمع البحرین حا ۶۱
مجمع الفصحاء حا ۲۰۴ حا ۲۱۱، ۲۱۴ ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۹۷، ۲۹۹
مجمع الامثال میدانی ۲۷۶
مجمع الانشاء حا ۱۹۰ حا ۱۹۱، ۲۱۶
مجموعهٔ حالات و سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر تالیف جمال الدین ابو روح الله حا ۴۷ حا ۴۹
محاسن اصفهان مافروخی ۱۲۸
محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه حا ۱۳ حا ۲۹ حا ۳۵ حا ۳۶ حا ۲۸۰
محاکمهٔ سقراط (حکمت سقراط) حا ۸۶
محك النظر غزالی ۲۳۱
المحیط (امام محمد یحیی) ۲۳۳
مختار نامه ۲۰۴
مختصر مزنی ۲۲۶، ۲۲۷
مختصر المقتصر ۲۲۷
مخزن الاسرار نظامی ۲۱۴
مدخل السلوك الی منازل الملوك غزالی ۲۳۲ ۲۳۳

المذهب فی ذکر شیوخ المذهب ۲۶۵
مذهب کبیر تالیف ابو المعالی جوینی (النهایة) ۲۷۱
مرآة الجنان یافعی حا ۱۸ حا ۱۹ حا ۲۰ حا ۲۳ ۳۸ حا ۴۱ حا ۴۲ حا ۴۲، ۴۴، ۱۰۹ ۱۲۵ حا ۱۴۰ حا ۱۴۴ حا ۱۶۲، ۱۹۹ ۲۱۵ حا ۲۱۹ حا ۲۲۱ حا ۲۲۴، ۲۲۵ ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۸۶ حا ۳۰۰ حا ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۷۶ حا ۳۷۷، ۳۷۸ حا ۳۹۱
مرآة الزمان ۱۳۲
مرآة الصفا ۲۶۱
المرشد الامین الی موعظة المتقین غزالی ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۱
مرصاد العباد ۱۰۳
مروج الذهب ۲۳۸
مسالک وممالک ابن خرداذبه ۱۶۵ حا ۱۶۵
المسامره تالیف شیخ محیی الدین ۲۳۲، ۲۳۲ ۲۳۶
مستدرک الوسائل حا ۱۴۹
المستصفی غزالی ۱۴۶، ۲۰۹، ۲۲۸ ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸ ۲۶۶، ۳۶۰، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۸۶
المستظهری تالیف ابو بکر شاشی حا ۱۳۹ ۱۸۸
مستظهری در رد باطنیه غزالی ۱۱۰، ۲۳۱ ۳۲۸
مسلم السلاطین غزالی ۲۳۱
مشکوة الانوار غزالی (= المشکاة) ۱۷۲، ۱۷۳ ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۳۱، ۳۳۷ حا ۳۳۷ ۳۳۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۵۷، ۳۵۸
مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة ۱۰، ۲۰۲
مصحف ابن مسعود ۲۵۶ رک قرآن
مطارحات حا ۴۹، ۹۵
المطلب (شرح وسیط غزالی) ۲۳۴
مطول تفتازانی حا ۵۵
المظنون الصغیر غزالی (الاجوبة الغزالیه) ۲۲۵
المظنون به علی اهله غزالی ۲۳۱
المظنون به علی غیر اهله ۲۳۶، ۲۳۶
المظنون لغیر اهله ۳۸۶
معارج القدس غزالی ۱۱۲، ۲۳۲، ۲۳۲ ۳۵۳
المعارف العقلیه والحکمة الالهیه غزالی ۲۳۲ ۳۵۷، ۳۵۷
معجم الادباء یاقوت حموی ۲۷۶ حا ۳۰۰
معجم البلدان ۴۸ حا ۳۷۵
المعجم شمس قیس رازی ۲۰۳ حا ۲۰۴
معجم المطبوعات العربیة حا ۲۲۸، ۲۳۱ حا ۲۳۷، ۲۳۷
معراج السالکین غزالی ۲۳۱
معلقات ۲۷۵
معونة (شیخ ابو اسحق شیرازی) ۱۹، ۲۸۲
معیار العلم غزالی حا ۱۵۳ حا ۱۹۱ حا ۱۹۳ حا ۱۹۳، ۲۳۱
معیار النظر غزالی ۲۳۱
مغیث الخلق فی اختیار الحق تالیف امام الحرمین حا ۱۸، ۲۰ حا ۲۰ حا ۲۰
المغنی عن حمل الاسفار ۲۲۲، ۲۲۲
مفاوضات حا ۸۴
مفتاح الغیب ۱۰۳
مفصل الخلاف غزالی ۱۱۲، ۱۲۲، ۲۳۲ ۲۳۲، ۲۷۸، ۳۲۸
مقابسات ابو حیان توحیدی حا ۸۴ حا ۸۵ ۸۶، ۸۷
مقاتل الطالبین حا ۶۹
مقاصد الفلاسفه غزالی حا ۵۵، ۲۳۱، ۲۳۸ ۲۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳

مقامات حریری ۲۵۳، ۲۷۶، ۳۱۱
مقامات حمیدی ۲۰۷
مقامع الفضل ۲۸۱ حا ۲۸۱
مقدمهٔ ابن خلدون حا ۶۱ حا ۹۳
المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی غزالی ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۵۸، ۳۵۸
مکاتیب فارسی امام محمد غزالی حا ۱۲۲ ۱۷۰
مکاشفة القلوب غزالی ۲۳۱
المکنون غزالی ۲۳۲
ملل ونحل ابن حزم ۲۶، ۴۸، ۶۱ حا ۶۹ ۷۴
ملل و نحل حا ۲۶، ۴۸ حا ۵۸ حا ۶۰ حا ۶۱، ۷۴ حا ۷۶، ۲۵۰، ۲۷۷
المنتحل (المنتخل؟) فی فن الجدل ۱۹، ۱۵۴
المنتظم فی تاریخ الامم ۱۳۱ حا ۱۳۱
منازل السائرین ۱۰۰، ۱۰۱، ۶۰۴
مناقب الشعراء ۲۹۹
المنتقی من اخبار المصطفی حا ۱۴۹، ۲۳۳ ۲۳۳
منتهی المقال فی احوال الرجال ۳۸۸
المنخول در فن اصول غزالی ۱۷۲، ۱۷۷ ۱۸۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۳۷، ۳۸۸
منطق الطیر عطار ۱۰۳
المنقذ من الضلال غزالی ۷، ۵۳، ۱۰۱، ۱۱۰ ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸ ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶ ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۰ ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹ ۲۴۰، ۲۶۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳ ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۹۳
منظومهٔ حکمت حا ۵۶، ۶۱، ۶۳
من لا یحضره الفقیه حا ۱۱۰
منهاج العابدین الی جنة رب العالمین ۲۳۱ ۲۳۲، ۲۳۳
منهاج العارفین غزالی ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۳۲
منهاج القاصدین ۲۲۲، ۲۲۲
منهاج المسترشدین غزالی ۲۳۱
المنهج الاعلی غزالی ۲۳۱
مواقف میر سید شریف ۵۵
مواهم الباطنیه غزالی ۲۳۱، ۲۳۱
مولد النبی ۲۴۰
مهذب ۱۹ حا ۲۰، ۲۸۲
میزان الاستقامة ۲۵۸
میزان العمل غزالی ۲۳۱، ۲۳۱، ۳۵۷ حا ۳۵۷، ۳۵۷

ن

نامهٔ تصوف (تصوف نامه) ۹
نجات ابوعلی سینا ۱۱۲
نخبة الاسماء غزالی ۲۲۷
نزهة القلوب حمدالله مستوفی ۱۶۵
نصیحة الملوک ۱۷، ۶۴، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۱ ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۲ ۲۶۲ حا ۳۳۵
نفحات الهیه صدرالدین قونوی حا ۱۰۳
نفحات الانس حا ۴۹ حا ۹۴ حا ۱۰۰ حا ۱۹۹، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۶
النفخ والتسویه ۲۳۶، ۳۷۵
نقش بدیع غزالی مشهدی ۲۱۴
النکت فی علم الخلاف لابی اسحق الشیرازی حا ۱۹، ۲۸۲
نوادر الاخبار غزالی ۲۳۲
نور الشمعة غزالی ۲۳۲

نهایة المطلب ابوالمعالی جوینی (المذهب الکبیر) ۲۰، ۲۲۵، ۲۴۴، ۳۷۴
نهج البلاغه حا ۶۱، ۷۳، ۷۳ حا ۷۳، ۲۸۰، ۳۶۲
نهج الحق حا ۶۱، ۷۳ حا ۷۳، ۷۴، ۸۰

و

الوافی بالوفیات حا ۶۱ حا ۱۴۴ حا ۱۶۲، ۲۰۳، ۲۱۱ حا ۲۲۰ حا ۲۲۲، ۲۳۸، ۳۷۴
وجه دین ناصر خسرو حا ۲۴
الوجیز در فقه تالیف امام محمد غزالی ۲۳۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵ حا ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۶، ۳۷۴
الوجیز در تفسیر تالیف ابوالحسن علی واحدی ۲۳۵، ۳۷۴
الوسیط در فقه تالیف امام محمد غزالی ۲۲۰ حا ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵ حا ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۶۵، ۳۶۴، ۳۷۴
الوسیط در تفسیر تالیف ابوالحسن علی واحدی ۲۳۵، ۳۷۴
وعظیه رساله غزالی حا ۲۲۰
وفیات الاعیان حا ۵۷ حا ۶۰
الوقف والابتداء غزالی ۲۳۵
ولدنامه (مثنوی ولدی) ۳۴۳

ه

هفت اقلیم ۲۹۵
الهلال (مجله) حا ۴۳ حا ۱۶۹ حا ۲۲۰
هیا کل النور حا ۹۴

ی

یاقوت التاویل فی تفسیر التنزیل تالیف امام محمد غزالی ۲۳۵

صوابنامه

اغلاطی را که در طبع رخ داده است اعاده نکرده و تنها بضبط صواب قناعت نموده‌ایم .

صفحه	سطر	صواب
۱	۳	بپندار خویش
۱	۱۲	عالم تعقّل
٦	۱۵	از متفکّرین
۸	۹	تالیف کرد و اهانت
۹	سطر آخر	یا شؤون
۱۰	۷	ادبیّات ترقّی
۱۰	سطرما-قبل آخر	برانداختند
۱۱	۷	در اول این سطر « کرده » زائد است
۱۳	۱٦	صد هزار دینار
۱۳	۱۷	وزارتش بخشد
۱۵	۲۳	مدّتی حکمرانی
۱۷	۷	غزّالی حدود ۱٦ سال حکومت
۱۹	۱٤	المنتحل (؟ المنتخل)
۲٤	۸	اسماعینیه
۲۷	۱٤	٤۱۱-۳۸٦
۲۸	۱۹	کارها
۳۲	٦	مهرویه (؟)
۳۵	۲٤	بدرازا کشانید
٤۲	سطرما-قبل آخر	الاسلام)
٤۷	۳	استاد ابوالقاسم
٤۹	۲۲	اسحق کرّامی
۵۹	۱۲	در سال ۱۲۸ هجری
۵۹	۱۵	از غُلات
٦۲	۱۹	در قیامت می بیند
٦۳	۱۰	منکر است
٦۹	۱۲	علی الاسلام کلّهم
۷۰	۱٤	از مرجئه موسوم
۷۳	۱۲	مخلّد بماند
۷۳	۱٤	از موارد اتّفاقی
۷٤	۹	از روی این کتاب
۷٦	۵	و گروهی از معتزله
«	۲۱	دین بکار رود
«	«	بیش از آنچه
۷۹	٦	مزید برعلّت
۸۲	۱۱	در بصره یا بغداد
۸۵	۱٦	نویسندگان رساله ها
۸٦	سطرما-قبل آخر	حکمت سقراط
۸۸	۳	بهمنیاربن مرزبان
۸۹	۱۸	در پیش چشم
۹۳	۱۷	که در زمان خودشان
۹٦	۱۵	مطابق درآمده
۱۰۲	سطر آخر حاشیه	(۱) المنقذ
۱۰۳	۱٤	و مولانا معاصر
«	۲۱	بنابراین مولانا
۱۰٤	۱۵	که سخن مولانا راست آمد
۱۱۱	۱۹	از تتبّع و اقتباس
۱۱۲	٤	از **تهذیب**
۱۱٤	سطرما-قبل آخر	دو شهر مهمّ
۱۲۰	۱۹	ممکن است که
۱۲۱	۷-۸	که بکل یا قسمت اول زندکانیش متباین است
۱۲۲	٤	یا باشاره و تلویح
«	۸	در دستگاه سلطان
۱۲۳	۱۹	مختصر گردد
۱۲۵	۱۸	**نظامیهٔ بغداد**
۱۲۷	٤	ادبای بزرگ

صفحه	سطر	صواب
١٢٩	٢٢	عبداللّطیف
«	٢٤	سازش ندارد
١٣٠	سطر آخر	سیّد نصیرالدّین
١٣١	١٧	کانت ابتنهُ
١٣٣	٢٠	اسماعیلیه
١٣٤	٩	و مجدالدّین
«	سطرما- قبل آخر	موفّق الدّین
١٣٥	٣	مستنصریّه برخلاف نظامیّه
١٣٦	١١	و حنفی قاضی
«	١٧	درگذشت واین منصب از او باستاد
١٤٠	٢١	محمد نیز
١٤٤	١	نصر مقدسي را
١٤٨	٢٥	روی ببیت المقدّس
١٤٩	١٨	مِنَ الدُّنْیَا
١٥٤	١٠	المنتحل (؟ المنتخل)
١٥٤	١٢	و این علوم و معارف را
١٦١	٦	غزّالی
«	سطر آخر	صاحب مراکش
١٦٣	٩	امّا اینکه
«	١١	و نیز نگارنده
١٦٤	٢	مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ
١٦٧	٩	عکس خطّ
«	سطر آخر	مشاهد متبرّکه
١٦٨	١٠	امّا چیزی
١٦٩	٣٣	فی عنفوان شبابی
١٧٣	٦	مثل این سخن
١٧٥	٩	وصحیح مسلم را نزد عمر بن ابوالحسن
«	١٠	امام عبدالغافر فارسی
١٨٧	٥	دعوت از غزّالی
١٩٣	١١	فَتَنَهُمُ الرّسول صلعم
١٩٤	٤	تَعِسَ
٢٠١	١٦	ما قد حبسته

صفحه	سطر	صواب
٢٠٤	٦	غزّالِ طَرْفِك
«	١٩	رازی ص ١٩٤ و ٢١٣
«	٢٣	وطرایق الحقایق
٢١٣	٤	فقهاؤنا
٢١٤	١١	نقش بدیع
٢١٥	١٦	معین ثابت (ظ ، نایب)
٢١٧	٥	دولتیش مجدالدّوله
«	٧	احمد ارغیانی
٢١٩	٣	دراول سطر «بجری» زائداست
٢٢٣	١٠	مأخذ وی
«	١٦	کرد و کتاب
٢٢٣	١٧	ویحیی بن ابوالخیر یمنی
«	١٨	محمد بن علی بن جعفر مشهور به جلالی
٢٢٤	٥	عن الاسئلة
«	٧	زَبیدی .... الانتصار
٢٢٧	١٩	برگشت
٢٢٨	١٥	نسختی ازآن
٢٢٩	١٢	لانّه بعد
٢٣٢	٧	شیخ محیی الدّین
٢٣٣	سطر آخر	(١) زَبیدی
٢٣٦	٢	بیشتر محقّقان
٢٣٩	١١	از ابوحیّان
٢٤٠	٨	و غور رسی
«	١٦	در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم
«	٢٢	آخبرنا ابومحمّد بن
٢٤١	سطرما- قبل آخر	در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم
٢٧٩	٢	وفات غزّالی
٢٨٢	١٣	چنان حاضر
٢٨٩	١١	عبدالواحد
٢٩٨	١٩	و بتضریب چنانکه
٢٩٩	٦	ابوطاهر زمامداران

صفحه	سطر	صواب
۳۰۰	۵	در عهد غزّالی
۳۰۱	۱۰	محمّد بن ملکشاه
۳۰۲	۱۳	المستنصر بالله ابوتمیم
۳۰۷	۱۲	نزد صدرالدّین
«	سطر آخر	و مآخذ معتبر
۳۱۴	۱۱	ترجمهٔ حال کامل
۳۲۰	۲	دو سرمایهٔ
«	۱۰	آرام بخش
«	۱۷	اجرام بزرگتر
«	۲۱	در خور اطمینان
۳۲۱	سطر آخر	این تخیّلات
۳۲۴	۶	مطالبش اینست
۳۲۶	سطر آخر	صبّاح
۳۲۷	۵	که در نهانخانهٔ
۳۳۰	۱۰	که از بغداد
۳۳۱	۱۲	وطن بکشانید
۳۳۴	۱۶	غزّالی بتربیت
۳۳۶	«	و اوهام و خرافات
۳۳۹	۱۹	بعقیدهٔ غزّالی مباح است
۳۴۰	۵	این ابیات زیان ندارد
۳۵۰	۲۱	مخصوصاً با سالها
۳۵۱	۲۰	بخصوص که
۳۵۳	۳	رسالهٔ قشیریّه
«	۱۴	غزّالی شد
۳۵۵	۱۷	در تاریخ فلاسفة الاسلام
۳۵۶	۲	فَظنّ خیراً ولا تَسْأَلْ
۳۵۷	۸	کتاب میزان العمل
۳۵۸	۴	بعض المتأخّرین
۳۶۴	۲۰	ابن خلّکان
۳۶۵	۱۲	و احمد بن حنبل
۳۶۷	۱۵	ابوعبدالله قرطبی
۳۶۸	۱	و کمال بن

صفحه	سطر	صواب
۳۶۸	۱۳	از ریاضت تهی‌کردن
۳۷۲	۸	انقلاب دریا
۳۷۴	۱۲	العلوم و کیمیای سعادت
۳۷۵	«	عبدالمنعم مؤذّن
۳۸۱	«	و با وساوس شیطانی
۳۸۸	«	مستحلّا
۳۸۹	۱۱	محیی‌الدّین ابن عربی
«	۲۰	فقهای مالکی مانند
۳۹۷	۲۸	ستون دست چپ: (کاتب رومی)
۳۹۸	۱۵	« « « : معین ثابت (ظ : نایب)
۴۰۱	۲۰	« « « : مهدی هرغی
«	۲۴	« « « : ابوعبدالله ناتلی
۴۰۶	۳	« « « : بطریق اینجا زائد است باید در حرف باء علاوه شود
۴۰۸	۲۴	ستون دست راست : حکمای خسروانی
۴۱۳	۱۲	ستون دست چپ : طشت وار زائد است حذف شود
۴۱۴	۱	ستون دست چپ : عبدالعزیز
۴۱۹	ماقبل آخر	ستون دست راست : مافروخی
۴۲۰		ستون دست چپ : علاوه شود محمود بن ملکشاه سلجوقی ۱۲
۴۲۱	۲۷	ستون دست راست : سیدمرتضی مقتول ۲۸۱ حذف شود
۴۲۲	۱۳	ستون دست راست : دو نام بیکدیگر مخلوط شده وصحیح اینطور است : معین‌الملك مؤیّدالدین : ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۱۷، ۲۱۸۰
		مؤیّدالدین ابوطالب محمّدبن‌علقمی : حا ۷۳ حا ۱۳۴